



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# تاریخ اہلبیت

۲

تاریخ خلف  
بالتب

مؤرخ مشہور و محترم پیران الملکات میرزا محمد تقی علی

بہ اشکات

سکس ایفروشی اسلامیت

تلونخاں برتھری

© All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without the prior written permission of the publisher.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ تاريخ خلفا

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات دينى

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	ناسخ التواریخ تاریخ خلفا جلد ۲
۷	مشخصات کتاب
۷	[ تاریخ دوران عمر بن الخطاب ]
۱۵	خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری
۲۱	ذکر وقعة الجسر و مقتول شدن ابو عبید با چند پسر در سال سیزدهم هجری
۲۶	ذکر عزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابو عبیده بن الجراح و مقاتله او با سپاه روم در سال سیزدهم هجری
۳۴	ذکر وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر بن الخطاب
۴۸	قصه خنسای تماضر و شهادت چهار پسر او در یوم سواد در سال چهاردهم هجری
۷۶	بنای شهر بصره بحکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری بود
۷۸	ذکر فتوح ابو عبیده بن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری
۹۴	ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بعلبک در سال پانزدهم هجری
۱۰۵	ذکر مقاتلت عرب با سپاه روم در حمص در سال پانزدهم هجری
۱۱۹	طلب گردن هر قل تمامت لشکر های روم را بجنک عرب بعد از آگهی او از فتح حمص در سال پانزدهم هجری
۱۳۲	نامه کردن ابو عبیده بعمر بن الخطاب از کثرت سپاه روم و جنک ماهان هم در سال پانزدهم هجری
۱۳۹	رسالت خالد بن الولید بنزد ماهان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری بود بروایت واقدی
۱۴۸	ذکر مقاتله سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک هم در سال پانزدهم هجری - بروایت واقدی
۱۵۶	ذکر مقاتله سپاه عرب بالشکر روم در یرموک و خدعه ماهان با ایشان در سال شانزدهم هجری
۱۶۵	ذکر مقاتله لشکر عرب با سپاه روم در یوم تصویر در سال شانزدهم هجری
۱۷۳	ذکر خدوه کردن ابو الجعید بالشکر روم در جنک یرم در جنک یرموک در سال شانزدهم هجری
۱۷۹	ذکر جنک عرب با فارس و فتح حلوان و ما سبذان و سیروان در سال شانزدهم هجری
۱۸۷	ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن بدست سعد وقاص در سال هفدهم هجری
۱۹۰	ذکر فتح بیت المقدس بدست لشکر عرب در سال هفدهم هجری
۲۰۱	ذکر فتح حلب بدست ابو عبیده بن الجراح در سال هفدهم هجری

- ۲۲۶ ..... ذکر حیلت کردن بوقنا و مقاتلت لشکر عرب در انطاکیه با هر قل در سال هفدهم هجری
- ۲۵۱ ..... فتح منبج و براده بدست خالد بن الولید در سال هجدهم هجری در عشر دوم محرم الحرام
- ۲۶۰ ..... ذکر سفر کردن عمرو بن العاص بقیساریه و فتوح او در سال هیجدهم هجری
- ۲۷۲ ..... عزل خالد بن ولید از شام در سال هیجدهم هجری
- ۲۷۵ ..... ذکر و بانی که در عمو اس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هجدهم هجری
- ۲۸۳ ..... ذکر فتح بلاد جزیره بدست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری
- ۲۹۱ ..... فتح شهر نصیبین بدست میاض بن غنم در سال هیجدهم هجری
- ۲۹۷ ..... سفر کردن عمر بن الخطاب بجانب شام در سال هیجدهم هجری
- ۳۰۸ ..... سفر کردن عمرو بن عاص بجانب نوبه در سال هیجدهم هجری
- ۳۱۰ ..... ذکر سلطنت گلوپس دوم در مملکت فرانسه در سال هیجدهم هجری
- ۳۱۱ ..... ذکر وقایع سال نوزدهم هجری و فتح اهواز بدست ابو موسی اشعری
- ۳۱۴ ..... ذکر علاء بن الحضرمی و سفر کردن او باصطخر فارس در سال نوزدهم هجری
- ۳۲۲ ..... عزل سعد وقاص از کوفه و فتح مصر بدست عمرو بن عاص در سال بیستم هجری
- ۳۲۴ ..... فتح تستر بدست ابو موسی اشعری در سال بیستم هجری
- ۳۴۰ ..... ذکر وقایع سال بیستم هجری در فتح مصر و اسکندریه بدست عمرو بن العاص
- ۳۵۶ ..... ذکر ظهور یحیی مصری اسکندرانی طبیب در سال بیستم هجری
- ۳۵۹ ..... ذکر حال ابو ذویب شاعر مخضرمی در سال بیستم هجری
- ۳۶۷ ..... اخذ نصف اموال عمرو بن العاص بفرمان عمر بن الخطا در سال بیستم هجری
- ۳۶۹ ..... جلوس قسطنطین بن هر قل در دار الملک قسطنطنیه در سال بیستم هجری
- ۳۶۹ ..... جلوس هر اقلیوس در دار الملک قسطنطنیه در سال بیستم هجری
- ۳۷۰ ..... وقایع سال بیست و یکم هجری و فتح نهاوند بدست لشکر عرب
- ۳۷۹ ..... مقاتلت نعمان بن مقرن بالشکر عجم در نهاوند در سال بیست و یکم هجری
- ۳۸۹ ..... ذکر عمرو بن معدیکرب که در این سال بیست و یکم هجری مقتول گشت
- ۴۰۰ ..... فهرست
- ۴۱۰ ..... درباره مرکز

مشخصات کتاب

ناسخ التواریخ

جزء دوم از تاریخ خلفاء

تالیف مورخ شهیر میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای محمد باقر بهبودی

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1352 -

\*(شهریور ماه 1352 شمسی)\*

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا جعفری

ص: 1

[ تاریخ دوران عمر بن الخطاب ]

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و کنیت عمر ابو حفص است و نام مادر او حنظله است دختر هاشم بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و بعضی که گویند مادر او دختر هشام بن مغیره است بر خطا رفته است، و مادر خطّاب زکی بود، و صهاک نام داشت ولادت عمر سیزده سال بعد از عام الفیل بود این وقت که بر اریکه خلافت جای کرد پنجاه و دو سال داشت، غلظت طبع و خشونت خوی و تنگی حوصله عمر و دیگر صفت و شیمت او در ذیل قصّ های رسول خدا و کتاب ابو بکر نگار یافت، و هم در خاتمت خلافت او انشاء الله تعالی بشرح خواهد رفت، اول کس را که عمر با درّه خویش بزد امّ فروه خواهر ابو بکر بود، چه آن وقت که ابو بکر بمرد، امّ فروه با چند تن دیگر از زنان بر بالین او می زاریدند، و نوحه می کردند یک دو کرت عمر ایشان را منهی داشت، و باز اعادت کردند عمر پیش شد و امّ فروه را که بانک عویلش از دیگر زنان زیادت بود بگرفت و از میان ایشان بر آورد و با درّه بزد چون زنان این بدیدند هول ناک شدند و پراکنده گشتند (دِرَّةٌ عُمَرَ أَهْيَبَ مِنْ سَيْفِ الْحَجَّاجِ)، از این جاست که گفته اند هیبت درّه عمر از شمشیر حجاج بن یوسف ثقفی افزون است.

مع القصة چون ابو بکر وداع جهان بگفت، و کار کفن و دفن او بیای رفت چنان که مرقوم افتاد عمر صبح گاه سه شنبه بیست و سیم جمادی الاخره در سال سیزدهم هجری بمسجد رسول خدای آمد و نماز بگذاشت، مردم با او بخلافت بیعت کردند



عزل خالد بن ولید از امارت لشکر و سر اطاعت پیش داشتند پس بر منبر رسول خدای صعود داد، و از ابو بکر بیک پایه فرو تر نشست چنان که ابو بکر از رسول خدای بیک پایه فرو تر جای می کرد پس خدای را ستایش کرد و رسول را درود فرستاد آن گاه گفت «مَعَاشِرَ النَّاسِ اَنِّي اَمَرْتُ اَبَا عُبَيْدَةَ الرَّجُلِ الْاَمِيْنُ وَقَدِرَايْتُهُ اَهْلًا لِيْذَلِكَ وَقَدِ عَزَلْتُ خَالِدِ اَمْرًا» گفت ای مردمان من ابو عبیده را که امین امت است با مارت لشکر شام اختیار کردم، و خالد بن ولید را معزول ساختم این اول حکمی بود که عمر در خلافت خویش بگذاشت، و این سخن بر مردم ثقیل افتاد، مردی از قبیله بنی مخزوم که ابو عمرو بن حفص بن مغیره نام داشت برخاست و گفت ای عمر « اَتَعَزِلُ رَجُلًا شَهْرُ اللّٰهِ بِيَدِهِ سَيْفًا قَاطِعًا وَ جَعَلَهُ لِلْمُشْرِكِيْنَ دَافِعًا وَقَدِ قِيْلَ لَا يَبِيْ بَكْرٍ اَعَزَلُهُ فَقَالَ لَا اَعَزِلُ سَيْفًا سَلَّهُ اللّٰهُ وَ نَصَرَ بِهِ دِيْنَهُ وَ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَعْذِرُكَ فِيْ ذٰلِكَ اِنَّ اَنْتَ عَزَلْتُ سَيْفًا سَلَّهُ اللّٰهُ وَ اَمِيْرًا اَمْرًا لَقَدْ فُطِعَتِ الرَّحِمُ وَ حَسَدْتُ اِبْنَ الْعَمِّ » .

گفت گفت معزول می کنی مردی را که از جانب خداوند مشرکین را بسیف قاطع دافع است همانا ابا بکر در پاسخ آن مردم که در طلب عزل و عزلت خالد بودند فرمود که از کار باز نمی دارم تیغی را که خداوند او را سپرده و بدان نصرت دین کرده خداوند این نپذیرد، و امروز اگر تو او را معزول داری قطع رحم کرده و بر پسر عم خویش حسد برده، عمر ساکت شد و بجانب او نگریست دید پسری نو خاسته است گفت این جوان را حمیت خویشی خالد بر آغالیده است (1) و از منبر فرود شد و چون دانسته بود که عزل خالد بر مردم گرانی کند آن روز و شب را در اندیشه گذاشت و بامداد بمسجد آمد و بعد از صلوة فجر بر منبر شد و حمد خدای و درود نبی بگفت و ابو بکر را نیز یاد کرد.

ثُمَّ قَالَ اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي قَدْ حَمَلْتُ اَمَانَةَ وِ الْاَمَانَةَ عَظِيْمَةً وِ اِنِّي رَاعٍ وِ كَلِّ رَاعٍ مَسْئُوْلٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ وِ قَدْ حَبَّبَ اللّٰهُ اِلَيَّ صِلَاحَكُمْ وِ النَّظْرَ لَكُمْ فِيْ مَعَايِشِكُمْ وِ مَا يَقْرَأُ بِكُمْ اِلَى رَبِّكُمْ فَاَنَا وِ اَنْتُمْ وِ مِنْ حَضَرَ فِي الْبَلَدِ سِوَا وِ اِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُوْلُ مِنْ صَبْرٍ عَلٰى

ص: 3

---

1- آغالیدن بروزن پاشانیدن یعنی تند و تیز کردن و باشوب و خصومت وا داشتن است.

بلائها كنت له شهيداً شافعاً يوم القيمة و بلادكم لازرع فيها و لا ضرع الاماتى به الابل من مسيرة شهر و قد وعدنا الله مغانم كثيرة فاني اريد النصح للخاص و العام و لست جاعلاً امانتي الى من ليس من اهلها و لكن ساجعلها الى من تكون رغبته في اداء الامانة و التوقير للمسلمين .

و اتى كرهت و لاية خالد على المسلمين لانّ خالداً فيه تذبذير للمال يعطى الشاعر اذا مدحه و يعطى الفارس اذا جاهدا مامه فوق ما يستحقّه من حقّه لا يحق ذلك المسلمين و ضعيفهم و اتى قد عزلت خالداً و وليت ابا عبيدة الامين مكانه و الله يعلم اني قد وليت اميناً فلا يقول قائل: عزل الرجل الشديد و ولي الرجل اللين السلس القائد و الله معه يسدده و يعينه .

گفت ای مردم من در میان امت مانند یک تن از شمايم الا آن که خلافت که حملي گران و امانتي بزرگ است بر من افتاده و رعایت رعيت بر من واجب گشته چه در آن سراي هر راعي را بباز پرس باز دارند و دانسته ايد که در اين بلد در بایست معاش را از یک ماهه راه بر پشت شتر حمل بایست داد رسول خدای فرماید آن کس که در بلاها و امتحانات صبر کند کند من او را در قیامت شفاعت کنم و خداوند اصلاح امر شما را در دل من محبوب داشته تا دوست دارم آن چه شما را بخداوند نزدیک کند و مارا بغنیمت های فراوان وعده نهاده اکنون مرا از اندرز و نصیحت امانتي است که آن را جز با هلس و دیعت نکنم.

بدانید که امارت خالد را بر مسلمانان دوست ندارم چه در مال مسلمین تذبذیر کند و شاعری را بیرون اندازه او جایزه دهد و فارسی را افزون از استحقاق او عطا فرماید لاجرم او را معزول داشتم و ابو عبیده امین را بجای او امارت لشکر دادم کس نگوید که فارسی جنگ جوی را از منصب فرود آوردم و مردی لین العری که را بجای او نصب کردم چه خداوند او را ناصر و معین است. چون این کلمات بیای برد از منبر بزییر آمد.

اما از آن سوی چون دمشق مفتوح شد و خالد از ققای تو ما داماد هر قل بناخت

ابو عبیده بدست عقبه بن عامر الجهني مکتوبی با بو بکر فرستاد و عقبه روز جمعه وارد مدینه گشت و عمر را بجای ابو بکر بر مسند خلافت نگریست لاجرم نامه فتح را بدو داد و مژده فتح برسانید عمر این معنی را پوشیده داشت تا آن گاه که صلوة جمعه بگذاشت پس بر منبر صعود داد و نامه فتح را بر مردم قرائت کرد و مسلمانان را شاد ساخت ، از پس آن از منبر بزیر آمد و با بو عبیده نگاشت که امارت لشکر تر است خالد را آگهی ده تا داخل اسری نشود و عقبه بن عامر را سپرد و فرمان کرد که در شدن شتاب گیرد، عقبه از آن پیش که خالد از سریّه باز آید وارد دمشق شد و مکتوب عمر را با بو عبیده داد ، ابو عبیده وفات ابو بکر و خلافت عمر و امارت خود را در لشکر بجمله مخفی داشت تا آن گاه که خالد از سریّه باز آمد او را نیز آگهی نداد.

پس خالد قصه فتح دمشق و تاختن خود را از قفای توما و اسیر گرفتن دختر هر قل را بسوی ابو بکر مکتوب کرد و عبد الله بن قرط را رسول فرستاد، چون عبد الله بمدینه شتافت و ابو بکر را نیافت مکتوب خالد را بعمر گفت یا ابن قرط هنوز لشکریان از وفات ابو بکر و عزل خالد و امارت ابو عبیده آگهی ندارند گفت کس آگهی نداد خشم ناک شد و پاره پوست بگرفت و بسوی ابو عبیده بدین گونه منشوری کرد:

( بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ اَخِیْرِ الْمُسَامِیْنِ اِلٰی اَبِی عَبِیْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ: سَلَامٌ عَلَیْكَ ، فَاتِّی اَحْمَدُ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ ، وَ اَصْدَلِی عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ ، وَ اِنِّی قَدْ وَ لَّیْتُكَ اُمُورَ الْمُسَدِّ لِمِیْنٍ فَلَا تَسْتَحِیْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا یَسَّ تَحِیِّی مِنْ الْحَقِّ ، وَ اِنِّی اَوْصِیْكَ بِتَقْوٰی اللّٰهِ الَّذِی یَبْقٰی وَ یَقْنٰی مَا سِوَاهُ الَّذِی اسْتَخْرَجَكَ مِنَ الْكُفْرِ اِلٰی الْاِیْمَانِ وَ مِنْ

الضلال إلى الهدى ، وقد استعملتكَ على جُندِ خالدٍ فأقبِضْ مِنْهُ جُنْدَهُ وَأزِلْهُ عَنْ أَمْرِهِ .

وَلَا تَنْفِذِ الْمُسْلِمِينَ رَجَاءَ غَنِيمَةٍ وَلَا تَبْعَثْ سَرِيَّةً لَا تَقُلُّ أَرْجُو لَكُمْ النَّصْرَ وَإِنِ النَّصْرَ إِنَّمَا يَكُونُ مَعَ التَّوْبَةِ وَاللَّهِ وَإِيَّاكَ وَالتَّعْزِيرَ وَ  
إِقْضَاءَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَغَضَّ عَنِ الدُّنْيَا عَيْنَكَ وَأَلِهَ عَنْهَا قَلْبَكَ ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَهْلِكَ كَمَا هَلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ فَقَدْ رَأَيْتَ مَصَارِعَهُمْ وَ  
خُبْرَتَ سَرَائِرَهُمْ ، وَإِنَّمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الآخِرَةِ مُدْرِكُ الْمَاتِ وَقَدْ تَقَدَّمَ إِلَيْهَا سَلْفُكَ وَأَنْتَ كَأَنَّكَ مُنْتَظَرٌ سَافِراً بَعِيداً وَرَحِيلاً مِنْ دَارٍ قَدْ مَصَدَّتْ  
نَضَارَتُهَا وَذَهَبَتْ زَهْرَتُهَا وَأَحْسَنُ النَّاسِ الرَّجُلُ الْخَارِجُ مِنْهَا إِلَى غَيْرِهَا وَيَكُونُ رَأْدُهُ التَّقْوَى وَلَا تَدَعِ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتَ .

وَأَمَّا الْحِنِطَةُ وَالسَّعِيرُ الَّتِي وَجَدْتَ فِي دِمَشْقَ فَأَنْتَ وَخَالِدٌ فِي الْفَتْحِ بِالصُّلْحِ لَا بِالْقِتَالِ لِأَنَّكَ أَنْتَ الْوَالِي وَصَاحِبُ الْأَمْرِ ، فَإِنْ كَانَ صَلْحُكَ  
قَدْ جَرَى عَلَى الْحِنِطَةِ وَالسَّعِيرِ فَاتِّهَمِ لِلرُّومِ فَسَلِّمْهَا إِلَيْهِمْ ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْمُسْلِمِينَ ، وَأَمَّا سَرِيَّةُ خَالِدٍ خَلْفَ الْعُدُوِّ إِلَى الدِّيَابِ فَإِنَّهُ  
غَرَزَ بِالْمُسْلِمِينَ ، وَأَمَّا ابْنُهُ هِرْقُلٌ وَهَدَيْتُهَا إِلَى أَبِيهَا بَعْدَ أَسْرِهَا فَذَلِكَ تَفْرِيطٌ عَظِيمٌ وَقَدْ كَانَ يَأْخُذُ بِهَا مَالاً كَثِيراً

ص: 6

يُرْجِعُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ).

عمر بن الخطاب چون خلیفتی یافت او را خلیفه خلیفه رسول خدا می نامیدند گفت این نام را ذیلی عریض است و خود را بامیر المؤمنین ملقب داشت و لقب دیگرش فاروق بود و مردم شیعی گویند امیر المؤمنین لقب علی علیه السلام است و هر کس جز علی رضا دهد که او را بدین نام بخوانند بمرض اُبنه گرفتار گردد و نقش نگین عمر چنین بود «كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَا يَا عُمَرُ» و بالجمله آن نامه را خاتم بر نهاد و در پیچید

و عامر بن عتبة بن ابی وقاص برادر زاده سعد بن ابی وقاص را بخواند و بدو سپرد و شداد بن اوس را طلب داشت و با او مصافحه کرد و گفت بیعت با تو بیعت با منست با تفاق عامر طریق شام برگیر چون راه پایان بردید فرمان مرا با خالد برسانید تا مردم را انجمن کند آن گاه عامر مکتوب مرا بر مردم قرائت فرماید آن گاه ایشان را بخوان تا با تو بیعت کنند که این بیعت با منست پس شداد با تفاق عامر طریق دمشق پیش داشتند.

و خلاصه معنی مکتوب عمر در پارسی چنین است می گوید این مکتوب عمر است بسوی ابو عبیده همانا من امارت امور مسلمانان را بدست تو نهادم پس در اجرای احکام حق آزرم مجوی و ترا وصیت می کنم به پرهیز کاری در راه خداوندی که ترا از کفر بسوی ایمان کشانید و لشگر خالد را به تحت فرمان تو کردم، پس نگران باش که زلال ضمیر مسلمین را بخاشاک حرص غنایم مکدر نسازی و نصرت جز از خداوند نصرت مجوی و خود را و مسلمانان را در مهالك میفکن و دانسته باش که مرگ تو را بر باید چنان که پیشینان را بر بود و خود را چنان بدان که گویا متر صد سفری دور و راهی بعید باشی.

اما آن گندم و شعیر که در دمشق بدست شد چون از شرایط مصالحت بیرون بود با اهل دمشق بگذارید و این قصه چنان بود که چون خالد از دروازه شرقی دمشق عنوة داخل شد و ابو عبید از باب الجاییه بشرط مصالحه بدرون رفت چنان که

بشرح رقم گشت آن گاه غلات و حبّاتی که در دمشق بود لشگری که با خالد در آمدند غنیمت خویش می دانستند و ابو عبیده را سخن بر این بود که چون گشادن این شهر در صلح بود بر غلات و چیز های دیگر مردم دمشق نتوان دست فرا برد

و در میان این دو گروه آواز ها خشن گشت و بانگ ها بالا گرفت و بیم می رفت که کار از مکالمه بمقاتله و از مناظره بمناضله افتد، در پایان امر سخن بر این نهادند که صورت حال را با بو بکر مکتوب کنند ، تا چه فرماید چون نامه برسید ابو بکر جای پرداخته و خلیفتی عمر داشت.

پس در جواب آن مکتوب کردار ابو عبیده را استوار داشت و آن غلات را بمردم دمشق بگذاشت و دیگر دختر هر قل را که خالد اسیر گرفت و بی آن که اخذ فدیة کند بنزدیک هر قل هدیه فرستاد بدان شرح که در ذیل احوال ابو بکر مرقوم گشت هم چنان عمر را پسند خاطر نیفتاد از این جا است که در این مکتوب نگاشت که نخستین تاختن خالد از قفای تو ما داماد هر قل تا از آن سوی انطاکیه در اراضی مرج الدیباج امری خطر ناک بود و بیم می رفت که مسلمانان بخطیبی عظیم گرفتار شوند و این که دختر هر قل را بی بهاباز فرستاد مال مسلمانان را بهدر داد چه هر قل در بهای او خزانه بزرگ فدیة می کرد و اگر نه در دست عرب و اگر نه در دست عرب گروگانی عظیم بود.

ص: 8

## خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری

همانا در تاریخ طبری نگار یافته که در بدایت خلافت عمر که عرب را با عجم محاربت می رفت سلطنت ایران را آزر می دخت و پوران دخت داشتند و ایشان سرداران بجنك عرب می گماشتند و این درست نباشد اکنون از فحص خویشتن و تعیین سال جلوس تمامت سلاطین روی زمین که از السنه مختلفه و کتب متکاتره و آرای متشثته بدست کرده ام دست باز می گیرم گواهی از این روشن تر نباشد که تاریخ فارسی را که در زیجات و تقویم ها سال بسال برند و آن را تاریخ شهریاری و یزد جردی گویند ابتدا از سال یازدهم که سال وفات رسول خداست گیرند چگونه تواند شد که یزد گرد سالی چند پس از وفات ابو بکر بتخت ملك بر آید و از این کلمات بر تاریخ طبری اراده شناعتی نکردم چه انسان از نسیان ناگزیر است بلکه خواستم اگر کس روایت مرا دیگر گونه بیند بی آن که فحصی کند مرا مورد شنعتی ندارد اکنون بر سر داستان رویم.

در ذیل قصه ای ابو بکر رقم کردیم که چون ابو بکر خالد بن ولید را که امارت عراق داشت سفر شام فرمود مثنی بن حارثه الشیبانی را در عراق به نیابت خویش گذاشت و لشگری در خور جنك نزدیک او بازداشت بعد از بیرون شدن خالد مثنی بن حارثه را خبر آمد که یزد گرد بن شهریار که این وقت سلطنت عجم داشت . چنان که در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت تجهیز لشگر کند ، تا عرب را از اراضی عراق دفع دهد. پس آهنگ خدمت ابو بکر کرد تا او را آگهی برد و از مدینه لشگری در خور جنگ باز آورد، اعصم کوفی در فتوح خویش گوید مثنی بن حارثه با گروهی از خاصه گان خویش بر نشست و طریق مدینه پیش داشت در عرض راه میان کوهسار ها درید بار ها یاوه گشت و هیچ کس راه ندانست ناگاه بانکی اصفنا نمود

که انشاد این شعر می کرد:

يا باغی الحفظ لا تبغ له خلجاً \*\*\* اتبع كلامي تلاق واضحاً نهجاً

پس بر اثر این بانگ بشتافتند تا راه بیافتند.

بالجمله وقتی مثنی بن حارثه بمدینه رسید ابو بکر را سفر آن جهانی نزدیک بود پس مثنی را بنواخت و عمر بن الخطاب را وصیت کرد که نخستین کاری را که در خلافت خویش اقدام کنی آنست که مثنی بن حارثه را بر عراق امارت دهی و باز گردانی لاجرم، چون عمر بر مسند خلافت جای کرد مثنی را پیش خواند و از عراق پرسش کرد، گفت یا امیر المؤمنین اراضی عراق از مرد و مال آکنده است زمینی است با کثرت گیاه و غزارت میاه و لشگرش همه با سلاح های نبرد و اسب های جهان گرد الا آن که در برابر لشگر عجم عددی قلیل اند و ایشان را بمددی کفیل باید بود.

پس عمر مردمان را در مسجد انجمن ساخت و بر منبر صعود داد و گفت این جماعت اینک مثنی بن حارثه است که عراق عرب را بخصب نعمت صفت می کند ساخته سفر عراق شوید و دل بر جنگ و جهاد نهید که گنج کسری و خزانه عجم بهره شما خواهد گشت هیچ کس او را پاسخ نداد چه از آن گاه که خالد را از امارت باز کرد از وی بیازردند روز دیگر هم چنان بر منبر شد و از این گونه بسی سخن کرد و کس اجابت نفرمود.

روز سیم گفت ای مردمان هیچ وعده خدا و رسول نفرماید الا آن که بوعده وفا کند همانا رسول خدا ما را بفتح روم و فارس وعده نهاده جنبش کنید و از بهر جهاد از پای منشینید تا خزانه کسری و گنج عجم را بدست کنید و هیچ نعمت بی زحمت و هیچ گنج بی رنج بدست نشود هم اکنون بیشتر از اراضی عراق در تحت حکومت ماست و ده هزار تن لشگر جنگ جوی که خالد در آن اراضی در خدمت مثنی دست باز داشته ساخته جنگند بمدد ایشان بشتابید و از سپاه عجم بیم مکنید که سخت ضعیف اند و این آیت مبارکرا قرائت کرد:



(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ).

همانا خداوند جان و مال مؤمنین را که در راه خدا جهاد می کنند و می کشند و کشته می شوند خریداری می کند و بهشت جاوید را بها می دهد، هم چنان مهاجر و انصار خاموش نشستند.

این وقت ابو عبید بن مسعود الثقفی که مردی مبارز و دلاور بود عمر را اجابت کرد و گفت من با مردم خویش با تفاق مثنی کوچ دهم و این ابو عبید پدر مختار است که در خون خواهی حسین بن علی علیه السلام میان به بست و کرد آن چه کرد چنان که انشاء الله در جای خود بشرح می رود بالجمله بعد از ابو عبید سلیط بن قیس انصاری برجست و گفت ای امیر من نیز با عشیرت خویش حاضرم، چون این دو تن دعوت عمر را اجابت کردند مردم رغبت نمودند از مهاجر و انصار و عبید و موالی پنج هزار کس ساخته جنگ شد.

عمر بن الخطاب ابو عبید را بر این جمله امارت داد گفتند یا امیر المؤمنین یک تن از اصحاب رسول خدای از مهاجرین و اگر نه از انصار بر این لشگر امیر کن تا مردم بطیب خاطر امتثال امر او را حاضر باشند ابو عبید، از جمله تابعین است گفت او در امتثال امر من از شما سبقت گرفت پس فضیلت او را اگر سلیط بن قیس شتاب زدگی و عجلت در طبیعت بودیعت نداشت و از در حزم زم می ساخت و خویشتن را بمهالك نمی انداخت امارت این لشگر او را می دادم اکنون ابو عبید امیر است و سلیط بن قیس وریر، در زیر دایت ایشان راه عراق باید سپرد.

ناچار لشگریان خیمه بیرون زدند و سفر عراق را تصمیم عزم دادند اما از آن سوی چون یزد جرد بر خود واجب داشت که عرب را از اراضی عجم دفع دهد رستم فرخ زاد را که امارت خراسان داشت پیش خواند و این رستم آن کس است که بخون پدرش فرخ زاد آزر می دخت را از تخت بزیر آورد و بکشت چنان که در

بالجمله یزد جرد رستم را بفرمود که خالد بن ولید که در مرز عراق طریف و تلید (1) بکس نگذاشت سفر شام کرد و مثنی بن حارثه که خمیر مایه هر فتنه و حادثه بود بمدینه شتافت، وقت است که بتازی و آن اراضی را از لشکر بیگانه پردازی و نرسی را ملازم رکاب او داشت و این نرسی پسر خاله پرویز بود و پرویز او را بسواد کوفه و اراضی عراق فرستاد و کس کر را که نیکو تر دهی است از عراق با بعضی از روستا ها با قطاع او داد و مدت دوازده سال نرسی در آن مملکت بکمال شوکت می زیست چون بر سواد عراق عرب دست یافت نرسی بگریخت و بدرگاه یزد جرد آمد، این وقت که یزد جرد رستم را بسپه سالاری بر کشید و بجنگ عرب می فرستاد نرسی را که از راه و بی راه آگاه بود ملازمت او فرمودند.

بالجمله رستم سپاه بر گرفت و راه عراق پیش داشت و بهر دیه و قریه که در رستم عراق بود مکتوب کرد که اینک من با سپاه فراوان در می رسم، دل قوی دارید و بر شورید و عمالی که خالد بن ولید و اگر نه مثنی بن حارثه بر شما گماشته است دفع دهید مردم سواد فرمان رستم بپذیرفتند و عمال عرب را از عمل دفع دادند.

از آن سوی چون لشکر عرب از مدینه بیرون شد مثنی بن حارثه با أبو عبید ققی و سلیط بن قیس گفت من از پیش روی تاختن کنم و سپاه عراق را بسازم و کار علف و آذوقه راست کنم و شما از قفای من می رسید این بگفت و در شدن عجلت کرد چون بسواد آمد کار آن اراضی را شوریده و عمال خویش را پراکنده یافت ناچار به حیره آمد و بنشست و چشم براه أبو عبید همی داشت و لشکر عرب و عمال پراکنده نیز در حیره انجمن شدند.

اما رستم چون بسر حدّ سواد رسید و رسیدن مثنی را بحیره بدانست نرسی را گفت که کار رزم از در حزم باید کرد امروز جابان در سواد مردی بزرگ است دهقانان آن اراضی سر از فرمان او بدر نکنند او را بگوی از لشکریان و دهقانان

سیاهی لایق بسازد و با مثنی بن حارثه مصاف دهد و نیز چشم بسوی من دارد که او را بلشکر انبوه مدد می فرستم پس مکتوبی جابان نگار داده نرسی را سپرد، و او را بجانب جابان رسول فرستاد لاجرم جابان لشکر بیار است و سی هزار مرد جنگی از لشکر عجم بفرمان رستم نیز در رسید و جابان با این سپاه گران آهنك حیره کرد تا با مثنی بجنگ شود و از سواد تا بنمارق طی مسافت کرد و در آن جا لشکر گاه بساخت.

از آن سوی چون مثنی این بدانست جنگ او را پذیره گشت و از حیره بیرون شد ابو عبید ثقفی و سلیط بن قیس نیز با لشکر وارد حیره شدند و چون بدانستند که مثنی باستقبال قتال تاختن کرده است، از قفای او بشتافتند و با او پیوسته شدند چون ابو عبید برسید مثنی کار جنگ و لشکر را بدو گذاشت پس ابو عبید نزدیک بنمارق او تراق کرد و سه روز به بود تا لشکر بیا سودند روز چهارم آهنك جنگ کرده و سپاه را تعبیه بساخت و از آن سوی جابان صف بر کشید و سپاه با سپاه روی در روی شدند نخستین جابان اسب بزد و بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از مهاجران چهار کس يك يك بمیدان شتافتند و بدست جابان مقتول شدند.

ابو عبید روی با سلیط بن قیس کرد و گفت انصار امروز از کار زار کناری گرفته و جنگ را با مهاجران گذاشته اند سلیط گفت انصار شیران حرب و ضربند و از هیچ کار زار هول ناك نشوند و باک ندارند، و روی با انصار کرد و گفت کست که سزای این سوار را در کنار نهد، اکید بن الشماخ گفت من حاضریم، و بی توانی اسب بر انگیخت و با جابان در آریخت ساعتی با نیزه رزم دادند ناگاه اکید نیزه با بزد و جابان را از اسب در انداخت و بر سینه اش نشست تا سرش بر گیرد و جابان گفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اکید از اصفای این کلمه آهستگی کرد جابان گفت ترا غلام و کنیزی دهم که خالص تو باشد تا مرا زنده گذاری پس اکید او را بر قفای خود سوار کرد و بلشکر گاه خویش آورد.

لشکران گفتند ترا چه داد که او را زنده گذاشتی؟ گفت غلام و کنیزی

بردمت نهاد گفتند او را نشناختی این جابان امیر این لشکر است اگر صد غلام و صد کنیز طلب کردی بردمت نهادی ، گفت اکنون سخن بر این رفته است جابان از او عذر بخواست دو غلام و دو کنیز و دو هزار در هم بد و بداد و خود مسلمانی گرفت اما لشکر حمله در حمله انداختند و سوار در سوار افتاد ، در آن مصاف گاه مطر بن فضه که بنام مادر شناخته بود دلیری کرد و مردان شاه را که پس از جابان کس مکانت اور انداشت اسیر گرفت ، و در زمان سرش را از تن دور کرد ، چون این دو سردار بزرگ از لشکر عجم چاشنی مرگ چشیدند پشت عجم شکسته شد و عرب تیغ در ایشان نهاد بسیار کس بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و فراوان خواسته بدست کردند.

اما لشکر جم چون شکسته شد گروهی از هزیمتیان تا بسر حد سواد برانندند و بدرگاه رستم آمدند و نرسی بدیه کسکر که از اقطاع قدیم او بود گریخت و در حصار ساقطیه جای کرد و جماعتی از هزیمتیان بنزدیک او انجمن شدند برستم کرد که گروهی انبوه در کسکر فراهم گشته تو نیز لشکری بسوی من گسیل کن تا با عرب رزم دهم رستم مردی از صناید سپاه را که جالینوس نام داشت با بیست هزار کس مرد دلاور روان کرد چون این خبر به بو عبید آوردند جلدی کرد و از آن پیش که جالینوس با نرسی پیوسته شود لشکر بکسکر آورد و رزم داد و نرسی را هزیمت داد چنان که تا بنزدیک رستم نتوانست عنان بازداشت و از آن جا آهنگ جالینوس کرد و نیک بشتافت و از کسکر آن سوی تر او را بیافت و جنگ پیوست و او را نیز در هم شکست و هم چنان جالینوس تا درگاه رستم بگریخت.

پس بو عبید در کسکر بنشست و آن چه بود از غنیمت بر لشکر قسمت کرد پس مردم کسکر و هردیه و قریه که در آن اراضی بود بترسیدند و کس بنزدیک بو عبید فرستادند و صلح کردند و جزیت بردمت نهادند اراضی سواد بجمله صافی گشت این وقت ابو عبید از غنیمت ها پنج يك از بهر عمر بن الخطاب ما خود داشت و کتاب فتح بنگاشت و آن غنیمت ها را انفاذ مدینه داشت عمر شاد شد و مسلمانان را آگهی داد مردمان اگر چند از عمر بخشم بودند که چرا خالد بن الولید را معزول ساخت خوش دل شدند و خدا را سپاس گفتند.

## ذکر وقعة الجسر و مقتول شدن ابو عبید با چند پسر در سال سیزدهم هجری

چون لشکر عجم هزیمت شدند و برستم پیوستند این خبر بیزد گرد باز دادند که لشکر عجم بشکست و مردان شاه مقتول شد و جابان اسیر شد و مسلمانی گرفت سخت دل تنگ و غممنده گشت و یزد گرد را دختری بنام پوران دخت بود و او را بر زانت رأی و حصافت عقل معتبر داشت ، و در کارها بدو مشورت جست صورت این حال را بر دختر قصه کرد ، پس باختیار او یک تن از بزرگان عجم را که بهمن جادو خواندندی امیر لشکر فرمود و سی هزار مرد دلاور در زیر لوای او کرد و سی فیل جنگی بدو سپرد و یکی فیل سفید بود که از عهد پرویز بمانده بود و جنگها فراوان دیده و همه جا نصرت کرده بود و آن علم را که عجمان مبارک داشتند و درفش کاویانی گفتندی هم به بهمن جادو داد و نامه برستم کرد که اینک بهمن جادو راسوی تو گسیل داشتم از هر چه خواهد و او را بکار آید دریغ مدار.

پس بهمن بنزد رستم آمد و جالینوس را با سپاه بر گرفته تا کنار رود فرات براند ، و در آن جا او تراق کرد لشکر عرب از آن سوی فرات جای داشتند و ابو عبید با سلیط بن قیس گفت در این کار چه می اندیشی؟ گفت من این زمین را برای جنگ پسندم ندارم چه مجال اسب تاختن و رزم ساختن نیست ، بو عبید گفت من تو را فرزند حرب و ضرب می پنداشتم و گمان نداشتم که در بدو امر بد دل باشی ، سلیط گفت من هرگز دست فرسود جانی و بد دلی نشده ام ، تو را عمر گفت که بتدبیر من کار کنی ، و من چنین رأی زده ام ، ابو عبید گفت من هرگز این رأی نپذیرم سلیط خاموش شد.

پس بو عبید دهقانی را فرمود تا در موضعی که با نقیاء خوانند پلی بر رود فرات راست کرد، و لشکر را در گذرانید ابو عبید را چهار پسر بود نخستین و هب دوم مالک سه دیگر زجر چهارم مختار که این وقت کودکی بود، و مادر مختار از قبیله بنی ثقیف زنی پارسا بود که مه نام داشت این شب در خواب دید که کسی از آسمان بزیر آمد و قدحی سرشار بدست بو عبید داد و گفت بنوش که شراب بهشت است ابو عبید لختی بنوشید آن گاه حیره بن بعیر را داد و بدین گونه هفت تن از یک دیگر از آن شراب بخوردند بامداد این خواب را بر شوهر شرح دادا بو عبید گفت این جمله فردا شهید گردند پس آن گاه که لشکر بیار است و صف ها راست شد گفت ای مردمان اگر من در این جنک کشته شوم امیر شما پسر بزرگ تر منست و آن هفت تن را يك يك بر شمرد و گفت اگر این جمله نمانند امارت لشکر مثنی راست.

بالجمله چون سپاه روی در روی شد نخستین کس سلیط بن قیس اسب بر جهانند و بمیدان آمد و رزمی صعّب بداد و بسیار کس بکشت و چندان زخم یافت که سستی گرفت پس مراجعت کرد، اما لشکر عجم هشتاد هزار مرد بر گرد پیلان انجمن بودند و حمله می دادند و اسب های عرب از دیدار پیلان رمیده می گشتند ابو عبیده گفت مقتل پیلان کجاست گفتند چون خرطوم او را بزنند بمیرد سلیط گفت از مقتل پیلان مپرس کار های دیگر می توان کرد.

ابو عبید گفت تا دفع پیلان نکنم لشکر عجم شکسته نشود آن گاه گفت : «عَلَيْ قَبْرِ مُحَمَّدٍ مِّنِّي السَّلَامَ وَعَلَيْ أَصْحَابِهِ مِّنِّي السَّلَامَ» و از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و بسوی پیل سفید بناخت و شمشیر بزد و خرطوم آن را بینداخت و باز شد که بلشکر گاه خویش پیوند پیل سفید از قفای او بشنافت از قضا پایش بلغزید و در افتاد پیل سفید در رسید و او را زیر پای در سپرد و هلاک ساخت و از پس او سه فرزندش و هب و مالک و زجر علم بر گرفتند و رزم دادند تا شهید شدند.

آن گاه حیره بن بعیر الثقفی که از خویشاوندان ابو عبید بود علم بر ابو عبید گرفت و رزم داد تا شهید شد آن گاه سلیط بن قیس علم بگرفت و بسیار کس بکشت تا خود

نیز کشته شد این وقت عبد الله بن مرثد ثقفی که از خشم جهان در چشمش تاریک بود شمشیر بکشید و رسن های پل را قطع کرد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان پل را در آب غرق ساختم که لشکر بدانند دیگر بازگشتن نتوانند تا نیکو مصاف دهند، این بگفت و علم بر گرفت و بکوشید تا شربت شهادت بنوشید، پس مثنی علم برداشت و بجنگ در آمد و عرب مردانه بکوشیدند و بسیار کس بکشتند و کشته شدند و مسلمانان هزیمت گشتند. و چون پل بر سر آب نبود خویشان را از عجلت در آب افکندند و غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند کار بدین گونه برفت تا آفتاب بنشست و لشکر ها باز جای شدند از مسلمانان سه هزار کس بیش با مثنی نبود چون بکنار رود آمدند و خواست عبیره کند پل را نیافت دیگر باره بصعوبت پل به بستند و از آب بدان سوی شدند.

صبح گاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که از ققای عرب تاختن کند پل را بریده یافت اما مثنی را در آن رزم گاه زحمتی رسید که اضلاع پهلو تباه بود خود را بلشکر گاه نخستین رسانید و شبان گاه مکتوبی بسوی عمر کرد و او را از شکستن لشکر عرب و قتل ابو عبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و این قصه را در گوش عمر بگفت، عمر سر بر آورد و گفت ای مردمان بو عبید را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لکن غمنده مشوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده مسلمانی هر روز قوی تر گردد، این بگفت و از منبر بزیر آمد و از آن سوی هزیمتبان شبان گاه بمدینه باز آمدند

و در خانه های خویش پنهان شدند و همی زار بگریستند و گفتند همانا کافر شدیم که پشت با عدو کردیم و از جهاد بگریختیم چه خداوند می فرماید:

( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا رَحِفُوا فَلَا تُؤَلُّوهُمْ الْاَدْبَارَ وَ مَنْ يُؤَلِّمُ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَاؤِيَّةٍ جَهَنَّمَ وَ بئْسَ الْمَصِيرُ ) .

خلاصه معنی آنست که پشت با جهاد مکنید و قوی حال باز قتال شوید و هر که جز بر این اندیشه از جهاد روی بگرداند در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این آیت را بر آن جماعت قرائت می کرد و آن ها به های های می گریستند ، عمر بن الخطاب ایشان را بخواند اجابت نکردند عبد الرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد ، پس روی بایشان آورد و گفت شما معذورید و حرب را از این گونه کار بسیار افتد همانا معاذ معنی قرآن نداند چه خداوند می فرماید ( مُنَحَّيْرًا إِلَيَّ فِتْنَةً ) بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای اعداد کار است من اکنون شما را بنیرو خواهم کرد تا کافران را کیفر کنید.

آن گاه جریر بن عبد الله البجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ حدیث گشت قصه مسلمانان و هزیمت ایشان را شنیدی اینک مثنی بن حارثه نیز مجروح است و لشکر عراق را امیری نیست پیدااست که کار سپاه بی سپه سالار چون است بسیج راه کن تا تورا بیاری مثنی فرستم.

پس جریر کار بساخت و با لشکری لایق بسوی عراق روان گشت ، چون راه نزدیک کرد مثنی بن حارثه بدو نامه نوشت که مهاجر و انصار را من بجنک عجم آوردم و رزم دادم هر کرا روز برسید در گذشت گروهی که جان بسلامت بردند باز مدینه شدند اما من در برابر دشمن ایستادم و همه روز مصاف دادم، همانا عمر تورا بمدد من فرستاده این توانی چیست چرا با ما پیوسته نشدی ، و در منزل دیگر اقامت جستی ، اگر از امارت من در لشگر کراهتی داری روا نباشد ، زیرا که عمر ابو عبید را امیر این لشگر کرد و چون او در گذشت مرا لایق دانست و این منصب مرا داد.

و چون این نامه بجریر بن عبد الله بردند در پاسخ نگاشت این که گفتمی من مهاجر و انصار را بجنک عجم آوردم سخن بصدق کردی لکن کاش نیاوردی و این که گفتمی انصار بخانه های خویش باز شدند جای ملامت نیست چه از این گونه در محاربت بسیار افتد و این که گفتمی در برابر دشمن بر جای باشم تو در شهر و سرای خویش



باشی بکجا شوی که در نزد تو نیکوتر باشد، و این که گفتمی با تو پیوسته شوم عمر مرا نفرموده است تو امیر مردم خویش باش و من امیر قوم خویشم.

این خبر بعمر بردند که در میان مثنی و جریر اختلاف کلمه بادید شد و هیچ لشگر را با سخن خلاف مصاف راست نباید، عمر مهاجر و انصار را حاضر کرد و با ایشان از در مشورت سخن کرد گفتند صواب آنست که تو خود سفر عراق فرمائی زیرا که چون لشگر ترا حاضر بیند دل استوار دارند و دیگر گونه کار کنند علی علیه السلام فرمود این رای بصواب نیست چه اگر در میان جنگ کس ندا در دهد که عمر را کشتند سپاه شوریده شود و عجم چیره گردد، تو در مدینه می باش و از مهاجرین اولین و اگر نه از انصار از آن مردم که حاضر جنگ بدر بودند سرداری بفرست که کفایت این امر تواند کرد گفت آن کیست؟ فرمود کسی که بمال قلیل قناعت کند و فزون طلب نباشد گفت یا ابا الحسن فرمان کن تا کرا پسندیده می داری فرمود سعد وقاص بهر این کار است.

عمر سعد وقاص را حاضر ساخت و گفت یا سعد قصه عراق را شنیده باشی اکنون تو را با جماعتی از لشگر روان خواهم داشت امارت این لشگر که با تو می آیند و آن کس که در عراق است تر است ساخته راه شو پس سعد بسیج راه همی کرد و عمر از هر جانب لشگر فراهم آورد و هفت هزار مرد انجمن شدند این جمله را با سعد روان داشت و از دنبال او بدین گونه هر کس از سرداران برسیدند از قفای سعد بفرستاد یکی طلحة بن خویلد با هشت صد سوار پیاده و دیگر شرحبیل بن سمط الکندی با هفت صد سوار و پیاده و دیگر خوات بن حبان العجلی با هفتصد تن سوار و پیاده و دیگر مغیره بن شعبه با سی صد مرد که بعضی بر اسب و گروهی بر جمازه سوار بودند و دیگر عاصم بن زراره تمیمی با چهار صد مرد بر جمازه بودند این جمله نیز بر قفای سعد برفتند.

اما سعد طی مسافت همی کرد تا بمنزل شراف رسید و این جماعت نیز از دنبال بدو پیوستند اما سعد نتوانست که از شراف بدیگر جای شد چه برف و باران مجال جنبش نمی گذاشت مثنی بن حارثه این وقت لشگر خویش را برداشته بنزدیک سعد آورد و چنان افتاد که بعد از چند روز از آن جراحت ها که یافته بود در گذشت او را

زنی نیکو روی بود بنام سلمی بنت حطیئه چون مدت عدت بگذاشت بحباله نکاح سعد در آمد و سعد در آن جا بماند تا زمستان سپری شد.

### **ذکر عزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابو عبیده بن الجراح و مقاله او با سپاه روم در سال سیزدهم هجری**

از این پیش مرقوم افتاد که عمر بن الخطاب عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده بن الجراح را کتابی کرد و چون آن مکتوب بخاتمت رسید خاتم بر نهاد و عامر بن ابی وقاص برادر سعد را طلب کرد و بدو سپرد و فرمان کرد که چون بدمشق در آمدی این مکتوب را با خالد بسپار و بگوی تا مردم را فراهم بکند و چون مسلمانان انجمن شدند نامه را بگشاید و بر ایشان قرائت فرماید آن گاه شداد بن اوس را طلب کرد و با او مصافحه نمود و گفت تو نیز باتفاق عامر روان باش چون مکتوب را بر ایشان قرائت کردند و ایشان را از وفات ابو بکر آگهی دادند آن جماعت را طلب کن تا با تو بیعت کنند همانا بیعت با تو بجای بیعت با من است.

پس عامر و شداد طی مسافت کرده بدمشق آمدند و مردم را در خیمه خالد انجمن ساختند پس آن جماعت از ابو بکر پرسش کردند عامر گفت اینک مکتوبی است که بر شما قرائت می شود این وقت عامر نامه بگشود و نخست مرگ ابو بکر مکشوف افتاد ، مردمان بگریستند و خالد نیز بگریست و گفت اگر ابو بکر را مرگ فرا رسیده بی گمان خلیفتی بهره عمر گشته سوگند با خدای که من ولایت ابو بکر را نیک دوست داشتم و از خلافت عمر نیز کراهت ندارم، پس عامر مکتوب را بپایان آورد و مردم با شداد بن اوس که نیابت عمر داشت بیعت کردند و این در روز چهارم شهر شعبان در سال سیزدهم هجری بود.

آن گاه ابو عبیده بر جیوش مسلمین امارت یافت و اموال غنایم را که بدست

خالد بود مأخوذ داشت اکنون بقصه فتوح شام باز گردیم ، چون ابو عبیده امارت لشکر یافت صنا دید سپاه را از بهر مشورت حاضر ساخت تا بکدام سوی از بلاد روم تاختن برد، مردی از جماعت نصاری که او را از جان و مال امان داده بود برخاست و گفت ای امیر تو در حق من نیکوئی کردی و مرا و عشیرت مرا ایمنی دادی همی خواهم که پیاداش آن تقدیم خدمتی کنم و مسلمانان را بغنیمتی بزرگ برسانم همانا در میان طرابلس و مرج السلسله حصنی است که آن را حصن ابی القدس گویند و در آن جا صومعه راهبی است که در نزد مردم نصاری مکانتی عظیم دارد و در برابر دیر او هر سال نصاری بازاری بیارایند و از اشیاء نفیسه فراوان حاضر کنند و مردم نصاری از بهر بیع و شری از دور و نزدیک در آن جا انجمن گردند و یک هفته این بازار آراسته است و از این لشکر گاه تا بدانجا افزون از ده فرسخ مسافت نیست اگر جماعتی را از پی نهب و غارت بگماری، گمان آنست که مسلمانان از آن غنیمت غنی گردند.

ابو عبیده را این سخن پسند خاطر افتاد و همی خواست که خالد بن ولید از پی این سریّه رود لکن شرم داشت که او را بنام بخواند و فرمان کند پس روی با مسلمانان کرد و گفت: که در راه خدا ترک جان گوید و آهنگ این سریّه فرماید کس پاسخ نداد دیگر باره این کامات را اعادت کرد هم جوابی نشنید در کتّ سیم عبد الله بن جعفر بن ابی طالب برخاست و این وقت جوانی نوری بود هنوزش خط سبز برگرد عذار بتمامت رستن نداشت و او در خانه ابو بکر می زیست چه مادرش اسماء بنت عمیس بعد از شهادت جعفر بحباله نکاح ابو بکر در آمد یک روز از مادر پرسش کرد پدر من در کجا شهید شد گفت در روم گفت اگر زنده مانم خون او را از مردم روم بجویم.

و این عبد الله با رسول خدای در خُلق و خُلق مشابهتی داشت و یکی از اسخیای عرب است و شوهر زینب بنت امیر المؤمنین علی علیه السلام است ، بالجمله بعد از وفات ابو بکر با جیشی که عمر بن الخطاب باتفاق عبد الله بن انیس الجهنی روانه دمشق

می داشت عبد الله بن جعفر نیز روان گشت و این وقت که ابو عبیده گفت مرد این سریّه کیست؟ عبد الله برجست که منم.

ابو عبیده شاد شد و پانصد تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او داشت و رایتی از بهر او به بست و گفت ای پسر عم رسول خدا تو بر این جمله امیری ابو ذر غفاری و عبد الله پسر عبد الله بن ابي و عامر بن ربیع و عبد الله بن انیس و عبد الله بن ثعلبه و عبد الله بن بشر و عقبه بن عبد الله السلمی و واثله بن الأسقع و سعد بن مالک السهمی و سایب بن یزید و انس بن صعصعه و حمد بن الربیع و جابر بن مسروق و سالم بن نافع و فادع بن حرمل و ناجی بن ساعد الاسلامی این جمله در جیش عبد الله بودند در شب پانزدهم شعبان چون نیمی از شب گذشت عبد الله بن جعفر بالشکر از دمشق بیرون تاخت و براهنمائی دلیل نصاری صبح گاهی بر فراز جبلی نزول کردند.

و در آن جا راهبی را صومعه بود چون این سپاه را بدید از صومعه بیرون شد و گفت شما چه کسانید؟ گفتند عرب، پیش شد و در چهره يك از صناید سپاه نظاره کرد و چون بعد الله بن جعفر رسید گفت این پسر پیغمبر شما است؟ گفتند نیست بلکه پسر عم پیغمبر است گفت (هُوَ مِنَ الْوَرَقَةِ وَالْوَرَقَةُ مِنَ الشَّجَرَةِ) یعنی از برگ درخت نبوت بدست شده، بالجمله دلیل نصرانی عبد الله را با سیاه زمینی که از درختان ملتف بود آورد و گفت در این جا پوشیده بباشید تا من از آن بازار خبری باز آرم برفت و روز دیگر باز آمد و گفت کار دیگر گون شد چه حاکم طرابلس دخترش را بشوی داده و از برای خریداری اثاثه عرس او با جماعتی در این بازار حاضر شده و از جانب دیگر فوجی از لشکر بحر است این بازار گماشته اند تا مبادا لشکر عرب بدیشان غارت برد، اکنون صواب آنست که سلامت را عظیم غنیمت شمارید و باز لشکر گاه خویش شوید اینک کم و بیش ده هزار تن از عوام روم و نصاری و یهود و قبطی و مصری و اهل سواد در آن جا انجمن اند و از لشکر کم تر از پنج هزار کس نخواهد بود.

عبد الله روی با مسلمانان کرد و گفت چه می اندیشید؟ گفتند رای آنست که خویش را بمهلکه نیفکنیم و بنزدیک ابو عبیده شویم، عبد الله گفت من از این جا باز

نشوم هر که مرا یاری کند اجر او بر خداست و اگر نه باز شود مرا با او خشمی و عتابی نیست لشکریان شرم داشتند که عبد الله را بگذارند و بگذرند گفتند ما نیز جان خود را در راه خداوند بذل کردیم بهره خواهی فرمان کن ، عبد الله شاد شد و سلاح در برد است کرد و بر اسب خویش بر نشست و لشکر بر نشستند پس دلیل را فرمود هادی سبیل باش و آن دلیل را از کار ایشان شگفتی می آمد.

معلوم باد که واقدی را در میان مورخین منزلتی و مکاتبی است ، و ما بعضی از ذکر فتوحات شام را بروایت او علاقه کرده ایم ، و او در بعضی از قصه ها در شجاعت خالد بن الولید ، و دیگر مسلمانان حدیثی چند آورده که در چشم عقل خالی از غرابتی نیست ، و روشن است که نگارندگان حکایات از ایراد روایات ناگزیرند ، پس دانایان بمن بنده خرده نگیرند ، و نیز باید دانست که اگر عرب را این نوع طمع و طلب نبود ، و خداوند از ایشان این گونه هول و عرب در دل ها نمی افکند لشکر روم و فرس و دیگر بلاد از این قلیل جماعت بهزیمت نمی شدند ، و دین پیغمبر در در آفاق منتشر نمی گشت ، اکنون بر سر داستان رویم.

عبد الله با لشکر طی مسافت کرد تا راه بدان بازار نزدیک افتاد ، پس مسلمین را فرمان کمین داد و گفت به باشید تا بامداد بر ایشان غارت بریم ، و آن شب را به پای بردند ، چون سفیده بزد عامر بن ربیع با عبد الله گفت صواب آنست که بباشیم تا آفتاب بر آید و مردمان از منازل خویش بیزار بیع و شری آیند ، و بدین شاغل از دیگر کار ها غافل گردند ، عبد الله این رای را استوار گرفت و چاشت گاه چون شیر شمشیده و هر بر صید دیده علم بگرفت ، و عنان بگذاشت و لشکر خویش را پنج بهره کرد و هر بهره را نقیبی نصب نمود تا از هر جانب اسب بر جهانند ، و با شمشیر های آخته بدان بازار تاختند ، عبد الله فریاد بر آورد که هان ای مسلمانان چشم بغارت مگمارید ، و تیغ از فرق دشمن بر مدارید اگر نصرت جستید این غارت شما راست ، و اگر نه طریق جنت گیرید و با ابن عم محمد در کنار حوض کوثر دیدار کنید ، این بگفت و با آن صد تن که ملازم رکاب خود ساخته بود جنگ در

انداخت، و باسیف و سنان و تیر و کمان همی کشت و همی افکند و هم چنان دیگر نقبا با مردم خود از اقطار بازار با تیغ های کشیده در آمدند، و شمشیر در کافران نهادند و بانگ تکبیر و تهلیل در دادند.

هول و هر بی عجب در مردم روم افتاد، و کس ندانست این عرب چند است و از کجا می رسد و در کمین گاه چه دارد، مردم بهم بر آمدند و اهل سوق از برای حفظ جان و مال هر کس بجانبی عجلت می کرد، تا سلاحی بدست کند، گروهی با تیغ و تیر و برخی با سنگ و چوب از در مدافعت بیرون شدند، چنان گرد و غباری غلیظ انگیخته شد که جهان مانند شب دیجور تاریک گشت. و مسلمانان جز به بانگ تکبیر و تهلیل یک دیگر را نمی دانستند، و هیچ یک بدیگر کس نمی پرداختند و نمی توانستند.

ابو سیف بن ابراهیم که از مهاجرین اولین است گوید در جنگ های خالد و مصاف های شام همه جا حاضر بودم، و تا این وقت چنین وقعه ندیدم. بالجمله عبد الله چندان رزم داد که شمشیر آب دار در دستش مانند منشار گشت، اسب در زیر رانش مانده شد، و ابو ذر غفاری با کبرسن در نصرت او می کوشید، و می خروشید و می گفت «أَنَا جُنْدَبُ بْنُ جُنَادَةَ أَبُو ذَرٍّ»، و مسلمانان قطع رجا کردند و گورستان خویش را در آن جا دانستند، چون اسب و تیغ عبد الله از کار بشد بکناری آمد، و مسلمین چون نگران رایت او بودند در گرد او انجمن شدند و با جراحات های گران بحر است خویش پرداختند، روز بکران آمد و شب تاریک شد.

این وقت عبد الله بن انیس مانند برق خاطف طریق دمشق پیش داشت، و بنزد ابو عبیده آمد و قصه آن رزم گاه و سختی کار بر مسلمانان و زحمت جراحی یافتگان را بشرح کرد و گفت ای ابو عبیده اگر در بدو امارت تو عبد الله را آسیبی رسد چه جواب کوئی؟ ابو عبیده گفت (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) پس روی با خالد بن ولید کرد و گفت یا ابا سلیمان از برای این کار جز تو کس نشاید، و این عقده جز بسر انگشت تو نگشاید، خالد گفت من چشم بفرمان تو می داشتم، و در زمان سلاح جنگ بر خود

راست کرد، و برجست و بر نشست، و با لشکری کینه جوی راه بر گرفت و بسرعت سحاب و شهاب فراز و نشیب در نوشت و صبح گاه دیگر وقتی که دیگر باره عبد الله با کافران بکار آویختن و خون ریختن بود و با مسلمانان همی فرمود:

( دُونَكُمْ الْمُشْرِكِينَ وَ اصْبِرُوا لِقِتَالِ الْمَارِفِينَ فَقَدْ تَجَلَىٰ عَلَيْكُمْ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهَا كَثِيرَةٌ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ مَعَ الصّٰبِرِينَ ) .

ای مسلمانان در کار زار پای اصطبار استوار کنید که خداوند فرماید چه بسیار لشکر قلیل که بر سپاه کثیر غلبه کرده است، ناگاه گرد سپاه و علم های سپاه از دور دیدار شد، مسلمانان چنان دانستند که این گروه نیز از سپاه رومند و کمین گاهی داشته اند، و اینک در می رسند یک باره ترك جان گفتند، و دل بر مرگ نهادند در این اندیشه بودند که لشکری در رسید مانند شیران غزان بر پشت عقبان (1) پزان و خالد از پیش روی لشکر گفت «أَنَا الْفَارِسُ الشَّدِيدِ، أَنَا خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ».

مسلمانان را جانی تازه بتن آمد، و بکردار رعد عاصف آوازها بتکبیر بلند کردند، و خالد از گرد راه تیغ در کافران نهاد و از یمین و شمال قتال همی کرد ابی ذر غفاری و ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه چون شیران دمنده رزم همی دادند در میان آن گردو غبار ناگاه ضرار بن الازور عبد الله را دیدار کرد، و گفت یا ابن عم رسول الله شکر خداوند که خون پدر بجستی و دل درد ناک را شفا دادی.

عبد الله در ظلمت گرد او را نشناخت گفت کیستی؟ گفت: ضرار بن الازور عبد الله او را ترحیب و ترحیب کرد و گفت ای ضرار دختر حاکم طرابلس با اموال فراوان در این دیر است، و شجاعان روم بحراست او مشغول اند، اگر مساعدت من کنی بدین دیر حمله بریم، ضرار گفت امر تور است، و این جنگ در تاریکی شب افتاد.

و از آن سوی خالد لشکر روم را هزیمت کرده از قفای ایشان بتاخت، بالجمله عبد الله و ضرار با مردم خویش آهنگ دیر راهب کردند، و حارسان چون دیوار

ص: 25

---

1- جمع عقاب است، اسب را به عقاب تیز رو تشبیه کرده.

آهنین بر گرد دیر بر صف بودند، عبد الله خویش را بر صف زد، و لشکر هر کس قرینی دوچار شدند، و ضرار با سردار آن جماعت روی در روی افتاد و بطریق بر ضرار حمله افکند، و گروهی از مردم او گرد ضرار را فرو گرفتند، و ضرار در زمینی تنگنا خود را در میان جماعتی از اعدا نگریست، اسب بر انگیخت تا در می دانی که لایق جولان باشد در آید، ناگاه در تاریکی شب دست اسبش بمغاکی در رفت و از پشت اسب در افتاد، و بی توانی برجست تا مگر اسب خویش را عنان گیرد، اسب از آن سقظه چنان بر مید که بدو دست نیافت.

بطریق چون این بدید بر او تاخت و عمودی که در دست داشت بر سر ضرار فرود آورد ضرار بیک سوی جستن کرد و آن ضربه را از خود بگردانید و هم در آن جلدی شمشیر بر شکم اسب او بزد تا اسب در افتاد، و زخمی دیگر برگردن فرس فرود آورد، چنان که اسب بغلطید، و بعضی از بطریق در زیر اسب ماخوذ بود، ضرار چستی کرد و تیغ دیگر بر عاتق بطریق بزد، چون با آهن درع و زره خود متظاهر بود تیغ کندی کرده و هنری نمود، بطریق خویش را در دهان مرگ نگریست عالف پس قوت کرد و لاشه اسب را از زیر پای خود بیک سوی کرد و برجست ضرار زمان بدو نداد و چون شیر شرزه بر او چفسید و مانند يك لخت کوه آهش در انداخت و با کارد سینه اش چاک زد و چون شراره نار جستن کرد و بر پشت باره او جای گرفت و آن اسب را ساز و برگ و زین و هرا (1) و پار دم و لگام تمام از زر سرخ و سیم سفید و جواهر خوشاب و لالی پر آب بود بالجمله ضرار چون اسب یافت بر چپ و راست شتافت، و مردم بطریق را بعضی از اسب در انداخت و برخی را پراکنده ساخت.

و از آن سوی این وقت که بطریق با ضرار کار زار داشت عبد الله بن جعفر بقوت

ص: 26

---

1- هرا - بفتح اول و تشدید ثانی و الف کشیده - گلوله های طلا و نقره را گویند که در زین و یراق اسب بکار برند اعم از لجام و سینه بند. ولی تعجب در اینست که ضرار بن الازور اسب بطریق را با ضربت يك شمشیر بر شکم و ضربت دیگر برگردن چنان بی جان ساخت که بطریق زیر لاشه آن مانده بود، حال جان گرفته و از چپ بر است جولان می کرد.



کوشش و یورش دیر راهب را فرو گرفت لکن دست بهیچ مال و اسیر فرا نبرد، تا خالد که قفای هزیمتیان تاخته بود باز آمد و از فتح دیر شاد گشت این وقت مسلمانان آن چه در بازار نصاری بیافتند، ماخوذ داشتند، و دختر فرمان گذار طرابلس را با چهل کنیز و حلّی و حلل و اموال و ائقال از دیر بر آوردند، و حمل کردند اما خالد و عبد الله و دیگر مسلمانان جراحات های فراوان یافتند.

این وقت خالد راهب را که صاحب دیر بود ندا کرد، و او جواب باز نداد خالد بانك بر او زد و با شمشیر کشیده بر سر او آمد، راهب گفت بحق مسیح که صاحب تو خون این همه مردم که کشتی از تو باز خواهد جست، خالد گفت: او ما را مامور بقتال و جهاد کرده اگر نه این بود که ما را فرمود زحمت رهبانان نکنیم با این تیغ سر ترا می پرانیدم، راهب لب به بست و خالد با اسیران و غنائم راه دمشق پیش داشت، چون راه نزدیک شد ابو عبیده او را پذیره کرد، و عبد الله و خالد را فراوان بستود و خمس غنیمت را بر گرفت، و دیگر را بر مسلمین قسمت کرد، و اسب بطریق را با تمام سیم و زر و جواهر شاه وار به ضرار گذاشت.

و چون نوبت به اسیران افتاد، عبد الله دختر حاکم طرابلس را خواستار گشت ابو عبیده گفت مگر از عمر اجازت رسد، و بسوی عمر نامه کرد چون رخصت برسید او را بعبد الله سپرد، و این دختر در فنون طبخ رومی و فارسی دانا و توانا بود و در سرای عبد الله بزیست تا نوبت حکومت به یزید پلید افتاد، و آن کنیزک را از عبید الله خواستار گشت، و عبد الله بسوی او فرستاد، بالجمله بعد از فتح دیر ابي القدس ابو عبیده صورت حال را بعمر مکتوب کرد، و خالد را فراوان بستود و از عمر خواستار شد تا بخالد از در اشفاق و الطاف نامه نگار کند، و عمر پذیرفتار گشت.

## ذکر وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دویم خلافت عمر بن الخطاب

بالف چون مکتوب ابو عبیده بن الجراح در فتح حصن اُبی القدس بعمر بن الخطاب رسید، در پاسخ نگاشت که روزی چند دست از جنگ روم باز دارد و لشکر را لختی بگذارد تا آسایش و آرامش گیرند اکنون نوبت حرب و ضرب لشکر عراق است که با عجم مصاف خواهند داد، و عمر را بقانون بود هر گاه لشکر عراق را با عجم رزم می فرمود سپاه روم را آسوده می گذاشت، و چون نوبت بروم می افتاد جنگ عجم را بتأخیر می انداخت تا اگر از طرفی حاجت بمدد افتد از تجهیز سپاه بیچاره نماند.

بالجمله این وقت سعد وقاص را نامه کرد که زمستان پایان شد، آهنگ قادسیه کن، و جنگ عجم را ساخته باش، لاجرم سعد، لشکر بیار است، و با سی هزار، مرد شمشیر زن بزمین قادسیه آمد این خبر به یزد جرد بن شهریار بردند که دیگر طوفان بلا بجنبش آمد، و لشکر عرب مانند سیل بنیان کن بقادسیه رسید، یزد جرد رسولی بسعد وقاص فرستاد و پیام داد که از مردم خویش چند تن سوی من فرست تا از ایشان سخنی چند پرسش خواهم کرد.

سعد فرمان او را اجابت کرد، پس طلحة بن خویلد الأسدی، دیگر جریر بن عبد الله البجلی دیگر مغیره بن شعبه الثقفی، دیگر عامر بن عمرو التمیمی دیگر عاصم بن زرارة التمیمی، و شرحبیل بن سمط الکندی، دیگر منذر بن حسان الضبی دیگر فرات بن حیّان العجلی، دیگر ابراهیم بن حارثة الشیبانی، دیگر نعمان بن مقرن المزنی، دیگر بشر بن ابی، دیگر حرمله، دیگر حنظلة بن الربیع این جمله را به نزدیک یزد جرد فرستاد و فرمود او را با سلام بخوانید باشد که ما را بمقاتلت حاجت نیفتند.

ایشان طی مسافت کرده بر آب دجله و فرات عبور دادند و به مداین در آمدند و بر در سرای یزد جرد فرود شده اجازت بار جستند ، یزد جرد با پادشاه زادگان بگساریدن خمر مشغول بود، چون از فراز كوشك رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر وادات ملاحی و مناهی را فرمان کرد تا بر گرفتند ، و ایشان را در آوردند جماعت عرب در برابر یزد جرد و آن پادشاه زادگان بایستادند ، یزد جرد فرمود بنشینید هر کس بجائی بنشست ، الا مغیره بن مغیره بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه نشست و مغیره مردی غربی و سمین بود ، قوایم تخت حمل جثه او را بر نتافت بانك طراق از تخت برخاست ، و بیم می رفت که یزد جرد در افتد ، مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قراری گرفت غلامی پیش شد که او را فرود آورد یزد جرد بانك بر آورد که دست باز دار ، و آن روز بدستوری دیگران جواب و سؤال با یزد جرد بردمت مغیره بود، و او شمشیری حمایل داشت و دراعه بسته و بردی یمانی از افس پشت انداخته ، و تازیانه بدست داشت ، یزد جرد بر مغیره می نگرست چشمش بر آن برد یمانی افتاد ، از مردی که عبود نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نامست ؟ گفت برد یمانی ، او را بغال این سخن نیک نیامد چند کت فرمود بردند جهان را آن گاه بمغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من در آمدی باید بدان جای که فرمودم جای کنی، بی اجازت من از تخت من چرا نشیمن ساختی؟ مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا شرفی بدست نشد ، جز این جا لایق خویش ندانستم این را بگذار و از مقصود سخن بگوی.

یزد جرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی بر سالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور دادید، و از طعام های مهنا و آب های گوارای ما بخوردید ، و لباس های حریر ما بدیدید ، پس برفتید و عرب های دیگر را خبر دادید و اینك باز آمدید و دینی تازه آوردید تا آئین عجم را بگردانید، و بدین دست آویز بر مملکت ما نعمت ما دست یابید.

مثل شما مثل آن روباهی است که بانگورستانی در رفت لختی بخورد، و

لختی تباه کرد، خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و هر روباه که دید آگاه کرد و آن روباهان هم گروه بانگورستان در آمدند، این وقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخ که در دیوارها بود استوار کرد، و روباهان را بتمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد، لکن این نکنم چه دانسته ام شما از زحمت قحط و غلا وضیق معیشت و هجوم بلیت آهنک این ولایت کرده اید، من شما را بنان و جامه جامکی کنم و بادار (1) نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم.

مغیره گفت سخن پبای بردی؟ گفت بردم گفت آن چه از قحط زدگی وضیق معاش ما گفتی سخن برآستی کردی، ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم پسر عم را از برای یک پیشیز ناچیز می کردیم و بدان فخر جستیم، این نبود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد، و ما را از پرستش اوئان و اصنام باز داشت، و بخدای پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت، و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم، و آن بلاد و امصار که مسلمین گشاده خواهد شد باز نمود، و این شهر و این کوشک که تر است از آنان است که بدست ما مفتوح خواهد گشت.

اکنون ترا از سه کار یکی باید نخست آن که کلمه گوئی و مسلمانی گیری تا این پادشاهی بر تو پباید، و هیچ کس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بردمت نهی، و هنگام ادای آن صاغر باشی. سه دیگر آن که اگر این نیز نپذیری جنگ را ساختگی کن تا هر کرا خدای خواهد بر کشد و اگر نه بکشد.

یزد جرد گفت: این جمله را دانستم جز آن که لفظ « صاغر » را فهم نکردم مغیره گفت این باشد که هنگام ادای جزیه بر پای ستاده باشی و تازیانه بر سر تو

ص: 30

---

1- جامکی بمعنی جیره و وظیفه است که به نوکر و خدم می دهند؟ و ادرار بمعنی شهریه است و آن چه مرتب بخدمت یا دوستان و جیره خواران می رسانند

یزد جرد از این سخن در خشم شد و گفت من مردم جهان را از ترك و دیلم و سقلاب و هند و سند و دیگر جاها بجمله دیدم؛ بدبخت تر از شما کس ندانستم که همه موش خورید، و مار خورش سازید و از گدائی و بیچارگی سلب از پشم شتر و گوسفند کنید عرب را کی این مکان است که در روی من بیرون ادب سخن کند اگر قتل رسولان نکوهیده نبودی، هم اکنون شما را با تیغ کیفر می کردم، این زمان رستم ارمنی را منشور می فرستم تا عرب را بتمامت در خندق قادسیه با خاک سپارد، و شما را جز خاک در نزد من بهره نیست، و غلامی را بفرمود تا زنبیلی را با خاک بنیاشت و حاضر داشت آن گاه فرمان کرد که این خاک را بر سر آن کس که بزرگ تر و فاضل تر است حمل کن تا هم اکنون از این شهر بیرون شوند و بنزدیک امیر خویش برند؛ و او را گویند هم بزودی بفرمایم تا شما را در خندق قادسیه با خاک سپارند.

از میان رسولان عامر بن عمر و التمیمی که بسال از همه خرد تر بود ادب نگاه داشت بر جست و آن زنبیل را بگرفت و بر سر نهاد پس از نزد یزد جرد بیرون شدند و بر نشستند، و به نزدیک سعد وقاص آمدند و صورت حال را باز راندند، از پس ایشان یزد جرد یک باره دفع عرب را تصمیم عزم داد، و رستم را فرمان کرد که زمستان سپری شد، و هوا موافق گشت، و علف چهار پایان برسد، لشکر بساز! و بنیان عرب را بر انداز.

لاجرم رستم بدیگر سرداران مکتوب کرد و لشکرها بخواند، و صد و بیست هزار سوار و پیاده فراهم کرد، آن گاه مردی را که مردان شاه نام داشت بفرمود که با چند فوج سپاه از پیش روی بتاز و بر سر حد بباش تا سپاه سعد نتوانند در این اراضی دست بقتل و غارت بکشایند، و خود در سر حد سواد او تراق کرد، اما یزد جرد از برای تشدید و تتمیم کار بفرمان گذاران ممالک خویش فرمان کرد که با لشکرهای ساخته عجلت کنید و بلشکر گاه رستم پیوسته شوید، دختر او بوران دخت بمیران فرمان گذار آذربایجان مکتوب کرد که با سپاهی در خور جنک شتاب

کن و رزم عرب را تصمیم عزم فرمای اگر در این مقاتلت نصرت ترا افتاد از یزد جرد تاج زاستانم و ترا دهم و ولایت عهد را خاص تو گردانم تا پس از ده سال حکومت ترا باشد.

مهران بدین نوید از آذربایجان با لشگری بزرگ بکردار صبا و سحاب شتاب زده برسید و بی درنگ خود را برستم برسانید و امیر همدان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده راه بر گرفت و شیر زاد والی قم و کاشان با بیست و پنج هزار راکب و راجل عاجل گشت، و شروان شاه هم از اصفهان بدین شماره سوار و پیاده بیار است و راه سواد پیش داشت.

اما سعد وقاص با چهل هزار مرد در قادیسیه بود چون کثرت لشگر عجم را بدانست، صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر نامه با بو عبیده بن الجراح فرستاد که از لشگر شام بیست هزار کس بمدد سعد وقاص فرست، و او اطاعت نمود، و این وقت لشگر اسلام شصت هزار کس بشمار آمد، و در لشکر گاه سعد علف و آزوغه فراوان بود، الا آن که گوشت اندک بدست می شد، پس سعد عمار بن حفص التمیمی را بنزد ماهی گیران فرستاد تا دویست خروار ماهی بخریدند و بتفاریق بلشگر گاه آوردند و هم چنان سپاه او بچپ و راست همی تاختند و قتل و غارت ساختند.

مردم آن اراضی شکایت بیزد جرد بردند که ما در زیر پای عرب سپری شدیم و رستم را در این جنگ همه تقاعد و توانی می رود، یزد جرد کس برستم فرستاد که جنگ عرب را چندین در نک واجب نیست، رستم گفت در کار مقاتلت عجلت نتوان کرد، و این از بهر آن بود که رستم در احکام نجوم نیک دانا بود، و دانسته بود که دولت عجم بدست عرب نابود گردد و همی خواست اگر تواند کار بمصالحات و مسالمت کند، و آن شب خوابی هولناک بدید صبح گاهی رسول بسعد وقاص فرستاد که بدان چه طمع و طلب دارید بنمائید، تا من به پادشاه برسانم، و شما را بر گردن آرزو بنشانم و جانبین را از آویختن و خون ریختن آسوده فرمایم، سعد گفت چندین سخن دراز

مکن مسلمان باش، یا قبول جزیت کن، و اگر نه ساخته جنگ شو.

چون رستم دانست که بهیچ روی کار بمصالحت نشود آهنگ جنگ کرد و این جنگ نخستین بود که در اراضی قادسیه بین الفریقین افتاد، و این روز را عرب یوم ارمات نام نهاد، بالجمله رستم از قادسیه تآمد این پیک ها چنان که اصغای آواز یک دیگر کنند باز داشت تا اگر سخنی در قادسیه القا می کرد، در زمان بمد این می رسید و یزد جرد آگاه می شد مع القصه رستم بمصافگاه آمد، و لشگر ها روی در روی شدند.

سعد وقاص عمر و معد یکر و جریر بن عبد الله البجلی را باده هزار سوار و پیاده بمیمنه فرستاد و ابراهیم بن حارثة الشیبانی و علیاء بن جحش العجلی را هر یک ده هزار سوار و پیاده بداد، ابراهیم بمسیره رفت، و علیا بقلب در ایستاد، و دیگر لشگر ها بعضی بجناح رفتند، و برخی کمین گاه گرفتند، و از آن سوی نیز رستم صف راست کرد و میمنه و میسره بیار است اول کس که اسب بزد و بمیدان آمد فرمان گذار آذربایجان مهران بود، باقبائی حریر و کرته (1) دیبا و کمری از زر سرخ مرصع بجواهر شاه وار و دو گوش وار زر در گوش داشت که هر یک را مرواریدی بس بزرگ علاقه بود و بر اسبی راهواز که ساز و برگش همه جواهر آب دار بود نشسته و شمشیری چون پاره آتش بدست کرده، در میدان جولان می کرد و شمشیر می گردانید و می گفت اگر خدای خواهد یا نخواهد امروز عرب را ادب کنم و از طمع و طلب ایشان وارهیم.

سعد وقاص گفت: این کافر کلمات کفر بر زبان می راند کیست که بتازد و کار او بسازد، منذر بن حسان الضبی اسب بر جهانند، و زمین جنگ بر مهران تنگ بست، لختی بر هم بر آشوفتند و بر یک دیگر کوفتند، منذر فرصتی بدست کرده

سنان نیزه بدو بند کرد، و از اسبش در انداخت، هم در آن چستی پیاده شد

ص: 33

---

1- کرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سر بال خوانند

و بر افتاده تیغ راند، مهران از بیچارگی پای خویش سپر کرد و پایش با تیغ برفت هم در این هنگام اسب مندر برمید، و مندر از ققای اسب دوید جریر بن عبد الله البجلی که از میمنه لشگر نگران بود مهران را بی هم آورد یافت، بشتافت و سرش از تن دور کرد و سلاح و سلیش بر گرفت و باز جای رفت.

مندر چون اسب خویش را مأخوذ داشت باز شد که کار او را تمام کند دید که سر او بر دست جریر می رود، در میان صف آمد و با جریر گفت من بر او تاختم و از اسبش در انداختم و با شمشیر پایش را از تن باز کردم ترا چه افتاد که آهنگ او کردی؟ تو در جاهلیت امیر قوم بودی، و نیز در مسلمانی امروز امیر سپاهی از بزرگی تو پذیرفته نیست که روی انصاف بخراشی، و در طلب حق من باشی؟ حریر گفت این کمر زر با من گذار و سلاح و سلب بردار، مندر گفت هرگز بدین ندهم الا آن که سوگند یاد کنی که تو او را با نیزه زدی و پایش را قطع کردی در میان ایشان سخن فراوان رفت، در پایان امر کمر مرصع را با مندر گذاشت و سلاح و سلب را خود برداشت قیمت کمرسی هزار دینار زر سرخ بود، و سلاح و سلب و دیگر چیزها ده هزار درم سیم خام بها داشت.

مع القصة بعد از قتل مهران از سپاه عجم مردی که خالد بن عتبه نام داشت بیرون شد، و مبارز بخواست، عاصم بن عمر الخطاب براو تاخت و او را بکشت آن گاه قره بن عاصم از سپاه عجم بمیدان آمد و از جماعت عرب عمرو بن معدیکرب آهنگ او کرد، و باول حمله از پایش در آورد، و سوار دیگر با کمر زر و سلب زر بفت مانند آتش تفته بتاخت، و بر عمر و حمله در انداخت، عمرو بن معدیکرب که در روز میدان پیل دمان را وزنی نمی نهاد بروی در آمد، و هم در آن گرمی که اسب از پهلوی او در می گذرانید. دست فرا برد و کمرش بگرفت و هم چنانش بر زیر دست بلشگر گاه آورد.

رستم چون این بدید دانست که مردان عجم یک تنه با دلاوران عرب نیروی نبرد ندارند لشگر را فرمان کرد تا هم گروه بجنگ در آیند. و پیلان را از پیش



لشگر بجنگ داشت، از آن سوی سعد وقاص این روز رنجور بود، چنان که بزحمت بر اسب نشست و سپاه را گفت چشم بمن دارید، آن گاه که تکبیر گویم بجمله حمله کنید، این وقت که جنبش لشگر عجم نگریست بانك به تکبیر بر آورد، و شصت هزار تن سپاه عرب بیک بار بانك تکبیر در دادند و حمله کردند.

چون این دو دریای لشگر با هم نزدیک شدند، از صولت پیلان در اسب های عرب هول و هرب افتاد، و رمیدن گرفتند، چون عرب این بدید هزار تن با شمشیر های کشیده از اسب پیاده شدند و بر فیل ها حمله کردند، و برخی را با شمشیر جراحات نمودند. چندان که روی فیلان بر تافتند، این وقت آفتاب بنشست، و روز تاریک شد پس هر دو لشگر دست از جنگ بازداشتند و باز جای شدند. در این جنگ پانصد تن از مردم عرب و دو هزار کس از سپاه عجم مقتول گشت.

بالجمله چون شب سپری شد و خورشید سر از افق بر کشید. دیگر باره ساز حرب و ضرب طراز گشت، و این روز را عرب یوم اغواث نام نهاد.

مع القصة چون آفتاب سایه بگسترده هر دو سپاه لختی از زمین ارمان بیک سوی شدند، و در ارض اغواث صف راست کردند، میمنه و میسره و قلب و جناح بیار استند، اول کس از لشگر عجم مردی بیرون آمد و فیروز نام داشت، و گروهی از سرهنگان از یمین و شمال او هم رده می شتافتند، و فیروز بر فیلی سوار بود که ساز و برک تمام داشت، یک تن از عرب که نسبت بینی اسد می برد و نامش نیز اسد بود، و او را بکنیت ابوالموت می خواندند، و سخت دلاور و تناور بود، و اسبی مُهر در زیر پای داشت، چون فیروز را بر پشت فیل نگریست، مهمیز بر کره اسب خویش بزد و آن را چند کرت با تازیانه کرّ و فرّ داد، چون سینه گرد کرد و باد در منخره انداخت، مانند برق خاطف بسوی فیروز حمله برد، و هم چنان از گرد راه شمشیری چون شعله آتش براند، و خرطوم فیل را بدونیم کرد، هنوز خرطوم فیل بر زمین نیامده بود که آن تیغ را چون آتش جوّاله بگردانید و بر سر فیلبان فرود آورد.

پس فیل از طرفی در افتاد و فیلبان از جانبی جان بداد، فیروز از پشت فیل بر زمین آمد مسلمانان بر او حمله کردند، و جنگ از ده سوی پیوسته شد، حرب بر پای ایستاد و نعره دارو گیر از جانبین بالا گرفت، سیف و سنان در ظلمت گرد چون ستارگان تابناک در شبان تاریک درفشان گشت و شمشیر های برنده در دست دلاوران دمنده سر افشان جنگ آوران عجم اگر چند با تمام غیرت و حمیت کوشیدند، و مانند شیر شری و نهنگ و غاخر و شیدند، هم در پایان امر لختی بشکستند و باز پس نشستند، عرب شدت کرد و کوشک قادسیه را فرو گرفت، این وقت آفتاب بگشت، و هر دو لشگر دست از جنگ باز داشت، در این جنگ دو هزار تن از لشگر عرب عرصه هلاک و دمار شد و ده هزار کس از سپاه عجم طعمه شمشیر آب دار گشت.

بالجمله سعد و قاص بکوشک قادسیه در آمد، و آن کوشکی بس رفیع و هیكلی بس عالی بود، و از آن جا غنیمت فراوان بهره عرب گشت، در این شب عجم سخت گرفته خاطر بودند. چه جماعتی از ایشان کشته و کوشک قادسیه نشمین دشمن گشته بود، پس همه شب رای همی زدند، و از برای فردا ابطال رجال را تحریض قتال همی دادند، چون آفتاب سر از مشرق بر کشید، دیگر باره کین ها در سین ها جوش زد، و لشگر ها از دو سوی بخروش آمد، و این روز را عرب یوم عماس نام نهاد.

مع القصة امروز عجم جنگ را از بن دندان (1) ایستاد و پیلان را از پیش روی لشگر بر صف کردند و رده بر کشیدند، از آن سوی چون عرب این بدید، دانست که اسب بر روی فیل نرود، لاجرم از اسب بزیر آمدند و شمشیر کشیدند و پیاده جنگ فیل را آماده گشتند، و مانند صواعق آسمانی از چپ و راست بر فیلبان در آمدند برخی را خرطوم بیفکندند، و چند را جراحت رسانیدند پس راه جنگ گشاده گشت و سپاه با یک دیگر چهره شد، این وقت دلاوری از سپاه عجم که شاهنشاه نام داشت، بر فرسی بود نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده، و جرسی زرین از فراز

ص: 36

---

1- از بن دندان کار کردن کنایه از تمام رغبت در کار و انقیاد و اطاعت است.

تاج علاقه کرده که در تک تاز آواز همی داد، بدین صفت اسب بر جهانند، و لختی در میدان گرد بر آمد و هم آورد طلب کرد از عرب یک تن آهنگ جنگ او نمود بی درنگ بدست او کشته گشت، از پس او دیگری تیغ کشید و همان شربت چشید.

چون چهار کس را بدین گونه مقتول ساخت، از شجاعت او هول و هر بی عجب در دل های عرب افتاد، عمرو بن معدیکرب را بخواندند و گفتند مگر کردار این کافر را با مسلمانان نگران نیستی، اگر توانی دفع او کنی، دو تن از جوانان بنی تمیم گفتند مردی پیر و ضعیف را بچنین کاری گماشتن آب بعر بال انباشتن است، او کی تواند چنین شجاعی را که شیر از هیبت او بجهد دفع دهد، عمرو گفت: اگر چند پیرم مانند شما جوانان را بیک پیشیز نگیرم، ادب نگاه دارید که شما را بدین گونه سخن راه نیست.

چند تن از عشیرت عمر و گفتند ای عمر و نام تو در شدت و شجاعت با آفتاب جهان پیموده است وصیت دلاوری و دشمن شکنی تو دوست و دشمن بشنوده است، اکنون چون دیرینه سال شدی، و ضعیف حال گشتی اگر چنان دانی که دفع او نتوانی با او باب محاربت مکوب، و دل لشکر میاشوب، عمر و گفت سخن بدر از مکشید، و شتر مرا بیاورید پس شتر آوردند، و آن را بخفت و بر نشست، و آن دو جوان بنی تمیم را گفت پیش شوید و جامه عم خود را در زیر پای او مستوی بدارید، ایشان از دو سوی در آمدند، و جامه بر او راست کردند چون دانست که دست ایشان در زیر در آمد بر زبر دست هر دو نشست و شتر را بر انگیخت و ایشان را بر دست های خویش بیاویخت ایشان فریاد می کردند که ای عم دست های ما برفت، و او شتر را در پیش چپ و راست می دوانید، و می گفت آیا ایشان را می زبید که با من چنین سخن کنند قوم گفتند یا ابا ثور هیچ کس را نمی زبید، اکنون عضو فرمای، پس برخاست تا ایشان در افتادند گفت هان ای جوانان عم خویش را چگونه دیدید با قوت است یا نیروئی ندارد؟ از این پس بیرون ادب سخن مکنید.

آن گاه گفت اسب مرا توان حمل من نیست مرا اسبی توانا حاضر کنید

اسبی قوی و بلند بیاوردند، عمر و دست فرا برد و دم آن را بگرفت و فرو کشید اسب فرو خفت گفت این اسب مرا نشاید، فرسی دیگر آوردند او نیز توان امتحان عمر و نیاورد.

بالجمله بر اسبی که پسند خاطر او بود بر نشست و گفت من بر این عجمی تاحتن کنم اگر دست یافتم با شمشیرش از پای در آورم، و اگر او مرا از اسب در انداخت، بیم مکنید که او مرا نتواند کشتن شما به باشید که چون با من نزدیک شود او را خواهم کشت، این بگفت و این رجز انشاد کرد:

أنا أبو ثورٍ و سيفي ذو النون \*\*\* اضر بهم ضرب غلام مجنون

یا ال زبیدِ إنهم یموتون

و اسب بر جهانند و سر راه بر شاهنشاه گرفت، پس هر دو تن چون شیر غرنده و پیل دمنده بر یک دیگر حمله افکندند و دور بر آمدند و از هر دو سوی لشکر ها نظاره بود، چه شاهنشاه مردی دلاور بود، و عمر و معدیکرب نیز در عرب بشجاعت نام داشت.

بالجمله بیک بار آن دو جنگجوی با شمشیر های کشیده روی در روی در آمدند پیش دستی عمر و را بود تیغ براند تاج زر و خود آهنین و فرق شاهنشاه را تا بگردن بر درید، اگر چه شمشیر شاهنشاه بر سر عمر و فرود آمد، لکن ضرب زخم خورده را نیروی بریدن نبود.

بالجمله شاهنشاه از اسب در افتاد و جان بداد، عمر و چون شیری که بر فریصه جهد بجست، و سلب و سلاح و تاج او بر گرفت، و بصف خویش باز آمد سپاه او را ثنا گفتند و مرحبا کردند، و این وقت روز بکران آمد و جهان تاریک شد و جانین دست از جنگ باز داشتند، و همه شب سنان ها می زدودند و شمشیر ها صیقل می دادند تا کار فردا راست کنند، مقرر است که ابوالمحجن ثقفی مردی شراب باره بود، و از خوردن خمر خویشتن داری نتوانست کرد، چند نوبت در لشکر گاه شراب بخورد و سعد و قادش بتازیانه عذاب کرد، از قضا صبح گاهی سعد را بر او عبور افتاد، دید

که ابوالمحجن هم چنان مست طافح (1) نشسته و مستانه بدین ابیات ترانه می کند:

إذا متُّ فادفني إلى جنب كرمةٍ \*\*\* تروى عظامي بعد موتي عروقها

ولا تدفني في الفلاة فأنني \*\*\* اخاف إذا ما متُّ أن لا أذوقها

أباكرها عند الشروق و تارةً \*\*\* يعاجلني عند المساء غبوقها (2)

و للكاس و الصهباء حق معظم \*\*\* فمن حقها أن لاتضاع حقوقها

أنعم ندماني و أترع كاسه \*\*\* فان لم يذوقها قلت لم لا تذوقها

سعد وقاص چون این کلمات شنید نزدیک رفت و گفت ( إِنَّكَ لَفِي صَدَائِكَ الْقَدِيمِ ) بهیچ گونه تعب ادب نشوی و به هیچ نوع شکنجه رنجه نگریدی، نیکو تر پند از برای تو بند است که جاودانه در زندان باشی، و چهره تقوی بناخن عصیان نخراشی، و بفرمود او را بند بر نهادند، و بمحسبی در کوشک قادسیه بازداشتند.

اکنون بر سر داستان رویم چون شب پپای رفت، ابطال رجال از طرفین آهنگ قتال کردند، و این روز را عرب یوم سواد نام نهاد بالجمله چون هر دو لشکر رده راست کردند، و میسر و میمنه را بیاراستند، جنگ سخت شد، و لشکر ها گروه گروه در هم افتادند، غبار تیره جهان را سیاه کرد، و بانگ دهل بالا گرفت، و نعره مردان در هم رفت، عجم پای اصطبار استوار داشت، و سخت بکوشید و بسیار کس از عرب بکشت و بیم افتاد که هول و هرب در عرب قوت کند و موجب هزیمت شود اما ابوالمحجن این گیر و دار میدان را در زندان اصغا می نمود، و از غیرت و حمیت

پوست بر تنش زندان و موی بر اندامش پیکان می گشت، و این اشعار را انشاد می کرد:

ص: 39

1- مست طافح یعنی کسی که زیاد شراب خورده، و از خود بیخود گشته باشد.

2- هر گاه بمیرم مرا در کنار درخت رز دفن کنید تا استخوان هایم را ریشه های درخت رز سیراب کند، مرا در گورستان سحر ادفن مکنید که می ترسم بعد از مردنم از آب انگور بی نصیب بمانم، من هنگام طلوع خورشید و خوردن صبحانه اول بنوشیدن شراب آغاز می کنم و شبا هنگام هم که بخواب می روم شب چره من شراب است....

كفى حزناً أن تلتقى الخيل بالفنى \*\*\* وأترك مشدوداً علىّ و ثاقيا

إذا قمت غنّاني الحديد و علّقت \*\*\* مصارع دوني قد تصمّ المناديا

و قد كنت ذامال كثير و إخوة \*\*\* فقد تركوني واحداً لاخاً ليا

و قد شفّ جسمي أتني كلّ شارق \*\*\* اعالج كبلأ مصمتاً قد برانيا

فلله درّى يوم أترك موثقاً \*\*\* و تذهل عني نسوتي و رجاليا

جلست من الحرب العوان و قد بدت \*\*\* و أعمال غيرى يوم ذاك القواليا

سعد وقاص را کنیزکی بود بنام زیدی که گاه گاه ابوالمحجن را در محبس آب و نان می داد، با او گفت غوغا بزرگ شد و نعره ها عظیم گشت، بگو کار مسلمانان در این جنگ بر چگونه است؟ زیدی گفت چنان فهم می شود که مسلمانان شکسته شوند، ابوالمحجن سخت ملول شد و بازیدی گفت وا لهفاه لعنت بر خمر و خمار باد، سعادت این جهاد بهره دیگران گشت، و مرا بدان دست نبود. و بسلمی ضجیع سعد پیام داد که این کنیزک را فرمان کن تا بنداز پای من بردارد، و اسب و سلاح سعد مرا دهد، تا بروم و مسلمانان را در این جنگ پشتوانی کنم، چون ساعتی رزم دهم باز آیم، و بند بر پای خویش نهم، سلمی چون عهد او را استوار می دانست کنیزک را بفرمود، تا بند از پای او برداشت و سلاح جنگ بداد، و زین بر اسب بست.

پس ابوالمحجن سلاح بپوشید و بر نشست، سعد وقاص چون چند زخم بر ران داشت نمی توانست با سپاه سوار شود، و باوردگاه آید، هر روز بر فراز کوشك قادسیه می نشست و نظاره می کرد. و این هنگام از سستی عرب سخت در رنج بود ناگاه چون صاعقه آتش بار سواری نگریست عصابه بسته، و بر مادیانی ابلق نشسته چون برق در رسید، و بکردار رعد خروشی کرد و خود را بر سپاه عجم زد، میمند بر میسره آورد و چپ براست برد و همی کشت و همی انداخت همی کشت سعد و همی انداخت. سعد گفت این سوار کیست که عرب را نیرو کرد، و عجم را باز پس نشانید؛ گفتند ندانیم گفت: اگر روا بود همی گفتم، که خضر پیغمبر است که در چنین شدت دین رسول خدای را ندرت کرد

لکن این نشنیدیم.

در این سخن بودند که هم چنان که ابوالمحجن لشکر را از جایی بجائی می برد و از مکانی بمکانی می رمانید، گذر گاهش نزدیک بکوشک قادیسیه افتاد، سعد وقاص نیک نظر کرد، و با حاضران گفت این اسب و سلاح باسب و سلاح من ماند، و حرکات این سوار با ابوالمحجن ثقیفی شباهتی تمام دارد، و اگر نه این بود که ابوالمحجن در این کوشک محبوس است همی گفتم اوست بالجمله دیگر باره ابوالمحجن حمله کرد و مسلمانان با او هم دست شدند، و بسیار کس از کفار را عرصه دمار داشتند، آن گاه ابوالمحجن باز شد و بر در کوشک آمد و با بن نیزه در را بکوفت کنیزک در بگشود پس بدرون رفت و اسب و سلاح باز داد، و بند بر پای خویش نهاد.

و از آن سوی چون روز فروشد، لشکرها دست از جنگ برداشتند، سلمی کس فرستاد و سعد را بخواند چون بیامد گفت امروز حال مسلمانان چون بود؟ سعد گفت نزدیک بود که مسلمانان هزیمت شوند که ناگاه سواری برسید که ندانستم آدمی بود یا از فریشتگان، جنگ های عجیب بدست او رفت، و به نیروی او مسلمانان نصرت یافتند، سلمی گفت آن سوار را شناختی گفت شناختم گفت او ابوالمحجن بود، و قصه او را باسعد بگفت، پس سعد بنزدیک ابوالمحجن آمد، و او را ترحیب و ترجیب نمود، و بفرمود بند از پایش برداشتند و گفت: از این پس هرگز ترا بخوردن خمر تازیانه نزنم ابوالمحجن گفت من هرگز از این پس خمر نخورم گاه خمر خوردم مرا به اقامه حد شرعی پاک ساختی و از این پس چون به عذاب خدای کیفر خواهم شد، نیکو آنست که دیگر خمر نخورم، و دیگر آلوده این گناه نشد و این شعر بگفت:

فلا والله اشربها حیاتی \*\*\* ولا اشفی بها احداً سقیماً

## قصه خنسای تماضر و شهادت چهار پسر او در یوم سواد در سال چهاردهم هجری

خنس بفتح خای معجمه و نون مفتوح و ا پس شدن بینی است از روی با اندک بلندی که بر سر بینی باشد و چون مردی بر این صفت بود او را اخنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنسا گویند و این لفظ لقب تماضر است که بر نام پیشی گرفته و او را خُناس نیز گویند ، و تماضر دختر عمرو بن شرید بن ریاح بن ثعلبة بن عصبه بن حفاف بن امرء القیس بن بهثمة بن سلیم بن معویة بن عكرمة بن حفصة بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار است، از قبیله سلمیّه و او را رواحة بن عبد العزیز السلمی بحباله نکاح در آورد و از او پسران آورد مانند یزید و معویة و عمر، و خنسا را دو برادر بود یکی معویة که با او برادر اعیانی بود و دیگر صخر که از سوی مادر با او برادر بود و صخر را افزون دوست می داشت چه مردی شجاع و کریم بود.

بالجمله خنسا در بدو حال که هنوز دوشیزه خرد سال بود جمالی بکمال داشت دُرید بن صمّه که در جنک رسول خدای با جماعت هوا زن صفت او مرقوم افتاد صیت جمال خنسا را بشنید و بخواستاری او بنزدیک پدرش عمر و آمد ، وقتی برسید که از قضا خنسا را نگریست که شتری را با روغن طلی همی کرد کرد، چون از آن کار پرداخت خویشتن را پاك بشست و پاکیزه داشت ، درید بن صمّه را دیدار او پسندید افتاد و مهرش دو چندان گشت و این شعرها بگفت:

حيّواتماضر و اربعو اصحبی \*\*\* و قفوفانّ و قوفکم حسبي

ما إن رأیت و لا سمعت به \*\*\* کالیوم طالی اینق جرب

مبتدلاً تبدو محاسنه \*\*\* یضع الهناء مواضع التّقب



متخصراً نضخ الهناء به \*\*\* نضخ البعير بريطة العصب (1)

أخناس قدهام الفؤاد بكم \*\*\* وأصابه نبل من الحبت

فسليهم عني خناس إذا \*\*\* عصّ الجميع الخطب ما خطبي

آن گاه حاجت خویش را نزد عمرو بن شریذ مکشوف داشت، عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است، لکن خنسا آن دختر نیست که او را کس از در کراهت بشوی فرستد، الا آن که من این حدیث را با او بردارم، تا چه گوید، خنسا آمد و گفت ای دختر فارس قبیله هوا زن و سید بنی چشم و درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد، رای چیست؟ «فَقَالَتْ أَتُرِي لِي تَارِكَةَ بَنِي عَمِّي مِثْلَ عَوَالِي الرَّمَاحِ وَ نَاكِحَةَ شَيْخِ بَنِي جُشَمِ هَامَّةِ الْيَوْمِ أَوْ غَدٍ»، گفت آیا روا می داری که عم زادگان خود را که مانند نیزه های ستاخاند (2) ترک گویم و با پیری سال خورد که امروز و اگر نه فردا بدرود جهان گوید، هم بستر شوم، و با این همه يك امروز اسعاف آرزوی او را با خود بیندیشم و پشت و روی این کار را نگران شوم، آن گاه دخترکی را آموخت که نگران باشی که درید بر ارض پیشاب کند بول او افشان بریزد، یا زمین را بسنبد، آن کودک خبر باز آورد که بول درید پراکنده بر زمین رود، خنسا گفت روزگار او بگران رفته است و از نیروی او بقیته نمانده و این شعرها بگفت:

أتتكحني هبلة على دريد \*\*\* وقد طردت سيد آل بدر

معاذ الله ينكحني حبركي \*\*\* قصير الباع من چشم بن بكر

يري مجدداً و مكرمة أتاها \*\*\* إذا عد الخسيس كريم نمر

ببأ درني حميدة كل يوم \*\*\* فما يولي معوية بن عمرو

ص: 43

1- درود بگوئید خنسا را و بار فرو نهید ای یاران که بمنزل رسیدیم، تا کنون ندیدم و نشنیدم مانند این دختر که شتران گر را چرب می کند، بی اعتنا خواستنی های بدنش آشکار شده و قطران را بر زخم دانه های جرب مالش می دهد، یک دست خود را که آلوده بقطران است بکفل نهاده و با دست دیگر قطعه پوست پر قطران را ببدن شتر می مالد...

2- ستاخ - بکسر اول - شاخ نوچه درخت را گویند سر نیزه را بجوانه شاخ درخت تشبیه کرده است.

لئن أصبحت في جشم هدياً \*\*\* لقد أمسيت في دنس و فقر

فان لم اعط من امرى نصيباً \*\*\* فقد أردى الزمان اذاً بصخر

چون این سخنان گوش زد درید گشت سخت برنجید و از در خشم این شعر بگفت:

وقاك الله يا ابنة آل عمرو \*\*\*\* من الفتیان أمثالی و نفسی

فلا تلدى و لا ينكحك مثلى \*\*\* إذا ماليلة طرقت بنحس

لقد علم المراضع في جمادى \*\*\* إذا استعجلن في قرّ بنهس

بأني لا أبيت بغير لحم \*\*\* و أبدء بالأرامل حين امسي

و آني لا يناد الحيّ ضيفي \*\*\* و لا جاری بییت حیث نفسی

فان أكدي فتامكة تودى \*\*\* و إن العمر فآني غير نكس

و تزعم أنني شيخ كبير \*\*\* و هل خبرتها آني ابن أمس

ترید شرنبت القدمین شثنناً \*\*\* ییادر بالحرائر کلّ کرس

و ما قصرت یدی من عظم امر \*\*\* أهمّ به و لا سهمی بنكس

و ما أنا بالمزجى حين يسموا \*\*\* عظیم فی الامور و لا بوهس

فقد اجتاز عرض الحزن ليلاً \*\*\* بأعيس من جمال الفيد جلس

كأن على تتأنفه إذاما \*\*\* أضاءت شمسه أثواب ورس

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ (1) انجمن شدند ، و اشعار خویش انشاد همی کردند و بعضی را بر بعضی فضیلت نهادند ، چنان افتاد که نابغه ذبیانی و حسان بن ثابت حاضر بودند، و خنساء شعر خویش قرائت کرد نابغه گفت « وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ ذَاتَ مَثَانَةٍ أَشَدَّ عَرَمِنَكَ فَقَالَتْ بِذَا خُصَمِيَّةٍ يَا أَبَا أُمَامَةَ فَقَالَ وَذَاخِرِيَّةٌ » ، یعنی سوگند با خدای ندیدم . اشعر از تو هیچ زنی را، خنسا گفت نیز مردی را گفت: نیز مر دیر احسان بن ثابت را این سخن گران آمد، و روی با نابغه کرد و گفت من از تو و از

ص: 44

---

1- عکاظ نام بازار مکاره بوده است در صحرای بین نخله و طائف که از علال دی قعه شروع و تا بیست روز ادامه داشته است در نسخه ناسخ مکان چاپ شده و آن صحیح نیست.

خنسا افزونم نابغه گفت سخن بصدق نکردی و بجانب خنسان گران شد ، تا حسان را پاسخ گوید خنساء گفت ای حسان از این قصیده که قرائت کردی کدام شعر را نیکو تر دانی حسان از جمله این شعر گزیده ساخت:

لنا الجففات العزيمعن بالصّحى \*\*\* و أسيفنا يقطن من نجدة دما

خنسا گفت بدین شعر ها ترا فخری نباشد چه در چند موضع بلغزیدی، گفت کدام است ؟ گفت: نخستین جففات گفتمی و آن فرود تر از ده را شامل است ، اگر جفان گفتمی تا غایت شمار را شامل بود، و بجای لفظ غرّ اگر بیض گفتمی نیکو بود ، چه غره سفیدی جبهه را گویند و محدود باشد و از برای بیض حدی و قیدی نیست ، و گفتمی بلمعن و لمع پرتوی را گویند که یکی بگذرد و یکی در آید اگر یشر قن گفتمی نیکو بود چه اشراق از لمعان پاینده تر است، و گفتمی بالضحی اگر بالدجی گفتمی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب در آیند و گفتمی اسیفنا باید سیوف گفتمی که افادت عموم کند، و گفتمی يقطن نکو بود که گوئی یسلن چه سیلان از قطرات افزون است ، و گفتمی دم و آن مفرد است اگر دماء گفتمی نیکو بود که لفظ جمع است، حسان او را جوابی باز نداد ، و بشار شاعر در حق او گوید خنسا از آن مخوانید که او را چهار خایه است با جریر گفتند اشعر ناس کیست؟ گفت اگر خنسا نبود من بودم گفتند با کدام شعر ؟ این اشعار را از خنسا روایت کرد:

بني سليم ألا تبكوا الفارسكم \*\*\* جلا عليكم اموراً ذات أمراس

ما للمنا يا تعادينا و تطرقنا \*\*\* كأننا أبدأً نجتز بالفاس (1)

تعدو علينا فتأبى أن تزائنا \*\*\* الحرب تجبر منا و هن أرماس

و لا يزال حديث السن مقبيل \*\*\* و فارس لا یری مثل له و اس

منا يعاوضه لو كان يمنعه \*\*\* بأس الصادقنا حياً أولى الباس

إن الزمان و لا يفنى عجائبه \*\*\* أبقى لنا ذنباً و استأصل الراس

ص: 45

أَبَقِيَ لَنَا كُلُّ مَحْمُولٍ وَفَجَّعَنَا \*\*\* بِالْحَامِلِينَ فَهَمَّ هَامٌ وَأَرْءَا س

إِنَّ الْجَدِيدِينَ فِي طَوْلِ اخْتِلَافِهِمَا \*\*\* لَا يَفْسُدَانِ وَلَكِنْ يَفْسُدُ النَّاسُ

وقتی با قبیله بنی سلیم بحضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض رسانید پیغمبر فرمود هیه یا خناس، باتفاق تمامت شعرای عرب هیچ زن مانند خنسا شعر نگفت، و در بدو حال شعر از دو بیتی و سه بیتی بیشتر کم تر گفتم آن گاه که برادرانش معویه و صخر کشته شدند چندان که زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست کرد چندان که در میان عرب بشدت حزن و غلبه مصیبت نام دار گشت، و بر صخر بیشتر همی گریست چه مردی کریم و شجاع بود.

گویند شوهر خنسا مردی مسرف و متلف بود وقتی چنان افتاد که از مال او دیناری و حبه بجای نماند روی با خنسا کرد که رای چیست؟ خنسا بنزدیک صخر آمد و صورت حال بگفت صخر اموال خود را دو نیمه ساخت و نیمی که نیکو تر بود بخنسا گذاشت هم چنان راحة بن عبد العزیز که شوی خنسا بود این نیمه را نیز پرداخت دیگر باره خنسا بنزدیک صخر آمد و آن چه رفته بود باز نمود هم چنان مال خود را دو نیم کرد و نیمی او را داد تا چار کرت کار بدین گونه رفت بدیله که زوجه صخر بود تنگ دل شد گفت اموال تو بتمام رفت و تلف گشت شرار این مال را با ما بخش صخر در پاسخ گفت:

وَاللَّهِ لَا أَمْنَحُكُمْ شَرَّارَهَا \*\*\* وَهِيَ حِصَانٌ قَدْ كَفَّتْنَا عَارَهَا

و لو هلكت خرقتم خمارها \*\*\* و اتخذت من شعرها صدارها

و این سخن بصدق کرد چه بعد از قتل صخر موی سر خود را بسترد و از آن صدار (1) کرد و از سر در آویخت و هنگام و سم چون بمکه شدی هودج خویش را در موضعی نصب می کرد و انشاد اشعار می نمود و در مصیبت عمرو و برادرانش معوید

ص: 46

---

1- سدار برون کتاب لباسی است مخصوص زنان که قسمت بالای آن بصورت، مقعه و پائین آن می تواند روی سینه را پوشاند.

و صخر می گریست و می گفت « اَنَا أَعْظَمُ الْعَرَبِ مُصِيبَةً » یعنی در سوگواری هیچ عرب را مکانت من نیست هند جگر خواره زوجه ابو سفیان بن حرب که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید در جنگ بدر مقتول گشت چون این قصه بشنید در بازار عکاظ خنسا را دیدار کرد، و گفت بکدام مقتول تو اعظم عربی در مصیبت؟ گفت بمصیبت پدرم عمر و بن الشَّرید و دو برادرم معویه و صخر، هند گفت مصیبت من از برای ولید و عتبه و شیبه افزونست « اَنَا أَعْظَمُ الْعَرَبِ مُصِيبَةً » خنسا این شعر قرائت کرد:

أبكى أبي عمر و بعين غريزة \*\*\* قليل إذا نام الخليل هجودها

و صنوى لا أنسى معوية الندى \*\*\* له من سراة الحرّ تين وفودها

و صخر أو من ذا مثل صخر إذاغدا \*\*\* بسلهبة قبّ البطون يقودها

فذلك يا هند الرّزية فاعلمى \*\*\* و نيران حرب حين شبّ و قودها

هند نیز این اشعار انشاد کرد:

أبكى عميد الأبطحين كليهما \*\*\* و حاميهما من كلّ باغ يريدها

أبى عتبة الخيرات و يحك فاعلمى \*\*\* و شيبه و الحامي الدمار وليدها

الورد اولئك آل المجد من آل غالب \*\*\* و فى العزمّنها حين تنمى عديدها

دیگر باره خنسا بدین گونه سخن کرد:

من حس لى الاخوين كالغصنين أو من رأهما \*\*\* قرمين لا يتظالمان و لا يرام حماهما

أبكى على أخوي و القبر الذي وارهما \*\*\* لا مثل كهلى فى الكهول و لافتى كفتاهما

رمحين خطيين فى كبد السماء سناهما \*\*\* ما خلفا ما خلفا إذو دّعا فى سوّد شر واهما

سادا بغير تكلف عفوا بفيض نداهما

و سبب قتل صخر چنین بود که وقتی از مردم خود لشکری گرد کرده بر قبيله بنی اسد غارت برد . و اموال ایشان را نهب کرد، و زنان را برده گرفت از میانه

زنی را که بدیله نام داشت اسیر کرده خاص خویش فرمود، و هم در آن جنگ بدست ربیعه بن ثور اسدی که ابو ثور گنیت داشت بزخم نیزه جراحی منکر یافت چنان که چند حلقه زره در پهلویش فرو شد و بعد از مراجعت از جنگ بدان جراحت مریض گشت، اگر چند زخم او التیام یافت، لکن حلقه های درع که در جوف او بود او را آسیب می کرد و نمی گذاشت بستر را رها کند خواست بداند حلقه های درع در اندرون اوست یا بیرون شده کس بر بیعه فرستاد که چند حلقه از درع من با سنان بر گرفتی گفت آن را از اندرون خویش بجوی، دانست که آن حلقه ها او را بسلامت نخواهد گذاشت، بالجمله یک سال ملازم بستر بود چندان که اهل او از طول مرض او ملول شدند، وقتی از بدیله پرسش کردند که صخر را حال چون است؟ (فَقَالَتْ لَا حَيٍّ فَيُرْجَى وَ لَا مَيِّتٌ فَيُنْعَى) گفت نه زنده ایست که بدو امید بود، و نه مرده ایست که خبر مرگش گفته شود، صخر این کلمات را اصغا فرمود و بر او سخت آمد و این شعر انشاد کرد:

ألا تلکم عرسی بدیله أوجست \*\*\* فراقی و ملت مضجعی و مکانی

و ما کنت أخشی أن أکون جنازة \*\*\* عليك و من یغترّ بالحدثان

أهمّ بأمر الحزم لو أستطیعه \*\*\* و قد حیل بین العیر و التّزوان

لعمري لقد تبّهت من کان نائماً \*\*\* و أسمعت من کانت له اذنان

فللموت خیر من حیاة کانتها \*\*\* معرّس یعسوب براس سنان

و أيّ امریء ساوی بامّ حليلة \*\*\* فلا عاش إلا فی شقی و هوان

صخر با خود اندیشید از آن پیش که وداع جهان گوید بدیله را بجهان دیگر فرستد، او را گفت شمشیر مرا بمن آر تا بدانم که مرا هنوز آن نیرو بجای است که حمل تیغ توانم کرد، بدیله شمشیر بدو آورد و او را قوت ضرب نبود، و گفته اند چون اندک نیرو گرفت و بهبودی یافت روزی چنان افتاد که مردی برقه صخر عبور می داد، بدیله را نگریست که با سرینی فربه و کفلی از گوشت آکنده است «فَقَالَ لَهَا أَيُّبَاعُ الْكِفْلِ؟ فَقَالَتْ عَمَّا قَلِيلٌ» گفت این کفل فروخته می شود؟ بدیله

گفت هنگام بیع آن نزدیک است، کنایت از آن که زودا که صخر بمیرد و مرا شوی دیگر گیرد، صخر این بشنید و آتش خشمش افروخته گشت بقوت غضب از جای بجست و بدیله را گرفته بر عمود خیمه به بست ، و هم چنان بگذاشت تا جان بداد.

مع القصه مرض صخر بدر از کشید ، و از پهلوی او آن جا که آسیب نیزه یافته صلعه بر آمد بمانند دستی و آویخته گشت با او گفتند این غده را باید قطع کرد، باشد که ازین بلا برهی گفت حکم شمار است چه رگ ازین زندگانی بهتر است ، چون آن غده را قطع کردند ، امید او از زندگانی مقطوع گشت و این شعرا بگفت:

أجارتنا إن الخطوب تنوب \*\*\* على الناس كلَّ المخطئين تصوب

فان تسئلي هل صبرت فأننى \*\*\* تبر من صبور على ريب الزمان أريب

كأنني وقد أدنوا إليَّ شفارهم \*\*\* من الصبر وافي الصفحتين ركوب

أجارتنا لست الغداة بظاعنٍ \*\*\* و لكن مقيم ما أقام عسيب

آن گاه بمرد ، او را در ارض بنی سلیم نزدیک بجبل عسیب بجاک سپردند ، و آن کوه در جنب مدینه است، بالجمله خنسا از پس مرگ او گیسو بسترد و صدار کرد و همواره در مرثیه او و برادر دیگر و پدر شعر همی گفت ، وقتی عمر بن الخطاب او را در طواف بیت الله الحرام نگریست که موی سترده و صدار افکنده و کفش صخر را از مقنعه در آویخته می گریست، و لطمه بر روی می زد او را نصیحت کرد و موعظت نمود ، خنسا گفت بر سواری می گیرم که مانند او دیده نشد، عمر گفت: بسیار مردم بوده اند که افزون از تو مصایب دیده اند در اسلام حرام است روی را با لطمه آزدن ، و کشف سر و چهره نمودن ، خنسا موعظت عمان ، خنسا موعظت عمر پذیرفت و این شعر بگفت:

أريقي من دُموعك أو أفيقي \*\*\* و صبراً إن أطقت أطقت و لم تطيقي

وقولي إن خير بني سليم \*\*\* و فارسهم بصحراء العقيق

فار و الله لا تسلاك نفسي \*\*\* بفاحشة أتيت و لا عقوق

ولكنني وجدت الصبر خيراً\*\*\* من النعلين والرأس الحليق

وإني والبكا من بعد صخر\*\*\* كسالكة سوى قصد الطريق

ألا هل ترجعنا لنا الليالي\*\*\* وأيام لنا بلوى الشقيق

ألا يا ليت شعري بعد عيش\*\*\* لنا بين المخيم والمضيق

وإذ يتحاكم السادات طراً\*\*\* إلى آياتنا وذو الحقوق

وإذ فينا معوية بن عمرو\*\*\* على ادماء كالجمال الفنيق

وإذ فينا فوارس كل روع\*\*\* إذا ركبوا وفتيان الحروق

إذا ما الحرب صلصل ناجذاها\*\*\* وفاجأها الكماة لدى البروق

اكنون بر سر داستان رويم ، وقصه عجم باز نمائيم.

در يوم سواد چنان كه رقم شد لشكر عرب و عجم در برابر يك ديگر نشيمن داشتند شام گاه خنسا چهار پسر خود را طلب داشت.

فَقَالَتْ : يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي أَسْأَلُكُمْ بِأَسْمَائِكُمْ ، وَهَاجَرْتُمْ مُخْتَارِينَ ، وَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ إِنَّكُمْ لَبَنُورٍ جُلِّ وَاحِدٍ ، كَمَا أَنْتُمْ بَنُو امْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ ، مَا خُنْتُ أَبَائَكُمْ ، وَلَا فَضَحْتُ حَالَكُمْ ، وَلَا هَجَنْتُ حَسَبَكُمْ وَلَا غَيَّرْتُ نَسَبَكُمْ ، وَقَدْ تَعَلَّمُونَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُسَدِّ لِمِينَ مِنَ الثَّوَابِ الْعَظِيمِ فِي حَرْبِ الْكَافِرِينَ ، وَاعْلَمُوا أَنَّ الدَّارَ الْبَاقِيَةَ خَيْرٌ مِنْ دَارِ الْفَانِيَةِ ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ، فَإِذَا أَصْبَحْتُمْ إِنشَاءَ اللَّهِ غَدًا سَالِمِينَ ، فَأَعِدُّوا إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ مُسْتَبْصِرِينَ ، وَبِاللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِ مُسْتَنْصِرِينَ .. فَإِذَا رَأَيْتُمْ الْحَرْبَ قَدْ تَمَرَّتْ عَنْ سَاقِهَا ، وَجَلَّتْ نَارًا عَلَى أَوْرَاقِهَا ، فَتَيَمَّمُوا



وَ طَيْسُهَا، وَ جَالِدُوا رَيْسُهَا، عِنْدَ احْتِرَامِ حَمِيْسُهَا، تَنْظَفُرُوا بِالْغَنَمِ وَ الْكِرَامَةِ، فِي دَارِ الْخُلْدِ وَ الْمُقَامَةِ.

گفت ای فرزندان من! برغبت مسلمانی گرفتید و باختیار هجرت کردید سوگند با خدای که شما فرزند یک مردید چنان که فرزند یک زنید، با پدر شما خیانت نکردم و احوال شما را فضیحت نخواستم، حسب حسب شما را نکوهیده نیاوردم و نسب شما را دیگر گون نساختم، همانا دانسته اید که خداوند در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است، و می دانید سرای آن جهانی بر این جهان چه فضیلت دارد خداوند می فرماید: در جنگ کافر صابر باشید و از خدای بترسید تا رستگار شوید چون شب پبای شود و سفیده سر بر زند رزم با دشمنان خدا را تصمیم عزم دهید و آن گاه که حرب دامن بر زند و بر پای شود و نیران جنگ و جوش افروخته گردد خویشان را در گرم گاه مضاف در افکنید و سردار سپاه را با لشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت بدست کنید، و اگر نه رهسپار جنت گردید. فرزندان نصیحت مادر را آویزه گوش ساختند و صبح گاه ساخته جنگ شدند پسر نخستین بمیدان آمد و این رجز بگفت:

يَا اِخْوَتِي اِنَّ الْعَجُوزَ النَّاصِحَةَ \*\*\* قَدْ نَصَحْتَنَا اِذْ دَعَتْنَا الْبَارِحَةَ

بِقَالَةِ ذَاتِ بِيَانٍ وَاَضْحَحَهُ \*\*\* فَبَاكُرُوا الْحَرْبَ الضَّرُوسَ الْكَالِحَةَ

وَ اِنَّمَا تَلْقَوْنَ عِنْدَ الصَّائِحَةِ \*\*\* مِنْ آلِ سَاسَانَ كَلَابًا نَائِحَةَ

قَدْ اَيَقِنُوا مِنْكُمْ بَوَاقِعَ الْجَانِحَةِ \*\*\* وَ اَنْتُمْ اِمَّا ذِي حَيَاةٍ صَالِحَةَ

أَوْ مَيِّنَةَ تَوْرَثَ غَنَمًا رَائِحَةَ

این بگفت و اسب بمیدان تاخت و از چپ و راست حمله افکند، و بسیار کس بکشت تا کشته گشت، آن گاه پسر ثانی آغاز رجز کرد:

اِنَّ الْعَجُوزَ ذَاتَ حَزْمٍ وَ جَلْدٍ \*\*\* وَ النَّظْرَ الْاَوْفَقَ وَ الرَّأْيَ السَّدَدَ

قَدْ اَمَرْتَنَا بِالسَّدَادِ وَ الرَّشْدِ \*\*\* نَصِيحَةً مِنْهَا وَ بَرًّا بِالْوَلَدِ

فباكروا الحرب حماةً بالعدد \*\*\* إمّا بفوز بارد على الكبد

أو مينة تورثكم غنم الأبد \*\*\* في جنة الفردوس والعيش الرغد

چون این شعر بیای برد اسب بر جهانند و از یمین و شمال قتال داده تا مقتول گشت ، از پس او پسر سیم این رجز انشاد کرد:

والله لا نعصى العجوز حرفاً \*\*\* قد أمرتنا حدياً و عطفاً

نصحاً و براً صادقاً و لطفاً \*\*\* فبادروا الحرب الضروس زحفا

حتى تلقوا ما لكسرى لفاً \*\*\* أو تكشفوهم عن حماكم كشفا

إمّا يرى التقصير عنكم ضعفاً \*\*\* و القتل فيكم نجدةً و عرفا

آن گاه شمشیر بکشید و چون شیر بغرید و بسی از کافران را بخاک افکند، در پایان کار بزخم کاریان از اسب در افتاد و جان بداد ، پسر چهارم گفت:

لنا لخنساء و لا للاحزم \*\*\* و لا لعمر و في السناء الاقدم

إتي لأمر الجیش جيش الأعجم \*\*\* ماض على الحول خصم الخضم

إمّا لفوز عاجل و المغنم \*\*\* أو لوفاء في السبيل الأكرم

بعد از انشاد این رجز دل از جان بر گرفت و بجنک در آمد ، و فراوان جلادت کرد تا شهادت یافت، چون خبر بخنسا بردند که فرزندان تو هر چهار تن شهید شدند ( فَقَالَتِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنِي بِقَتْلِهِمْ وَأَرْجُو مِنْ رَبِّي أَنْ يَجْمَعَنِي مَعَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحْمَتِهِ ) ، گفت سپاس می گذارم خدای را که مرا بشهادت ایشان تشریف کرد و امید می رود که مرا با ایشان در سایه رحمت خود جای دهد.

اکنون چنان صواب نمود که بعضی از مراثی او را از دیوان اشعارش اختیار کرده بر نگاریم ، تا آنان که بر طریق ادب روند ، و در طلب شعر عرب باشند بی فایدهتی نمانند:

ما بال عينك جار دمعها سرب \*\*\* أراعبا حزن أم راعه درب

أم ذكر صخر بعيد اليوم هيجهها \*\*\* فالدمع منها عليه الدهر منسكب

يا لهف نفسي على صخر إداركت \*\*\* خيل بخيل تنادي ثم تضطرب

قد كان حصناً شديداً الركن ممتنعاً \*\*\* لينا إذا نزل الفتيان او ركبوا

يا فارس الخيل ان شدت رحائلنا \*\*\* و مطعم الهلك الجوع ان سغبوا

كم من ضرائر هلاكٍ و أرملةٍ \*\*\* حلوا لديق فزالت عنهم الكرب

أغرأبيض ضوء البدر صورته \*\*\* صافٍ عفيف فما في وجهه ندب

سقياً لقبرك من قبر و لا برحت \*\*\* تهدي له دلج تسرى فتحتلب

ما ذاتصمن من جود و من كرم \*\*\* و من خلائق ما فيهن منتصب

و نیز در مرثیه صخر انشاد کرده:

تقول نساء شبت من غير كبره \*\*\* و ايسر مما قد لقيت يشيب

أقول أبا حسان لا العيش طيب \*\*\* و كيف و قد أفردت منك يطيب

فتى السلم كهل الحلم لا متودع \*\*\* و لا جامل جعد البدين جديب

أخو الفضل لا باغ عليه بفضله \*\*\* و لا مرقهّل في الوجوه قطوب

إذا ذكر الناس السّماح من امرء \*\*\* و أكرم أو قال الصّواب خطيب

ذكرتك فاستعبرت و الصدر كاظم \*\*\* على غصّة منها الفؤاد يذوب

العمري لقد أوهيت قلبي من العزا \*\*\* و طأطأ رأسي و الفؤاد كئيب

لقد قصمت منى قناة صليبة \*\*\* و يقطم عور النّبع و هو صليب

و نیز در تعزیه صخر گوید:

و خرق كأنضاء القميص دويّة \*\*\* مهلكة ما ان يقيم بها الركب

قطعت بمحذام الرّواح كأنّها \*\*\* إذا حطّ عنها رحلها حجل صعب

يعاتبها في بعض ما أذنت له \*\*\* فيضربها حيناً و ليس لها ذنب

فقد جعلت في نفسها أن تخافه \*\*\* و ليس لها منه سلام و لا حرب

مطرت بها حتّى إذا ما أطلها \*\*\* و لذ إلى القوم الاناخة و الشرب

فناط إليه سيفه ورداءه \*\*\* وقد سكرت من حرّ رمضائها الركب

فاغفى قليلاً ثمّ سار برحلهما \*\*\* ليورث مجدداً أو يجوز بها نهب

فثارت تناجي أعوجياً مصدرًا \*\*\* طويل عذار الخدّ جوّجؤه رحب

ص: 53

و نيز صخر را مرثيه گويد:

يا عين مالك لا تبكين تسكاباً \*\*\* إذ راب دهري و كان الدهر ريباً

ابكى أخاك لأيتام و أرملة \*\*\* و ابكى أخاك إذا جاورت احباباً

و ابكى اخاك لخيل كالقطا سرب \*\*\* فقدن لَمَا شوى سيباً و إنهاياً

يعدو به سابع نهدي مراكله \*\*\* مجلب من سواد الليل جلباباً

حتى يصبح أقواماً يحاربهم \*\*\* او يسلبوا دون صف الخيل إسلاباً

الكامل الحامل الحامى حقيقته \*\*\* مأوى الغريب إذا ما جاء منتاباً

المجد حلتته و الجود خلته \*\*\* و الصدق حوزته إن قرنه هاباً

حمال مثقلة خطاب محفلة \*\*\* إن هاب معضلة ستي لها باباً

صدار و اهبة شهاد انديه \*\*\* قطاع اودية للوتر طلاباً

سم العداة و فكاك العناة إذا \*\*\* لاقى الوغى لم يكن للموت هيباً

مهدي الرعيل إذا حار الدليل بهم \*\*\* نهدي التليل لصعب الأمر ركاباً

و نيز در تعزیه صخر انشاد کرده:

أعيني جوداً بالدموع على صخر \*\*\* بدمع حثيث لا بقل و لانزر

و تستفرغان الدمع أو تذرّفانه \*\*\* عليه مع الباكي المقلل بالصبر

و ماذا يوارى القبر تحت ترابه \*\*\* من الخير يا بوس الحوادث و الدهر

من الحزم في الصّراء و الجود و الندى \*\*\* غداة يُرى حلف اليسارة و العسر

كأن لم يكن أهلاً لطالب حاجة \*\*\* بوجه طليق البشر منشرح الصدر

و لم يعد في خيل مجنّبة القنا \*\*\* ليروى اطراف الردينية السمر

فشان المنايا إذ أصابك ريبها \*\*\* التغدو على الفتیان بعدك أو تسرى

فمن يجبر المكسور أو يضمن القرى \*\*\* ضمانك أو يقرى الضيوف كما تقرى

و مبهوثة مثل الجراد وزعتها \*\*\* لها زجل يملى القلوب من الذعر

صحبتهم بالخيل تردى كأنها \*\*\* جراد رفته ريح نجد إلى البحر

وقائلة و النفس قد فات خطرها \*\*\* ليدر كه يا لهف نفسى على صخر

ص: 54

ألا تكلت أمّ الذين غدوا به \*\*\* إلى القبر ماذا يحملون إلى القبر  
لقد كان في كلّ الأمور مهذباً \*\*\* جليل الأيادي لا ينهنه بالزجر  
فلا يبعدن قبر تضمّن شخصه \*\*\* و جاد عليه مترعاً و أكف القطر  
و نیز در تعزیه صخر انشاد کرده:

طرق النّعي علی بالخبر \*\*\* یعنی المبرّز من بني عمرو  
حامی الحقیقة و المجرير إذا \*\*\* ما خيف حدّ نواب الدّهر  
القوم أعلم أنّ جفنته \*\*\* تغدو غداة الريح أوتسرى  
فاذا أضاء و جاش من جلد \*\*\* فلنعم رب النار و القدر  
أبلغ موالیه فقد رزقوا \*\*\* مولاً يريشهم و لا يشري  
يكفى حماتهم و يعطى فيهم \*\*\* مائة من العشرين و العشر  
يروى سنان الرّمح طعنته \*\*\* و الخيل قد خاضت دماً يجرى  
قد كان مأوى كلّ أرملة \*\*\* و مقيل عثرة كلّ ذى ذعر  
يبقى عيالهم باني نوافله \*\*\* فتصيب ذاالميسور و العسر  
و نیز صخر را مرثیه گوید:

تعرفنى الدّهر نهشاً و حرّاً \*\*\* و أوجعنى الدّهر فزعاً و غمزاً  
و أفنى رجالي فبادوا معاً \*\*\* فغودر قلبى بهم مستقرّاً  
كأن لم يكونوا حمى ينقى \*\*\* إذ التّاس إذ ذاك من عزّبّاً  
و هم في القديم سراة الأديم \*\*\* و الكائنون من الخوف حرزا  
و كانوا سراة بني مالك \*\*\* و فخر العشيرة مجدداً و عزّاً  
و هم منعوا جارهم و التّساء \*\*\* يحفّز أجوافها الخوف حفزا  
غداة لقوهم بملمومة \*\*\* رداح تغادر في الارض ركزا

و خيل تكّدس بالدارعين \*\*\* و تحت العجاجة يجمزن جمزا

ننفا رؤسهم بالقنا \*\*\* كنتف الشواهين فى الما اورا

بييض الصفاح و سمر الرّماح \*\*\* فبالبيض ضرباً و بالسّم و خزا

ص: 55



جززنا نواصي فرسانهم \*\*\* و كانوا يظنون أن لا تجزاً

و من ظن ممّن يلاقى الحروب \*\*\* بأن لا يصاب فقد ظنّ عجزاً

فلهفي على صخر صخر التّدا \*\*\* لقد أوجع القلب حتّى ترزاً

و كان لاخوانه كاسياً \*\*\* ملاء حساناً و خزاً و قرّاً

يعفّ و يعرف حقّ القرى \*\*\* و يتخذ الحمد ذخيراً و كنزاً

و يلبس في الحرب سرد الجديد \*\*\* و يسحب في السّلم خزاً و بزاً

و نيز صخر را تعزیه گوید:

ما لذا الموت لايزال مخيفاً \*\*\* كلّ يوم ينال منّا شريفاً

مولع بالسّراة منّا فمياً \*\*\* خذ إلّا المهذب الغطريفاً

فلوانّ المنون تعدل فينا \*\*\* فتنال الشريف و المشروفاً

كان في الحقّ أن يعود لنا الموت \*\*\* و أن لانسوّفه التّسويفاً

أيها الموت لو تجاوزت عن صخر \*\*\* لألفيته نقياً عفيفاً

عاش تسعين حجّة تنكر المنكر \*\*\* فينا و ويبدل المعروفاً

فسقى الله قبره إذ حواه \*\*\* و سقى رسمه الر رسمه الرّبيع خريفاً

و نيز مرثيه گوید:

ألا ليت أمّی لم تلدني سوّية \*\*\* و كنت تراباً بين أيدي القوابل

و خرّت على الارض السّما فطبتت \*\*\* و مات جميعاً كلّ حاف و نائل

غداة غداناغ لصخر فراعني \*\*\* و أورثني حزناً طويلاً البلبال

و أصبحت لا ألدّ بعدك نعمة \*\*\* حياتي و لا أبكي لدعوة ناكل

فشأن المنيا و الأقارب بعده \*\*\* لتعلل عليهم علة بعد ناهل

و نيز مرثيه گوید:

ألا يا صخر إن أبكيت عيني \*\*\* لقد أضحككتني زمناً طويلاً

بكيتك في نساء معولات \*\*\* و كنت أحق من يبدى العويلا

دفعت بك الحليل وأنت حيٌ \*\*\* فمن ذا يدفع الخطب الجليلا

ص: 56

و اکنون بداستان جنگ عرب و عجم باز آنیم و قصه یوم قادسیه بگوئیم ، چون پسر های خنسا مقتول گشت ، و ابوالمحجن لشگر عرب را پشتوانی کرد و محاربت یوم سواد بیای رفت جانین دست از جنگ باز داشتند ، و باعداد کار پرداختند ، مع القصه هم در آن شب هر دو لشگر بر آن شکل بودند و کار فردا کردند ، و سپه داران و دلاوران مذاکره همی کردند که فردا کار یک سره کنیم چون تاریکی جای پرداخت ، و آفتاب رایت بر افراخت دیگر باره لشگر ها بر نشستند ، و از دو سوی رده بستند این روز را عرب یوم قادسیه گویند .

بالجمله سعد و قاص از کوشك بیرون شد و او را بزحمت بر اسب نشانندند چه زخم های گران بردان داشت ، صنادید لشکر او را گفتند شجاعت و جلادت تو بر ما روشن است بسعادت باز شو ، و در کوشك نظاره جنگ می باشد که تو بر این تقاعد معذوری ، و ما اگر خدای خواهد امروز نصرت بدست کنیم ، و این کافران را در هم شکنیم ، سعد گفت بمن رسیده است که یزد گرد بنازه بیست هزار مرد سواره بمدد این لشگر فرستاده ، و امروز در می رسند شما تا کنون چهار روز است مصاف می دهید و رنج می برید ، امروز که پنجم است پای استوار کنید و طریق اصطبار گیرید ، باشد که خداوند شما را نصرت کند .

اما قعقاع بن عمرو شب دوش با سعد گفت که این بیست هزار مرد خون آشام که یزد جرد با سرداری مانند فیروز روان ساخته و امروز در می رسند پشت لشگر عجم قوی گردد ، و دل لشگر ما بشکند اجازت کن تا من تدبیری اندیشم گفت فرمان تر است ، پس قعقاع پنج هزار کس از لشگر را چنان که سپاه عرب نیز آگاه نشد گزیده ساخت ، و هم در آن نیم شب بسوی شام باز پس فرستاد و فرمان کرد که یک فرسنگ باز پس روید و باشید چون فردا روز روشن شود و جنگ پیوسته گردد بقدیم عجل و شتاب در رسید ، تا سپاه عرب و عجم چنان دانند که از بهر ما مدد رسیده است .

مع القصه سعد وقاص پیاده شد و بکوشك در رفت ، و بر فراز باره بنظاره جنگ نشست، این وقت قعقاع به پیش صف آمد ، و از این سوی بدان سوی همی و همی گفت ای مسلمانان شاد باشید که اینک سپاه شام بمدد مادر می رسد ، درین سخن که از راه شام گرد پدیدار شد و علم های سپاه نمودار گشت ، قعقاع اسب بزد و باستقبال آن لشگر بناخت و ایشان را بیاورد و جدا گانه جای داد تا لشگر اسلام ایشان را شناسند ، و چنان دانند که بتازه سپاهی رسیده.

بالجمله مسلمانان تکبیر گفتند و شاد شدند و کافران چنان دانستند که ایشان را مددی رسید ، گویند قعقاع بن عمر و الضبی در آن روز سی حمله متواتر کرد و در چند کس بکشت . و جریر بن عبد الله البجلی و دیگر علیاء بن جحش العجلی از پی یک دیگر حمله افکندند، و جمعی را از سپاه عجم تباه کردند، یزد گرد بن شهریار را برادری بود که هم شهریار نام داشت ، اسب بزد و بمیدان آمد و با قعقاع دو چار شد هر دو تن با نیزه نبرد جستند و ساعتی باهم بگشتند قعقاع جلدی کرد ، و نیزه بر پهلوی شهریار زد، چنان که از اسب در افتاد و جان بداد این وقت از مسلمانان مردی ندا در داد که هر کس جنگ بدر واحد را ندیده در این جنگ نگرد که مانند بدر و احد است، این وقت عمرو بن معدیکرب چون يك لخت کوه بمیدان آمد و شمشیر خود را بگردانید ، و این شعر ها بخواند:

ليس الجمال بمتزر فاعلم و ان ردّيت برداً \*\*\* إنّ الجمال معادن و مناقب أورثن مجدداً

أعددت للحدثان سابغةً و عداء علنداً \*\*\* نهداً و ذا شطب يقدّ البيض و الأبدان قدماً

و علمت أنّي يوم ذاك منازل كعباً و نهداً \*\*\* قوم إذا لبسوا الحديد تنمّروا حلقاً و قدماً

كلّ امرء يجرى الى اليوم الهياج بما استعدّداً \*\*\* لَمَّا رأيت نساءنا يفحصن بالمعزاء شداً

و بدت لميس كأنها بدر السماء إذا تبدًا \*\*\* و بدت محاسنها التي تخفى و كان الأمر جدًّا

نازلت كبشهم و لم أر من نزال الكبش بدًّا \*\*\* هم يندرون دمي و أنذر إن لقيت بأن أشدًّا

كم من أخ لي صالح بوّاته بيديّ لحدًّا \*\*\* ما ان جزعت و لا هلعت و لا يردُّ بكاي زندًّا

ألبيته أثوابه و خلقت يوم خلقت جلدًّا \*\*\* أغني غناء الذة أهيبين أعدُّ للاعداء عدًّا

ذهب الذين أحبّهم و بقيت مثل السيف فردًّا

چون رجز پاي برد مانند پيل مست خروش بر آورد ، و بر پيلان که رستم از پيش صف بداشته بود حمله کرد ، و شمشير بزد و چند سر فيل را جراحت کرد و خرطوم بينداخت ، و خود را از پيلان در گذرانيد ، و بسپاه عجم در افتاد ، و همی از چپ و راست می تاخت و شمشير می زد ، چندان که در میان سپاه بيگانه غرق شد مسلمانان چون عمر و را نديدند حمله کردند. قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبة چون ديوانه صيحه زدند ، و با گروهی از مسلمانان صف بشکافتند ؟ وقتی عمر و را نگرستند که اسبش بزخم سنان بمرده و تیری به پهلویش رسیده و جراحت کرده بود و هم چنان پیاده مانند شیر زخم خورده شمشير می زد و می خروشيد و می کوشيد.

چون عمر و مسلمانان را دیدار کرد دل قوی ساخت و نیکو تر بجنگ در آمد و این وقت سواری از عجم بر او حمله کرد ، و تیغ براند عمر و زخم او را با سپر بگردانيد چون خواست از عمر و در گذرد عمر و جلدی کرد و دست بیازيد و پای اسب او را بگرفت و بکشيد و او را از پشت اسب در انداخت ، و خود بر نشست و گفت « اَنَا أَبُو ثَوْرٍ كِدْتُمْ وَاللَّهِ تَفْقِدُونِي » یعنی منم عمرو بن معدیکرب سوگند با خدای نزدیک بود که مرا ديگر نه بينيد، این بگفت و بجنگ در آمد و حمله افکند مردی که از دلاوران عجم با کمر زر و جامه زر تار بمیدان تاخت ، و رزمی نیکو ساخت ، عامر

بن یغوث بر او در آمد و در نخستین حمله او را از اسب در انداخت ، و کمر و جامه اش را بر گرفت.

بالجمله حرب بر پای ایستاد، قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبه مردانگی ها کردند ، و صف پیلان را در هم شکستند ، و سپاه عجم را آشفته ساختند ، رستم بیم کرد که مبادا سپاه هزیمت شود ، از تخت فیل بزیر آمد و بر اسب نشست ، و بانگ برداشت که ای لشگر عجم چنان پندار کنید، که این پیلان هیچ نبودند و مردم را بکار بازداشت ، و جنگ پیوسته بود تا روز تاریک شد، هم چنان لشگر ها می خروشیدند و جنگ می کردند و رستم همی بانگ در می داد که ای لشگر تا بامداد از جنگ دست باز نداریم تا این کار یک سره کنیم و آن شب را لیلة الهیر خوانند ، از بهر آن که مردم در روی هم جستن می کردند ، و موی یک دیگر را می کشیدند ، و از مصادمه شمشیر ها و سنان ها بر درع ها و خود ها عرصه میدان چون بازار آهنگران بود ، و هرگز در میان عرب و عجم چنان حرب بیای نشد.

آن شب را تا بامداد دست از جنگ باز نداشتند، و همه شب از یک دیگر کشتند ، شش هزار کس از عجم مقتول گشت، چون آفتاب سر از کوه بر کشید هم چنان جنگ از نو بساختند رستم خواست تدبیری اندیشد ، تا لشگر عجم گمان نکنند که اندیشه فرار در ضمیر او خواهد گذشت ، بفرمود در کنار رود از بهر او تختی و مظلله بر فراز تخت افراشته کردند ، پس رستم پیاده شد و بر تخت جای کرد ، و همی گفت ای لشگر یک امروز صبر کنید و در همه عمر از عرب آسوده شوید، و زیادت از غلبه بر خصم و اخذ غنائیم شما را ازین مال که در نزد من است غنی گردانم ، و او را در لشگر گاه هزار استر بود که همه از سلب های زیبا و جامه های دیبا و درهم و دینار گران بار بودند ، و در گرد تخت او می داشتند.

و از لشگر عرب طلحة بن خویلد و عمرو بن معدیکرب و شماخ بن ضرار و عبدة بن الطیب شاعر و اوس بن معز شاعر از پیش روی سپاه ندا در می دادند گفتند الصبر الصبر و شعر ها می خواندند و مرد مرا بجنگ تحریض می فرمودند

این شعرها عمر و معدیکرب راست:

و لقد أجمع رجلی بها \*\*\* حذر الموت و إتی لفرور

لقد أعطفها كارهة \*\*\* حین التمس من الموت هریر

كلّ ما ذلك منی خلق \*\*\* و بكلّ أنا في الرّوع جدید

و ابن صبح سادر أبو عدنی (1) \*\*\* ماله في الناس ما عشت مجیر

مع القصّه این جنگ هم چنان بر پای بود تا روز به نیمه رسید، مردان جنگ که از بامداد روز پیش تا این وقت بی خواب و خورش رزم می دادند بیشتر جراحی یافته و مانده شده با این همه با یک دیگر دست در گریبان بودند و یک دیگر را موی زنج می گرفتند و می کشیدند و سر بر می داشتند، و از گرد تیره و غبار انگیخته لشگریان بزحمت یک دیگر را می شناختند و کس بانك کسی را نمی شنید، و فهم سخن نمی کرد این وقت سعد و قاص خدای را باستغاثت یاد می کرد، و سخت می گریست چون آفتاب بزوال رسید صرصری عاصف برخاست و گرد و غبار را بر روی لشگر عجم زد، عرب دست یافت و ایشان را هزیمت کردند و مانند سگان از پیش براندند.

رستم چون این بدید از تخت زر برخاست و آن سایبان که بر سر داشت باد ببرد و در آب افکند پس بر شتری تیز رفتار سوار شد تا مگر بیک سوی شود.

این هنگام هلال بن علقمه چون بالای آسمانی در رسید، دانسته بود که این استرها حمل دینار و درهم کن نخست شمشیری بر شتر رستم بزد و شتر را بکشت و رستم از پشتش بروی در افتاد آن گاه رسن استری را با تیغ قطع کرد از قضا يك تنك دینار بر پشت رستم آمد و فقرات پشتش را در هم شکست از زحمت آن صدمت و هیبت خصم خود را بسوی رود کشید و در آب افکند.

علقمه سرعت کرد و پایش بگرفت و بکشید و سرش را ببرید و بر فراز تخت شد. و بانك در داد که ای مردمان منم قاتل رستم عرب تکبیر گفتند و عجم شکسته شدند و بهزیمت برفتند.

ص: 61

1- السادر: المتحیر و الذی لا یهتم و لا یبالی ما صنع

علقمه بیامد و سلب و سلاح رستم را بگشود، در کمر گاهش همیانی یافت که هزار دینار زر سرخ داشت و بهای کمر و جواهر او هفتاد هزار درم بر آمد، این جمله را بسوی سعد برد و سعد او را بخشید، عمرو بن معدی کرب این شعر بعد از قتل رستم انشاد کرد:

و القادسیّة حین زاحم رستم \*\*\* کنا الکماة کنا الکماة تهز کالاسطان

و مضی ربیع بالجنود مشرقاً \*\*\* ینوی الجهاد و طاعة الرحمن

اما چون در ایّام این محاربت سعد وقاص مبارزت نمی نمود و در کوشک قادسیه جای داشت جریر بن عبد الله البجلی این شعر در نکوهش او گفت:

نقاتل حتّی انزل الله نصره \*\*\* و سعد بیاب القادسیّة معصم

و انا و قد آمت نساء کثیرة \*\*\* و نسوة سعد لیس فیهنّ ائیم

سعد این کلمات بشنید و بزرگان لشکر را بخواست و عذر بگفت و زخم های خویش را بنمود، پس عذر او را بپذیرفتند، بالجمله چون لشکر عجم هزیمت شدند عرب اموال و ائقال و اسب و شتر و دیگر غنیمت ها بر گرفتند و با قادسیه آمدند، سعد گفت صواب آنست که ایشان را مجال جنگ و اعادت بحرب ندهیم اکنون که این رنج بزرک بر خویشان نهادید و این جماعت را هزیمت کردید کز دیگری کنید و یک باره از کار ایشان دل فارغ سازید پس منادی ندا در داد که هم اکنون از دنبال لشکر عجم استعجال باید کرد پس لشکر عرب بسیج راه کرد.

از آن سوی سپاه عجم چون بساباط رسیدند و آن قریه ایست قریب بمداین خواستند لختی بیاسایند خبر رسیدن لشکر عرب را بشنیدند پس آن طعام ها که داشتند بزهر آلودند و آب دان ها بزهر آلوده ساختند و در ساباط بگذاشتند، و هر جا پلی و قنطره بود بشکستند و شتاب زده بر آب دجله عبور کردند و جسر بریدند، پس بشهر مداین در آمدند اما عرب چون بساباط رسید همه گرسنه و تشنه آن طعام های زهر آلود و آبهای ناگوار را بخوردند و بیاشامیدند، عجب آن که هیچ گونه زیان ندیدند و در ساباط نیز خان ها بود و قفل بر زده و ذخیره نهاده، قفل ها بشکستند و هر چه یافتند



بر گرفتند و از آن جا آهنگ مداین کردند.

چون بکنار دجله آمدند و جسر را بریده یافتند ، سعد وقاص گفت در این جا بیاشیم و بر این آب پلی بر بندیم و بگذریم، يك تن از مسلمانان گفت ای امیر خداوندی که ما را در خشگی نگاهبان است ، تواند بود که ما را در آب نگاه دارد سعد گفت: آری لکن این ایام هنگام طوفان آب است ، و عبره بر آن صعب می نماید آن مرد گفت که من بامتحان خویشتن را در آب افکنم اگر بسلامت گذشتم مسلمانان با من اقتفا کنند و اسب را در آب افکند ، و مهمیز بزد ، از قفای او هلقام بن الحارث العتکی که بمردی نامور بود اسب در آب راند ، و مرثد بن عبد الله از پی هلقام در رفت.

پس عمر و معدیکرب شتاب کرد و فرس در آب انداخت، آن گاه سرداران و سرهنگان و دیگر لشکر هم دست و هم گروه بانك بر اسب ها زدند و در آب راندند و تکبیر و تهلیل گفتند و خدای را بدین سخن یاد کردند (اللَّهُمَّ لَا أَجْرَ إِلَّا أَجْرَكَ) سعد وقاص نیز فرس در دجله افکند و خداوند چنان ایشان را بکنار آورد که هیچ کس را زیانی و زحمتی نرسید، این وقت یزد جرد بر فراز کوشک خویش بود و دجله را نظاره می کرد، چون عبور ایشان را بدین گونه دید روی با حاضران کرد و گفت این جماعت جز شیاطین نیستند، چه هیچ انسان بر این صفت نتواند بود ، و از مداین آهنگ جلولا کرد و از آن پیش که عرب در رسد زنان و فرزندان و اموال و ائقال خود را بدان جا حمل داده بود.

پس در زمان اسب بخواست و بر نشست غلامان و ملازمان و از مردم شهر هر که را بر نشست از عرب هولی و هر بی بود با او بیرون شدند و راه جلولا- پیش داشتند و از قفای ایشان عرب بمداین در آمد و هر چه از غنایم بدست کرد بر گرفت گویند حمل های گران از کافور بدست ایشان افتاد و آن را برابر نمک بمیزان می بردند و در بهای آن نمک می گرفتند و می گفتند نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمده بود فریاد می کرد که کیست این دو جام زرد را از من بگیرد

و يك جام سفید بدهد عرب دیگر آن دو جام ذهب را بگرفت و يك جام سیم در بها داد.

مع القصة سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب کرد و عمرو بن معدیکرب را در آن کتاب بستود و آن مال و مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید و مکتوب سعد را برسانید و عمر بن الخطاب ستایشی که که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمر و گفت سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چگونه بود؟ « قَالَ هُوَ لَهُمْ كَالْأَبِ يَجْمَعُ لَهُمُ الذُّرَّةَ أَعْرَابِيٌّ فِي نَمْرَتِهِ أَسَدٌ فِي تَأْمُورَتِهِ بَبْطِيٌّ فِي حَبُونَتِهِ يُقَسِّمُ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الْقَضِيَّةِ وَيُنْقُرُ فِي السَّرِيَّةِ » گفت لشکر را پدری است که کار معاش راست کند و در مقام و مکانت خود مضطرب نشود چنان که اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود؛ غنائم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و بقانون لشکر براند.

عمر گفت: او بر تو ثنا می نویسد و تو بر او ثنا می خوانی. سعد را بگذار و از خودت مدح بگویی « قَوْمِكَ قَالَ فِي كُلِّ فَضْلٍ وَ خَيْرٍ » گفت در تمام فضل و خیرند گفت قبیله عله بن خالد چون است « قَالَ أَوْلِيَاكَ أَوْرُثْنَا أَعْرَاضًا أُحْتَنَّا طَلَبًا وَ أَقْلْنَا هَرَبًا » گفت ایشان در نژاد از ما شریف تر و در طلب عده از ما سریع تر و هنگام عزیمت از ما پابنده ترند. از قبیله سعد العشیره پرسش کرد « قَالَ أَعْظَمْنَا حَمِيسًا وَ أَكْبَرْنَا رَيْسًا وَ أَشَدَّنَا شَرِيسًا » گفت لشکر ایشان بیشتر و رئیس ایشان بزرگ تر و خوی ایشان در خصمی شدید تر از ماست.

پس از حارث بن کعب پرسید « قَالَ حِكْمَةٌ لَا تُرَامُ » گفت حکمت و دانش ایشان از آن رفیع تر است که کسی قصد آن بتواند کرد، پس از قبیله مراد پرسید « قَالَ الْأَتْقِيَاءُ الْبَرَّةُ وَ الْمَسَاعِيرُ الْفَجْرَةُ الزَّمْنَا قَرَارًا وَ أَبْعَدْنَا آثَارًا » گفت ایشان پرهیز کاران و آتش جان فاجرانند حزم و ثبات ایشان از ما استوار تر و آثار ایشان از ما ستوده تر است. آن گاه گفت مرا از حرب خبر ده « قَالَ مَرَّةً الْمَذَاقُ إِذَا قَلَّصْتُ

عَنْ سَاقٍ مَنْ صَبَرَ فِيهَا عُرِفَ وَمَنْ ضَعُفَ تَلَفَ وَ أَنَّهَا لَكُمَا قَالَ الشَّاعِرُ:

الحرب أول ما تكون فتية \*\*\* تسعى بزینتها لكل جهول

حتى إذا استعرت و شتب ضرامها \*\*\* عادت عجوزاً غير ذات حلیل

شمطاء جزت رأسها و تنكرت \*\*\* مكروهة للشم و التقبیل

آن گاه گفت از سلاح جنگ مرا خبرده عمرو بن معدیکرب گفت از هر چه خواهی پرس « قَالَ الرُّمْحُ ؟ قَالَ أَحْوَكُ وَ زُبْمَا يَخُونُكَ ، قَالَ النَّبَلُ ؟ قَالَ مَنِيَا تَخْطَى وَ تُصِيدُ ، قَالَ التُّرْسُ ؟ قَالَ ذَاكَ الْمَجَنِّ وَ عَلَيْهِ تَدُورُ الدَّوَائِرُ ، قَالَ الدَّرْعُ ، قَالَ مَشْغَلَةٌ لِلرَّأْسِ مُتَعَبَةٌ لِلرَّجْلِ وَ أَنَّهَا لِحَصْنِ حُصَيْنٍ قَالَ السَّيْفُ ؟ قَالَ هُنَاكَ قَارِعَةٌ أُمَّكَ الْهَبْلُ قَالَ بَلْ أُمَّكَ قَالَ بَلْ أُمِّي وَ الْحَمِي إِضْرَعْتَنِي لَكَ » .

گفت حرب از نخست سخت و صعب است آن کس که صبر کند نصرت جوید و هر کس بهراسد بهلاکت شود و شاعر گوید حرب از اول عروسی زینت کرده را ماند تا گاهی که آتش قتال اشتعال پذیرد پس عجزی مکروه شود که او را بوسیدن و بوئیدن نشاید پس عمر از سلاح جنگ پرسش کرد و از نیزه پرسید گفت برادر تست لکن گاهی خیانت کند گفت تیر چگونه است گفت پیک مرگست لکن گاهی خطا کند از پرسش کرد گفت مرد را پوشیده می دارد و دواهی بر او دور می زند از زره پرسید گفت سوار را مشغول می دارد و پیاده را زحمت می رساند با این همه حصن حصین است ، آن گاه از شمشیر پرسید گفت آن جا است که مادرت بعزایم نشیند.

این سخن بر عمر بن الخطاب گران آمد گفت بلکه مادر تو، عمرو بن معدیکرب گفت بلکه مادر من آن گاه بدین مثل تمثل کرد و گفت ( الْحَمِي إِضْرَعْتَنِي لَكَ ) یعنی حاجت مندی مرا ذلیل تو ساخته چه این مثل را عرب از بهر چنین کس گوید.

مع القصه چون سخن پای رسید عمر بن الخطاب هم چنان عمرو بن معدیکرب را مراجعت فرمود و در پاسخ سعد و قاص نگاشت که اکنون در مداین بباش و در آن جا اعداد کار می کن و از راه و بی راه آگاه می شو ، و دیگر از دنبال عجم تاختن مکن و لشگری که ابو عبیده از شام بسوی تو فرستاد باز فرست که اکنون هر قل سپاه

انجمن کرده است تا جنگ او بیای نرود مقاتلت با عجم صواب نمی نماید ، پس سعد وقاص در مداین بنشست و خراج به بست و عمال خویش را بهر شهر و قریه نصب کرد ، و خراج و زکوة بگرفت و در امر خویش استوار گشت و همی بیود تا ابو عبیده بن الجراح در روم شهر حمص بگشود.

### **بنای شهر بصره بحکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری بود**

در کنار دجله زمینی سنگستان بود آکنده از سنگ های سپید ازین روی عرب آن زمین را بصره خواندند و در آن اراضی هفت دیه بود و عامل آن قری حاکم عمان را خدمت می کرد و خراج بدو می فرستاد ، چون عجم در جنگ قادسیه شکسته شدند و باز پس گریختند ، و صد هزار کس از ایشان بتفاریق کشته شد ، عمر بیم کرد که مبادا یزد جرد از عمان و هندوستان لشگر طلب کند و سیاهی از نو بمدد او رسد، عتبه بن عروه المازنی را بخواند و گفت خداوند ما را بر عجم نصرت کرد اکنون واجب می نماید که راه عمان و هندوستان را چنان بداریم که نتواند لشکر بمدد یزد جرد آید ، تو را باید بزمین عراق رفت و جائی را که لایق این مقصود دانی پسند داشته ، و شهری بنیان کرد.

پس عنبه با یک صد و شانزده مرد از مدینه بیرون شد و راه بر گرفت سی صد مرد دیگر بدو پیوسته شد ، چون بعراق آمد دهقانان شهر ایله از رسیدن او آگاه شدند و قصد او بدانستند حاکم بلد با چهارده هزار مرد از دهقانان بیرون شد و دویست تن طلایه لشگر او بود چون راه باعتبه نزدیک کرد لشگر عرب آهنگ جنگ نمود و هم گروه خویش را بر طلایه لشگر زد مردم، طلایه برخی کشته و بعضی هزیمت شدند ، از دنبال هزیمتیاں تاختن کردند چنان که این هزیمتیاں را بناگاه بلشگر دهقانان در بردند هولی بزرگ در آن لشگر افتاد و بی درنگ پشت با جنگ

دادند ، حاکم شهر لختی دلیری کرد، اسیر شد او را بنزدیک عتبه آوردند ، او را بازداشت و مردم ایله را پیام کرد که من بفرموده عمر بن الخطاب در این جا شهری بنیان خواهم کرد که هم موجب رفاه حال شما خواهد بود ، و ایشان را بمسلمانی دعوت کردند ، و اجابت کردند و گفتند هیچ زمینی که از این جا فرود شده از بهر شهر نیکوتر نیست.

پس عتبه شهر بصره را بنیان کرد و سه سال در آن جا اقامت نمود ، و عمارت فرمود آن گاه بحکم نایبی در بصره بگماشت ، و خود راه مدینه برداشت از پس او خویشاوندان حاکم ایله که اسیر عتبه گشت هم دست شدند که بصره را خراب کنند . عمال عمر که در اطراف آن بلاد بودند مردم بصره را مدد کردند، و ایشان را دفع دادند عتبه این خبر بدانست ، و صورت حال را بعرض عمر رسانید دیگر باره عمر بن الخطاب او را بامال و خواسته فراوان ببصره فرستاد، تا بر عمارت آن بیفزاید پس عتبه از مدینه بیرون شد و در عرض راه مریض گشت و بجهان دیگر شتافت.

چون این خبر بعمر بردند مغیره بن شعبه را بامارت بصره گماشت و مغیره دو سال حکومت بصره داشت در زمان او بصره آبادان شد ، و جماعتی بزرگ در آن شهر نشیمن کردند، و از پس چند سال مغیره را بخواند و حکومت بصره را با ابو موسی اشعری گذاشت ، و تا منتهای سلطنت عمر امارت بصره با ابو موسی بود.

و هم درین سال چهاردهم هجری عمر بن الخطاب پسر خویش را که شراب خورده بود در انجمن اصحاب حاضر کرد، و او را بقانون حد شرعی بزد.

و هم درین سال عمر بن الخطاب در همه بلاد و امصار منشور کرد که در مسجد ها نماز تراویح بگذارند ، و آن چنان بود که نماز های نافله را که در لیالی ماه مبارک وارد است از عهد پیغمبر تا این وقت مردم فرادی می گذاشتند ، یک شب عمر بمسجد آمد و مردم را انجمن یافت گفت نیکوتر آنست که این نماز ها را بجماعت بگذاریم ، و مقرر داشت که هر چهار رکعت نماز را مردم بایک پیش نماز بگذارند آن گاه پیش نماز دیگر بایستد، و چهار رکعت نماز بگذارد ، بدین گونه نماز های

نافله را بیای برند و از برای راحت پیش نماز بدل شود، ازین روی این نماز را نه از تراویح گفتند، بالجمله عمر این بدعت بگذاشت و گفت « هَذِهِ بَدْعِهِ وَ نِعْمَ الْبَدْعَةُ »

### ذکر فتوح ابو عبیده بن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری

چون فرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد، ابو عبیده بن الجراح ندانست که بجانب بیت المقدس سفر کند، یا آهنگ هر قل فرماید، پس مکتوبی بسوی عمر کرد و هم در آن مکتوب نگاشت که درین چند گاه که مسلمانان اجازت مبارزت نداشتند، و آسوده روز می گذاشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و آن را نیکو پندارند، در کیفر ایشان حکم چیست؟

چون این نامه بعمر رسید لختی اندیشه کرد تا چه پاسخ دهد، پس از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند، و حد شرعی آن را وقعی نگذارند و چیزی اندک شمارند، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود (إِنَّ السَّكَرَانَ إِذَا سَكَّرَ هَدَىٰ وَإِذَا هَدَىٰ أَفْتَرَىٰ وَإِذَا أَفْتَرَىٰ فَعَلَيْهِ ثَمَانُونَ) چون حد شارب خمر بر هشتاد تازیانه مقرر شد عمر بن الخطاب در جواب ابو عبیده چنین کتاب کرد «أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَرَدَ كِتَابِكَ وَ قَرَأْتُهُ فَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَاجْلِدْهُ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لَعْمَرِي مَا يَصْلُحُ لَهُمْ إِلَّا الشَّدَّةُ وَ الْفَقْرُ وَ لَقَدْ كَانَ حَقُّهُمْ أَنْ يُحْسِنُوا بَيَاتِهِمْ، وَ يُرَاقِبُوا بِهِنَّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يَعْبُدُوهُ وَ يُؤْمِنُوا بِهِ وَ يَشْكُرُوهُ فَمَنْ عَادَ فَأَقِمَّ عَلَيْهِ الْحَدَّ.

یعنی هر کس از مسلمانان شارب خمر را هشتاد تازیانه حد بزن تا کیفر این کار را قلیل نشمرد و دیگر مرتکب نشود و اگر دیگر باره ارتکاب کند دیگر باره حد بزن و شراب خواران را بفقر و فاقد مبتلا می دار تا بضاعت این معصیت بدست نکنند، چون مکتوب با ابو عبیده رسید مردم را حاضر ساخت و مکتوب عمر را بر ایشان قرائت کرد و گفت هر کرا از خوردن خمر حدی بردمت است باید فرو گذارد و ازین پس بتوبت و انابت گراید، آن گاه گفت بسیج راه باید کرد که از این جا بسوی حلب خواهم

شد، و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هر قل خواهم داشت، مسلمانان گفتند؛ هر چه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد.

آن گاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پانصد تن سوار نام دار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و راه بقاع و بلده پیش داشت و چون بدان اراضی رسید، رایت عقاب را بخالد بن الولید گذاشت و ضرار بن الأزور و رافع بن عمیره الطائی و مسیب بن نجبه و جماعتی از لشکر را ملازم رکاب او داشت و گفت یا ابا سلیمان بآهنگ حمص کوچ می ده و در عرض راه اراضی عواصم و قشرین را عرضه نهب و غارت می دار و من براه بعلبک می روم پس لشکرها کوچ دادند.

چون ابو عبیده از اراضی دمشق بجانب بعلبک راه می برید در شش فرسنگی تعشق بقریه جوسیه رسید، عامل جوسیه که یکی از بطارقه بود با مهذا و متحف (1) بنزدیک او آمد، و گفت ها را با شما نیروی مقاتلت نیست، آن گاه که شهر حمص و بعلبک را گشودید ما در تحت فرمان شمائیم، اکنون اگر با ما طریق صلح سپارید روا باشد، ابو عبیده با او بیچاره هزار درهم و پنجاه جامه دیبا عقد مصالحت استوار بست، و از آن جا راه بعلبک پیش داشت و چون از اراضی بقاع و بلده بگذشت، اسامه بن زید الطائی از مدینه در رسید و نامه عمر بن الخطاب را بدو آورد که بر این گونه رقم کرده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر إلى أمين الأمة سلام عليك فاني أحمد الله الذي لا إله إلا هو، وأصلى على نبيّه محمد أمّا بعد فالامرّد لقضاء الله وقدره و من كتب عليه في اللوح المحفوظ أنّه كافر، فلا إيمان له، و ذلك أن جبلة بن الايهم الغساني كان قد ورد علينا ببني عمّه و أشراف قومه، فأحسنّت إليهم و أنزلتهم و أسلموا على يديّ، و فرحت بذلك إذ شدّ الله عضد المسلمين بهم، و لم أعلم مافي كمين الغيب .

ص: 69

و أنا سائر الى مكة حرسها الله لطلب الحجّ ، فطاف جبلة حول البيت سبعا فتوطى إزاره رجل من بني فزارة فسقط الازار عن كنفه ، فالتفت إلى الفزاريّ و قال ياويلك كشفت ظهري في حرم الله ؟ فقال الفزاريّ و الله ما تعمّدتك ، فلطمه لطمه هشم أنفه و كسر ثناياه الأربع فأقبل الفزاريّ مستعدياً إلىّ على جبلة فأمرت باحضاره و قلت ما حملك على أن لطمت أخاك في الاسلام و كسرت ثناياه و حشمت أنفه ؟ فقال جبلة إنّه و طيء إزارى فحلّه و و الله لولا حرمة هذا البيت لقتلته ، فقلت له قد أقررت على نفسك فأمّا أن يعفو عنك و إما أن آخذله القصاص عنك ، فقال أتقصّ منّي و أنا ملك و هو سوقيّ ؟ قلت قد شملك و إيّاه الاسلام فما تفضله إلا بالعافية .

فقال يا عمر اتركني إلى غد و اقتصّ منّي ، فقلت للفزاريّ تؤخّره إلى غد ؟ قال نعم، فلمّا كان في الليل ركب في بني عمّه و توجه إلى كلب الرّوم و أرجو الله أن يظفرك به فانزل على حمص ، و لا- تبعد عنها، فإن صالحك أهلها فصالحهم و إن أبو افقاتلهم، و ابعث عيونك إلى أنطاكية ، و كن على حذر من المنتصّرة و السلام عليك و رحمة الله و بركاته .

خلاصه كتاب عمر پيارسى چنين است مى گويد قضا و قدر خداى را نتوان باز داشت و آن چه در لوح محفوظ رقم شده نتوان محو نمود، همانا جبلة بن ايهم بنزديك ما آمد و بدست من مسلمانى گرفت ، و مرا شاد ساخت چه گمان داشتيم كه از اسلام او بازوى مسلمانى به نيرو تر شود و ندانستم كه مستور غيب چيست.

چون آهنگ زيارت مكه كردم جبلة با من بمسجد الحرام در آمد و بطواف مشغول شد در هنگام طواف مردى از بنى فزاده پاى بر ازار او نهاد، چنان كه از كنفش فرو افتاد ، جبلة روى بدو كرد و گفت در حرم خداى پشت مرا مكشوف داشتى؟ فزاري گفت سوگند با خداى دانسته نكردم، جبلة لطمه بر روى او زد چنان كه بينى او را پنخس كرد و چهار دندان ثنايى او را بشكست، فزاري شكايه جبلة را بنزد من آورد من او را حاضر كردم ، و باز پرس نمودم گفت ازار من بكشيد و كيفرديد اگر در خانه خداى نبود با شمشيرش ادب مى ساختم.



گفتم بر کرده خویش گواهی می دهی اکنون فزاری باید تو را معفو دارد و اگر نه بکردار خویشت قصاص خواهیم کرد گفت مرا که پادشاهم با مردم بازاری برابر می گذاری و بقصاص می رسانی؟ گفتم مسلمانان با یک دیگر برابرند و برادرند و هیچ کس را جز بتقوی بر دیگری فضیلت نیست، چون جبله کار را سخت یافت گفت مرا تا فردا زمان بده چون برضای فزاری او را مهلت نهادم نیم شب با بنی اعمام خود بسوی هر قل گریخت، ارجو که بدو دست یابی، و هم اکنون حمص کن اگر طریق مصالحت گیرند بپذیر، و اگر نه مقاتلت کن و از انطاکیه بی خبر مباش.

چون ابو عبیده از کتاب عمر بن الخطاب آگهی یافت سفر حمص را تصمیم عزم داد و خالد بن الولید با دوازده هزار لشکر بیش و کم از پیش روی ابو عبیده سرعت کرده بکنار حمص آمد از ایام شهر شوال روز جمعه در ظاهر حمص فرود شد، از قضا نقیطاء بن کر کس که از جانب هر قل حکومت حمص داشت، هم در آن روز بمرد بزرگان حمص در کنیسه شهر انجمن شدند و گفتند حاکم این بلده بمرد، و عرب جوسییه و بعلبک (1) را بگشود و آهنگ ما کرد و ما را عدت و عدت و علف و آزوغه معیشت چندان بدست نیست که خویشان داری کنیم، و هر قل را آگهی فرستیم تا مددی فرستد، صواب آنست که کار بمصالحت کنیم، و گوئیم چون قنسرین و حلب را فتح کردید ما را سخنی نخواهد بود، چون از ما روی بر تافتند و از کنار شهر ما کوچ دادند، علف و آزوغه فراهم کنیم و هر قل را آگهی فرستیم تا لشکری عظیم بمدد فرسند آن گاه طریق حرب و ضرب سپاریم.

همگان سخن بر این نهادند و مردی را که جافلیق نام داشت بنزدیک ابو عبیده فرستادند تا عقد مصالحت استوار بست، از اول شوال تا یک سال بشرط که ده هزار

ص: 71

---

1- جوسییه بر وزن روسیه دهی از دهات شام در شش فرسنگی دمشق، و بعلبک یفتح بای موحد و سکون عین مهمله و لام و موحد مفتوح و کاف مشدد نام شهری است در سه منزلی دمشق که در آن جا بناهای عجیب و آثار عظیم دیده می شود.

دینار زر سرخ و دویست جامه دیبا تسلیم دارند، چون کتاب صلح بنگاشتند و بزرگان جانین خاتم بر نهادند مردم حمص نفایس اشیاء خویش بمیان عرب آوردند و بفروختند و سود فراوان اندوختند، آن گاه ابو عبیده خالد بن ولید را فرمود که با جماعتی از لشکر اراضی معره و حلب و عواصم را عرضه قتل و غارت می دار، و هزار سوار دلیر از قبایل لخم و جذام و کنده و کهلان و طیبی و نبهان و سنبس و طولان گزیده ساخته ملازم رکاب خالد داشت، خالد پس بر نشست و می رفت و این شعر تذکره می کرد:

أخذتها و الملك العظيم \*\*\* فمكّنوا بحملها زعيمی

لأنّی لیث بنی مخزوم \*\*\* و صاحب لأحمد الكریم

أسیر سیر الأسد الغشوم \*\*\* یا ربّ و فقنی لقتل الروم

خالد تا ارض شیزر براند و در آن جا یک روز اقامت کرد، و مصعب بن محارب الیشکری را با پانصد سوار بنهب اراضی عواصم مامور داشت و خویشتن بر زمین معزات آمد و دست بقتل و غارت گشود و بسیار دیه و قریه ها را بدست غارت پای مال ساخت و با غنایم فراوان بنزدیک ابو عبیده آمد، و از آن سوی مصعب بن سوی مصعب بن محارب با مال و مواشی و اسیران فراوان از مردان و زنان مراجعت کرد، رجال آن اسیران چهار صد تن بودند، و بر اوطان مخروبه و اموال منهوبه و زنان و فرزندان اسیر شده بهای های می گریستند.

ابو عبیده گفت اگر حمل جزیت بر گردن نهید شما را از قید اسیری برهانم و آزاد کنم، ایشان عهد استوار کردند، پس ابو عبیده ایشان را آزاد ساخت و بفرمود تا اموال و ائقال و عشیرت و عیال ایشان را باز دادند، و بر هر تن چهار صد دینار زر سرخ جزیت بست، چه عمر بن الخطاب بر این گونه کتاب کرده بود، پس آن جماعت با وطن خویش مراجعت کردند و این خبر قلوب اهل روم را از آن هول که از عرب داشتند بجای آورد و بسیار مردم از دور و نزدیک بطلب امان بنزد ابو عبیده آمدند و خراج بر گردن نهادند و ابو عبید نام ایشان و نام قری

و حصون ایشان را جریده کرد، و خراج مقرر داشت.

مردم قنسرین (1) از این خبر شاد شدند و دل بر صلح نهادند، مردی از بطارقه که نام لوقا داشت، و در شجاعت و جلادت نام بردار بود، چون بدانست که مردم شهر دل بر صلح نهاده اند در خشم شد و بزرگان بلد را حاضر ساخت، و گفت ای بنی اصفرو و بندگان مسیح مرا با این عرب که بلاد و امصار ما را فتح کردند و اسیر بردند و جزیت گرفتند کار چگونه باید بود شما را رای چیست؟ گفتند ای امیر هر کس با ایشان طریق مقاتلت سپرد مقتول گشت و هر کس کار بمصالحت کرد در وطن خویش ایمن نشست صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آسوده بمانیم.

چون لوقا دید که مردم دل بر مقاتلت نمی گذارند ناچار سخن را دیگر گون ساخت و گفت سخن بصواب کردید من با ایشان کار بمصالحت می کنم چون از ما روی بر تافتند و ایمن نشستند هر قل را آگهی دهم، تا جیشی عظیم بسوی ما گسیل سازد، پس مغافضه بر ایشان بنام و از این جماعت یک تن زنده نگذارم، مردم قنسرین نیز این رای را پسندیدند، آن گاه لوقا یک تن از قسیسان نصاری را که اصطخن نام داشت بر سالت بر گماشت، و مکتوبی با ابو عبیده نگاشت که اگر چهل سال در کنار این شهر بنشینم بر ما دست نیابی، لکن با شما کار بصلح می کنم، و در حدود قنسرین و عواصم علامتی نصب می کنم از بهر آن که اگر عرب در اراضی روم دست بنهب و غارت بگشاید در هر جا آن علامت بیند باز شود، و این صلح را پوشیده از هر قل بکار می بندم، چه اگر او آگاه شود ما را زنده نگذارد.

پس اصطخن بنزدیک ابو عبیده آمد هنگامی که در کنار حمص لشکر گاه داشت و کتاب لوقا را بداد و پیام او را از بهر مصالحت بگذاشت، خالد بن ولید چون کلمات آن کتاب را اصغا نمود و تهدید و تهویل لوقا را در کثرت جیش و حشمت هر قل معاینه کرد با ابو عبیده گفت سوگند با خدای که لوقا از در

ص: 73

---

1- قنسرین بکسر قاف و تشدید نون مفتوح و سکون سین نام شهری است در یک منزلی حلب

خدیعت سخن بمصالحه انداخته ، رسول او را بی نیل مرام بازگردان ، و انجام کار او را با من حواله کن .

أبو عبیده گفت: یا ابا سلیمان این مرد با من طریق صلح می جوید ، و جز خداوند کسی را از غیب آگهی نیست چگونه بیرون قانون ، مسئله او را با جابت مقرون ندارم ، اصطحن از تفرس خالد اندازه ها می گرفت و سخن بتمویه و تألیف می کرد .

بالجمله در پایان امر کتاب صلح رقم کردند که یک ساله أبواب مقاتلت مسدود دارند ، و از اول ذی القعدة سال چهاردهم هجری تا پایان یک سال تاریخ نهادند ، و عقد مصالحت را بچهار هزار دینار زر سرخ و صد اوقیه سیم ناب و صد جامه از متاع حلب و هزار و سق از طعام بستند (1) بشرط که از هر قل لشکری بدیشان پیوسته نشود و اصطحن مقرر داشت که ما در حدود خود هر جا عمودی نصب کنیم و تمثال هر قل را بر زبر آن استوار بداریم ، از بهر آن که چون لشکر عرب از برای غارت تاختن برند ، هر جا آن عمود را نگرند باز شوند و دست از غارت بازدارند .

چون امر مصالحت بدین گونه تشدید یافت اصطحن باز شتافت و عرب از غارت قنسرین دست باز داشت ، از قضا يك روز چنان افتاد که جماعتی از لشکر هنگام نهب و غارت بحدود قنسرین رسیدند ، از آن عمود و تمثال شگفتی گرفتند و سواران عرب از در لهو و لعب با هم در آمدند و لختی با هم بگشتند از میانه أبو جندله نیزه خویش را جنبش داد ، و بسوی سهیل بن عمرو حمله برد ، چون با عمود نزدیک شد چشم تمثال هر قل را با نیزه بزد ، جمعی از مردم روم که حراست عمود می داشتند ، این خبر بلوقا فرستادند لوقا فرمان کرد تا اصطحن با صد سوار بنزدیک أبو عبیده آمد و گفت شما با ما غدر کردید ، و بعد از مصالحت خدیعت آوردید .

أبو عبیده با لشکریان گفت باعث این فتنه کیست ؟ ابو جندله گفت ای امیر

ص: 74

---

1- اوقیه معادل چهل درهم و بعبارت دیگر هفت مثقال است و سق بفتح واو و سکون سین يك بار شتر که شصت من باشد .

در هنگام لعب بی آن که قصدی کنم یا بعمد بخوام این کار بدست من رفت ابو عبیده با اصطحن گفت امری بغیر تعمد افتاده است اکنون بهرچه خواهی رضای تو جوئیم اصطحن گفت آلا آن که چشم عمر را که پادشاه عرب است بقصاص کور کنیم ابو عبیده گفت عمر منیع تر از آن است که چنین سخن توان کرد ، مسلمانان ازین سخن غضبناک شدند و گفتند جان های ما و چشم های ما بجمله برای جان و چشم او فدیة است.

اصطحن فهم کرد که بکیفر این سخن او را و هر که با اوست با تیغ در گذرانند. بترسید و سخن را دیگر گونه ساخت و گفت من ازین سخن چشم پادشاه و چشم یک تن از شما را قصد نکردم بلکه تمثال پادشاه شما را بر سر عمودی نصب کنیم و یک تن از ما چشم او را با نیزه بزند چنان که شما با تمثال پادشاه ما کردید مسلمانان گفتند ما بغیر تعمد کردیم و شما بعمد خواهید کرد ، ابو عبیده گفت ای قوم این جماعت مردمی نادانند از آن که نگویند ما نقض عهد کردیم من رضا می دهم که تمثال مرا بجای عمر نصب کنند ، و چشم آن را با نیزه بزنند.

پس اصطحن بفرمود تمثال ابو عبیده را نصب کردند و چشمی از زجاج آن نهادند تا یک تن از رومیان با نیزه بزد و اصطحن باز شد ، و لوقا را آگهی برد، و ابو عبیده در حمص اوتراق داشت، و روز شماره می کرد از بهر آن که سال ، و آهنگ قنسرین کند از آن طرف عمر بن الخطاب نگریست که از پایان رود ابو عبیده خبر فتح نمی رسد و با هیچ کس مصاف نمی دهد دلتنگ شد و بدین گونه بسوی او نامه کرد:

( بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِلٰی اَبِی عُبَیْدَةَ : سَلَامٌ عَلَیْكَ فَاِنِّیْ اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ، وَ اُصَلِّیْ عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَ اَمْرُكَ بِتَقْوٰی اللّٰهِ وَ اِحْذَرُكَ مِنْ مَعْصِیَّتِهِ ، وَ اِنَّهَاكَ اَنْ تَكُوْنَ مِنَ الَّذِیْنَ قَالَ اللّٰهُ فِیْهِمْ : قَلَّ

إِنْ كَانَ آبَا تَكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ .

پس نامه در نوردید و بدست پیکمی سبک پی با بو عبیده فرستاد ابو عبیده را مطالعه آن مکتوب از مصالحه با مردم قنسرین پشیمان ساخت و مسلمانان چون تحریض عمر را بر جهاد دانستند، از عقد آن مصالحت و مسامحت در مناطحت بگریستند ، و با ابو عبیده گفتند ای امیر این تقاعد در جهاد چیست ؟ ، اگر با اهل قنسرین حفظ مصالحت را نتوانیم مقاتلت کرد بسوی انطاکیه و حلب طریق طلب مسدود نیست بدانجانب روی نهیم و رزم دهیم.

لاجرم ابو عبیده آهنگ حلب کرد و علمی از بهر مصعب بن محارب الیشکری بست ، و رایت دیگر بسهیل بن عون داد ، و فرمان کرد تا بر منقلای (1) لشکر کوچ دهند ، و خالد بن الولید را فرمود تا بر فقای ایشان رود، آن گاه حبیب بن را در حمص با فوجی از لشکر به نیابت خود باز داشت ، و راه حلب بر گرفت.

نخستین باراضی رستن رسید و مردم رستن با او کار بمصالحت کردند ، و از آن جا بزمین حماة عبود داد قسیسان حماة کتاب های انجیل بکف گرفته او را پذیره شدند ، و خواستار صلح آمدند با ایشان نیز کار بصلح کرد و از آن جا بزمین شیزر آمد، با مردم شیزر نیز عقد مصالحت بست، و این وقت با ابو عبیده خبر آوردند که مردم قنسرین کار بغدر و نیرنگ کردند ، و از هر قل مدد خواستند و هر قل جبلة بن الایهم الغسانی را با قبيله غسان و عرب متنصره بمدد ایشان مأمور ساخت ، و بطریق عموریه را نیز با ده هزار مرد جنگی ملازم رکاب جبلة داشت، و این جمله در جسر الحدید فرود شدند.

ص: 76

ابو عبیده در شیزر اقامت جست و این سخن را با سران لشکر بشوری گذاشت، خالد گفت یا ابا عبیده نگفتم سخن مردم قنسرین بر خدیعت ایشان برهانی روشن است، و از من نپذیرفتی، بالجمله این وقت ابو عبیده در شیزر او تراق کرد، و همی خواست یک ساله مدت مصالحت قنسرین بپای رود و رود و کیفر این خدیعت از ایشان بجوید.

و این هنگام یک ماه افزون تا پایان مدت نبود، چنان افتاد که غلامان عرب که هر روز در طلب حطب طی مسافت بعیده می کردند از میانه مهجع سعید بن عامر الانصاری در طلب حطب راهی دراز پیمود، و هنگام مراجعت فراز، سعید از دنبال او بشتافت، وقتی او را بیافت که از کثرت جراحت قرین هلاکت بود، گفت ای مهجع تو را چه افتاد؟ گفت ما جماعتی از غلامان از حطب می شدیم، ناگاه هزار سوار از لشکر روم بر ما تاختند و ده تن از ما را اسیر بردند و مرا کشته پنداشتند و بجای گذاشتند تو نیز سر خویش گیر از آن پیش که کشته شوی و اگر نه اسیر شوی.

سعید مرجع را برگرفت و ردیف خویش ساخت، تا باز لشکر گاه شود ناگاه سواران در رسیدند و او را مأخوذ داشتند و گفتند تو را بنزدیک جبله بن الایهم خواهیم برد، چه او یک تن از اصحاب محمد را طلب کرده است، پس سعید را به لشکر گاه جبله آوردند و جبله بر تختی از ذهب جای داشت، و تاجی بر سر نهاده و جامه از دیباج مرصع بمروارید پوشیده و صلیبی از یاقوت علاقه گردن ساخته بود، سعید در برابر او بر پای ایستاد جبله گفت ای عرب کیستی و چه نام داری؟ گفت من سعید بن عامر انصاری از قبیله خزرجم، جبله او را رخصت جلوس داد و گفت عمر بن الخطاب مرا از مسلمانی برمانند و با آن که من پادشاه غسانم، با مردی بازاری برابر گذاشت، و طلب قصاص کرد، سعید گفت ای جبله در دین محمد کار بعدل و نصفت می رود، و در احکام شرعیه هیچ پادشاهی را بر گدائی فزونی نیست. جمله گفت بگوی از حسان بن ثابت چه خبر داری که محمد در حق

او گفت «أَنْتَ حَسَّانٌ وَ لِسَانُكَ حُسَامٌ» سعید گفت آن روز که از مدینه بیرون می شدم حسان مرا بضیافت دعوت کرد و پسر خویش را بفرمود، تا این قصیده را مجلسیان قرائت نمود، و تمامت قصیده را که این شعر از آن جمله است بعرض جبله رسانید.

أَسئلت رسم الدار أم لم تسئل \*\*\* بین الجواء فالبضیع فحومل

همانا در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال حسان ما تمامت این قصیده را و عطای جبله را در حق او مرقوم داشتیم ازین روی بتکرار نپرداختیم. مع القصه چون سعید قصیده حسان را که در مدح آل غسان کرده بود بیای برد، جبله شاد شد و گفت تو مردی کریم بوده و این قصیده را از بر کرده و فرمان کرد تا عطای حسان را بشرحی مرقوم شد حاضر کردند، و بسعید سپردند و او را رخصت مراجعت داد، و گفت و بلشکر گاه خویش شو او بیاش تا شما را دیدار کنیم و با شمشیر های کشیده کیفر فرمائیم، پس سعید غلام خویش را ردیف ساخته، باز لشکر گاه تاخت و ابو عبیده را از آن چه رفته بود، آگهی داد، ابو عبیده گفت همانا شعر حسان ترا بجان امان داد.

آن گاه با صننادید لشکر در کار جبله شوری افکند خالد گفت من از برای اویم، أبو عبیده گفت تو از برای هر کار کریهی، اکنون هر کرا خواهی از لشکر گزیده کن، خالد گفت کجاست عیاض بن غنم الاشعری، و دیگر عمر بن سعد، و دیگر محارب الیشکری، و دیگر ابو جندلة بن سعد المخزومی، و دیگر عمر بن العامری، و دیگر رافع بن عمیرة الطائی، و دیگر مسیب بن نجبه الفزاری، و دیگر سعید بن عامر الانصاری و دیگر عمرو بن معدیکرب الزبیدی، و دیگر عاصم بن عمر، و دیگر عبد الرحمن بن ابو بکر.

این جمله حاضر شدند و چون ضرار بن الازور دارمدی عارض بود نتوانست با خالد کرج داد، بالجمله خالد لشکر بر گرفت و بقصد جبله طی مسافت همی و نیم شبی در طریق عواصم کمین نهاد، از بهر آن که چون جبله بن الایهم و صاحب



عموریه بجانب عواصم عبور دهند بر ایشان حمله افکنند و این جماعت با خالد دوازده تن بودند بالجمله آن شب را بپای بردند و صبح گاه از یک سوی لشکر جبله از دور پدیدار گشت و از جانب دیگر بطریق قنسرین که باستقبال جبله می شتافت در رسید.

خالد با مردم خود او پیش روی بطریق در آمد و او چنان دانست که ایشان از مردم نصاری و صنادید لشکر جبله اند گفت **سَلَّمْ عَلَیْكُمْ الْمَسِيحِ وَ اِثْقَاكُمْ الصَّلِيْبِ خَالِدٍ** خالف گفت مرا از صلیب پرستان دانستی و تحیت فرستادی و بی توانی بر او حمله افکنند و از اسبش در انداخت و جماعتی که با او بود بعضی بدست مسلمانان کشته شدند و برخی هزیمت شده بجبله پیوستند، خالد فرمود تا بطریق را بند بر نهادند.

این وقت جبله با آن لشکر عظیم راه نزدیک کرد، خالد چون انبوه لشکر را بدید بیم کرد که مبادا درین واقعه هائیله بطریق را رهائی بدست شود، تیغ بر کشید تا او را بکشد، بطریق بخندید، خالد دست بازداشت و گفت این چه هنگام خندید نست؟ گفت: **آهَنكَ قَتْلَ مَنْ مِی كُنِی وَ قَتِی كِه بَا مَرِگ دَسْت دَر گَرِیْبَانِی**، و حال آن که اگر مرا زنده بگذاری تواند بود که این لشکر ترا و مردم ترا زنده بگذارند خالد او را زنده بگذاشت و مردم خود را گفت از گرد من پراکنده مشوید، و هیچ **بَاك** مدارید چه هیچ کس را از مرگ گزیر نیست پس غلام خود همام را فرمود این بطریق را بند و قید محکم کن و نیکو بدار و مردم خود را در گرد خویش بازداشت.

و این وقت جبله بالشکر برسید با جامه مرصع بجواهر شاداب، و خودی از زر ناب، و صلیبی از فراز خود آویخته و صاحب عموریه، چون برجی از آهن در کنار او جای داشت جبله چون بطریق قنسرین را در دست عرب دید بترسید که اگر از گرد راه حمله کند بطریق را با تیغ بگذارند لختی اسب پیش تاخت و با آواز بلند ندا در داد که ای جماعت عرب از اصحاب تحدید یا از تابعین؟ خالد در پاسخ گفت ما از شناختگان اصحاب محمدیم، و از شجاعان رجال، جبله را کلمات بی باکانه او بغضب آورد گفت تو امیر این قومی؟

خالد گفت ما برادرانیم من خالد بن الولید و این دیگر عبد الرحمن بن الصدیق

و نام چند کس را بر شمرد و گفت من از هر قبیله شجاعی را اختیار کرده ام و با خود آورده ام، و از کثرت لشکر شما بیم ندارم، چه ایشان را مانند طیوری شمارم که در شبکه صیاد افتاده اند و آگهی ندارند، جمله گفت زود باشد که جسد شما هر صبح و شام درین بیابان طعمه دزدگان گردد، و خالد گفت این نیز بر ما سهل است، اکنون تو بگوی از چه قومی؟

گفت من جبلة بن الایهم پادشاه غسان و ملک همدان، خالد گفت تو آن طریق مرتدی که غوایت را بر هدایت و کفر را بر ایمان اختیار کردی؟ جمله گفت من عزت را بر ذلت گزیده داشتم، چندین سخن بدر از مکش این اسیر را که در بند داری رها کن تا ترا و مردم ترا بجان امان دهم، چه او از خویشاوندان هر قل است خالد گفت من او را رها نکنم، اگر خواهی در جنگ با ما انصاف کنی چه شما را لشکر فراوان است و ما را از دوازده تن عدد بیش نیست، مردی با مردی رزم می دهد اگر ما کشته شدیم اسیر خود رها باشد و اگر شما مقتول گشتید بعد از خود غم اسیر مدارید، جمله این سخن را پسندید داشت، عبد الرحمن بن ابی بکر خالد را سوگند داد که این مبارزت باوی گذارد و اسب بر جهانند، و در برابر صفوف جمله این رجز قرائت کرد:

أنا ابن عبد الله ذي المعالي \*\*\* و شرف المعال و الكمال

أبي عتيق صادق المقال \*\*\* قدر ان هذا الدين بالفعال

و از لشکر جمله پنج تن واحداً بعد واحد بیرون شدند، و بدست عبد الرحمن مقتول گشتند، جمله در خشم شد و اسب بمیدان افکند و گفت ای پسر چند از مردم ما را کشتی، و چون من ترا همال خویش ندانستم آهنگ تو نکردم اکنون از طریق انصاف بیک سوی شدی، و از لشکر خود مدد خواستی، چه اینک مردی از قفای تو در می رسد، و قصد جمله ازین سخن آن بود که عبد الرحمن روی بگرداند تا نگران شود پس بر او بتازد و ناگهان خونس بریزد.

عبد الرحمن بخندید و گفت ای پسر ایهم تو مرا دست خوش خدیعت می خواهی

و حال آن که من با علی مرتضی در غزوات بوده ام و بملکات او تربیت شده ام جبله گفت ای پسر پند من بپذیر و بیا تا تو را در آب معمولیه غسل دهم و دین می آموزم، آن گاه دختر خود را با تو تزویج کنم و تو را فرزند خویش خوانم و ابواب نعمت گشاده دارم من آن کسم که شاعر پیغمبر در حق ما گوید:

إِنَّ ابْنَ جَفْنَةَ مِنْ بَقِيَّةِ مَعْشَرٍ \*\*\* لَمْ تَغْدِهِمْ أَبَاؤُهُمْ بِاللَّؤْمِ

و این شعر چند است که حسان بن ثابت وقتی عطای جبله را در مدینه بدو آوردند، چنان که در ذیل احوال حسان مرقوم شد گفت، لاجرم بتکرار نخواهیم پرداخت بالجمله عبد الرحمن گفت ای جبله مرا بکفر دعوت می کنی آهنگ حرب کن که تثل نعة مولع کن که بیک ضرب عرب را از ننگ نسبت تو برهانم جبله در غضب شد، و بانیزه طعنی افکند عبد الرحمن زخم او را بگردانید، و هر دو با هم بگشتند و ساعتی با نیزه رزم دادند، چون هیچ یک را نصرت نبود نیزه ها بیفکندند و شمشیر ها بکشیدند و بر روی هم در آمدند جبله جلدی کرد و تیغ براند چنان که درع و جامه عبد الرحمن را چاک زد و بر منکب او جراحی درشت آمد.

عبد الرحمن دیگر نتوانست بیاید لختی اسب را بقهقری باز کشانید و روی برت بنزدیک خالد آمد، مسلمانان بر او بگریستند خالد گفت من کیفر تو را از بطریق بخوام جست، و تیغ بزد و سر بطریق را از تن بیرانید، جبله چون این بدید بانگ بر عرب متنصره و لشکر روم زد که یک تن از این جماعت را زنده مگذارید، پس لشکر ها از جای جنبش کردند خالد غلام خود همام را گفت تو از کنار عبد الرحمن کناره مکن، و اگر دشمنی قصد او کند دفع می ده، و مسلمانان را فرمود دایره کردار پره زنید و روی با دشمن بازو ببازو به پیوندید، تا چون این لشکر عظیم آهنگ شما کنند بسیار کس را با شما دسترس نباشد.

خالد را هنوز این سخن در دهن بود که دوازده هزار تن لشکر روم این دوازده کس را در میان آوردند، و با شمشیر های کشیده حمله کردند مسلمانان چین شیر شمشیده بر دمیدند و هر که با ایشان نزدیک می شد با تیغ و سنانش بخاک

می افکندند، خالد گرد برگرد مسلمانان بر می آمد و شمشیر می درخشاند، و بیشتر او می کشت، و کافران خروش می کردند، و از هر سوی تا يك تیر پرتاب از پس پشت یک دیگر ایستاده بودند، الا آن که افزون از چهل و پنجاه کس را با مسلمانان دسترس نبود، که حامل حرب و ضرب تواند شد، بالجمله مدت مقاتلت بدرازا کشید، و کار بر مسلمانان صعب افتاد، یک باره دل بر مرك نهادند و خود را شهید دانستند.

خالد گفت درین سریّه قلنسوه رسول خدای را فراموش کردم که با خود حمل دهم، و این از بهر آن شد که مرك ما برسیده است، و هم چنان آتش حرب زبانه زدن داشت.

اما از آن سوی چون مراجعت خالد بلشگر گاه بدرازا افتاد نیم شبی ابو عبیده از خیمه خود بیرون شده بمیان لشکر گاه آمد و همی فریاد کرد (الْتَفِيرَ الْتَفِيرَ)

لشکریان گفتند: ای امیر چیست؟ گفت هم اکنون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم فرمان کرد که بمدد مسلمانان شتاب کنید، چون لشکر این بشنیدند جنبش کردند و سلاح در پوشیدند، و بر نشستند، و بسرعت تاختن کردند. ابو عبیده از پیش روی سپاه سوارپرا نگریست که تاز تاز می گذرد چنان که لشکریان گرد او را نتوانند دریافت، اسب بر جهانند و راه بدو نزدیک کرد، و بانک در داد که هان ای سوار کیستی و از کجائی؟ گفت من ام تمیم ضجیع خالد بن ولیدم، چون درین سریه قلنسوه رسول خدای را فراموش داشته و بجای گذاشته بدو می برم، تا مبادا در فقدان آن زیانی بیند.

همانا در مجلد اول از کتاب دوم رقم کردیم که رسول خدای سر بسترد، و موی سر را بخش کرد بخشی خالد بگرفت، و بر کلاه خویش نصب نمود تا در جنگ ها بر سر نهد. و از برکت آن نصرت جوید. بالجمله ام تمیم آن کلاه را بسرعت می آورد، و لشکریان شتاب زده می تاختند. وقتی برسیدند که جهان را از گرد مصاف گاه سیاه و برق شمشیر و سنان چون ستارگان آسمان در شب تاریک

درخشان بود، نعره مردان و صهییل اسبان در هم افتاده ضجه واحده می گشت.

ابو عبیده و آن لشکر که با او بود بیک بار آواز تکبیر در دادند، و مانند شیران درنده و پیلان دمنده نعره زدند، و از چار جانب لشکر های روم را فرو گرفتند، و حمله افکندند، مسلمانان که دست از جان شسته و ابواب آرزو را بسته بودند، چون آواز تکبیر شنیدند دانستند که مدد فرا رسید دل قوی کردند و نیرو دو چندان شدند ناگاه جبهه نگریست که در پره لشکر عرب افتاده، و از درون سو و بیرون سو لشکر روم آزمون شمشیر و هدف تیر گشته، چندان که توانست بیاید و رزم داد، در پایان امر نیروی درنگ از رومیان برفت، پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند.

در میان آن گیر و دار امّ تمیم خود را بخالد رسانید، و قلنسوه را بدو داد تا بر سر نهاد و از دنبال کافران عجلت کرد بیشتر از لشکر روم قتیل و جریح و اگر نه اسیر گشتند، پس مسلمانان در گرد رایت ابو عبیده انجمن شدند و شکر یزدان پاک را روی بر خاک نهادند.

هم در آن ساعت ابو عبیده آهنگ قنسرین کرد و عیاض بن غنم اشعری را با فوجی بر مقدمه لشکر روان داشت مردم قنسرین ابواب شهر را استوار به بستند و بعد ازین شکست دانستند که دیگر نیروی مدافعت بدست نخواهند کرد، لاجرم خواستار صلح شدند و از در ضراعت کس نزد ابو عبیده فرستادند که بهر چه فرمان کنی اطاعت کنیم، ابو عبیده کتاب صلح بر ایشان نوشت، و بقانونی که عمر نهاده بود هر مردی را چهار دینار زر سرخ جزیت بست، و بعضی را هشت دینار و گروهی را چهل در هم سیم مقرر داشت و خمس غنائم را انفاذ در گاه عمر بن الخطاب داشت و قصه فتح و نصرت مسلمانان را بشرح نگاشت.

## ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بعلبک در سال پانزدهم هجری

چون ابو عبیده از مصالحت با مردم قنسرین برداخت بزرگان لشکر را از برای مشورت انجمن ساخت و گفت اکنون که شهر قنسرین را بصلح و بلده حاضر را عنوة بگشادیم، رأی صواب کدام است، آهنگ حلب کنیم، یا قصد أنطاکیه فرمائیم، و دل بر حرب هر قل گذاریم؟ گفتند ای امیر این رأی بصواب نیست اکنون در میان ما و مردم شیزر و أهل حماة و أهالی رستن و جماعت حمص و خلق جوسیه کار بمصالحت رفته است، و مدت صلح پایان نرسیده، و چون ما ازین اراضی بیرون شویم بیشک آذوغه و علوفه فراهم کنند، و حصارهای خود را محکم سازند، چون دل ازین کار فارغ کنند، آن بلاد که ما درین مملکت گشوده ایم باز ستانند، خاصه مردم بعلبک که جماعتی دلیر و عددی کثیرند.

أبو عبیده رأی ایشان را پسندیده داشت و گفت سخن بصدق کردید، و طریق مراجعت برداشت، و آن بلاد و حصون را چنان یافت که صناید لشکر گفتند بجمله در فراهم آوردن اطعمه اشتغال داشتند، و از جانب دیگر هر قل مریس از عشیرت او بود بآهنگ حمص روان داشت.

أبو عبیده چون این بدانست خالد بن الولید را بر حصار حمص بگذاشت خود آهنگ بعلبک کرد، در عرض راه با کاروانی دچار شد که آهنگ بعلبک داشتند أبو عبیده گفت ما را با مردم بعلبک عهدی و پیمانی نیست، و فرمان کرد تا آن کاروان را بتاختند، و مردمش را اسیر گرفتند، چهار صد حمل شکر و دیگر چیزها غنیمت مسلمانان گشت، ابو عبیده فرمان کرد که از اسیران تیغ بردارید و ایشان را بزر و سیم فدیة مقرر دارید، چند تن از مردم قافله بگریختند و مردم بعلبک را آگهی بردند.

هر بیس که حکومت آن بلد داشت و مردی شجاع و دلاور بود بفرمود

لشکریان سلاح بر بستند و بر نشستند با نه هزار تن مرد لشکری و عددی کثیر از مردم قری و سوقه راه بر گرفت ، و چاشت گاهی لشکر عرب را دیدار کرد ، بعضی از بطارقه هر بیس را گفتند تو جنگ عرب را پسندیده نیستی ، صواب آنست که باز شوی و بحصانت حصار پردازی ، گفت من با ایشان رزم دهم تا بر ما دلیر نشوند ، و در اراضی ما آرزوی اقامت نکنند .

جماعتی از مردم قری و سوقه گفتند ما مرد این میدان و هم آورد این گردان نیستیم ، و طریق مراجعت گرفتند ، اما هر بیس لشکر بیار است و آغاز مبارزت کرد و گفت خالد بن الولید با بسیاری از لشکر عرب در حمص جای دارد و این جماعت را بهر ما غنیمت فرستاده ، و اسب بر انگیخت .

از آن سوی ابو عبیده صف راست کرد و فرمان یورش داد ، در اول حمله لشکر هر بیس را هزیمت کردند ، و بسیار کس بکشتند و جراحت نمودند ، هر بیس نیز چند زخم گران برداشت و روی برگاشت ، ابو عبیده و مسلمانان از قفای هزیمتیان بتاختند ، تا در ظاهر بعلبک فرود شدند .

ابو عبیده حصنی را نگریست که شاهین بلند پرواز بر فراز آن بزحمت عبور دهد ، و در صیف و شتاقل آن جبل از برف و یخ خالی نماند ، گفت بر این سور دست یافتن از حوصله آرزو دور می نماید ، معاذ بن جبل گفت ای امیر بيمناک مباش که از بسیاری مواشی و کثرت حواشی و انبوه مردم روزی چند بر نگذرد که اهالی این حصن بستوه شوند ، و در بگشایند ، ابو عبیده گفت سوگند با خدای که مردی پسندیده رأی و سدید المشوده بوده ، پس آن شب را در کنار بعلبک بیای آورد ، و صبح گاه بمردم آن بلده بدین گونه نامه کرد :

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ أَمِيرِ جَيْوشِ الْمُسْلِمِينَ بِالشَّامِ ، وَ الْعَامِلِ عَلَيْهَا وَ خَلِيفَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ إِلَى أَهْلِ الْمَدِينَةِ الْمُخَالِفِينَ .

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْمِنَّةُ وَ الْفَضْلُ قَدْ أَظْهَرَ دِينَ الْإِسْلَامِ وَ أَعَزَّ أَوْلِيَاءَهُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى جُنُودِ الْكَافِرِينَ ، وَ فَتَحَ عَلَيْهِمُ الْبِلَادَ وَ أَبَادَ أَهْلَ الْعِنَادِ ، وَ إِنَّمَا كِتَابُنَا مَعْذِرَةٌ وَ

مَدَدَةٌ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ ، نُقَدِّمُهُ إِلَى كَبِيرِكُمْ وَصَدَّغِيرِكُمْ لِأَنَّ قَوْمَ لَا نَرَى فِي دِينِنَا الْبَغْيَ وَلَا الْغَدْرَ ، وَلَا كُنَّا بِالَّذِي تَقَاتِلُكُمْ وَتُقَدِّرُكُمْ ، حَتَّى تَعْلَمَ مَا عِنْدَكُمْ ، فَإِنْ دَخَلْتُمْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ أَهْلَ الدِّينِ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الصُّدْحِ وَالْأَمَانِ صَالِحِنَاكُمْ وَإِنْ أَرَدْتُمْ الدِّمَّةَ دَمَمْنَاكُمْ وَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا الْقِتَالَ فَاسْتَعْنَا بِاللَّهِ عَلَيْكُمْ ، وَحَارَ بِنَاءَكُمْ فَاسْرِعُوا الْجَوَابَ ، وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالصَّوَابَ .

خلاصه سخن به پارسی چنانست که می گوید از من که ابو عبیده جراحم شما را آگهی می رسد که خداوند دین اسلام را بگسترده و بر کافران غلبه داد و شهرها بدست مسلمانان بگشاد ، ما اهل حیل و خدیعت نیستیم ، اگر چون دیگر شهرها طرق مصالحت سپارید صلح کنیم و امان دهیم و اگر جزیت بردمت گیرید هم بپذیریم و اگر نه کار بمقاتلت و محاربت خواهد رفت ، اکنون جواب باز گوئید و این کتاب را بمرقیس بن کورک داد که یک تن از مردم نصاری بود تا بلغت رومیان نگاشت ، و مردی از دهقانان را بیست درهم از بیت المال اجرت داد ، تا این نامه را به مردم بعلبک برد.

پس آن دهقان بیای حسن آمد از فراز باره حبلی فرود کردند تا بر میان بست پس او را فرا کشیدند و بحصار در بردند ، و بنزدیک هر بیس آورد تا نامه بداد ، پس هر بیس آن کتاب را بر مردم بعلبک قرائت کرد و گفت رأی چیست؟ یک تن از بطارقه گفت ما را با این عرب قوت محاربت نیست ، طریق مصالحت سپارید ، تا مانند مردم از که و ای که و تدمر و حوران و بصری و دمشق و دیگر شهرها آسوده مانیم ، و از قتل و نهب برهیم ، هر بیس گفت از رحمت مسیح دور بادی که مانند توجبان و بد دل ندیده ام چگونه شهر خویش را باین او باش عرب تقویض دهیم ، بالجمله مردم بعلبک دو گروه شدند جماعتی مصالحت را نیکو دانستند ، و برخی مقاتلت را بهتر شمردند ، اما هر بیس مکتوب ابو عبیده را بدرید ، و فرمان کرد تا رسول او را رسن بر میان بستند ، و از فراز باره بزیر کردند ، دهقان بنزدیک ابو عبیده آمد و صورت حال باز گفت ، لاجرم ابو عبیده فرمان کرد تا مردم بعلبک را نیک حصار



دادند، و طریق آمدن شدن مسدود ساختند.

و از آن سوی هر بیس بفرمود تختی از برای او در فراز قلعه نصب کردند، و بطارقه گرد او انجمن شدند و با تیر و حجاره و منجنیق عرب را دفع همی دادند این وقت عامر بن وهب الیشکری نگران سود و افراز حصن بود همی دید که بعضی از مردم حصن از فراز باره بفرود افتادند عامر با تیغ کشیده بر سر یک تن تاختن کرد آن کس فریاد برداشت که لاَعُون و این لفظ بلغت رومی بمعنی الامان است، پس عامر او را به نزدیک أبو عبیده آورد، از وی پرسش کردند که چیست این مرد مرا که از فراز باره بزیر افتند؟ گفت بعد از فتح قنسرین تمامت مردم قری و رساتیق از بیم عرب بدین حصار در آمدند چنان که تمامت کوی و بر زن از زن و مرد آکنده است از ضیق مکان و تنگی معاش مردم شهر این جماعت را از باره فرود کنند ابو عبیده شاد شد و گفت آرزو می رود که بجمله غنیمت مسلمانان گردند.

مع القصة آن روز دوازه کس از لشکر اسلام بضررب حجاره و سهام بدروود جهان کرد، و بسیار کس از رومیان بصدمت سخته عرضه هلاک گشت، چون شب برسد هر دو گروه بیاسودند لکن مسلمانان را هیچ طعام و شراب در لشکر گاه نبود، و شبی سخت سرد بود، لشکریان آن شب را تا بامداد آتش کردند، و حارسان همی لشکر گاه خویش را بگرمی آتش همی نیرو دادند، و بانك بتکبیر و تهلیل برداشتند صبح گاه أبو عبیده گفت لختی از جنك دست باز باید داشت تا از بهر لشکر طعامی دار و حادّ بدست شود و مردم را قوّت مقاتلت با دید آید، مردم بعلبک چون اشکر اسلام را در اقدام بجنك کند یافتند، چنان دانستند که ایشان بترسیده اند و در جنك سستی گرفته اند اند، هر بیس بانك بر مردم خود زد که ابواب قلعه را باز کنید و جنك آغازید، پس در ها بگشودند و گروه گروه بیرون شدند.

ازین سوی مسلمانان بعضی دست در طعام و برخی پای در منام داشتند، ناگاه منادی ندا در داد « یا خیل الله التغير النفيرو العدو العدو » و حمران بن اسد الحضر می عمود خیمه بگرفت و حمله کرد، و مسلمانان بعضی با عمود و برخی با تیغ حمله

کردند ، أبو عبیده رایت خود را بر افراشت و فریاد برداشت که ای فتیان عرب هول و هرب در خود راه مدهید، و مردانه بکوشید که اگر این مردم بر شما نصرت جویند دلیر شوند و هر شهر و بلد که از روم گشوده آید باز ستانند ، و مسلمانان هر کس پی کاری داشت و بتمامت حاضر جنگ نبودند.

و از آن سوی رومیان پای می افشردند و رزم می دادند ، در این وقت مالک اشتر و ضرار بن الازور و عمرو بن معدیکرب زبیدی ، و عبد الرحمن بن ربیعۃ العامری و ذوالکلاع الحمیری ، چون شیران زنجیر گسسته و پیلان از بند بجسته خروش بر آوردند و حمله کردند ، و رزمی چنان صعب دادند که بزرگاران کس یاد نداشت بالجمله مسلمانان خویشتن داری کردند که روز بیای رفت ، پس هر دو لشکر از جنگ کرانه جستند ، و رومیان بقلعه در رفته و در ها به بستند و لشکر اسلام باز جای شدند ، و خستگان را مرهم کردند، و کشتگان را بخاک سپردند.

هشت تن از زمام داران لشکر اسلام با دوازده تن از موالی ایشان مقتول گشت نخست زیاد بن عامر الحضرمی ، دوم سعد بن علی القارعی ، سیم فیاض بن وائله چهارم محکم بن سعد ، پنجم نافر بن اسلم ، ششم محلی بن عامر ، هفتم ابن مسیب بن نجبة الفزاری ، هشتم بدر بن عاصم.

بالجمله شبان گاه بزرگان لشکر با ابو عبیده گفتند امروز نگریستی که از لشکر روم چه بر ما آمد رأی چیست ؟ ابو عبیده گفت این قوم بر ما دلیر شدند چنان دانم که باید يك شوط فرس از کنار این قلعه دور شد، تا از برای سواران جولان انتقال گاهی باشد ، آن گاه در تاریکی شب برای سعید بن زیاد رایتی به بست ، و پانصد سوار و سی پیاده ملازم رکاب او داشت، و گفت در پستی های وادی جای کن و چون آتش حرب افروخته گردد کمین بگشای، آن گاه ضرار بن الازور را بخواند و او را هشت صد سوار و دوست پیاده بداد ، و دروازه بعلبک را که بجانب شام گشوده شود بدو سپرد ، و فرمان کرد که در آن جا محاربت اندازد پس شب را بیای بردند.

چون صبح بردمید و آفتاب سر بر کشید هر بیس بفرمود تا دروازه بگشودند

و لشکریان بیرون شدند، ازین سوی اَبو عبیده صف راست کرد و چون کثرت سپاه روم را نگریست باَواز بلند بانک در داد که ای مسلمانان خوف و هراس را از خود دور کنید، و صبر و شکیبائی شعار سازید که خداوند بلسان پیغمبر خود ما را وعده نصرت فرموده، و مردم روم سخت دلیر بودند، و خود را چیره می دانستند چه روز پیش غلبه ایشان را بود.

این وقت سهیل بن صباح العبسی چون بر بازوی چپ جراحی داشت، و دفع دشمن نتوانست داد، از میان لشکر بیرون شد و بر جبلی که در کنار لشکر گاه بود داد، و از فراز جبل همی نگریست که هر دو لشکر در هم افتادند و تیغ و سنان در هم نهادند، و رومیان دلیری می نمودند، و مسلمانان همی گفتند: الصَّبْرُ الصَّبْرُ سهیل بن صباح بترسید که مبادا کافران غالب شوند بخاطر آورد که ضرار بن الازور و سعید بن زید را با لشکری که دارند از کمینگاه بمدد مسلمانان کشاند، و عرب بقانون داشتند که علامت داهیه عظیم را در روزد خان می انگیختند، و در شب آتش می افروختند، لاجرم سهیل حطبی چند بر زبر هم نهاد و آتش در زد، چندان که دودی بزرگ انگیخته شد.

چون سعید بن زید و ضرار بن الازور آن دود انگیخته را نگران شدند گفتند کاری بزرگ پیش آمد، ببايد با ابو عبیده پیوسته شد و تاختن کردند، وقتی برسیدند که لشکر ها در هم افتاده و کمان ها گشاده بودند، بانک دار و گیر و چکا چاک شمشیر پرده صماخ را قرع (1) می ساخت، پس از گرد راه بانک تکبیر در دادند، و با شمشیر های کشیده حمله کردند، و میان لشکر روم و قلعه بعلبک حاجز و حایل شدند چون جنک سخت شد، و لشکر روم ضعیف گشت خواستند تا بقلعه بعلبک مراجعت کنند هر بیس گفت هان ای لشکر خویشان را و پائید که عرب با ما خدیعت کردند و در میان ما و شهر حایل گشتند، اکنون ببايد بجانب جبل سرعت کرد و خویشان را محفوظ داشت، پس لشکر خود را برداشته بهزیمت طریق جبل گرفت.

ص: 89

---

1- صماخ - بضم صاد- پرده گوش را گویند، و قرع یعنی کوبیدن

أبو عبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان از قفای هزیمتیاں تاختن مکنید و پراکنده مشوید مبادا حیلتی کرده باشند، و از نوکری کنند، لشکر بایستاد و سعید بن زید، چون از فرمان ابي عبیده آگهی نداشت از قفای هزیمتیاں برفت و با او پانصد سوار و سی تن پیاده افزون نبود، هر بیس با لشکر خود را در میان انداخت، و سعید بن زید قریه را حصار داد، چون بدانست که لشکر اسلام از قفای هزیمتیاں نخواهند شتافت، و با قلت عدد دفع عدد نتوان داد سپاه را بگذاشت، و با بیست سوار بنزدیک أبو عبیده شتاب گرفت، و صورت حال را مکشوف داشت.

أبو عبیده گفت من شما را نگفتم که از کمین گاه بیرون شوید، از چه روی بیرون امر من کار کردید؟ سعید گفت آن دود انگیخته ما را بر انگیخت چه آن از بهر جنبش ما علامتی بود، أبو عبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان این دود که کرد، سهیل گفت ای امیر من کردم زیرا که مسلمانان را محتاج مدد دانستم ابو عبیده گفت ازین پس از چنین کارها پرهیز.

اما از آن سوی چون هر بیس لختی بود و بدانست که مسلمانان را سپاهی از دنبال نمی رسد، با مردم خود گفت حمله کنید و این قلیل مردم را با تیغ بگذرانید و بحصن بعلبک باز شتایید، پس لشکر روم به یک بار از قریه بیرون شدند و در گرد مسلمانان پره زدند و جنگ در پیوستند، چون مسلمین افزون از پانصد تن نبودند کار بر ایشان سخت شد و آن روز شعار ایشان « الصَّبْرُ يُعْقِبُ النَّصْرُ » بود.

مصعب بن عدی چون سختی کار مسلمانان را دیدار کرد، و او بر اسبی باد رفتار سوار بود، اسب بر جهانند که خویشتن را با بو عبیده برساند، و او را از این داهیه آگهی برد، چند تن از سواران روم از دنبال او عجلت کرد بر تافت و دو تن را بکشت، پس عطف عنان کرده بشتاب صبا و سحاب خود را با أبو عبیده رسانید، و قصه بگفت.

أبو عبیده در زمان فرمان کرد تا صد تن از کمان داران سپاه با مصعب راه برداشتند

و ضرار بن الازور را بفرمود تا با لشکری لایق شتاب گرفت، وقتی سپاه برسیدند که مسلمانان دست از جان شسته و دم بردم مرگ بسته از ایشان هفتاد تن شهید بود لشکر اسلام تکبیر بگفتند و صاعقه کردار خویش را بر کفار زدند و بسیار کس از ایشان بکشتند ساعتی بر نگذشت که جماعت رومیان پشت با جنگ دادند و هم در آن قریه محصور گشتند.

پس مسلمانان در پیرامون ایشان پره زدند و کمان داران با کمان های بزه از اطراف قریه نگران همی بودند، چنان که یک تن از کفار نتوانست از هیچ روزن و ثلمه سر بیرون کرد، چون ابو عبیده این بدانست شاد شد و سعید را پیام کرد که در کار محاصره بچشم تدبیر نظاره می باش تا مبادا یک تن از ایشان طریق فرار بدست کند، و خویشان با سپاه دیگر بار بکنار بعلبک آمد، و خیمه ها راست کرد و مواشی بعلف چر رها داد.

هر بیس چون این بدید، بطارقه را طلب کرد و گفت ما را درین تنگنای محاصره آب و نان بدست نشود، اگر دو روز در این جا بدین گونه بیائیم عطشان و جوعان بدست دشمن اسیر شویم، مرا چنین می آید که با این جماعت طریق خدیعت سپریم، و عهد استوار کنیم که شهر بعلبک را بدیشان گذاریم، چون بدین سخن فریفته شوند و ما بحصار بعلبک در شویم عهد بشکنیم، و آغاز مقاتلت کنیم و صاحب جوسیّه و خداوند عین الحرّ (1) و حاکم لبوه را بخواهیم تا بالشکر های خویش مسارعت جویند. و ما را در محاربت این جماعت اعانت کنند.

بطارقه گفتند این رأی بصواب نیست، زیرا که صاحب جوسیّه که از قدیم الایام با تو طریق مناجزت سپرده در راه تو مبارزت نکنند، و حاکم عین الحرّ اگر چند در شعار عبادت و دثار زهدت روز برده، لکن او را لشکری در خور جنک نیست، چه مردم او بازرگانانند، و در بلاد و امصار پراکنده اند، نیکو آنست که پاسخ عرب بصلح دهیم و از زحمت رماح و از هاق ارواح برهیم، هر بیس سخن

ص: 91

---

1- نام موضعی است بین بعلبک و دمشق.

ایشان را بفوز و فلاح نزدیک دانست و صبح گاه بر فراز دیوار قریه بر آمد ، و ندا در داد که ای جماعت عرب اینک من هر بیس خداوند این لشکر و کشورم و اکنون همی خواهم که ازین آویختن و خون ریختن، دست باز دارم، و طریق مصالحت سپارم، امیر شما فرمان کند تا کمان داران رسول ما را آسیب نزنند تا در نزد او حاضر شود، و از برای من و سپاه من و بلاد من امان ستاند، و باز آید.

چون این سخن بسعید برداشتند شاد شد و خواستاری او را پذیرفتار گشت پس هر بیس مردی را که بحصافت عقل نام بردار بود بنزد سعید فرستاد ، تا در بذل امان پیمان استوار کند ، سعید گفت او را و هر که با اوست امان دادم بشرط که سلاح جنگ از تن دور کنند و مستجیراً بطلب امان آیند ، رسول باز شد ، و خبر باز داد پس هر بیس سلاح رزم بگذاشت ، و سلب یزم در پوشید ، و بنزدیک سعید آمد و سخن صلح در انداخت ، و از برای مردم خود و اهالی بعلبک امان خواست.

سعید گفت اما حکم این لشکر که با تست آنست که اگر شریعت ما بپذیرند و بدین اسلام ایمان آرند همواره در امان باشند، و هر از ماست نیز ایشان راست، و اگر در دین خود بیابند مادام که سلاح جنگ نپوشند ، و با ما از در مقاتلت نکوشند در امان باشند ، اما شهر بعلبک بیرون حکومت و پیمان دنست چه اکنون امیر ما ابو عبیده آن بلده را حصار داده و دیری بر نیاید که گشاده گردد اگر خواهی در امان من باشی تو را بنزدیک او برم ، تا از هر در که خواهی سخن کنی اگر کار بمصالحت استوار کردی نیکو باشد ، و اگر نه ترا بسلامت بدین تبالغه قریه رسانم و رها کنم تا خداوند هر کرا خواهد نصرت دهد.

هر بیس گفت چنین کنم پس سعید بفرمود تا وقاص بن عوف العدوی بر نشست و این مژده بنزد ابو عبیده آورد ، و او بشکرانه پیشانی بر خاک نهاد، آن گاه سر برداشت و لشکر را خطاب کرد که در جنگ قلعه گیان شتاب گیرید و کار بر ایشان سخت تر کنید ، لشکر از چار جانب حمله افکندند و یورش از پی یورش همی بردند، چنان که بانک استغاثه از حصاریان بالا گرفت، و همی گفتند لاغون لاغون

یعنی الأمانَ الأمانَ این وقت ابو عبیده کس بسعید فرستاد و پیام داد که من عهد تو را خوار نگیرم و عهد ترا نشکنم همانا هر بیس در امان ماست ، او را حاضر کن ، تا حاجت خویش را مکشوف دارد ، لاجرم سعید هر بیس را برداشته بنزدیک ابو عبیده آورد ، هر بیس گفت اگر بخت من نارسائی نکرد ، و از کنار بعلبک دور نیفتم اگر صد سال در کنار این حصار نشستید ، با شما عقد مصالحت نه بستم ، چه این شهر را سلیمان از بهر دار الملک خود بنا کرد ، و هرگز گشوده نشود ، اکنون کاری بدست قضا رفت ، و من از شما طلب صلح همی کنم که مرا و اهل بلد مرا بسلامت بگذارید و بگذرید .

ابو عبیده گفت از برای این مصالحت چه خواهی بذل کرد؟ هر بیس هزار اوقیه از زر سرخ و هزار اوقیه از سیم سپید ، و دو هزار جامه از دیباج گران بها بذل کنم ، ابو عبیده گفت این اشیاء اُنْدُک است ، من با شما صلح می کنم بدو هزار اوقیه ذهب ، و چهار هزار اوقیه فضه و دو هزار جامه دیباج ، و پنج هزار شمشیر ، و این بهای صلح با مردم شهر است ، اما آن لشکر که در ضیعه محصورند باید بنمات سلاح جنگ که با خود دارند تسلیم نمایند ، و خراج این مملکت نیز در سال آینده باید عاید بیت المال مسلمین شود .

هر بیس گفت آن چه طلب کردی من بنمات بردمت گرفتم ، بشرط که از لشکر شما اگر همه یک تن باشد کس بشهر ما در نیاید و آن کس که بعد از خود به حکومت ما باز می گذاری و می گذاری داخل قلعه و مدینه ما نشود ، چه این جماعت عرب مردمی غلیظ و درشت خوی اند مبادا با بزرگان این شهر غلظتی آغازند ، که حدیث فتنه کند . و موجب نقض عهد گردد ، و ما از برای آن کس که بحکومت این بلد منصوب گردد ، از بیرون شهر بازاری بطرازیم و از همه اشیاء حاضر سازیم .

ابو عبیده این جمله را بپذیرفت پس هر بیس باتفاق ابو عبیده بدروازه شهر آمد و قصه خویش را با چند تن از بطارقه که بر فراز باره بودند بگذاشت ایشان بگریستند و گفتند خان بمال و اهل و عیال ما را بدست فنا باز دادی ما را بدین آشتی

نیاز نیست، و شهر ما حصنی حصین است تو اگر خواهی از بهر خویشتن صلح می کن أبو عبیده بده چون این بشنید با هر بیس گفت رأی چیست؟ گفت: ای امیر اگر سخن من بپذیرید من در فتح این بلد علمی جدا گانه دارم، این شهر را بدست شما بگشایم، و اجازت کنم تا مردان را با تیغ در گذرانید، و زنان و کودکان را اسیر برید، مردمان شهر چون این کلمات را از هر بیس اصغا فرمودند سخت بترسیدند و گفتند ای هر بیس اکنون که کار بصلح خواهی کرد این مال که بر ما حمل کردی گران است، نتوانیم کشیدن، هر بیس گفت ربع این مال را از خویشتن ادا کنم پس مردمان شهر رضا دادند و در بگشودند.

هر بیس بدرون رفت تا مال مصالحت را بیرون فرستد، و از آن سوی ابو عبیده کس بسعید فرستاد که سلاح جنگ آن مردم که در ضیعه محصورند مأخوذ دار، و نیز ایشان را در لشکر گاه بگروگان بنشان تا آن گاه که اموالی که در وجه آشتی تقریر یافته بما فرستند، و نیز تواند شد که این مردم چون رها شوند و بشهر در روند عهد بشکنند، و دیگر باره ساز محاربت طراز کنند، بالجمله هر بیس بعد از دوازده روز اموال مصالحت را بتمامت انفاذ داشت، و کتاب صلح نگار یافت.

آن گاه ابو عبیده رافع بن عبد الله السهمی را بحکومت بعلبک باز گذاشت، و پانصد سوار از عشیرت او و چهار صد تن از دیگر قبایل ملازم رکاب او داشت، و او را بعدل و انصاف وصیت کرد، پس رافع در بیرون شهر خیمه بر افراشت، و لشکر در گرد او خیمه زدند و مردم بعلبک در لشکر گاه او بازاری کردند، و از بیع و شرای عرب سود فراوان بردند، چه ایشان در آن اراضی بجماعتی که از اهل ذمت ایشان نبودند، غارت می بردند و مال فراوان بدست می کردند، و بمردم بعلبک ارزان می فروختند.

هر بیس چون این بدید گفت ای مردم من بطریق شما بوم، و امروز يك تن مانند شمایم و خود آگاهید که ادای مال مصالحت از برای حفظ این بلد بود و من يك تنه ربع این مال را ادا کرده ام، اکنون که از عرب منافع فراوان می برید



آن مال که از من رفته است باز دهید، مردم مدینه بفرغان آمدند، و این داوری به نزدیک رافع آوردند و گفتند اجازت کن تا او را عرضه دمار داریم، و اگر نه بشهر در آئید و ما را نگران نیک و بد باشید، رافع گفت ما بی اجازت ابو عبیده نتوانیم داخل این بلد شد، لاجرم صورت حال را بسوی ابو عبیده مکتوب کرد، ابو عبیده نگاشت که با اجازت مردم بعلبک روا باشد که در شهر جای کنید، و مردم را از در انصاف داد دهید، پس رافع با لشکر بشهر بعلبک در آمد، و در حکومت خویش استقرار و استقلال یافت، اکنون بداستان ابو عبیده باز گردیم.

### **ذکر مقاتلت عرب با سپاه روم در حمص در سال پانزدهم هجری**

چون ابو عبیده شهر بعلبک را بگشود و رافع بن عبد الله السهمی را بحکومت نصب کرد آهنگ شهر حمص فرمود و هنگامی که در اراضی عین الحرّ عبور می داد حاکم آن بلده اندازه کار خویش بحساب گرفت، و دانست که بعد از فتح بعلبک مردم عین الحرّ را نیروی مقاتلت با عرب نخواهد بود لاجرم ابو عبیده را پذیره گشت، و سخن بصلح کرد ابو عبیده از بهر او کتاب صلح نگاشت، و بیک نیمه از آن مال که بر بعلبک فرود آورد عقد مصالحت بست، و سالم بن ذویب بن فاتک بن نصر السهمی را با جماعتی از لشکر بحکومت ایشان بگذاشت، و او را بعدل و داد وصیت کرد و بگذشت.

و چون راه با جوسیه نزدیک کرد حاکم آن بلده باستقبال بیرون شد و تحف و هدایا پیش گذرانید، و عقد مصالحت را تجدید و تشدید داد، ابو عبیده یک شب در آن جا بود و صبح گاه بسوی حمص کوچ داد.

خالد بن الولید که در آن اراضی او تراق داشت. چنان که از این پیش بشرح رفت. با صناید لشکر خود او را استقبال کرد. پس یک دیگر را دیدار کردند و

این وقت ابو عبیده ضرار بن الازور را با پنج هزار تن بسوی حمص گسیل داشت و از قضای او عمرو بن معدیکرب را با پنج هزار دیگر بفرستاد، بدین گونه گروه از پس گروه و فوج پس از فوج مأمور فرمود تا اطراف حمص را دایره کردار پره زدند و خود نیز تا ظاهر شهر حمص تاخته در کنار نهر مقلوب سرا پرده راست کرد، و راه آمد شدن بر مردم شهر مسدود داشت، آن گاه بدین گونه بحاکم آن بلده مکتوب کرد:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَامِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ فَتِحَ أَكْثَرَ بِلَادِكُمْ عَلَى أَيْدِينَا فَلَا يُعَزِّبُكُمْ عَظْمُ مَدِينَتِكُمْ، وَتَسْبِيحُ بَنَائِكُمْ وَكَثْرَةُ زَادِكُمْ فَمَا مِثْلُكُمْ عِنْدَنَا إِلَّا كَبْرَمَةٌ نُصِبَتْ عَلَى حَجَرٍ فِي وَسْطِ مَعَسَدٍ كَرْنَا وَالْقَيْنَا اللَّحْمَ فِيهَا، وَجَمِيعُ الْعَسَدِ كَرٍ يَتَوَقَّعُ الْأَكْلَ مِنْهَا وَقَدْ دَارُوا بِهَا يَنْتَظِرُونَ نَضُوجَهَا وَأَكْلَ مَا فِيهَا، وَإِنَّا نَدْعُوكُمْ إِلَى دِينِ إِنْ تَضَاهُ اللَّهُ لَنَا، وَشَرِيعةً جَاءَنَا بِهَا نَبِينَا فَسَمِعْنَا وَأَطَعْنَا فَإِنْ أَحْبَبْتُمْ كَانَتْ لَكُمْ مَا لَنَا وَعَلَيْكُمْ مَا عَلَيْنَا، وَرَحَلْنَا عَنْكُمْ وَخَلَفْنَا فِيكُمْ رِجَالًا يَعْلَمُونَكُمْ أَمْرَ دِينِنَا وَمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْنَا، وَإِنْ أَيْبَسْتُمْ الْجَزِيَّةَ عَنْ يَدِ وَأَنْتُمْ صَاغِرُونَ، وَإِنْ أَيْبَسْتُمْ الْجَزِيَّةَ فَهَلُمَّ إِلَيْنَا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ).

خلاصه سخن بپارسی چنین است می گوید ای مردم حمص مغرور بحصانت باره شهر و کثرت آزرغ و علوفه مشوید همانا شما دیگی را مانند که ما لختی گوشت در آن انداخته بر سر آتش نهاده باشیم، و تمامت لشکر انتظار برند که پخته شود، و از آن خورش سازند. اکنون شما را با شریعت رسول خدای می خوانیم، اگر پذیرفتید آن چه از برای ماست از بهر شماست، پس چند تن بر شما می گماریم، تا طریق دین بیاموزد، و خود کوچ می دهیم و اگر این نپذیرید بر شما جزیت بندیم تا در کمال خاری و فروتنی همه ساله از گردن فرو گذارید و اگر این نیز پذیرفته نیست جنگ باید کرد ساخته جنگ شوید.

چون مکتوب به پای رفت در نوردید و بدست یک تن از ماهدین انقاد داشت

مرد معاهدی نامه بگرفت، و پپای باره آمده انهی کرد رسنی فرود کردند تا بر میان بست، پس او را بر کشیدند و بنزدیک بطریق آوردند، تا نامه بداد بطریق با معاهدی گفت از دین مسیح بگسستی و با عرب پیوستی؟ گفت از دین خویش بیرون نشدم، لکن در عهد و ذمت عرب در آمدم، و ازیشان بد ندیدم، و صواب آن استکه شما نیز با ایشان ابواب مقاتلت فراز نکنید، چه این قوم از صوت هایل و موت عاجل نترسند، بلکه مرگ را بر زندگی فضیلت گذارند، سوگند با مسیح که من نصرت شما را دوست تر دارم لکن دانسته ام که نیروی سطوت ایشان را ندارید (فَسَلِّمُوا تَسْلِمًا وَلَا تُخَالِفُوا تَدْمُومًا) تسلیم شوید تا بسلامت ما نیدو مخالفت مکنید تا بندامت در نیفتید.

بطریق از کلمات معاهدی در خشم شد، و گفت اگر رسول نبودی زیانت را از کام بر آوردم، تا بدین گونه کلام نکنی، آن گاه مکتوب ابو عبیده را قرائت کرد و در پاسخ بدین گونه رقم نموده یا معاشِرَ الْعَرَبِ قَدْ وَصَلَ إِلَيْنَا كِتَابُكُمْ وَفَهَمْنَا مَا فِيهِ مِنَ التَّهْدِيدِ وَالْوَعْدِ، وَ لَكِنَّ لَسْنَا كَمَا لَا قَيْتَمِ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَ لَمْ يَزَلِ الْمَلِكُ يَسْتَنْصِرُ بِنَا عَلَى مَنْ عَادَاهُ وَفَصَدَّ إِلَيْهِ، مِنْ الْجُنُودِ وَالْجِيُوشِ، وَ الْآنَ لَا بُدَّ مِنَ الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ وَ إِنْ سَوَّرْنَا الْحُصَيْنِ وَ أَبُوَابْنَا حَدِيدٍ وَ حَرْبَنَا عَيْنِدِ .

می گوید ای مردم عرب ما را بتهویل و تهدید بیم دادید، چنان پندار کرده اید که شهر ما چون دیگر بلاد است که بدان دست یافتید، همانا ما مردمی هستیم که هر قل از برای دفع اعدای از ما نصرت می جوید، جدران ما همه سدّ سدید و ابواب ابنیه همه حدید است و از آن جمله که شما طلب کردید ما همه طریق محاربت را اجابت کردیم.

نامه را در نوردید و معاهدی را سپرد و بفرمود تا رسنی بر کمرش استوار پس کرده از فراز باره فرود کردند تا بنزدیک ابو عبیده آورد، مکشوف افتاد که کار بر حرب تقریر یافت، پس ابو عبیده لشکر را چهار بخش کرد بخشی را بمسیب بن نجبة الفزاری سپرد و او را بیاب الجبل قریب بیاب الصغیر باز داشت، و بخشی را

باشر حیل بن حسنه و بخشی را با مرقال گذاشت و در باب رستن باز داشت و بخش چهارم را ملازم یزید بن ابی سفیان نمود تا در باب اللبوة او تراق کند.

أبو عبیده و خالد نیز بنزدیک باب اللبوة لشکر گاه کردند و آن روز را تا بی گاه از چار جانب رزم دادند روز دیگر از بامداد خالد حکم داد تا غلامانی که در لشکر گاه حاضر بودند فراهم شدند، چهار هزار تن غلام سیاه بشمار آمد، ایشان را فرمود که سپر ها در سر کشیدند تا از تیر باران مردم روم زیان نه بینند، و شمشیر ها بگرفتند و یورش بردند، و هزار تن از عرب را بر ایشان گماشت، ابو عبیده گفت یا خالد این از بهر چیست؟ گفت از بهر آن که مردم حمص بدانند که ما ایشان را بهم آورد نگیریم، و مرد نخوانیم، بالجمله آن سیاهان یورش بردند، و خود را بیای حصار رسانیده با شمشیر دیوار حصار را ثلمه می انداختند و شمشیر ایشان بعضی شکسته می شد.

مریس (1) که حاکم حمص بود بر فراز باره آمد و کردار ایشان را نظاره همی کرد و گفت این مساکین سودان را از بهر چه بدین کار گماشته اند، گفتند ای امیر این نیز از مکاید عرب است کنایت از آن که ما را از پیکار مردم حمص می آید، و همسر ایشان این سیاهانند، و آن روز این سیاهان چند کزت بدروازه ها یورش بردند و جلادت ها نمودند، شبان گاه مریس نامه با بو عبیده کرد که ای جماعت عرب ما گمان کردیم که شما در کار جنگ دانا و توانائید و کار باصابت رای و شریعت عقل بیای برید، چون نیک نگریم نه چنان بود این سیاهان چیستند و کیستند که بیای این حصار فرستادید تا شمشیر های خویش را با سنگ آزمون کنند و در هم شکنند، اکنون شما را اندرزی گویم، و پندی فرستم بشرط که لجاج بیک سو نهدید و بکار بندید، صلاح ما و شما در آن است که از این جا کوچ دهید، و آهنگ هر قل

ص: 98

---

1- مریس بفتح میم و کسر راء مهملة و ضم یاء و سکون سین در اصل ماریوس بوده است.

کنید، اگر بر آن بلاد و امصار که در پیش روی شماست غلبه جستید و بر هر قل نصرت یافتید، بسوی ما مراجعت کنید و بی زحمت منازعت ما را در چنبر اطاعت گیرید، و اگر طریق طغیان می سپارید هم باکی نیست صبح گاه بیرون می شویم و رزم می دهیم تا خدا هر کرا خواهد ظفر مند کند.

پس نامه بیک تن از مردم خویش سپرده هم در آن نیم شب با بو عبیده آورد چون ابو عبیده از مکتوب او آگهی یافت، با صنا دید لشکر شوری افکند و بدین گونه پاسخ نگاشت که ما هرگز طریق بغی و طغیان نسپاریم، لکن تو دانسته که لشکر ما عددی کثیر، و اسب و شتر ما فراوان است، و اگر ما از این جا بخواهیم کوچ داد تا چند منزل علف و آذوغه بدست نشود و اگر خواهی پنج روزه زاد ما را مهیا کن و بما فرست تا از این جا کوچ دهیم و چون شهری چند را بگشائیم بسوی شما باز آئیم.

چون رسول این پاسخ را بمریس باز برد سخت شاد شد، و صبح گاه چند تن از قسّيسان و راهبان را با بو عبیده فرستاد تا عهد استوار کردند و بدین گونه عقد

مصالحت بستند پس باز شدند، و از دروازه رستن پنج روزه علف و آذوغه لشکر عرب را بیرون فرستادند، آن گاه ابو عبیده گفت ای اهل حمص آن زاد که بردمت شما بود بیرون فرستادید اکنون اگر خواهید بشرط بیع و شری علف و آذوغه بما آرید و بها گیرید، ایشان رضا دادند و مردم عرب در بذل بها فراوان مسامحت کردند، و هر چیز را ده چندان بها دادند، سه روز کار بدین گونه رفت، و حمل های گران در لشکر گاه بر زبر هم افتاد و این خبر در بلاد و امصار روم پراکنده گشت و از اطاعت اهل حمص در بذل علف و زاد بالشکر عرب هول و هرب در دل ها افتاد بالجمله روز سیم ابو عبیده از کنار حمص برخاست، و طی مسافت کرده در ظاهر شهر رستن فرود شد، و آن حصنی منیع و سدّی سدید بود.

ابو عبیده مردم آن بلده را پیام کرد که اگر خواهید با ما طریق مسالمت سپارید، و از در مصالحت بیرون شوید تا زحمت ستیز و آویز نه بینید، گفتند

ما حاضریم و ناظر، تو نخست دفع هر قل کن آن وقت آهنک ما فرمای، ابو عبیده گفت این سخن بر ما گرانی نکند ما هم اکنون بسوی هر قل بسیج راه کنیم و این سخن کوتاه کنیم، لکن حمل های گران با ماست که در کوچ دادن و حمل کردن لشکر را زحمت کند، اگر رضا دهید این بار ها را نزدیک شما بودیعت گذاریم و چون مراجعت کنیم ما خود داریم، بطریق که نقیطا تاتلیس نام داشت، سخن را بپذیرفت پس ابو عبیده با بزرگان لشکر گفت این قلعه بس حصین و منبع است و از برای مسلمین در این اراضی معقلی متین باشد، صواب آنست که بیست تن از دلیران لشکر را در صندوق ها کنیم، و بدین حصن در بریم تا نیم شب از صندوق ها بر آیند و دروازه بگشایند.

همگنان این رای را استوار داشتند پس ضرار بن الازور، و مسیهب بن نجبه و ذو الکلاع الحمیری، و عمرو بن معدیکرب، و مرقال هو هاشم بن عتبه، و قیس بن هبیره، و عبد الرحمن بن ابی بکر، و مالک الاشر، و عون بن سالم، و صاعد بن کلکل و مازن بن عامر، و ربیعة بن عامر و اصید بن سلامة، و عکرمة بن ابی جهل، و عتبه بن العاص، و دارم بن فیاض العبسی، و مسلم بن حبیب، و قارح بن حرمله و نوفل بن خزعل، و جندب بن سیف را برگزیدند، و عبد الله بن جعفر الطیار را ابو عبیده بر آن جماعت امارت داد، و این جمله را در صندوق ها کردند، و از بیرون سوققل ها بر زدند، و از درون سو نیز تعبیه کردند که از فرود صندوق بتوان در بگشود و بیرون شد.

پس این جمله را حمل دادند و بدار الاماره بطریق آوردند، این وقت ابو عبیده کوچ داد و تا قریه سویدا بر آمد چون شب دامن بگسترده، و تاریکی جهان را بگرفت، خالد بن الولید بالشکری لایق بر نشست، و نرم نرم تا کنار رستن آمد و کمین بگذاشت، اما از آن سوی نیم شب سرداران عرب از صندوق ها بیرون شدند و این هنگامی بود که بطارقه سلاح های حرب ریخته در کار نماز بودند و آواز ها بقرائت انجیل فراز داشتند، پس مسلمانان از عشیرت بطریق زنی را که لقیط نام داشت

بگرفتند، و مفاتیح ابواب را از و ما خود داشتند.

این وقت عبد الله بن جعفر بفرمود تا ربیعة بن عامر، و اصید بن سلمه و عکرمة بن ابی جهل، و عتبة بن العاص و قارع بن حرمله آهنک دروازه کردند، و بانک تکبیر و تهلیل در دادند، و با شمشیر کشیده بچپ و راست حمله افکندند چون خالد ولید بانک تکبیر ایشان بشنید پپای باره آمد، و مسلمانان باب قبلی را که دروازه حمص خواندند بگشودند، و خالد با افواج لشکر بدرون شد، هنوز مردم رستن بفحص حال بودند که این غوغا از کجاست، و این دارو گیر چیست ناگاه شهر را از لشکر بیگانه آکنده یافتند، و خود را اسیر و دستگیر دیدند، گفتند ما طریق مقاتلت نسپاریم، اکنون اسیران شمائیم با ما کار بعدل و احسان کنید، پس بعضی مسلمانی گرفتند، و برخی جزیت بردمت نهادند.

این وقت ابو عبیده هلال بن مرّة الیشکری را با هزار مرد در رستن بگذاشت و بحر است آن حصن فراوان وصیت کرد و از آن جا کوچ داده روز دیگر بکنار حماة آمد، و حماة در صلح مسلمانان بود، چنان که مرقوم افتاد و هم چنان شیزر اگر چه بشرط مصالحت بودند لکن چون بطریق ایشان بمرده بود، و هر قل مردی را که نکتین نام داشت بحکومت ایشان، گماشت درین وقت که لشکر عرب برسید مردم شیزر بترسیدند، و خواستند تا بر صلح خویش بیایند، نکتین بزرگان ایشان را طلب کرد و گفت هر قل مرا بحکومت این بلد مامور داشت تا این شهر را از تعرض عرب حارس و حافظ باشم و خزاین سلاح را گشوده داشت، و مردم را سلاح جنک بداد و در بروج حصن بازداشت.

مردم شیزر نظاره بودند و همی نگریستند که لشکر عرب فوج از پس فوج و گروه از پس گروه در می رسد، سخت بترسیدند و از آن سوی ابو عبیده برسید و سرا پرده راست کرد و بمردم شیزر بدین گونه نامه کرد:

( بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَمَّا بَعْدُ يَا اَهْلَ شِيزِر فَاِنَّ حِصْنَكُمْ لَيْسَ بِاَمْنٍ مِّنْ حِصْنِ بَعْلَبَكِ ، وَ لَا مِنَ الرُّسْدِ تُنْ ، وَ لَا رِجَالِكُمْ اَشَدُّ جَعً ، وَ لَا عَدَدُكُمْ اَكْثَرُ ، فَاِذَا قَرَأْتُمْ

کتابی هَذَا فَادْخُلُوا فِي طَاعَتِي، وَلَا تُخَالِفُوا فَيَكُونُ وَبَالًا عَلَيْكُمْ، وَقَدْ بَلَّغْتُكُمْ عَدْلَنَا وَحُسْنَ سِيرَتِنَا فَكُونُوا كَسَائِرِ مَنْ صَالَحْنَا وَدَخَلَ فِي طَاعَتِنَا وَالسَّلَامُ).

نوشت که ای مردم شیزر نه مردان شما از جنگ آوران بعلبک و رستن شجاع ترند، و نه قلعه شما از قلاع ایشان محکم تر بعد از مطالعت این مکتوب طریق طاعت سپرید، چون دیگر مردم که با ما طریق مسالمت سپردند و عقد مصالحت بستند و اگر نه کیفر بی فرمانی شامل شما خواهد گشت.

چون این کتاب را باهل شیزر بردند بنزد نکتین آوردند، گفت ای مردم شیزر رای چیست؟ گفتند عرب سخن بر استی کرده نه بلد ما از آن بلاد که گشوده اند محکم تر است، و نه مردان ما از سکنه آن بلاد شجاع ترند، دانسته باش که با این جماعت پای مقاتلت افشردن، دست بر جان افشاندن است نکتین ازین کلمات در غضب شد و ایشان را بزشتی بر شمرد، و غلامان را فرمان کرد تا بضرب و شتم ایشان را برانند و مردم شیزر ازین کردار بشکوهیدند، و کار از محاوره بمشاجره و از مخاطبه بمحاربه افتاد، یک ساعت بیش بر نگذشت که نکتین با آن جماعت که ملازمت او داشتند با تیع در گذرانیده آن گاه سلاح های جنگ را از تن دور کردند، و بنزدیک ابو عبیده شتافتند و گفتند ما بطریق را با مردمش در هوای شما کشتیم.

ابو عبیده ایشان را بدعای خیر یاد کرد و نیک بنواخت و یک ساله خراج از ایشان بر گرفت آن گاه مردم شیزر گفتند ما بطریق را کشتیم اینک خانه و اموال او هدیه ایست از ما که بحضرت تو می گذرانیم، ابو عبیده بپذیرفت و خمس آن اموال را بیرون کرد و آن چه بماند بر مسلمانان بخش نمود، آن گاه گفت ای معاشر عرب خداوند این دو شهر را بدست ما مفتوح داشت و عهدی که با مردم حمص کردیم وفا نمودیم اکنون باید بجانب ایشان مراجعت کرد، پس لشکر بر نشستند و خالد ولید بر منقلای سپاه می رفت، ناگاه گروهی را نگریست که از دور در می رسند بناخت و آن جماعت را ما خود ساخت یکی از قسیسان بزرگ و گروهی از نصاری، و صد بار از نفایس اشیاء حمل داشتند، و این جمله را از جانب هر قل برای مریس که حکومت



خالد ایشان را بنزد ابو عبیده آورد، نیک شاد شد و عیسویان را گفت ایمان آرید تا امان یا بید قسّیس گفت من دوش رسول خدای را در خواب دیدار کردم و اسلام آوردم دیگران سر از دین بر تافتند و با تیغ کیفر یافتند، و آن حمل ها ده بار زر سرخ و ده بار دیباج سفید و از این گونه بار ها عمه از نفایس اشیا بود، آن گاه ابو عبید از قسّیس فحش حال هر قل همی کرد، گفت در اعداد سپاه روز برد، و از تمامت نصاری استمداد همی کند، مردم هر قل و روسیه و صقالبه و فرنج و ارمن و روقش و مغلیط و گرج و یونان و قلمد و فردانیه و رومیّه و قبط و بنویه و الحه بتمامت روز تا روز لشکر بدرگاه او گسیل می دارند.

ابو عبیده گفت از خداوند بر ایشان نصرت می جویم، پس با لشکر طی مسافت کرده بکنار حمص آمد، مردم بلد دروازه ها بستند و ندانستند از چه رو لشکر عرب چنین زود مراجعت کند، و ایشان را این هنگام علف و آذوغه نمانده بود، چه تمامت را با عرب بمعرض بیع و شری در آوردند، و این وقت دانستند که عرب از چه روی حیات و غلات راده چندان و بیست چندان بها دادند، مریس چون این بدید با ابو عبیده مکتوب کرد:

(أَمَّا بَعْدُ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ فإنا لَم نَحْبِرْ عَنْكُمْ بِعَدْرِ وَلَا نَقْضَ عَهْدِ أَلَسَّ شُمْ صَالِحْتُمُونَا عَلَى الْمِيرَةِ فَمَرَّ نَاكِم وَ طَلَبْتُمْ مِنَّا الْبَيْعَ فَبِعْنَاكُمْ فَلَمْ نَقْضُكُمْ مَا عَاهَدْنَاكُمْ؟)

گفت ای مردم عرب ما خدیعت و مکیدت شما را ندانستیم مگر شما با خذ علف و آذوغه با ما صلح نکردید، و ما بسوی شما فرستادیم و بمبایعه چیز خواستید، دریغ نداشتیم، این مراجعت نا بهنگام چه بود؟ ابو عبیده در پاسخ نگاشت که چند تن از اساقفه و رهبانان را بنزدیک من فرست، از آن مردم که در مجلس مصالحه حاضر بودند تا بنمایم که ما غدر نکرده ایم و امثال ما غدر نکنند، پس مریس چند تن از آن جماعت را گسیل داشت، چون حاضر مجلس ابو عبیده شدند، با ایشان گفت آیا با شما عقد مصالحت نستیم بر این که از ظاهر شما کوچ دهیم بشرط که بلدی

از بلاد شام را بگشائیم، آن وقت از شرایط صلح آزاد باشیم، اگر بخواهیم باز آئیم؟ گفتند چنین است، گفت اینک شهر شیزر ورستن را گشوده ایم، و باز آمده ایم گفتند سخن بصدق کردی، اکنون باز شویم و بدانیم بطریق ما چه خواهد گفت.

پس باز شدند و صورت حال را با مریس برداشتند، و گفتند اکنون رأی چیست؟ مریس گفت رزم خواهیم داد، گفتند عرب با ما خدیعت افکند، و علف و آذوغه ما را بتمامت ببرد، چگونه توانیم رزم داد؟ مریس گفت عاز باد شما را ازین سخن، هنوز از شما تنی مقتول نگشته، و مجروح نیفتاده، و جوعان نمرده چیست این ذلت و زبونی؟ من شما را بمشروب و مأکول کفایت کنم ساخته جنگ شوید، و نام خویش را بدست ننگ پست مکنید، و او را در قصر خویش خانه انباشته از غلات بود، آن را بگشود و از یک نیم آن مردم بلدرا سه روزه زاد بداد.

و از پس آن سپاه را بمعرض عرض در آورد و از میان ایشان پنج هزار تن که هر یک جدا گانه بشجاعت مثل بود، و نژاد از خاندان بزرگ داشتند انتخاب کرد تا از پیش روی لشکر نبرد کنند و ایشان را از درع و جوشن و سواعد و مغافر (1) و تیغ های مشرقی و سنان های خطی و کمان های چاچی و خدنگ های زهر آب داده و دیگر سلاح های جنگ غنی ساخت، و صبح گاه جامه جنگ بپوشید، و جامی چند در کشید تا سر خوش گشت، پس با آن لشکر آراسته بدروازه رستن آمد، و در بگشود علمای جنگ بر افراختند و فوج از پس فوج بیرون تاختند.

بالجمله مریس صف راست کرد، چون دیوار آهنین و از پیش روی صف مانند تخت کوهی بایستاد، و یک باره دل بر مرگ نهادند، از آن سوی عرب نیز بر

ص: 104

---

1- درع یعنی بلیز که از حلقه های آهن بافته باشند، بدون آستین و دامن. جوشن درع یعنی پیراهنی وسیع از همان حلقه های آهن که نیم آستین دارد و دامنی کوتاه، و سواعد جمع ساعد یعنی صفحه از آهن که بر آرنج می بسته اند و مغافر جمع مغفر یعنی خود.

صف شد و جنگ پیوسته گشت مردم حمص سخت بکوشیدند ، و عرب را بقهقری باز پس بردند ، أبو عبیده بترسید ، فریاد برداشت که ای مسلمانان ( فَأَحْمِلُوا مَعِيَ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ ) باز شوید و حمله باز دهید پس مسلمین سر برتافتند ، و حمله های گران افکندند .

خالد بن ولید با بنی مخزوم ، و میسرۀ بن مسروق العبسی با عشیرت خود چون شیر زخم خورده بجنگ در آمدند و رومیان هم چنان پای گران کردند ، جنگ صعب گشت در میان یک تن از دلاوران سپاه روم ، با خالد دچار گشت با هم در آویختند خالد جلدی کرد و شمشیر بر فرق او بر آورد ، تیغ بر خود آمد و بشکست ، و قبضه آن بدست خالد ماند رومی طمع در خالد بست ، و هر دو باهم بجفسیدند ، خالد هم چنان از فراز زین رومی را در بغل کشید ، و چنان فشار داد که جان بداد پس شمشیر او را مأخوذ داشت و بدیگر سوی حمله افکند و از یمین و شمال همی قتال داد و مرد و مرکب بخاک انداخت و این رجز همی خواند:

ویل لجمع الروم من یوم شعب \*\*\* إذا رأیت الحرب فیها تنتشب

بکلّ لدن و صقیلٍ منتخب \*\*\* تراه فی الحرب کنارٍ تلتهب

حتّی تبوء الروم عنّا بالعطب

و هم چنان مرقال هو هاشم بن عتبة بن ابي وقاص در میان بنی زهره ندا در داد و ایشان را بجنگ تحریص کرد و میسرۀ بن مسروق جلدی نمود ، و قیس بن هبیره با او هم دست گشت ، و مردانه نبرد همی کردند ، این وقت عکرمة بن ابي جهل با گروهی از بنی مخزوم بی باکانه حمله همی افکند ، و چشم بر رایت رومیان می داشت و مانند هیون مست (1) روی باز پس نمی کرد ، او را گفتند ای عکرمة خویش را و پای و از جان خویش بیندیش ، گفت ما از برای اوئان و اصنام رزم دادیم و از جان نترسیدیم ، در راه اسلام چگونه خویشتن داری کنم ، و حال آن که حوران بهشت را گویا می نگرم ، که مرا بسوی خویش همی خوانند چنان که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ص: 105

1- یعنی شتر مست

حوراً آراها سحبت رداها \*\*\* و النور قد یسطع من ذراها

تذکر ما نلقاه من هواها \*\*\* یا رب لا تحرمني ایّها

بالجمله عکرمه هم چنان بی خوف و هراس حمله می افکند وصف می شکافت تا در میان لشکر روم غرق شد ، این وقت مریس مانند اژدهای دمنده بر او در آمد و با او در آویخت و حربۀ که در دست داشت، بر شکم عکرمه فرود داد، چنان که از اسب در افتاد و مقتول گشت.

خالد ولید چون بر او نگریست سخت بگریست، و گفت کاش عمر بن الخطاب حاضر بود، و کشتگان ما را از بنی مخزوم نظاره می کرد مع القصة آن روز را تا آفتاب بمغرب نشست ، حرب بر پای بود ، چون تاریکی جهان را فرو گرفت ، مردم حمص بشهر در رفتند و دروازه ها استوار کردند ، و لشکر اسلام نیز باز جای شدند.

صبح گاه أبو عبیده گفت هان ای سپاه عرب این چه سستی و زیبونی است که پیشنهاد کرده اید؟ اگر کار بدین گونه رود این بلاد و امصار که گشوده اید ، از تحت حکومت شما بیرون شود، خالد ولید گفت ای امیر این مردم که با ما رزم می دهند ، دلیران سپاه و کار آگهان رزمگاه اند ، مردم بازاری و سوقه نیستند که بیک حمله پشت با حرب کنند، ابو عبیده گفت رأی چیست ؟ خالد گفت صواب آنست که چون لشکر روم با ما جنگ آغازد ، ما لشکر گاه را با مال و عیال بگذاریم و پشت با جنگ دهیم تا ایشان چنان دانند که ما هزیمت شدید پس از دنبال ما بتازند و از حریم خویش دور افتند ، تا آن جا که مجال اسب تاختن ، و حمله انداختن بدست شود ، پس روی بر تاییم و ایشان را فرو گیریم، و تنی را زنده نگذاریم ، این سخن در نزد بزرگان لشکر پسندیده افتاد، پس بر این گونه مواضعه نهادند.

از آن سوی لشکر روم که امروز دلیر تر بودند دروازه ها بگشودند و گروه گروه بیرون شدند ، و علم ها بر افراشتند و لشکر ها صف از پس صف بداشتند ، همی

دیدند که سپاه عرب از جای جنبش نمی کنند، و اقدام بجنگ نمی فرمایند چنان دانستند که هول و هرب لشکر عرب را از جای برده ، لاجرم بی باکانه حمله افکندند و مسلمانان پشت با جنگ دادند این وقت مریس با هزار سوار جرار از دنبال ایشان استعجال کرد، و مردم شهر چون این بدیدند ، بطمع و طلب نهب و غارت خود را بلشکر گاه مسلمانان انداختند، يك تن از علمای نصاری بر فراز باره فریاد کرد که ای لشکر روم سوگند به تورا و انجیل که عرب با شما خدیعت کرد، و هم اکنون مراجعت خواهد نمود ، فریب مخورید و مغرور نشوید، کس سخن او را واقعی نگذاشت.

بالجمله مریس از قفای مسلمانان دو اسبه همی رفت ، تا از بلد خویش نيك بعید افتاد ، ناگاه بزرگان لشکر اسلام با علی صوت بانك در دادند ( الرَّجْعَةُ الرَّجْعَةُ بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ ) بيك بار مسلمانان، چون صاعقه آتشین که از قلب آسمان بزیر آید یا خدنگ آهنین که از جگر گاه کمان بیرون جهد ، روی برتافتند ، و در گرد رومیان دایره وار پره زدند، خالد ولید تیغ می افشانند و این رجز می خوانند:

اليوم يوم الكَرِّ بالبتور \*\*\* و الجزّ للأوداج و النحور

من الهمام البطل الصَّبُّور \*\*\* جرّ بنی الرسول في الامور

بالجمله شمشیر در رومیان نهادند و از چپ و راست همی تاختند و کشتند و انداختند، معاذ بن جبل با پانصد سوار بلشکر گاه تاخت وقتی برسید که مردم حمص از بازار و برزن بمیان لشکر گاه تاخته ، دست بنهب و غارت گشوده بودند، و از بیم قحط و غلا بیشتر غلات و حبوبات مأخوذ می داشتند ، چون لشکر های عرب را با شمشیر های کشیده نگریستند، آن اشیاء که بر گرفته بودند بریختند و بگریختند معاذ بن جبل بر ایشان در آمد و چون مردم عوام و بازاری بودند ، بسیار کس را با شمشیر در گذرانید و فراوان اسیر گرفت.

اما از آن سوی مریس از بن دندان کوشش همی کرد باشد که جلان بسلامت برد ، ناگاه سعید بن زید با او دچار شد و کمان خویش را بزه کرده خدنگی بر او

بگشاد، و آن تیر بر قلب مریس آمده او را از اسب در انداخت، هم سعید جلدی کرده پیش تاخت، و با تیغ زخمی دیگر بر پهلوی او آورد، و بالجمله از آن هزار سوار که با تفاق مریس رزم می داد کم تر از صد کس بجست بجمله مقتول گشتند و در آن حربگاه از لشکر روم بیرون اسیر و مجروح هزار و ششصد کس عرضه هلاک و دمار کشت، و از مسلمانان نیز گروهی شهید گشت.

پس لشکر اسلام کشتگان خود را با خاک سپردند و اسب و سلاح کافران را بر گرفتند، و آن چه بامریس بود بر حسب حکم ابو عبیده بهره سعید بن زید گشت این وقت از مردم حمص فریاد الا مان بالا گرفت، و علمای نصاری بیرون شده بنزدیک ابو عبیده آمدند و گفتند اینک بلد ها بهره شماست، در آئید و جای گزینید و بهر گونه بخواهید جزیت بر ما بندید، و در ضمیر داشتند که اگر مسلمانان بشهر ایشان در روند و در کوی و برزن پراکنده خانه گیرند کیدی اندیشند، ابو عبیده این معنی را تفرس کرد و گفت تا گاهی که مقاتلت ما با هر قل بیای نرفته بشهر شما در نشویم، پس با ایشان عقد مصالحت استوار، و مبلغ ذمت باز نمود و گفت شما در پناه لشکر اسلامید و دفع اعدای شما بر ما واجب است، و هیچ کس از مسلمین بشهر ایشان در نرفت، پس اهل حمص بیرون شدند و کشتگان خود را مدفون ساختند.

و از مسلمانان از مردم حمیر و همدان دویست و سی و پنج کس شهید بود و از اهل مکه عکرمه بن ابی جهل، و از قبيله جرم که طایفه از غطفانست صابر بن حویم، و از بنی نجار داریس بن عقیل السلمی، و مروان بن عامر، و سالم بن نجیر و دیگر از بنی مخزوم خویلد بن سهل و مفرح بن زیاده، و معمر بن قیس، و حسان بن غنم، و از بنی تمیم جمح بن حرب، و دیگر طلحة بن عبد الله پسر عم ابی بکر و دیگر مالک بن فهیر بن عبد الله التمیری، و خلاد بن اسلم الحنفی، و ازور بن عاید الدارمی، و ضرار بن محارب الطایفی و مسلم بن طالب الدوسی، و کامل بن طلبة المخزومی، و معمر بن الشیبان الشیبانی، و سلیم بن حفاف، و دیگر منهل و برادر

او منهل پسران عامر السّلمی پسر عمّ عباس بن مرداس، و خثعم بن قادم، و جابر بن خویلد الرّبعی این جمله شهدای یوم حمص بودند.

## طلب کردن هر قل تمامت لشکر های روم را بجنک عرب بعد از آگهی او از فتح حمص در سال پانزدهم هجری

در خدمت هر قل اخبار متواصل گشت که اشکر عرب رستن و شیزر و حماة را بگشودند، و آن عطا که از بهر مریس مبدول داشتی ماخوذ داشتند و مریس را نیز بقتل آوردند، و شهر حمص را بتحت فرمان کردند، و این سخن ها بر هر قل گران می آمد و چشم بر راه بزرگان درگاه و رسیدن سپاه می داشت، این بود تا پس از روزی چند ماهان ارمنی، با تمام سپاه ارمنستان از راه برسید، هر قل با اعیان حشم او را پذیره کرد، چون ماهان پادشاه را نگریست، باتفاق سپاه پیاده شد و بر ضعف ملت نصاری و حزن هر قل و شدت عرب های های بگریستند و از گرد راه بکنیسه در آمدند، و اساقفه و بطارقه و دیگر مردم بانک بگریه برداشتند.

هر قل گفت ای مردمان این گریه چیست؟ گریستن کار زنان و کودکان است، من اینک مرد و مال خویش را از برای حفظ و حراست شما بذل کردم شما نیز بتوبت و انابت گرائید، و از ظلم و ستم کرانه جوئید، و از کبر و خیلا بر حذر باشید، و روز مقاتلت دل بر مصابرت بندید، و اینک از شما سؤالی خواهم کرد گفتند ای ملک فرمان کن، گفت آیا عدت و عدت شما از عرب افزون نیست؟ تیغ های شما نیکو تر و مردان شما قوی ترند، این ذلت و زبونی چیست؟ از جماعتی جیاع الاکباد. عراة الاجساد (1) هر روز هزیمت شوید، و از این شهر بدان شهر گریزان روید.

مرا فراموش نمی شود که دُر بصری و حوران و اجنادین و دمشق و بعلبک

ص: 109

1- یعنی گرسنگان و برهنگان.

و حمص و دیگر بلاد و امصار چگونه رزم دادید و چگونه هزیمت شدید و چندین مملکت را بدست دشمن باز دادید، مردم خاموش شدند.

هر قل گفت هان ای مردم این خاموشی چیست؟ پاسخ مرا باز دهید، یک تن از قسیسان نصاری که مردی دانا بود برخاست و گفت ای امیر من شرح دهم که عرب را نصرت چر است، همانا مردم ما دین مسیح را خار بگذاشتند، و از امر بمعروف و نهی از منکر دست باز داشتند، و با کل ربا و ارتکاب زنا و انکار زکوة و صلوة پرداختند، و این جماعت عرب در راه دین تن برنج و تعب داده اند و دل بر اطاعت پیغمبر خود بسته اند و عقبی را از دنیا و مرگ را از بقا بهتر دانسته اند لاجرم روز جنگ و ستیز از مرگ نپرهیزند، و غلبه کنند.

هر قل چون اصغای این کلمات فرمود، گفت چون این قوم چنین باشند البتّه هزیمت شوند و مرا واجب نیفتاده که نصرت ایشان کنم، هم اکنون این لشکرها که حاضر کرده ام باز گردانم، و اهل و مال خویش بارض سوریه حمل دهم، و از آن جا بقسطنطنیه شوم و از عرب هیچ رنج و تعب بر خود نگذارم.

چون مردم این کلمات بشنیدند فریاد برداشتند که ای پادشاه دین مسیح را خار مگذار که در آن سرای باز پرس شوی و بیرون قیامت در این جهان هدف ملامت گردی، و اکنون جیشی حاضر ساخته که هیچ پادشاهی را دست رس نبوده، ما نیز پای شکیب استوار می کنیم و با عرب رزم می دهیم، اگر خواهی ما را بر مقدمه قنال مثال فرما تا صدق مقال ما مکشوف افتد.

هر قل این سخن را پسندیده داشت و پنج تن از ملوک مملکت را بسپهسالاری اختیار کرد، و نخستین رایتی از دیباج زر تار به بست و صلیبی مرصّع بجواهر بر آن علاقه نمود، و فرمان گذار مملکت رومیة الکبری را که قنطار نام داشت پیش خواند و او را سپرد، و با کمر مرصع و یاره (1) زرین تشریف و صد هزار تن از لشکر رومیّه و صقالبه ملازم رکاب او داشت.

ص: 110

---

1- یعنی حلقه زرین که در دست کنند دست برنجن که عرب آن را سوار خوانند.



و رایتی دیگر از دیباج ایضاً به بست و بر آن از شمشه های زر و صلیب زیر جد علاقه کرد و جوجیر را که سلطنت عموریه و طوریه و انکوریه داشت سپرد، و او را نیز تشریف کرد و صد هزار کس از مردم روم و محرکه و قرادیه ملازم رکاب او داشت.

و رایتی دیگر از تستری ملون به بست و صلیبی از زر سرخ در آویخت و دیر خان نایب قسطنطنیه را داد و صد هزار کسی ملازم او داشت از مردم مغلیط و او را نیز خلعت کرد، و علمی دیگر از دیباج اسود که بر آن از مروارید زینت ها بود بیست و پسر برادر خود قوریر را داد، و صد هزار کس از سپاه مغلیط و ارمن ملازم او داشت و رایت پنجم را که مرصع بمروارید، و یاقوت بود و صلیبی از یاقوت علاقه داشت به ماهان ارمنی داد و او را بجامه و کمر و یاره که خود در برداشت خلعت کرد و او را بر تمامت این لشکر ها فرمان روا ساخت، چه ماهان در نزد او مکانتی بزرگ داشت و بسیار وقت بالشکر فارس رزم داده، و نصرت یافته بود.

پس قنطار و جرجیر و دیر خان و قوریر را گفت هیچ گاه از فرمان ماهان بیرون مشوید و از یک راه طی مسافت مکنید چه علف و آزوغه کفایت نکند، آن گاه جبلة بن الایهم را بخواست و او را خلعت کرد و جماعت متنصره عرب را از قبایل لخم و جذام و عامله و بجیله و بلسان در خدمت او باز داشت. و ایشان شصت هزار تن بر آمدند فرمان داد که ایشان بر مقدمه سپاه رزم دهند چه این جماعت نیز عرب اند، و از جنس یک دیگرند همانا آهن را با آهن توان مقطوع داشت، پس بفرمود تا قسیسان ایشان را بآب معمودیه غسل دادند آن گاه با سرداران فرمود این آخرین مقاتلت است شما را، با عرب دل بر مصابرت بندید، که اگر نصرت جستید دیگر با شما آرزوی نبرد نکنند، پس بر حسب فرمان قنطار طریق انظرطوس گرفت، و جرجیر براه معرات و سرین روان گشت، و قوریر جاده حلب و حماة سپرد، و دیر خان بارض عواصم و قنسرین شتافت، و ماهان بر اثر قوم با جیش عظیم همی رفت، و جبلة الایهم بر مقدمه او بود.

اما از آن سوی جواسیس و عیون ابو عبیده که در میان لشکر روم بودند باز

شتافتند و در ارض جابیه بنزدیک ابو عبیده آمدند، چه بعد از فتح حمص يك تن از بزرگان آن بلده را برای اخذ خراج بر ایشان حکومت داد ، و خود بارض جابیه آمد ، بالجمله جاسوسان کثرت لشکر هر قل و اعداد ایشان را باز نمودند ابو عبیده سخت بیمناک شد و آن شب را تا با مداد چشم با خواب آشنا نکرد، صبح گاه که مسلمانان برای نماز حاضر شدند، بعد از ادای صلوة ایشان را سوگند داد که کس پراکنده نشود تا سخن من نشنود آن گاه برخاست و گفت ای مسلمانان آگاه باشید، که هر قل لشکری بدین صفت آراسته و اطفاء نور خداوند خواسته و جاسوسان را فرمان کرد تا آن چه از سپاه روم دیدند و شنیدند مکشوف داشتند و آن گاه گفت شما را رای چیست ؟

مسلمانان سخت بترسیدند، و خاموش نشستند ، ابو عبیده گفت این خاموشی از بهر چیست ؟ من نیز یک تن مانند شمایم، آن چه بصواب دانید باز نمایند ، چند تن از مردم یمن و قبیله مضر برخاستند و گفتند ای امیر صواب آنست که از این جا کوچ دهیم ، و تا ارض قرح که قریب بوادی القری است طی مسافت کنیم ، و در آن جا اوتراق نمائیم اگر لشکر هر قل آهنگ ما کند راه با مدینه نزدیک است خلیفه ما را مدد فرستد ، ابو عبیده گفت آن چه در نزد شما بود عرض دادید، اکنون از من شنوید اگر ما ازین جا باز شویم ، عمر بن الخطاب پسندنده الخطاب پسندنده ندارد.

و دیگر باره گفت ای قوم آن چه دانید بگوئید ، قیس بن مکسوح المرادی برخاست و گفت ای امیر ما این اشجار و آنها و مزارع و مراعی و باغ های عنب و مخازن فضه و ذهب را بگذاریم و بارض حجاز بازگردیم ، و از شعیر مأکول و از پشم ملبوس سازیم و حال آن که اگر در این جا کشته شویم بازگشت ما بسوی محمّد مختار و بهشت خداوند غفار است ، ابو عبیده گفت قیس سخن بصدق کرد ، و جماعتی از مسلمانان با این سخن هم داستان شدند ، اما خالد بن الولید هنوز خاموش بود.

ابو عبیده گفت یا با سلیمان چرا سخن نمی کنی ؟ خالد گفت نیکورای زد لکن اندیشه من دیگر گونه است . همانا اگر ما درین ارض جابیه اوتراق کنیم

و حال آن که این زمین نزدیک بشهر قیساریه است و قسطنطین پسر هرقل با چهل هزار مرد لشکری در آن جا اقامت دارد و مردم اردن نیز از خوف سپاه مسلمین در آن جا انجمن شده اند، مقرون بصواب نمی نماید، باید از این جا کوچ داد و اذرع را از پس پشت انداخته، در زمین یرموک فرود شد که هم بجلادت و استقبال بجنگ دشمن خبر می دهد، و هم از برای جولان فرسان و تلاحق مدد از مدینه لایق تر است مردم گفتند رأی خالد نیک استوار است.

ابو سفیان بن حرب گفت ای امیر رأی خالد را بکار بند، پس ابو عبیده فریاد کرد تا لشکر کوچ دادند، و خالد را بفرمود تا با آن سپاه که از عراق با خود آورده بود حارس سپاه و طلایع ایشان باشد.

بالجمله چون لشکر کوچ دادند، جماعتی که در اردن انجمن بودند این بدانستند و گمان کردند که مسلمانان بهزیمت می گریزند، پس گروهی انبوه با تیغ های هندی و نیزه های خطی از دنبال ایشان تاختن کردند، خالد چون آن جماعت را دیدار کرد از جانب خداوند غنیمتی دانست، باتفاق ضرار بن الازور

و طلحة بن عبد الله النوفلي و زاهد بن الامثل و عامر بن الطفيل و ابن اگال الدّم و هلال بن مرّه و چند تن دیگر از فرسان دلیر آهنگ ایشان کرد، و در اول حمله آن جماعت را هزیمت نمود، و تیغ در ایشان نهاد جمعی را کشت و برخی را اسیر گرفت و هم چنان از ققای ایشان بتاخت تا لب رود اردن و هزیمتیان از بیم شمشیر شرر باز خود را در آب افکندند، و بسیار کس غرقه شدند.

این وقت مسلمانان مراجعت کرده در اراضی یرموک با ابو عبیده پیوستند، و اموال و اسیران را بیاوردند، ابو عبیده این نصرت را بفال گرفت، و در یرموک تلّی عظیم بود بفرمود تا زنان و مردان را بر آن تل صعود دادند، و مسلمانان در پهن دشت یرموک اوتراق کردند، و ساخته جنک نشستند.

از آن سوی چون قسطنطین پسر هرقل بدانست که لشکر عرب از جایبه بجانب یرموک کوچ داد، و اعداد کار کرد، بسوی مامان مکتوب کرد، و او را در بطء سیر

ملامت فرمود، پس ماهان بعجلت و شتاب طی مسافت همی کرد همی کرد، و بهر شهر و بلدی همی کرد، که مسلمانان فتح کرده بودند چون عبور می داد مردم آن شهر را لعن می فرستاد و شناعت می کرد که ترک دین گفتید و با عرب پیوستید مردم پاسخ دادند که شما بدین ملامت لایق ترید که پشت با جنک عرب دادید، و ما را مدد نفرستادید تا بیچاره گشتیم و حفظ جان و عشیرت و عیال را ببذل مال لایق تر دانستیم.

بالجمله لشکر های روم تا ارض یرموک برانندند، و از دیر الجبل فرود شدند ارض یرموک را شش فرسنگ از طول و عرض، بهره لشکر گاه روم گشت، و بین الفریقین سه فرسنگ مسافت بود، و جبله الایهم با شصت هزار تن از متنصره بر مقدمه لشکر روم جای کرد این وقت از هر قل بماهان مکتوب آوردند که نخست با عرب مقاتلت بسیار اگر توانی ایشان را بملاطفت و عطیت باز گردانی، و از برای عمرین الخطاب هر سال مالی مقرر داری، نیکو تر باشد، ماهان جرجیر را فرمود که حکم پادشاه را اصغا نمودی بنزدیک این جماعت شو باشد که بی زحمت مناطحت این کار بمصالحت بیای رود.

جرجیر با هزار تن از مردم خود بر نشست، و راه بلشکر اسلام نزدیک کرد و پیام داد که یک تن از دانایان این لشکر بیرون شود و سخن من بشنود، أبو عبیده خویشتن بر نشست و بنزدیک او شد و گفت چیست؟ جرجیر گفت ای معاشر عرب بدین چند رزم که دادید و غلبه جستید، و بدین چند بلد که مفتوح ساختید مغرور نشوید، اکنون دانسته اید که چندین سپاه از برای دفع شما حاضر است، اکنون کار بحصافت عقل کنید، سه سال است که در این اراضی بنهب و غارت روز برده اید قومی پیاده و برهنه و بی سیم و زر بودید، اکنون خداوند سلاح و سلب و سیم و ذهب گشتید، از این جمله پادشاه ما شما را معفو می دارد سر خویش گیرید، و طریق مملکت خود پیش دارید، و اگر نه روی سلامت نخواهید دید، و دست خوش ملامت خواهید گشت.

أبو عبیده گفت سخن تمام کردی اکنون نیوشای پاسخ باش. این که گفتی

جماعتی انبوه آورده و ما را بیم شمشیر دادی ، ما هرگز از تیغ نترسیده ایم ، چه در راه دین طریق یقین سپرده ایم، و در طلب حرب و ضرب بیرون شده ایم ، و پیغمبر ما فتح بلاد شما را با ما وعده کرده است و هرگز سخن او دیگر گونه نشود، و این که گمان کرده لشکر روم معاهده کرده اند که روز گیر و دار فرار نکنند ، گمانی بخطاست گاهی که شمشیر های ما را برهنه بینند، نیروی اقامت ازیشان برود، و کثرت عدد شما محبوب ماست، چه بهره ما از شما بزیادت خواهد بود ، نیکو آن است که زبان بیندید و بازو بگشائید.

جرجیر چون این بشنید باز شد و ماهان را آگهی داد، این وقت ماهان جبلة الایهم را طلب کرد و گفت تو بزبان این قوم دانا تری ، بنزد ایشان شو ، باشد که بتهدید و تهویل این جماعت را از طریق منازعت باز داری ، پس جبلة بیرون شد ، و در میان دو صف بایستاد و ندا در داد که ای معاشر عرب یک تن از بنی عمرو بن عامر را بسوی من فرستید تا با او سخنی خواهم گفت.

أبو عبیده عبادة بن الصامت را بنزدیک او گسیل داشت جبلة مردی در از بالا و سیاه چهره و عظیم خلقت نگریست، گفت از آن جماعت عرب که تو طلب کردی من عبادة بن الصامت از قبيلة خزرج از اولاد عمرو بن عامر صاحب رسول خدایم جبلة گفت تو از بنی اعمام مائی ، و من حرمت رحم و قرابت را بسوی شما آمده ام تا اندرزی گویم ، همانا دانسته اید که در جنگ ها هر روز نصرت کسی را افتد ، بدان چه شما را نصیب افتاد مغرور نباید بود و این لشکر روم را اگر شکست آید ، درین اراضی حصون حصین دارند ، در قلاع خویش جای کنند ، و اگر شما را هزیمت افتد یک تن روی سلامت نبیند ، چه تا بلاد شما مسافتی بعید است ، اکنون طریق صواب آنست که بدان چه از این جماعت بدست کرده اید ، قناعت کنید و بمساکن خویش مراجعت فرمائید.

عباده گفت یا جبلة سخن تمام کردی اکنون گوش فرا من دار ، همانا بسیار وقت انبوه های لشکر شما را دیدار کردیم و بر ایشان دست یافتیم، از این پس

ساحت خویش را آرایش جبن و بد دلی نخواهیم داد، و ما در نصرت دین و تقویم شریعت سید المرسلین این مقاتلت و منازعت افکنده ایم و از هیچ حدیثی و حادثه باک نداریم، اکنون تو ای جبله با این جماعت متنصره دین اسلام اختیار کن، و سود این جهان و آن جهان را برایگان دست باز مده.

جبله گفت این سخن بگذار من از دین خویش بر نگردم عبادت گفت اگر بر کفر خویش بخواهی پائید از میدان حرب بر کنار باش و نظاره باش که قتل مردم روم بر ما گوارا تر از شماسست و اگر پند من نپذیری و پیشانی سندان کنی یکنن از شما روی سلامت دیدار نکند جبله در خشم شد و گفت ای عبادت ما را بشمشیر های خویش بیم مده من برای نصیحت بسوی شما آمده ام که این کار بمصالحت افکنم و شما را از هلاکت برهانم عبادت گفت این کار جز بادای جزیه یا قبول اسلام و اگر نه بحسام تمام نشود.

جبله ناچار بسوی ماهان مراجعت کرد و آثار خوف از دیدار او پدیدار بود، ماهان گفت این دهشت چیست؟ گفت این عرب را چنان دیدم که جز آرزوی آویختن و خون ریختن در خاطر ندارند ماهان گفت شما نیز بیرون عرب نیستید و در شمار دو چندان ایشانید ساخته جنگ شوید و کار مقاتلت راست کنید که من نیز پشتوان شمایم، پس جبله فرمان کرد تا عرب متنصره بتمامت سلاح جنگ پوشیدند و بر صف شدند از این سوی ابو عبیده نیز لشکر خود را فرمان جنگ داد.

واقدی گوید خالد ولید گفت ای معاشر عرب لختی بباشید که من از بهر ایشان مکیدتی خواهم آغاز کرد ابو عبیده گفت یا ابا سلیمان اندیشه تو بخطا نرود از آن چه بصواب دانی دست باز مده پس خالد قیس بن سعد و عبادت بن الصّامت کعب بن مالک و معاذ بن مالک و معاذ بن جبل و جابر بن عبد الله و خالد بن یزید را پیش خواست و گفت سپهسالار روم این عرب متنصره را که از جنس ماست بجنگ ما نامزد کرد شما بنزدیک ایشان شوید باشد که روی ایشان را از مقاتلت ما بر تایید پس بفرموده خالد این شش تن آهنگ جمله کردند و او چنان دانست که ایشان

از بهر جنگ بیرون شده اند خواست حمله افکند جابر فریاد برداشت که ای معاشر عرب از غسان و لخم و جذام ما برادران شمائیم و با شما سخن داریم.

جبله اجازت کرد تا بر او در آمدند گفت ای عم زادگان من حفظ قرابت را برای نصیحت بسوی شما آمدم، عبادة بن الصامت سخن سخت گفت و کلمات ناگوار آورد. جابر انصاری گفت ای عم زاده اگر ما را در راه دین سخنی ناملایم رود بر ما گیر و ما را بحکم قرابت نصیحت شما فرض می افتد صواب آنست که مسلمانی گیری و کار آن سرای بسازی و در این جهان آن چه از بهر ماست شما را باشد جبله گفت ( لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لَنَا دِينُنَا ) بیرون دین از صلاح و سداد سخن کنید انصار گفتند اکنون اگر شریعت ما را پسندند نداری تو را چه افتاده که جنگ ما را پیش آهنگ کناری بگیر و ما را با روم بگذار اگر نصرت جستیم پسر عم تو ایم آن گاه اگر خواهی شریعت ماگیری و اگر نه جزیت پذیری و اگر فتح رومیان را افتاد تو پسران عم خود را نکشته و بدست ایشان کشته نگشته.

جمله گفت من در تحت حکومت روم افتاده ام و هر قل رضا ندهد که من از مقاتلت شما دست باز دارم ناچارا گر همه برادر من باشد سر از مقاتلت او بر نخواهم تافت قیس بن سعد گفت ای جبله همانا شیطان بر تو استیلا یافت و تو را در بلا

افکند اکنون که حرمت رحم ندانستی و سعادت اسلام در نیافتی از بهر تو حربی بیای کنیم که از شدت آن طفل نورس پیر شود و از نزد جبله باز لشکر گاه شدند.

خالد ولید گفت ای مسلمانان دانسته باشید که این عرب متنصره شصت هزار تن باشند و ما یک نیمه باشیم اگر بنمامت با این جماعت رزم دهیم شکوه ما برود ماهان و این لشکر انبوه بر ما دلیر شوند و چیره گردند تدبیری باید اندیشید که هول و هیبت مسلمانان در دل کافران افزون گردد تا اگر این انبوه لشکر با ما رزم دهند از خوف و دهشت هزیمت شوند ابو سفیان بن حرب گفت یا ابا سلیمان آن چه بصواب دانی بکار بند.

خالد گفت جمعی باید از برای نصرت دین و حفظ مسلمانان ترك جان گویند

و بی باکانه خویش را در این جماعت افکنند و اگر بتمامت کشته شوند طریق هزیمت نگیرند تا این جماعت بدانند که ما غم جان نداریم چون این دلاوری به بینند دیگر آرزوی رزم ما نکنند زیرا که با مرد از جان گذشته کس باسانی نبرد نجوید من اینک سی کس از مسلمانان گزیده می کنم و با این شصت هزار کس حمله می افکنم ابو سفیان گفت یا بن الولید سخن بمزاح می رانی یا بعد می گوئی؟ نخست آن که کدام کس تو را اجابت کند و اگر اجابت کند بر قتل خویش اعانت کرده باشد.

خالد گفت ای ابو سفیان تو در جاهلیت بشجاعت شناخته بودی در مسلمانی بد دلی و جبانی پیشه ساختی؟ ابو سفیان گفت من این سخن از در مراقبت و شفقت با مسلمانان گفتم اکنون که بر این عقیدت عزیز استوار کرده شصت تن گزیده کن ابو عبیده نیز با ابو سفیان هم داستان شد.

خالد نخستین بانک زد که یا زبیر بن العوّام و از پس او فضل بن عباس بن عبد المطلب را ندا کرد آن گاه هشام بن سعید بن فارس دیگر تمیم بن القعقاع دیگر شرحبیل بن حسنه دیگر خالد بن سعید بن العاص دیگر عمر بن عبد الله بن عمر دیگر یزید بن ابی سفیان دیگر صفوان بن الفضل السهمی دیگر صفوان بن امیة الجمحی دیگر ابن زید الخیل دیگر ابن عمر التمیمی دیگر ضرار بن الازور دیگر رافع بن عمیرة الطائی دیگر عدی بن حاتم الطائی دیگر سهیل بن عمرو و العامری دیگر حذیفه بن الیمان دیگر قیس بن الیمان دیگر خزرج بن کعب دیگر مالک الانصاری دیگر سوید بن عمر و الغنوی دیگر عبادة بن الصّامت دیگر قیس بن سعد دیگر هلال دیگر اسید السّاعدی دیگر کلاب بن الحارث المازنی و دیگر حمزة بن عمر الاسلامی دیگر عبد الله بن یزید بن عامر و دیگر حاطب بن عبد شمس.

مع القصة خالد شصت تن ازین گونه مردان شجاع را گزیده ساخت و گفت بر آنم که با تقاق شما بر این قوم حمله افکنم اگر غلبه جستیم ماهان و این لشکر گران که با اوست از ما بیمناک شوند و در جنک ما نپایند گفتند حکم تر است ما در



طلب دین غم جان نخواهیم داشت ابو عبیده گفت ساخته جنگ شوید و سنان و کمان با خود حمل مدهید چه نیزه گاهی در طعن خطا کند و خدنگ بسیار افتد که بر نشان نزنند کار با شمشیر کنید که زبان تیغ هرگز دروغ نگوید پس مسلمانان اعداد جنگ کردند و آن شب را به اصلاح سلاح با مداد کردند ، صبح گاه خالد بن الولید سلاح جنگ در بر کرد و این اشعار همی خواند:

هَيِّوا اخوی قَوْمُوا الرَّماحا \*\*\* نحو العداة بتغی الکفاحا

نرجوا بذالك الفوز و التَّجاحا \*\*\* اذا بذلنا دونه الأرواحا

خالد بر نشست و شصت تن از ابطال رجال بدان صف که رقم شد چون

شیران آشفته گرد او را فرو گرفتند و هر يك جدا گانه اهل و عشیرت خود را وداع گفته باتفاق خالد آهنگ میدان مبارزت کردند، جبلة بن الایهم از قلب لشکر چون بدیشان نگریست چنان پندار کرد که این شرذمه قلیل برسالت می رسند تا سخن از مسالمت کنند، پس بر صف بایستادند تا اندیشه ایشان را باز دانند چون خالد راه نزدیک کرد فریاد برداشت که ای لشکر شیطان از بهر ضراب و طعان بیرون شوید جبلة چون دانست که ایشان را آهنگ جنگ است در عجب شد ، پس اسب بزد و بمیدان آمد و این شعر همی خواند:

نحن المعظّمة الصلیب و من به \*\*\* نستوا علی من عابنا بنعالنا

قلنا حقیقا بالمسیح و أمّه \*\*\* و الحرب تعلم أنّها أشهی لنا م لنا

اتّا خرجنا و الصلیب أماننا \*\*\* کیما نبید جموعهم بنصالنا

آن گاه گفت ای مردم عرب باز شوید و قوم خود را آگهی برید که ما بر صف نشده ایم جز این که با شما نبرد آزمائیم بیرون آئید و مردی خود بنمائید خالد گفت ای جبلة ما از بهر رسالت بیرون نتاخته ایم بلکه آهنگ مقاتلت ساخته ایم و شما را عدال در میدان نبرد هم آورد خویش نشمریم، ازین روی شصت کس از سپاه ما آهنگ شصت هزار تن از شما کرده اند، چه هر مردی با هزار مرد برابر گرفته اند، جبلة در غضب شد و گفت ای خالد من ترا بحصافت عقل باور می داشتم اکنون دانستم که

دیوانه و یک باره از خرد بیگانه، و بانك بر لشكر خویش زد که الحمله الحمله.

عرب متنصره بیک بار حمله افکندند و اطراف مسلمانان را دایره کردار پره زدند و صف از پس صف بایستادند لکن از آن شصت هزار تن لشکری هیچ گاه از صد سوار و دویست سوار افزون با مسلمانان دسترس نداشت و مسلمانان رکاب بر رکاب و عنان بر عنان پیوسته داشتند و در میان آن لشکر انبوه چنان می نمودند که حلقه در بقعه یا ثلمه در قلعه و هر یک چون دیور ها گشته و مرد پدر کشته می خروشیدند و می کوشیدند، چکا چاک شمشیر و هیا بانك دار و گیر جگر شیر می شکافت و دل پیل بر می تافت دلیران اسلام چون شاخ مرجان و شکوفه ارغوان گفنی همه از خون خضاب بسته همه تن در خون شسته اند.

واقدی گوید که درین جنگ زبیر بن العوام و فضل بن عباس و عبد الرحمن بن أبو بکر و ضرار بن الازور و عبد الله بن عمر بن الخطاب و خالد بن الولید چون صواعق آتش بار و شب آتش کردار آن جلادت و شجاعت شعار کردند که تا کنون کس نشان نداد و فضل بن عباس همی گفت « اَنَا فَضْلُ بْنِ عَبَّاسٍ اَنَا بْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ خَيْرِ النَّاسِ » و در آن رزم گاه بیست کرت حمله کرد و در کُرت حمله کرد و در حراست مسلمانان در هر حمله چند کس را بکشت ، لکن مسلمانان یک باره دل بر مرگ نهادند و از زندگانی آرزو بگردانیدند، این حرب بر پای بود تا آفتاب خواست طریق افول گرفت.

أبو عبیده فریاد برداشت که ای اصحاب رسول الله همانا خالد و هر که با او بود درین رزم گاه تباه گشت بنام خداوند حمله کنید و برادران خود را از گرداب بلا دست گیرید.

ابو سفیان بن حرب گفت ای امیر لختی بباش تا به بینم این کار چگونه بیای شود ، أبو عبیده سخن بو سفیان را وقعی نگذاشت و لشکر را فرمان جنك داد لشکر اسلام بیک بار بانك برداشتند که ( اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ) و عنان ها گرد کردند و اسب ها را بمهمیز انگیز دادند و مانند سیل بنیان کن

بر عرب متتصره حمله افکندند ناگاه در میان مصاف گاه خالد را با بیست تن از مسلمانان دیدار کردند که گفتی همه خود و درع و بر گستوان (1) اسب از لعل کرده اند و خالد همی لطمه بر روی می زد و می گفت یا بن الولید مسلمانان را بهلاکت افکندی، با خداوند خویش عذر چه گوئی؟

أبو عبیده گفت این چیست؟ گفت چهل تن از مسلمانان را ندانم حال چیست اسیر شدند یا طعمه شمشیر گشتند فضل بن عباس پسر عم رسول خدای و جابر بن عبد الله و دیگر مسلمانان هیچ يك را نشان ندانم أبو عبیده گفت (أَنَا اللَّهُ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) سلامة بن احوص السهمی گفت ای امیر حمله از پی حمله باید و رزم از پی رزم باید داد اگر اجساد ایشان را نگریستیم دانیم کشته شده اند و اگر نه اسیر گشته اند پس مسلمانان بجنك در آمدند و أبو عبیده همی گفت (اللَّهُمَّ ائْتِنَا بِالْفَرَجِ وَلَا تَفْجَعْنَا بَأَبْنِ عَمِّ نَبِيَّتِكَ وَلَا بِأَبْنِ عَمَّتِهِ الزُّبَيْرِ).

ناگاه در میان آن انبوه زبیر بن العوّام و فضل بن عباس و هاشم بن عتبه را دیدار کردند که چون اژدهای دمنده از دنبال هزیمتیان همی روند و برق شمشیر ایشان اطراف ایشان را چون آتش جواله هاله می کرد و نور بصر را چون لمعان خورشید دور باش می داد خالد شاد شد و بافضل گفت ای پسر عم رسول خدای شما را چه افتاد گفت پنج تن از ما اسیر گشتند نخست رافع بن عمیره الطائی و ربیعہ بن عامر و ضرار بن الازور و عاصم بن عمر التمیمی و یزید بن ابی سفیان و ما رزم همی و یزید بن ابی سفیان و ما رزم همی دادیم باشد که بر ایشان دست یابیم.

بالجمله چون روز کوتاه شد ناچار بسوی أبو عبیده باز شدند و از این شصت

تن مسلمانان ده کس مقتول گشت دو کس از انصار بود نخست قیس بن عامر بن عمرو والدوسی و دیگر سلمة بن سلامة الخزرجی و از متنصّره پنج هزار کس کشته گشت دو تن از پادشاه زادگان بودند نخست معظم بن رفاعة الغسانی دیگر سلمة بن شداد بن اوس، مع القصه چون هر دو سپاه باز جای شدند خالد بن الولید گفت بر ذمت

ص: 121

---

1- بضم کاف پارسی و تاء قرشت، پوششی باشد که روز جنگ اسب را پوشانند.

من است که اسیران مسلمین را از چنگ کافران رهایی دهم.

و از آن سوی جبله بنزدیک ماهان آمد و گفت این عرب را از آسمان مدد می رسد چه شصت تن بر ما در آمدند و کشتند آن چه کشتند و بر ما نصرت یافتند ماهان گفت سوگند با صلیب اعظم که فردا با سواره و پیاده خویش بر ایشان حمله کنم و یک تن زنده نگذارم.

### **نامه کردن ابو عبیده عمر بن الخطاب از کثرت سپاه روم و جنگ ماهان هم در سال پانزدهم هجری**

چون ماهان جلادت لشکر عرب را نظاره کرد و بدانست که شصت کس از ایشان را از جنگ شصت هزار تن کناره نیست دل بر آن نهاد که در کار مقاتله ملاحظه اندازد و در امر مناطحت مسامحت آغازد باشد که نیران این جنگ و جوش بزال آشتی خاموش گردد و از آن سوی ابو عبیده چون کثرت لشکر روم را می نگریست بیمناک بود که مبادا چون حرب پپای ایسند یک باره سپاه مسلمین بدست کفار تباه گردد پس کار دارو گیر روزی چند بتأخیر افتاد و هر دو لشکر در برابر یک دیگر او تراق کرده بحفظ و حراست خویش مشغول بودند.

این وقت ابو عبیده بسوی عمر بن الخطاب بدین گونه کتاب کرد:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - مِنْ عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ عَامِلِهِ بِالسَّامِ : سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَاعْلَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ كَلْبَ الرُّومِ قَدْ اسْتَفَرَّ عَلَيْنَا كُلَّ مَنْ يَحْمِلُ الصَّلِيبَ وَقَدْ سَارَ الْقَوْمُ إِلَيْنَا كَالْجَرَادِ الْمُنتَشِرِ

ص: 122

وَقَدْ نَزَلْنَا بِالْيَرْمُوكِ بِالْقُرْبِ مِنَ الرِّيَادَةِ وَالْعَدُوِّ فِي تِسَانِ مِائَةِ أَلْفِ فَارِسٍ غَيْرِ الْأَتْبَاعِ وَيَسْتِينَ أَلْفًا مِنَ الْعَرَبِ الْمُتَنَصِّرَةِ مِنْ عَسَانَ وَ لَحِيمِ وَ جُدَامِ وَصُبَيْعَةَ.

فَأُولُ مَنْ اتَّقَانَا جَبَلَةَ وَقَوْمُهُ فِي سِتِينَ أَلْفًا وَخَرَجَ إِلَيْهِمْ مِمَّنْ سَلُّونَ رَجُلًا فَهَزَمَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ عَلَى أَيْدِيهِمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ قُتِلَ مِنْ أَصْحَابِنَا الْمُسْلِمِينَ عَشْرَةٌ وَ هُمْ وَاصِلَةُ بْنُ حَامِدٍ وَ خَمْعَمُ بْنُ الْمُسَيَّبِ وَ الْعَوَّامُ بْنُ حَاطِبٍ وَ خَزْرَجَةُ بْنُ طَاعِمٍ وَ حَنْظَلَةُ بْنُ نَاشِبٍ وَ الصَّامِتُ بْنُ حَوْشِبٍ وَ عِيَاضُ بْنُ قَادِمٍ وَ نَوْفَلُ بْنُ وَرْقَةَ وَ قَيْسُ بْنُ عَامِرٍ وَ عَمْرُ الدَّوْسِيِّ وَ سَلَمَةُ بْنُ سَلَامَةَ الْخَزْرَجِيُّ ، وَ أُسِرَ مِنْهُمْ خَمْسَةٌ وَ هُمْ : رَافِعُ ابْنُ عَمِيرَةَ الطَّانِي وَ ضِرَارُ بْنُ الْأَزْوَرِ وَ عَاصِمُ بْنُ عَمَرَ التَّمِيمِيِّ وَ رَبِيعَةُ ابْنُ عَامِرٍ وَ يَزِيدُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ ، وَ نَحْنُ عَلَى لِقَائِهِمْ فَلَا تَغْفُلُ عَنِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمَدِدُهُمْ بِرِجَالٍ مِنَ الْمُؤَحِّدِينَ وَ نَحْنُ إِنْشَاءَ اللَّهِ نَسْتَلُ اللَّهُ النَّصْرَ وَ أَنْ يُنصِّرَ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ).

خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید می گوید من که ابو عبیده ام عمر بن الخطاب را آگهی می فرستم که پادشاه روم تمامت مردم نصاری را انجمن ساخت و باهنگ ما تاخت و این جماعت بیرون شصت هزار تن عرب متنصره و تبعه حشم هشت صد هزار مرد جنگی اند، و ما در ارض یرموک فرود شدیم و اول کس جبلة بن الأیهم

بجنگ ما بیرون شد و شصت تن از ما با شصت هزار کس از ایشان در آویخت و خداوند مسلمانان را ظفرمند ساخت و کافران را هزیمت داد و از ما ده تن عرضه شمشیر و پنج کس اسیر گشت، ما را بدست غفلت باز مده و از فرستادن مدد تقاعد مفرمای.

پس نامه را در هم پیچید و عبد الله بن قرط را سپرد و فرمود در رفتن عجلت کن لاجرم عبد الله روز جمعه دوازدهم شهر ذی الحجه بعد از نماز عصر از یرموک بر نشست و جمعه دیگر پنج ساعت از روز بشده وارد مدینه گشت هنگامی که عمر و دیگر مسلمانان از بهر نماز حاضر مسجد بودند پس عبد الله در آمد و نامه ابو عبیده را بعمر داد تا قرائت کرد پس رنگ از روی عمر پیرید و گفت : ( أَنَا اللَّهُ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ) آن گاه بر فراز منبر بیای ایستاد و آن نامه را بر مسلمانان بخواند مسلمین ( شَوْقًا إِلَىٰ إِخْوَانِهِمْ وَ شَفَقَةً عَلَيْهِمْ ) بگریستند عبد الرحمن بن عوف الزهري با عمر گفت اگر تو خود در شام باشی پشت مسلمانان قوی شود و دل کافران شکسته گردد، عمر الخطاب عبد الرحمن را پاسخ نگفت و روی با عبد الله بن قرط کرد و از صنایع دید لشکر روم پرسش نمود عبد الله گفت ایشان را پنج تن سپهسالار بزرگ است نخست سیم جرجیر چهارم قوریر و او خواهر زاده هر قل است پنجم ماهان ارمنی و ماهان بر این جمله فرمان گذار است ، و جبلة بن الایهم با شصت هزار تن عرب متنصره بر منقلای این لشکر می رود، عمر گفت ( لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ) آن گاه گفت هان ای مسلمانان رأی چیست بهر چه صواب دانید انهی دارید تا کار بدان گونه کنم اگر همه خود باید کوچ دهم بسیج راه فرمایم و از علی علیه السلام استشارت جست آن حضرت فرمود:

( وَقَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ بِإِعْرَازِ الْحَوْزَةِ وَ سِتْرِ الْعَوْرَةِ وَ الَّذِي نَصَرَهُمْ وَ هُمْ قَلِيلٌ لَا يَنْتَصِرُونَ وَ مَنَعَهُمْ وَ ثُمَّ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ حَيْ لَا يَمُوتُ إِيَّاكَ مَتَى تَسْرِ إِلَىٰ هَذَا الْعَدُوِّ تُنَكِّبُ بِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ وَ تُنَكِّبُ

لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانْفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ فَأَبْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مِحْرَبًا وَ اخْفِرْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَ النَّصِيحَةَ فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فِذَاكَ مَا تُحِبُّ وَ إِنْ تَكُنْ الْآخِرَى كُنْتَ رِدَّةً لِلنَّاسِ وَ مَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ .

فرمود همانا حفظ ساحت همانا حفظ ساخت دین و حراست حریم موحدین را خداوند وکیل و کفیل است آن کس که ایشان را با قلت عدت و ضعف بنیت نصرت کرد زنده و جاوید است همانا اگر تو خود آهنگ دشمن سازی و پس از طی مسافت جنگ آغازی پس ترا آسیبی و نکبتی در رسد، آن مسلمانان که در نواحی شام اند دل شکسته شوند و دشمن بر ایشان چیره گردد و ایشان را پناهی نباشد، مردی جنگجوی بسوی ایشان فرست تا اگر غالب گردد کار بر آرزوی تو باشد و اگر نه تو پناه مسلمانان باشی و جبر کسر ایشان را تدارک کنی، عمر سخن علی علیه السلام را پسندیده پس بر منبر صعود داد و خطبه در فضل جهاد قرائت کرد تا قلوب مسلمین را باعانت لشکر شام جنبشی دهد و از منبر فرود شده بدین گونه بسوی ابو عبیده مکتوب کرد:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ وَ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَمَا بَعْدُ فإني أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ إِنِّي قَرَأْتُ كِتَابَكَ وَ فَهِمْتُهُ فَكَانَكُمْ بِالْإِمْدَادِ

وَ قَدْ شَخَّصْتَ نَحْوَكُمْ وَ إِنْ كَانَ مُدِدُ اللَّهِ وَ نَصْرُهُ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ بِالْجَمْعِ الْكَثِيرِ يَهْزَمُ الْجَمْعَ الْيَسِيرَ وَ أَنَّمَا يَهْزَمُ بِمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ وَ لَنْ تَغْنَى عَنْكُمْ فِتْنَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رُبَّمَا تَنْصُرَ الْعِصَابَةَ الْقَلِيلَ عَدَدَهَا عَلَى الْكَثِيرَةِ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ بَرَارٍ وَ قَدْ قَالَ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَأَ أُولَ تَبَدُّلًا .

فَطُوبَى لِلشَّهْدَاءِ وَ طُوبَى لِمَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَقَاتَلَ الْعَدَدِ بِمَنْ مَعَكَ وَ تَأْسَ

بِمَنْ صرَعُوا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ، فَمَا عَجَزُوا عَنْ عَدَدِهِمْ فِي مَوَاطِنِهِمْ حَتَّى قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَمْ يَهَابُوا الْمَوْتَ فِي جَنْبِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَا وَ مَنْ بَعَدِهِمْ مِنْ بَنِي مِنْ اخوانهم وَ لَكِنْ تَأَسَّوْا بِهِمْ وَ جَاهَدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ .

وَ لَقَدْ أَتْنِي عَلَى قَوْمٍ بِصَبْرِهِمْ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ فَكَايَيْنَ مِنْ نَبِيِّ قُتِلَ مَعَهُ رِيبُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَ هِنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ وَ مَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ اسْرِفْنَا فِي أَمْرِنَا وَ تَبَّتْ أَقْدَامُنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ، فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) .

موجز خطاب عمر بن الخطاب با ابو عبیده در فارسی چنین است می گوید از من در جنگ روم مدد خواستی من نیز جانب شما را نگرانم، لکن نصرت خداوند از بهر شما نیکو تر است از کثرت سپاه دشمن بيمناك مباحثید چه نصرت با خداوند إله است نه بکثرت سپاه چه بسیار افتاد که لشکری قلیل بر سپاه زحف غلبه جست پس با دشمن نرم گردن شوید و از مقابله و مقاتله میندیشید و اصحاب پیغمبر را پیروی کنید که از مرگ نترسیدند و در راه خدا جهاد کردند تا جان دادند و همی گفتند الها پروردگارا گناهان ما را معفو دار و قدم های ما را در جهاد با مشرکین استوار فرمای و خداوند ایشان را در دنیا و عقبی از نعمت و رحمت غنی داشت.

چون این نامه بپای رفت در نوردید و عبد الله بن قرط را داد و گفت: یابن قرط چون بلشکر گاه مسلمانان رسیدی و لشکریان را بصف نگریستی سران سپاه را از من سلام برسان و بگو ( اِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ) ای اهل ایمان مانند شیران مصاف دهید و از کافران هراسناک شوید که خداوند شما را نصرت دهد پس عبد الله بر نشست و مانند صبا و سحاب در رفتن شتاب همی کرد و سه روزه طی مسافت نموده بارض یرموک در آمد مسلمانان را سرعت سیر عبد الله بعجب آورد چه از روز شدن تا باز آمدن ده روزه افزون نبود.

بالجمله أبو عبیده نامه عمر را بر لشکریان قرائت کرد گفتند ما جز از بهر



شهادت نیستیم و جز این از خدای نخواسته ایم لاجرم با اعدا رزم خواهیم داد تا بر گردن آرزو سوار شویم اما از آن سوی عصر جمعه عبد الله بن قرط نامه عمر بگرفت و از مدینه بیرون شد و بامداد شنبه از اقوام یمن از قبیله صعدا و زبید و ارض سبا و بجیله و عتبه و حناجر و حرّه و حضر موت شش هزار تن مرد دلاور برسید و قاید ایشان جابر بن خویلد الضبعی بود و از مکه و وادی نخله و طایف و ثقیف هزار تن مرد شمشیر زن در آمد و قاید ایشان سعید بن عامر بود پس بزرگان لشکر پیاده شدند و عمر بن الخطاب را سلام دادند عمر ایشان را بنواخت و روز دیگر علمی از حریر حمرا به بست و سعید بن عامر را سپرد و گفت یا سعید من تو را بر تمامت این سپاه امیر کردم راه برگیر و در طی مسافت از طریق مخافت بر حذر باش و راه سخت را بر سهل اختیار مکن پس سعید علم بگرفت و لختی جنبش داد و راه پیش داشت و این شعر بگفت:

اسیر بجیش من رجال اعزة \*\*\* علی کلّ عنجوج من الخیل یصبر

امام بن جراح و صحب نبینا \*\*\* النصرهم و الله للدين ی نصر

بالجمله سعید سهل و صعّب زمین را در نور دیده وارد تبوک گشت عیاض بن عمرو و الاشعری که بفرمان ابو عبیده فرمان گذار تبوک بود مهمان پذیر گشت و سعید یک روز در آن جا بود و روز دیگر بآهنک جابیه کوچ داد و از بیم سپاه دشمن از راه و بی راه طی مسافت همی کرد ناگاه در بیابانی از اراضی شام یاوه گشت و راه بیرون شدن ندانست سخت بر مسلمانان بترسید از قضا گوینده که گمان می رفت یک تن از مردم جن باشد این شعر همی خواند:

یا عصبه الهادی الی الرّشاد \*\*\* لا تجزعو من هول هذا الوادی

ما فیه من جنّ و لا معادی \*\*\* ستعلمون معشر العباد

نصر الذی یرفق بالعباد \*\*\* و یطرح الحبّة فی الاکباد

سیصنع الله الله من الرّشاد \*\* لتغنموا المال مع الاولاد

سعید سعید چون این ندا بشنید شاد خاطر گشت و صبح گاه با دل قوی راه بر گرفت

و از آن وادی بیرون شده بجبل رقیم رسید لشکریان بنظاره غار اصحاب کهف بیرون شدند و شگفتی گرفتند و از آن جا مشرف بر بلده عمان گشتند ، مکشوف باد که عمان بفتح عین مهمله و میم مشدد نام شهریست از مملکت شام و بعضی بر آنند که این شهر دار الملك دقیانوس بوده چنان که واقدی نیز چنین گمان کرده و هم چنان در مراصد الاطلاع في اسماء الامكنة و البقاع بر این اشارتی رفته ، لکن من بنده در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ ذکر اصحاب کهف را بشرح رقم کردم و همان را استوار داشتم که نگاشتم چه دار الملك دقیانوس مانند دیگر سیزر ها (1) رومیة الکبری بود و هیچ وقت سلاطین رومیه را جز رومیة الکبری و اگر نه قسطنطنیه دار الملك نبوده.

اکنون بر سر داستان رویم، مسلمانان از آن جبل فرود شدند و بقریه جباب در آمدند و چند تن را اسیر گرفتند، مردم جباب بی چاره ماندند و خواستار مصالحه گشتند و قبول جزیت کردند پس سعید کتاب صلح بر ایشان نگاشت و از آن جا کوچ داده یک روز راه به پیمود و در بیابانی فرود شد ناگاه چند تن از راه بان دیدار شدند که بر طریق خویش می روند گروهی از لشکر برفتند و ایشان را گرفته بنزدیک سعید آوردند گفت: کیستید و بکجا می شوید گفتند ما علمای دین نصرائیم و بنزد قسطنطین پسر هرقل می رویم تا از خداوند نصرت لشکر روم را بر عرب بخواهیم سعید گفت « ( فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ) اکنون بگوئید تا از صاحب عمان چه خبر دارید؟ گفتند اینک با پنج هزار سوار می رسد سعید گفت رسول خدای فرمان کرده که ما راه بانان را مقتول نسازیم ایشان را باز دارید تا رزم ما با صاحب عمان بپای رود پس ایشان را با زنار ها که با خود می داشتند کتاباً به بستند.

هنوز این کار بپای نرفته بود که بطریق عمان بالشکر در رسید مسلمانان چون لشکر بدیدند بر نشستند و بانک تکبیر در دادند و بی توانی حمله افکندند بطریق عمان نیک نظر کرد، دید که لشکر عمان بدست عرب چنان سهل کشته

ص: 128

---

1- یعنی سزار ها نام پادشاهان روم.

می شود که قصاب گوسفندان را چنین آسان نتواند کشت لاجرم بطریق با هر که زنده بود روی بر تافت و مسلمانان از قفای ایشان بعضی را عرضه شمشیر می داشتند و برخی را اسیر می گرفتند.

اما از آن سوی سالم بن نوفل العدوی خبر با ابو عبیده آورد که عمر بن الخطاب سعید بن عامر را با هفت هزار کس بمدد مسلمانان گسیل داشت، و اینک کوچ بر کوچ در می رسند ابو عبیده انتظار می برد و می نگریست که سعید دیر می آید با خود اندیشید که مبادا او را در طی مسافت آفتی رسیده باشد زبیر العوام و فضل بن عباس را با هزار کس در طلب او فرستاد تا خبری باز آرد از قضا زبیر و فضل این هنگام از پیش روی هزیمتیان در آمدند و تکبیر در دادند و شمشیر در ایشان نهادند نخستین زبیر بطریق را از اسب در انداخت بالجمله از دو سوی کافران را همی و افکندند چنان که یک تن از آن جماعت بسلامت بیرون نشد، هزار تن اسیر و چهار هزار کس مقتول بود زبیر بفرمود تا لشکر سرهای کشتگان را جدا نموده بر سر سنان کردند این وقت سعید فرمان کرد تاره بانان را رها کردند و خود بالشکر باتفاق زبیر طی مسافت کرده بنزدیک ابو عبیده آمده بالشکر گاه مسلمانان پیوسته شد.

### **رساله خالد بن الولید بنزد ماهان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری بود بروایت واقدی**

ازین پیش رقم کردیم که رافع بن عمیره و ضرار بن المرو و عاصم بن عمر و یزید بن ابی سفیان و ربیعۃ بن عامر بدست لشکر روم اسیر شدند و جبلة الایهم ایشان را بنزدیک ماهان آورد ماهان ایشان را سخت خار شمرد و گفت ایشان چه کسند جبلة گفت این پنج تن از آن شصت کس اند که با شصت هزار کس لشکر ما در آویختند چند تن مقتول گشت و این پنج تن اسیر شد اما خالد بن الولید بسلامت بجست و این آن کس است که از که وای که و تدمر و حوران و بصری و دمشق بگشود و لشکر ما را در اجنادین بشکست و تو ما و هر بیس را بکشت و دختر هر قل را اسیر

گرفت اگر او بدست افتادی پشت عرب شکسته شدی.

ماهان گفت من حیلتی اندیشم و او را با این جماعت بکشم پس از مردم خود مردی را که جرجره نام داشت و نیک دانا و برلسان عرب توانا بود بخواند و گفت بلشکر گاه گاه عرب سفر کن و بگو ماهان خالد ولید را که مردی حسیب و لیب است بخواند، باشد که این مناطحت را بمصالحت اندازد، و جانبین را از خون ریختن آسوده بدارد پس جرجره نزد ابو عبیده آمد و پیام ماهان را بگذاشت و ابو عبیده این قصه را با خالد برداشت، خالد گفت زیانی نباشد من بنزدیک او می شوم پس غلام خویش همام را بفرمود تا قبه حمرا را با خود حمل دهد و آن خیمه بود از ادیم طایف که شمسه های زرین و حلقه های سیمین علاقه داشت و آن را خالد از زوجه میسرة بن مسروق العبسی بهشتاد دینار زر سرخ خریده بود، پس همام آن خیمه را بر استر حمل داد، و خالد سلاح خویش را بر تن راست کرده بر نشست.

ابو عبیده گفت یا خالد گروهی از مسلمین را ملازمت خویش فرمای تا نگران تو باشند پس خالد از سران لشکر صد کس اختیار کرد مر قال هاشم بن عتبة بن بی وقاص و سعید بن زید و میسرة بن مسروق العبسی و قیس بن هبیره و شرحبیل بن حسنه و سهیل بن عمرو و جریر بن عبد الله و عبادة بن الصّامت و اسود بن سوید المازنی و ذو الکلاع الحمیری و مقداد بن أسود و عمرو بن معدیکرب بدین گونه صد تن از شجعان لشکر گزیده کرد و ایشان شاکی السلاح بر نشستند و با تفاق خالد راه بر گرفتند و چون راه بلشکر گاه روم نزدیک کردند خالد بفرمود تا قبه حمرا را بر افراختند پس با مردم خود در کنار قبه از اسب فرود شد.

از آن سوی جبله الایهم ایشان را پذیره کرد و حال بدانست و باز شد و ماهان را از رسیدن خالد آگهی برد ماهان گفت من خالد را یک تنه طلب کردم او را اجازت کن تا در آید جبله باز شد و پیام ماهان را باز آورد خالد گفت جز باتفاق اصحاب بر ماهان در نیام دیگر باره پیام آورد که سلاح جنگ را بگشائید و در آئید خالد گفت شمشیر آیت عزت ماست و خداوند پیغمبر ما را مبعوث بسیف فرمود و ما هرگز

بدست خویش خلع عزت نکنیم لابد خالد و اصحاب او را شاکی السلاح بسرادقات ماهان در آوردند.

پس ماهان را نگر بستند که با زیب و زینت شاهانه بر تخت خویش جای کرده و گروهی از بطارقه و اساقفه در حضرت او حاضرند و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ لشکر گاه اوست مسلمانان آن شکوه و عظمت را بچیزی نشمردند و با تکبر و تبختر تمام صفوف حاجب و دربان را می دریدند و می رسیدند، چون حاضر مجلس ماهان شدند بفرمود تا از بهر بهر نشست ایشان کرسی ها نصب کردند مسلمانان بر کرسی ها جای نکردند و بر زیادت فرش بساط را بر گرفته بر خاک نشستند ماهان از کردار ایشان بخندید و گفت شما مردم عرب را چه افتاد که بیرون ادب فرش ما را بر گرفتید و بر خاک جای کردید و ذلت را بر عزت اختیار فرمودید؟ خالد گفت ادب با خداوند افضل است از ادب با تو داشتن و بساط خداوند نیکو تر از بساط تست چه خداوند ما را از خاک خلق کرد و بازگشت ما نیز با خاکست چنان که فرماید: ( مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى ) .

این وقت ماهان گفت هان ای خالد تو ابتدا بسخن کنی یا من بدایت فرمایم خالد گفت حکم تراست پس ماهان ابتدا کرد و گفت: ( الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ سَيِّدَنَا وَ الْمَسِيحَ أَفْضَلَ الْأَنْبِيَاءِ وَ مُلْكَنَا أَفْضَلَ الْمُلُوكِ وَ إِمْتِنَانَنَا خَيْرُ الْأَمَمِ ) خالد سخن ماهان را بر تتافت از بهر آن که مسیح را بهتر پیغمبران و هر قل را نیکو ترین پادشاهان و مردم نصاری را فاضل ترین امت ها شمرد پس سخن را در دهان او بشکست و ابتدا بسخن کرد، ترجمان گفت ای مرد عرب ادب نگاه دار و بیاش تا کلام ماهان بانجام رود خالد او را وقعی نگذاشت ( فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا نُؤْمِنُ بِنَبِيِّنَا وَ نَبِيِّكُمْ وَ جَعَلَ أَمِيرُنَا الَّذِي وَ لِيْنَاهِ أَمْرَ نَارٍ جَلَا كِبَعُضِنَا لَوْ زَعَمَ أَنَّهُ مَلِكٌ عَلَيْنَا لَعَزَلْنَا عَنْهُ وَ لَسْنَا تَرَى لَهُ عَلَيْنَا فَضْلًا إِلَّا أَنْ يَكُونَ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَدْ جَعَلَ أُمَّتَنَا خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ يَا مُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقْرُ بِالذَّنْبِ وَ نَسْتَ تَغْفِرُ مِنْهُ وَ نَعْبُدُ اللَّهَ وَ حُدَّةً لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا ) .

گفت سپاس خداوندی را که آن توفیق با ما رفیق ساخت که با پیغمبر خود و پیغمبر شما ایمان آوردیم و از همانند ما بر ما امیری گماشت و اگر خود را بشمار پادشاهان گیرد از مسند امارتش فرود آریم و او را از خویشتن افزون ندانیم الا آن که پرهیزکار تر باشد، و امت ما را بهترین امت ها داشت و بامر بمعروف و نهی از منکر مخصوص فرمود و ما را با قرار گناه و طلب آمرزش موفق نمود و ما خدای را بیگانگی پرستش کردیم و از بهر او شریک نگرفتیم.

روی ماهان از کلمات خالد زرد گشت و لختی خاموش بود پس سر برداشت و گفت ( الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبْلَانَا فَأَحْسَنَ الْبَلَاءِ إِلَيْنَا وَ عَافَانَا مِنَ الْفَقْرِ وَ نَصَرَنَا عَلَى الْأُمَمِ وَ أَعَزَّنَا فَلَإِنَّ دَلَّ وَ مَنَعَنَا مِنَ الضَّيْمِ فَلَا نِضَامٌ وَ لَسْنَا فِيْمَا خَوْلَنَا اللَّهُ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا بطراء وَ لَا بَاغِيْنَ عَلَى النَّاسِ ) یعنی سپاس خدای را که ما را بامتحان ها ممتحن داشت و از درویشی حفظ فرمود، و بر دیگر امت ها نصرت داد، و از ستم کردن باز داشت و آن توفیق عنایت کرد که از حطام دنیوی طغیان نکردیم و بر مردم شدت و کلفت نیفکنیم.

آن گاه گفت ای مردم عرب مادر حق شما نیکوئی کردیم و مقدم شما را بزرگ داشتیم و بعهود شما وفا می کردیم و چنان پنداشتیم که قبایل عرب بتمامت شکر این نعمت خواهند گذاشت شما کفران نعمت کردید و بالشکر های ساخته باراضی ما تاختید مردان را دست خوش شمشیر نمودید و زنانرا اسیر گرفتید و اموال را بنهب و غارت بردید و اکنون مکنون خاطر داشته اید که ما را از بلاد خویش دفع دهید و خویشتن جای کنید.

لختی هوش باز آرید و گرد آرزوی محال مگردید مگر ندیدید لشکر فارس و ترك و جرامقه را که از شما در عدت و عدت افزون بودند ، آرزوی جنگ ما پختند و آهنگ ما کردند و همه خائب و خاسر و جریح و طرید باز شدند و شما در نزد ایشان بچیزی شمار نشوید و نزدیک ما از شما هیچ قومی ذلیل تر و زبون تر بحساب نرود چه شما را عی گوسفند و شترانید و پیوسته از پشم شتر سلب کرده اید

و هم بستر با زنان لاغر و سیاه عرب بوده اید و با تنگی و بالا و قحط و غلا معاش نموده اید اکنون زنان روم و نعمت های این مرز و بوم را نگریسته اید و طمع در بسته اید و همی خواهید یک باره ما را از بلاد و امصار خویش دفع دهید و زنان و فرزندان ما را برده گیرید.

آرزو بدین خیال آمودن (1) آب باغر بال پیمودن و آفتاب با گل اندودن است اگر برای رفاه معیشت از ما خواستار مالی شوید مضایقت نرود عمر بن الخطاب را هزار دینار و بو عبیده را پنج هزار و صد تن از سران لشکر را که خود گزیده کنید هر يك هزار دینار و هر سوار راصد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار عطا کنیم هر يك از لشکر را نیز جامه بدهیم این جمله را نقد حاضر سازیم بشرط که سوگند محکم کنید که ازین پس رزم ما را تصمیم عزم ندهید.

خالد گفت سخن تمام کردی اکنون نوبت مراسم ماهان گفت چنین است خالد ابتدا کرد و گفت ( الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ) ماهان گفت ای عربی سخن بصدق کردی خالد گفت ( أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ) ماهان گفت سوگند با خدای ندانم که محمد رسول خداست یا نیست تواند بود چنان باشد که تو گوئی خالد گفت حسب الرجل دینه آن گاه گفت ( أَفْضَلُ السَّاعَاتِ وَ خَيْرَهَا سَاعَةٌ يُطَاعُ اللَّهُ فِيهَا ) یعنی شرف مرد دین اوست و بهترین اوقات آن ساعت است که اطاعت خدای بیای روده ماهان با مردم خود گفت این عربی مردی عاقل است. خالد گفت عقل نیکوست اگر تو نیز بکار بندی همانا پیغمبر ما فرمود ( مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئاً أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ لِأَنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ الْعَقْلَ قَالَ أَقْبَلُ فَأَقْبَلُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَادْبَرَ فَقَالَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقاً أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ بِكَ يَنَالُ دُخُولِ جَنَّتِي ) .

یعنی خداوند چیزی محبوب تر از عقل نیافرید چه آن گاه عقل را بیافرید فرمان کرد که نزدیک شو اطاعت نمود پس بفرمود که دور شو فرمان پذیر گشت این وقت بعزت و جلال خود سوگند یاد کرد که محبوب تر از تو نیافریدم پپای مردی تو بندگان من بهشت مرا بدست کنند.

ص: 133

ماهان گفت اکنون که تو با این عقل و فراستی چه حاجت بود که این جماعت را با خود کوچ دادی؟ خالد گفت از بهر آن که با ایشان کار بمشورت کنم چه خداوند با پیغمبر خود فرمود ( وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ) و در لشکر ما افزون از هزار تن باشند که من از مشورت هیچ کس مستغنی نیستم ، ماهان گفت مرا سخن تو بعبج می آورد چه ما شنیده ایم که عرب یک باره از عقل و ادب بیگانه است خالد گفت چنین بود تا آن گاه که خداوند محمد را بسوی ما رسول فرستاد تا ما را حلال و حرام بیاموخت و هدی از ضلال باز نمود.

ماهان گفت یا خالد دل من شیفته شمایل تو گشت نیک دوست دارم که با من دوست و برادر باشی خالد گفت من بدین آرزو تشنه ترم لکن این وقتی تواند بود که بگوئی : ( لا اله الا الله و ان الله اعمد اعبدوه و رسوله الذي بشر به عيسى ابن مريم ) ماهان گفت من از دین خود بیرون نتوانم شد ، خالد گفت پس با من برادر نتوانی بود، ماهان گفت این بگذار و آن چه از در صلح سخن کردم پاسخ گوی خالد گفت آن چه از عز و علا و غلبه بر اعدا و کثرت لشکر و بسطت کشور راندی سخن بصدق کردی و آن چه از بذل و عطای شایگان نسبت بهمسایگان گفתי درست گفתי لکن این رایگان نبود بلکه تکثیر جماعت و توفیر مملکت و تقویم شوکت بود چنان که جبلة بن الایهم که از صنادید عرب است با اهل و عشیرت با شما پیوسته گشته و با ما طریق مبارزت و مناجزت سپرده.

و این که ما را از پوشیدن پشم و چرانیدن شتر سرکوب دادی ما را از این عار نیست و آن کس را که شتر چرانی نکند بر راعی شتر فضلی نگذاریم و آن چه از فقر و مسکنت و بوک و محنت ما گفتی ما بر زیادت از آن بودیم چه خداوند ما را در زمینی فرود آورد که از اشجار و انهار تهی بود و هیچ کس از ما جز اسبی و سلاحی نداشت و همواره یک دیگر را کشتیم و بمعرض نهب و غارت در آوردیم و پرستش اوئان و اصنام کردیم تا آن گاه که خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث فرمود و ما را از غوایت بهدایت



آورد و از شرك و كفر باز داشت اکنون آن کس که شریعت ما گیرد برادر در طریقت ما باشد و اگر از اسلام سر بر تابد و قبول جزیت کند هم در پناه ما باشد و الا فیصل امر ما جز با زبان شمشیر نخواهد رفت اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام را خواهی اختیار فرمای.

ماهان گفت پشت با دین خویش نکنیم و ذلت ادای جزیت نکشیم و کار حرب و ضرب بسازیم ، خالد گفت سوگند با خدای که ما از برای جنگ شیفته تر از شمائیم گویا می نگرم که لشکر شما را هزیمت کرده ام و تورا مأخوذ داشته بند بر گردن نهاده ام و در برابر عمر بن الخطاب بر پای داشته ام تا بفرمان او سرت را از تن دور کنند.

ماهان را ازین سخنان ناهموار موی بر تن پیکان گشت و جهان در چشمش سیاه شد حاضران مجلس از حجاب و بطارقه و هر قلیه از غضب ماهان ساخته قتل خالد شدند و منتظر فرمان بودند ، ماهان از در غضب گفت ای خالد من از در رحمت با تو سخن می کنم و تو در خون خویش عجلت می نمائی سوگند با مسیح که این اسیران را حاضر می کنم و در برابر تو و اصحاب تو با تیغ گردن می زنم.

خالد گفت گوش دار تا چه می گویم همانا این مردم که در دست تو اسیرند هیچ چیز را در راه خدا دوست تر از شهادت ندارند و ما نیز مانده ایشانییم سوگند با خدای اگر خواهید هم اکنون با همین تیغ با شما مقاتلت آغازم ، و از جای بجست و تیغ بکشید و آن صد تن که با او بودند همه برجستند و شمشیر ها برکشیدند ماهان نگریست که درین محاربت سودی بدست نشود چه تواند بود که بر ایشان دست نیابند گروهی عظیم مقتول گردد و لشکر عرب بمدد ایشان در رسد.

پس بانك برداشت که ای خالد این تندی و غلظت فروگذار من با تو سخنی می گویم و پاسخی بمیزان سؤال می برم و بر رسولان کشتن روا ندانم بلشکر گاه خویش باز شو و ساخته جنك باش خالد تیغ در نیام کرد و گفت: اکنون بگوی با

اسیران چه خواهی کرد؟ گفت ایشان را از در کرامت رها کنم و در میدان مقاتلت عرضه هلاک و دمار سازم و ایشان را با خالد سپرد و گفت اگر میان ما و شما کار به مصالحت رود از تو چیزی خواهم خواست.

خالد گفت آن چیز کدام است؟ گفت آن قبه حمرا که بر افراخته مرا بشگفت آورده اگر خواهی آن را با من هدیه فرست و بجای آن چیزی طلب فرما خالد گفت آن را با تو بخشیدم و بجای آن چیزی نخواهم ماهان شاد شد و خالد با مردم خود بسوی أبو عبیده مراجعت کرد و قصه ماهان مکشوف داشت و گفت این اسیران را از بیم شمشیر ما رها داد، اکنون باید ساخته جنگ شد و فردا از بامداد کار مقاتلت راست کرد.

لاجرم أبو عبیده لشکر را انجمن ساخت و ایشان را از کار جنگ آگهی داد و فرمان کرد تا اسب و سلاح خویش را بساز کنند، مسلمانان آن شب را تا بگاه اعداد جنگ کردند و چون سفیده سر بر زد اسب ها را زین بر بستند و شاکی السلاح بر نشستند، أبو عبیده لشکر را بر سه صف کرد و صفوف را از پس یک دیگر پیوسته بداشت و میمنه لشکر را با ده هزار کس از حلفا و خویشاوندان مهاجران گذاشت و شرحبیل بن حسنه را با سه هزار کس بر جناح میمنه بداشت و میسره را با کنانه بن اسهم الکنانی و عمرو بن معدیکرب و معاذ بن جبل و یزید بن الصّامت الانصاری سپرد و ده هزار تن از انصار با ایشان گذاشت و سعید بن عامر را با سه هزار مرد بجناح میسره مأمور داشت و سعید بن یزید را با چهار هزار تن ملازم کمین فرمود و خالد بن ولید را بر تمامت سواران و صاحبان رایات فرمان روا ساخت. و پیادگان را بمر قال هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باز داد و خود با سیزده مرد جنگی در قلب لشکر جای کرد. اما از آن سوی ماهان ارمنی نخست مکتوبی بهر قل فرستاد که کار ما با عرب از در مسالمت بخاتمت نرفت ایشان دل بر مرگ زیاده اند و جان و مال را ترک گفته اند و ما نیز دل بر حرب نهاده ایم و آماده طعن و ضرب شده ایم. این نامه

بفرستاد پس روی با سران لشکر کرد و گفت رأی چیست با عرب چگونه رزم دهیم؟ گفتند این لشکر عرب عشری از اعشار ما بشمار نمی رود نیکو آنست که ما لشکر خویش را بچند بخش کنیم و هر بخشی را صد هزار تن مقرر داریم تا روزی يك بخش با عرب رزم دهد اگر چند از ما افزون کشته گردد با قلت عدد که ایشان راست دیر نبایند و زود بنهایت شوند.

ماهان گفت این رأی بصواب نیست چه این عرب مردمی از قید جان و مال رسته و دل بر مرگ بسته اند چون امروز ایشان را نصرت افتد هول و هرب لشکر ما را فرو گیرد و هیچ کس آهنگ جنگ عرب نکند ، دیگری برخاست و گفت ای امیر هر روز که از عرب يك تن بمبارزت بیرون شود ما ده تن بیرون شویم و او را کفایت کنیم تا این جمله بنهایت شوند ماهان گفت این رأی ناستوده تر است چه آن گاه که شما ده تن بیرون شوید عرب مردم خود را یک تنه با شما نگذارد و بمدد او تاختن کند، نیکو آن است که تمامت لشکر را حاضر جنگ سازیم و هم آهنگ بر ایشان تازیم و بنیان ایشان را یک باره بر اندازیم.

پس سخن بر این نهادند و ماهان در برابر عرب لشکر مرتب کرد جبلة الایهم را با عرب منصره از غسان و اخم و جذام و ضبیعه بر مقدمه بداشت و از پیش روی ایشان صلیبی از سیم که با ذهب زر اندود بود و با چهار گوهر تابناک ترصیع داشت نصب کرد و لشکر روم را سی صف از پس یک دیگر رده کرد که هر صفی برابر مسلمانان بود

## ذکر مقاتله سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک هم در سال پانزدهم هجری - بروایت واقدی

چون از دو جانب لشکر صف راست کردند مسلمانان بانك تكبير و تهليل در دادند و روميان بقرائت انجيل پرداختند اول كس بطريقي از لشكر روم آهنگ مبارزت ساخت و اسب بميدان تاخت و بكردار ابری سپاه بايستاد و نعره چون رعد در داد، از سپاه اسلام مردی بزرگ خلقت آهنگ او کرد خالد غلام خویش همام را بدو فرستاد که کیستی و از کدام قبیله گفت من روماس دمشقی صاحب بصری، منم که شما را بمقاتلت هر بیس و تو ما دلالت کردم، اینک بطلب شهادت می روم باشد که محمد مختار را دیدار کنم.

بالجمله روماس بمیدان تاخت و بطریق او را بشناخت و گفت: ای روماس ترك دین نصاری گفتی و مسلمانی گرفتی و بر او حمله افکند، لختی با هم بگشتند بطریق را فرصتی بدست شده تیغ براند و جراحی بر روماس آورد روماس را نیروی درنك برفت و پشت با جنگ کرده باز لشکر گاه شد و بطریق از دنبال او تا نزدیک سپاه بتاخت آن گاه عطف عنان کرده بزبان رومی طمطمه ساخت و مبارز طلب نمود.

میسره بن مسروق آهنگ او کرد خالد گفت این بطریق سخت دلیر است و تو پیری باش تا دیگری بیرون شود پس میسره باز شد و عامر بن طفیل ذي النون عنان گرد کرد، خالد گفت ای عامر تو جوانی نورسیده جنگ او نتوانی ساخت این کار را با دیگری گذار عامر گفت یا خالد تو دل مسلمانان را ازین کافر پر بیم کردی، خالد گفت بجای باش من همال را باهمال و مرد را از مرد نیکو دانم.

این وقت حارث بن عبد الله الازدی اسب بر انگیخت خالد گفت تو هم آورد او توانی بود لکن از تو سئوالی خواهم کرد گفت چیست؟ گفت ازین پیش با هیچ مرد هم آورد گشته و يك تنه با هیچ مبارز جنگ آزموده، با این اول آهنگ است

گفت آهنگ نخستین است خالد گفت بجای باش که اگر در این رزم گاه نخستین کس از سپاه اسلام تباه شود بغال نیک نباشد من مردی را که در نبرد همال او باشد فرمان می دهم و قیس بن هبیره را بخواند و گفت تو کفو این کافری جنک او بساز و آهنگ او کن.

قیس بی توانی طریق میدان گرفت و بر بطریق در آمد ساعتی با هم بگشتند قیس جلدی کرد و تیغ براند بطریق سپر را وقایه ساخت تیغ از سپر بگذشت و بر خود آهن نشست، خواست تیغ را از پی ضرب دیگر بر آورد دست نیافت بطریق هم در آن گرمی شمشیر بر حبل عاتق (1) قیس افکند و هر دو باهم روی در روی شدند بطریق خویش را چون کوه پاره بر قیس افکند باشد که او را اسیر گیرد قیس چون قائم اللیل و صائم النهار بود دانست که نیروی او ندارد خویشتن را از او بدزدید و بیک سوی شد و عنان برتافت تا خود را بسپاه مسلمانان رساند و از بهر جنک او تیغی ستاند.

بافته بطریق چنان دانست که قیس بگریخت پس اسب از قفای او بر انگیخت و از در شناخت بانک بر او زد، قیس بر خویش نپسندید و خنجری که در کمر داشت بکشید و ساز مراجعت کرد خالد قیس را سوگند داد که باز لشکر گاه شو، قیس گفت یا خالد مگر در اجل من خواهد تأخیری رفت چرا عاز فرار بر خود گذارم و از اصحاب نار باشم؟ خالد چون این بدید بانک بر آورد و گفت کیست که این شمشیر بقیس رساند؟ عبد الرحمن بن ابي بکر تیغ بگرفت و بسوی قیس تاختن برد، سپاه روم چنان فهم کردند که کس باعانت قیس بیرون شده پس یک تن از بطارقه با ترجمانی بمیدان تاخت و گفت ای معاشر عرب شما گفتید ما از اهل نصفت و عدالتیم چه شد که دو تن آهنگ يك تن ساختید.

عبد الرحمن گفت من بیرون نشدم جز این که قیس را شمشیری دهم و هیچ

ص: 139

---

1- حبل یعنی ریسمان، عاتق یعنی شانه، مقصود پی بالای شانه است که بگردن متصل است

کس از ما در جنگ شما بمعین و پیوند حاجتمند نشود و صد تن از شما بر یک تن از ما گرانی نکنند اینک شما سه کسید و من یک تنه شما را کفایت کنم، پس روی باقیس کرد و او را برسول خدای سوگند داد که اعانت وی نکند، و بی توانی بر بطریق ثانی بتاخت و نیزه بزد و از اسبش در انداخت و بزخم دیگر ترجمان را دو نیمه ساخت و آهنگ بطریق نخستین فرمود این وقت قیس مجال نگذاشت و تیغ بر سر بطریق فرود آورد و مغز او را بیبا شوفت از لشکر روم آن کس که نظاره بود گفت این عرب جز شیاطین نیستند و ماهان را از کردار ایشان آگهی بردند.

این وقت یک تن از بطارقه پیش شد و در گوش ماهان گفت دوش در خواب دیدم که مردانی کامل السّلاح با اسبانی سفید و ابلق از آسمان فرود شدند و باعانت عرب یک تن از ما زندگانی نگذاشتند همانا این تعبیر خواب دوشین است که یک تن از ایشان سه کس از ما را بس باشد، بالجمله چون سه کس از کافران در میدان مقاتلت مقتول گشت قیس بن هبیره باز جای شد و عبد الرحمن بر اسب بطریق سوار شده در گرد میدان جولان کرد و آن را پسندیده نداشت پس باز شد و بر اسب خویش نشست و بر میمنه سپاه روم حمله افکند و دو تن بکشت و باز آمد و بجانب میسره تاختن کرد و چند چوبه تیر بدیشان گشاد داد پس مردی بر او در آمد و بدست او کشته گشت این وقت خالد او را سوگند داد و بلشکر گاه باز آورد.

این وقت ماهان فرمان کرد تا ده صف از صفوف روم بر مسلمانان حمله افکندند و جنگ به پیوستند از گرم گاه روز تا آن گاه که آفتاب طریق افول گرفت حرب بر پای بود و از گرد و غبار عرصه میدان چون شب تار گشت و مسلمانان جز بآیات شعار یک دیگر را نتوانستند شناخت و زنان عرب نظاره جنگ بودند مانند اسماء ذات النطاقین دختر ابی بکر که ضجیع زبیر بن العوام بود و دیگر خوله خواهر ضرار بن الازور و نسبیّه دختر کعب و امّ ابان زوجه عکرمه بن ابی جهل و عربیه دختر عامر بن عاصم النمری زوجه سلمه بن عود الضمری و رمله دختر طلحه زبیدی و ذرعه و امامه و زینب و نعمد و تمیمه و هند و غیدا و لبنا و مانند ایشان، و این جماعت نیز گاهی بشدت

داد مقاتلت می دادند و اگر مردان از جنگ روی بر می تافتند ایشان را بزبان شناعت بسوی مبارزت مراجعت می دادند.

بالجمله شب تاریک میان هر دو لشکر میانجی گشت و هر کس بلشکر گاه خویش باز شد لکن درین جنگ چون بیشتر یک تنه رزم می دادند از مردم روم بسیار کس کشته گشت و از مسلمانان ده تن مقتول شد دو تن از مردم حضر موت و سه کس از قبیله بجیله و دیگر از قوم مراد و سوید برادر قیس بن هبیره مرادی نیز درین جنگ مقتول گشت، بالجمله چون هر دو لشکر باز جای شدند و پاسی از شب سپری شد قیس بن هبیره چراغی بر افروخت و با هشت تن از قوم خود آهنگ میدان کرد تا مگر کشته برادر زاده را بدست کند و با خاک سپارد چون بمیان میدان آمد دید که از لشکر گاه روم نیز جماعتی با چراغ آهنگ میدان کرده اند تا جسد بطریق را بیابند.

قیس بن هبیره گفت نیکو آنست که ما چراغ خویش را بنشانیم و در کمین بنشینیم باشد که من کین پسر برادر را از ایشان بکشم، گفتند ای قیس این جماعت کم تر از صد تن بشمار نمی روند و ما افزون از نه کس نیستیم چگونه بر ایشان در آئیم قیس گفت شما باز شوید من که شربت مرگ را از آب حیوان گوارا تر دانم باز نخواهم شد ایشان چون چنین دیدند ناچار باقیس پیائیدند پس قیس چراغ بنشانند و کمین بگرفت چون مردم روم نزدیک شدند ناگاه صیحه بزد و با شمشیر کشیده بر ایشان تاخت نخستین چنان افتاد که قاتل برادر زاده را باتبع در گذرانید و مسلمانان از قفای او تیغ در نهادند شانزده تن از کافران مقتول گشت و دیگران بجستند.

آن گاه قیس در میان کشتگان جسد برادر زاده را بیافت که سنان نیزه از پشت او سر بدر کرده بود و هنوز حشاشه جان در تن داشت او را بلشکر گاه آورد و بر او بگریست و پس از ساعتی چون وداع جهان گفت بخاکش سپرد اما از آن سوی ماهان از خواب بطریق و آثاری که از عرب می نگریست چنان اندوهناک بود که

شبان گاه دست بطعام نیالود و اگر هر قل و مردم روم گردن می نهادند بمصالحه و قبول جزیت رضا می داد، بطارقه بر او گرد آمدند و گفتند ای امیر این چیست که دست بخوردنی و آشامیدنی فرا نبری؟ حرب چنین است روزی نصرت است و روزی هزیمت و در پایان امر ما بالشکر انبوه ایشان را بستوه خواهیم داشت، ماهان گفت لا و الله شما را خداوند بتغییر یت و خبث طویّت بدست ایشان کیفر خواهد کرد.

در این سخن بودند که مردی برخاست و گفت ای امیر مرا صد گوسفند بود و پسر من این گوسفندان را علف چرا می داد یکی از بزرگان لشکر بر او گذشت و فرمان کرد تا عددی از اغنام برای او ماخوذ داشتند و آن چه بجای ماند مردم او گرفتند، ضجیع من از در داد خواهی بنزدیک او شد بفرمود تا او را بخیمه در بردند و از در عنف با او هم بستر گشت پسر من چون فریاد مادر را بشنید بانگ باستغاثه برداشت بطریق بفرمود تا او را گردن بزنند من بی خویشتن شدم و برای خلاصی فرزند بشتافتم، فرمان کرد تا بضرب تیغ دست مرا قطع کردند و دست مقطوع خود را بنمود.

ماهان در غضب شد و گفت او را می دانی؟ گفت آری اینک حاضر مجلس و یک تن از بطارقه را بنمود غضب ماهان بر زیادت گشت و بطارقه بحمايت بطریق که این کار کرد بیرون شدند و آن مرد بیچاره را با تیغ پاره پاره کردند و ماهان نظاره همی کرد آن گاه گفت خداوند شما را ذلیل و زبون خواسته و هرگز روی نصرت دیدار نخواهید کرد و مکافات این ظلم ها بر شما نازل خواهد گشت و این نعمت ها بنقمت ها بدل خواهد شد و آن جماعت را رخصت مراجعت داد. یک تن از بطارقه نزد او بایستاد و گفت ای امیر من نیز دوش خوابی دیدم بدان سان که بطریق نخستین دید بی شك لشکر روم مغلوب خواهد گشت.

مع القصه آن شب را ماهان بحیرت و ضجرت بصبح آورد، چون آفتاب سر بر کشید مسلمانان صف راست کردند و دیدند که از جانب روم کس ساخته نیست دانستند که ایشان را خطیبی حدیث شده پس بایستادند و از آن سوی قنطار و جرجیر



و قوریر و دیر خان نزدیک ماهان شدند تا اجازت مبارزت ستانند ماهان گفت من از برای قومی که بیرون انصاف قدم زند و احبال جور و اعتساف محکم کنند رزم نخواهم داد.

ایشان گفتند ما چهار تن از ملوکیم اگر رخصت فرمائی هر یک در روزی رزم آزمائیم تا شجاعت و جلادت هر طایفه جدا گانه مکشوف افتد و چون بر عرب دست یابیم کار بکام کرده باشیم و اگر هزیمت ما را افتد بر کشتی ها سوار شویم و سر بسلامت بیرون بریم، ماهان گفت این رای بصواب نزدیک است لکن هر قل را باید از مکنون خاطر آگاه ساخت و بدین گونه بسوی هر قل مکتوب کرد:

( أَمَّا بَعْدُ فَلتَسالِ اللّٰهَ أَيُّهَا الْمَلِكُ لَجيشِكَ وَأَهْلُ دِينِكَ النَّصْرُ، وَلَا هَلْ سُلْطَانِكَ الْعِزُّ وَالْقَهْرُ، وَإِنَّكَ قَدْ بَعَثْتَنِي فِيمَا لَا يُحْصَى مِنَ الْعِدَدِ، وَ إِنِّي قَدَّمْتُ إِلَى هَؤُلَاءِ الْعَرَبِ وَنَزَلْتُ بِسَاحَتِهِمْ وَ مَنِيَّتِهِمْ وَ وَاطِيَّتُهُمْ وَ طَمِعْتُهُمْ، فَلَمْ يَطْمَعُوا وَ سَأَلْتُهُمُ الصَّدْحَ فَلَمْ يَقْبَلُوا وَ جَعَلْتُ لَهُمُ الْجُعْلَ عَلَى أَنْ يَنْصَرَفُوا فَلَمْ يَفْعَلُوا، فَقَدْ فَرَعَ جَدُّ الْمَلِكِ مِنْهُمْ فَرَعًا شَدِيدًا وَ خَشِيَّتَ أَنْ يَكُونَ الْفَسْلُ قَدَعَهُمْ وَ الرَّعْبَ قَدْ دَاخَلَ لَهُمْ، وَ ذَلِكَ لِكثْرَةِ الظُّلْمِ بَيْنَهُمْ).

وَ قَدْ جَمَعْتُ أَهْلَ الرّايِ مِنْ أَصْحَابِي وَ ذَوِي النَّصِيحَةِ لِلْمَلِكِ، وَ قَدْ اجْتَمَعَ رَأْيُنَا عَلَى التُّهُوضِ إِلَيْهِمْ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، وَ لَا نَزَائِلَهُمْ حَتَّى يَحْكُمَ اللّٰهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَإِنْ ظَهَرَ عَدُوُّنَا عَلَيْنَا فَارْضَ بِقَضَاءِ اللّٰهِ، وَ اعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا زَائِلَةٌ عَنْكَ فَلَا تَأْسَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَ لَا تُغْتَبِطَ مِنْهَا بِسَيِّئٍ وَ الْحَقُّ بِمَعَاقِلِكَ وَ دَارِ مُلْكِكَ بِالْقَسْ طَنْطِنِيَّةِ وَ أَحْسِنِ إِلَى رَعِيَّتِكَ يُحْسِنِ اللّٰهُ إِلَيْكَ وَ ارْحَمْ تَرْحَمَ، وَ تَوَاضَعَ يَرْفَعَكَ اللّٰهُ، فَإِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرِينَ.

وَ لَقَدْ عَمِلْتُ الْحِيلَةَ فِي إِحْضَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنِيَّتَهُ وَ أَرْعَبْتُهُ فَرَأَيْتُهُ عَلَى الْحَقِّ وَ أَرَدْتُ أَنْ أَمْكُرَ بِهِ فَخِفْتُ عَاقِبَةَ الْمَكْرُومِ مَا نَصَرُوا إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ اتَّبَاعَ نَبِيِّتُهُمْ وَ السَّلَامِ).

پارسی این کلمات بایجاز چنین می آید می گوید: ای هر قل آفریننده را پناهنده باش تا جیش تو و دین تو را نصرت کند، همانا تو مرا بدفع عرب فرمان کردی و من بنزدیک ایشان آمدم و نخست طریق مسالمت را بر مخاصمت اختیار

کردم و ایشان را با سعاف مُنیت و افضال عطیّت تطمیع کردم، باشد که این مناطحت را بمصالحت تبدیل دهند و مراجعت را بمنزعت تفضیل نهند سودی نبخشید و ازین گروه لشکر ما بستوه می روند و دل های ایشان را از هول و هراس و باس و یاس آکنده می بینم و این نیست جز این که مردم ما دین مسیح را خار گذاشته و طریق جور و ستم پیش داشته اند.

اینک مردم خردمند را بمشورت انجمن کرده سخن بر آن نهادیم که یک روز تمامت لشکر را هم دست و هم داستان کرده با ایشان مصاف دهیم تا هر کرا خدای خواهد نصرت دهد، اکنون ای پادشاه اگر عرب بر ما غلبه کند غمگین مباش چه جهان را پایدگی متوقع نیست پس با قسطنطنیه کوچ ده و با رعیت نیکوئی کنتا خداوند بر تو رحمت کند و از تکبر و تنمّر بر حذر باش که خدای متکبران را دوست ندارد.

همانا حیلتی اندیشیدم و خالد بن ولید را که امیر عرب بود طلب کردم تا او را ماخوذ دارم بیم کردم که خاتمت خدیعت بوخامت انجامد او را رها ساختم لکن ایشان این نصرت از در عدل و نصفت و پیروی پیغمبر خویش بدست کنند و السلام.

چون نامه پپای برد بدست یک تن از مردم خود انفاذ درگاه هر قل داشت و هفت روز مقاتله با عرب را مباطله داد، ابو عبیده یک تن معاهدی را بلشکر گاه ماهان جاسوس فرستاد تا سبب تقاعد ایشان را از مقاتلت باز داند معاهد برفت و روز دیگر باز آمد و گفت ماهان جواب مکتوب خویش را از هر قل انتظار می برد.

خالد گفت ای امیر ماهان از بیم شمشیر ما وقت بتاخیر می برد، مارا واجب نیست که گوش بر او داریم ابو عبیده گفت یا خالد در مقاتلت چندین عجلت مکن که شتاب زدگی از مخائل شیطان است بالجمله روز هشتم ماهان یک تن از عرب متنصره را بجاسوسی بلشکر گاه مسلمین فرستاد و چون از عرب بود و شعار عرب کس او را نشناخت و او یک شبان روز فحص مسلمانان را کرده بنزدیک ماهان باز شتافت و گفت ای امیر از نزد قومی می رسم که روز روزه گیرند و شب بنماز ایستند و از امر

بمعروف و نهی از منکر خود داری نکنند و امیر ایشان مانند یک تن از ایشان باشد و در دل جز آرزوی قتال و امید شهادت ندارند و این که در جنگ ها پیش دستی نکنند از بهر آن است که ابتدا بطغیان و بغی ما کرده باشیم.

ماهان گفت اکنون که ایشان ابتدا بجنگ ما نکنند از میمنت بخت ماست و ما مغافصه بر ایشان بتازیم و جنگ آغازیم، پس شبان گاه سران لشکر را حاضر کرد و شصت رایت به بست و فرمان کرد تا هر رایت راده هزار کس ملازمت کند و اول صلیب را بقنطار سپرد و او را مامور میمنه داشت و صلیب دیگر را با دیر خان گذاشت و او را بمیسره گماشت و از برای جرجیر و قوریر نیز دو علم به بست و جبله بن الایهم را لوائی داد و او را با عرب متنصّره بر مقدمه کرد و گفت ایشان عرب اند و شما بیرون عرب نیستید آهن بآهن توان کوفت آن گاه لشکر راسی صف پشت یک دیگر باز داشت.

چون ترتیب لشکر بیای برد سفیده صبح سر بر زد آن گاه طلّیعه سپاه را بر سر تلّی که مشرف بر اراضی یرموک بود و هر دو سپاه معاینه می رفت بازداشت و خود در قلب لشکر بایستاد و هزار تن از بطارقه شاکی السّلاح در جانب یمین و هزار تن از طرف یسار خویش بداشت و گفت چون آفتاب دیدار کند از چار جانب بسوی عرب حمله افکنید و ایشان در میان ما خالی را مانند که در پیکر شتری و بر زیادت از کردار ها و این گونه تعبیه سپاه غافل و بی خبرند یک تن از ایشان بسلامت بیرون نشود.

## ذکر مقاتله سپاه عرب بالشکر روم در یرموک و خدعه ماهان با ایشان در سال شانزدهم هجری

مکشوف باد که اعصم کوفی لشکر روم را درین وقعه بچهار صد هزار بشمار گرفته و واقدی دو چندان و سه چندان این نیز گفته و نصرت عرب با قلت عدد بر جمع کثیر نیست الا از خیر خیر البشر و معجزه پیغمبر و اگر نه نزدیک هیچ خردمند راست نیاید که چندین سپاه بدست مشتی مسکین تباه گردد.

مع القصه چون سفیده صبح سر زد و ابو عبیده نماز بگذاشت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی فریاد کنان می رسید و می گفت التّفیر النفیر تا گاهی که در برابر ابو عبیده بایستاد و با او یک تن از عرب متنصره بود گفت ای امیر این مرد از عرب متنصره است که باهنگ مسلمانی می رسد و ما را خبر می دهد که ماهان از در مکیدت و خدیعت بیرون شد و تمامت لشکر را بیار است و هم اکنون مغافصه بر سر ما تاختن می آورد در این سخن بودند که علم های روم از دور دیدار گشت.

ابو عبیده گفت ( لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ) و خالد را گفت یا ابا سلیمان برخیز و ابطال رجال را بر انگیز و صفوف روم را دفع می ده تا مسلمانان ساخته جنگ شوند پس خالد چون پلنگ غضبان از جای بجست و زبیر العوّام و هاشم مرقال و عبد الرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و یزید بن ابی سفیان و ربیعہ بن عامر و میسرہ بن المسروق و انیس بن عبد اللّٰه الجهنی و صخر بن حرب الاموی و عمار بن یاسر العبسی و ضرار بن الازور و ابو ذر الغفاری و عمرو بن معدیکرب و سلامة بن غنم الغنوی و مقداد بن الاسود الکندی و عامر بن الطّٰفیل و ابان بن عثمان و دیگر مردم را از ابطال رجال که هر تن در روز قتال لشکری می نمودند تا پانصد تن فراهم کرد و سپاه روم را پذیره فرمود و ابو عبیده بتعبیه صفوف پرداخت.

ابو سفیان گفت: ای امیر زنان را فرمان کن تا با کودکان خویش بر این تل

صعود کنند کنند و خویشتن را محفوظ دارند ابو عبیده زنان را گفت بر این تل پناهنده شوید و اگر از مسلمانان کسی را گریز نده بینید او را با عمود خیام و سنک رخام دفع دهید و بزبان شناخت بسوی جنگ مراجعت فرمائید و بگوئید برای حراست زنان و فرزندان و محافظت بیضه اسلام بکوشید و عار فرار و خلود در نار بر خود نپسندید.

بالجمله ابو عبیده صف بیار است یزید بن ابی سفیان را از برای میمنه اختیار کرد و میسرۀ بن قیس بن هبیره را از بهر میسرۀ نامزد فرمود و شرحبیل بن حسنه را در ساقه لشکر باز داشت و لشکر را بر سه صف کرد نخستین کمان داران، آن گاه خداوندان شمشیر و سه دیگر نیزه گذاران و عنان بن حرمله العامری و سلمة بن سیف الیربوعی و قعقاع بن عمرو التمیمی را بر سواران گماشت و خود با قبایل حمیر و همدان و مذحج و خولان و خثعم و کنانه و اخم و جذام و کنده و حضر موت در قلب جای کرد و مسلمانان را بقتال کافران تحریض داد و بصبر وصیت فرمود.

آن گاه معاذ بن جبل در پیش روی صف همی برفت و گفت ای اهل ایمان و انصار دین هیچ کس بی رنج گنج نبرد و بی زحمت شایسته رحمت نشود صبر کنید که رحمت و مغفرت جزا برای صابرین نیست از پس او سهیل بن عمرو ندا در داد که ای مردم چشم ها بخوابانید و نیزه ها بر افزایش و بسوی دشمن چنان روید که شیر بسوی فریسه رود، همانا شنیده ام که بلاد کفار شهر شهر و قلعه بقلعه بدست شما گشاده شود

از پس او ابو سفیان بن حرب بیرون شد و گفت ایها الناس شما از بزرگان عرب و سادات عظامید و اینک در بلادی در افتاده اید که جز به نیروی طعن و ضرب و صبر بر زخم تیغ و تیر رهایی ندارید اگر دل بر صبر بندید و در مقاتلت این کافران لختی بیائید بر این بلاد و قصور دست یابید و از پیش روی صف بنزدیک زنان شد و ایشان را بر تحریض گریزندگان بسوی جهاد وصیت کرد و گفت هر که

آهنگ فراری کند او را با حجاره و عمود بزیند و بسوی جنگ عود دهید و از آن جا بجای خویش آمد و بایستاد.

بالجمله از آن سوی ماهان بانک بر لشکر زد و گفت حمله در دهید و این قلیل مردم را از میان بر گیرید، لشکر روم چون نیران جهنم و سیل عرمرم (1) بجنبش آمد و از میانه سی هزار تن بعیسی بن مریم و صلیب اعظم سوگند یاد کردند که تقصیر در عزیمت نکنند و بهزیمت نروند، الا آن که عرب را عرضه دمار دارند و اگر نه شنعت فرار دهند.

چون این بدید با ابو عبیده گفت بیم دارم که مسلمانان با این لشکر انبوه نیروی درنگ نیاورند صواب آنست که سعید بن زید را در جای خود بازدارى و خویشتن لختی و افس از لشکر ایستاده شوی چون سپاه تورا از قفای خود دیدار کنند شرم دارند که فرار نمایند، ابو عبیده چنان کرد که خالد گفت و این روز را عرب یوم السلاسل نام نهاد از بهر آن که سی هزار کس از بزرگان سپاه روم سوگند یاد کردند که بهزیمت نروند و عرب را بکشند یا کشته شوند و هر ده تن از ایشان بیک زنجیر اقدام خود را مربوط ساخته بودند که متفرق نتوانند شد و فرار نتوانند کرد.

بالجمله اول کس که در یوم سلاسل آهنگ میدان کرد جوانی از قبیله ازد بود فریاد برداشت که ای امیر مرا رخصت حرب فرمای و دانسته باش که مرا ازین جلادت جز آرزوی شهادت نیست ابو عبیده بگریست و او را رخصت کرد پس جوان ازدی اسب بمیدان راند و این بیت بخواند:

لأبد من طعن و ضرب صائب \*\*\* بکلّ لُدنٍ و حسام قاضٍ

از لشکر روم مردی بر او تاخت، ازدی او را مجال نگذاشت و با زخم نیزه از اسبش در انداخت و سلاح او را با یک تن از اصحاب خود گذاشت و مبارز طلب داشت چهار تن از مردم روم از پس یک دیگر بیرون شدند و شربت نخستین چشیدند

ص: 148

آن گاه دلاوری از سپاه روم بیرون تاخت و ازدی را شهید ساخت قبیله ازد از قتل او در غضب شدند و بر مردم روم حمله افکندند سپاه روم چون شب سیاه جنبش کرد و هوای میدان قیر گون گشت معاذ بن جبل بانك برداشت که ای مسلمانان الصبر الصبر ماهان کس بدیر خان فرستاد که میمنه لشکر عرب را در هم شکن.

این وقت آتش حرب زبانه زدن، گرفت مرد در مرد افتاد و همال بر همال زد قبایل ازد و مذحج و حضر موت و حمیر و خولان چند که در میمنه جای داشتند پای گران کردند و با صف اول و صف ثانی از سپاه روم بیایند و نیکورزم دادند دیر خان صف سیم را فرمان کرد تا هم گروه حمله افکندند.

این وقت هول و هرب در سپاه عرب افتاد و نخستین قبیله زبید در میمنه بشکستند عمرو بن معدیکرب که این وقت صد و بیست سال داشت و هنوز شجاعتش بجای بود چون قوم خود را نگرست که از پای برفتند بانك بر ایشان زد « وَقَالَ يَا آلَ زَبِيدٍ تَقْرُونَ مِنَ الْأَعْدَاءِ تَقْرُونَ مَنْ شَرِبَ كَنُوسَ الرَّدَى أَمْ تَرْضُونَ لَا نَفْسَ كُمْ الْعَارِ وَالذُّلَّ وَالشَّنَارَ عَلِمْتُمْ أَنَّ اللَّهَ مُطَّلِعٌ عَلَى الْمُجَاهِدِينَ ، يُؤَيِّدُهُمْ بِنَصْرِهِ ، وَيَمْدُهُمْ بِصَبْرِهِ يُثْبِتُونَ طَلَبًا لِرِضَانِهِ ، وَيَصْبِرُونَ لِحُكْمِهِ وَفَضَائِهِ وَأَيْنَ أَنْتُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِذَا رَضِيْتُمْ بِالْفِرَارِ وَغَضِبَ عَلَيْكُمْ الْجَبَّارُ » .

گفت ای فرزندان زبید از جنگ دشمن فرار می کنید و شربت مرگ را ناگوار می دارید آیا رضا می دهید که شعار شما عارود تار شما شنار باشد مگر ندانسته اید که خداوند نگران مجاهدین است و ایشان را بنصرت بر اعدا و مصابرت در غزا مدد می فرماید تا رضای او را طلب کنند و قضای او را گردن نهند شما بعد از فرار از اعدا و خشم خدا چگونه در جنة الماوی جای کنید، و حجاج بن عبد یغوث نیز لختی از این گونه سخن کرد و لشکر را بجهاد تحریض داد لاجرم قبیله زبید عطف عنان کردند مانند شیران خشم کرده بجنك در آمدند ، و مردم حمیر و حضر موت و خولان نیز شدت کردند و سپاه روم را وا پس بردند.

ابو هریره نیز رایت بجنبانید و قبیله دوس را تحریض همی کرد ، حرب بر

پای ایستاد و سپاه در سپاه اوفتاد، برق تیغ و سنان در میان گرد و غبار قیر گون چنان می نمود که ستارگان آسمان در شبان تیر گون چون ویله مردان بالا گرفت و حمله گردان متوالی گشت، دیر خان بیمناک شد که مبادا سپاه روم تباہ شود بتازه فرمان کرد تا لشکر بیرون اندازه بمدد رومیان هم گروه حمله افکندند و میمنه لشکر عرب را بستوه آوردند و ایشان را یک باره از پای بردند و هزیمت کردند.

زنان عرب که بر فراز تل بودند چون این بدیدند فریاد برداشتند که یا بنات العربیات اینک مردان شمایند که از میدان ستیز و آویز می گریزند سعیده دختر عاصم خولانی فریاد کرد که ای غفیره ای دختران عرب فرزندان این هزیمتیان را بردارید و باستقبال ایشان بشتابید و بگوئید شما که زنان و کودکان خود را برای کافران می گذارید و می گریزید هرگز شوهران ما نیستید.

پس خوله دختر تغلب و لغوب فرزند زاده عاصم و سلمی دختر هاشم و نعمه دختر فیاض و هند دختر عتبه زوجه ابو سفیان و لبنی دختر جریر حمیری و دیگر زنان از تل فرود شدند و سر راه بر مردان گرفتند و ایشان را بسرزنش و بیغاره (1) گرفتند و با ضرب سنگ و حجاره وجوه ایشان را زخمی کردند و دل های ایشان را بخشند و از در شناخت این کلمات بهم بستند:

یا هارياً عن نسوة ثباتٍ \*\*\* ذوات حسن ایما ثباتٍ

تسلمهم طراً الى الهنات \*\*\* منهن ابكاراً و فارضاتٍ

تملكین الروم حاسرات \*\*\* یبقین بعد الوصل فی الشّات

و هند زوجه ابو سفیان این اشعار را که در جنگ احد قرائت نمود چنان که مرقوم شد، هم درین وقعه اعادت فرمود:

نحن بنات طارق نمشی علی النّمارق \*\*\* مشی القطا التّوازیق الدّری فی المخانق

و المسك فی المفارق ان تقبلوا نعانق \*\*\* او تدبروا نفارق فراق غیر و امق

و این وقت هند نگریست که شوهرش ابو سفیان با هزیمتیان در می رسد، پیش

ص: 150

1- بیداره بروزن بیکاره یعنی سرزنش و طعنه است



شد و عمودی که در دست داشت بر روی اسب ابو سفیان زد و گفت یا صخر بن حرب بکجا می گریزی باز شو بسوی قتال، زبیر بن العوام گفت این همان شعر هاست که هند در جنگ احد تذکره می کرد و مشرکین را بمبارزت مسامین تحریض می داد بالجمله ابو سفیان بسوی میدان عطف عنان کرد و جماعت مسلمانان متابعت او کردند و باز رزم گاه شدند و زنان نیز بمشایعت ایشان می رفتند و از اسب ها پیشی می گرفتند.

ناگاه یک تن از زنان با سواری از سپاه روم نزدیک شد و دست بیازید و او را فرو گرفت چندان که آن سوار قوت کرد که از دست او رها شود دست نیافت پس او را از اسب فرو کشید و سرش از تن دور کرد و این بفال نیک بر آمد بالجمله مسلمانان دیگر باره بجنگ در آمدند و حرب به پیوستند و قبیله دوس باتفاق ابو هریره هُرا بر آوردند و نیک بکوشیدند زمین جنگ از خون رنگ تیر خون گرفت و کشته بر زیر کشته افتاد مسلمانان گاهی دل بر صبر می بستند و ساعتی بهزیمت می رفتند و دیگر باره بجنگ در می آمدند.

این وقت خالد بن الولید با شش هزار تن سوار از قلب بمیمنه تاخت و مانند رعد نعره بر آورد که ای اهل ایمان ای قاریان قرآن ای اصحاب محمّد مردی کنید و مردانه بکوشید همانا من آثار هزیمت از لشکر روم دیدار می کنم مسلمانان پاسخ شد تا بانک برداشتند که ساخته حمله باش که ما با تو خواهیم بود.

پس خالد تیغ بکشید و مسلمانان بتازه اعداد جنگ کردند و هم گروه حمله افکندند و اصحاب سلسله که از بهر خود حفیره کرده بودند بیرون نشدند و از آن جا چون باران بهاری مسلمانانرا به تیر باران گرفتند و ایشان بر زخم تیر و سنان صبر همی کردند و صف همی دریدند تا گاهی که با دیر خان روی در روی شدند ضرار بن الازور چون اسد ضاری بر او تاخت و با زخم نیزه بخاکش در انداخت سپاه روم چون گله گرگ دیده و رمه بوی شیر شنیده از پیش بر میدند.

چون این مقاتلت از میمنه لشکر عرب با میسره سپاه روم می رفت و جرجیر در میمنه و قنطار در میسره بود جرجیر فریاد برداشت که هان ای قنطار این توانی

و سستی چیست فرمان کن تا صفوف میسره بدفع عرب حمله در دهند قنطار گفت ای جرجیر تو را آن مکانست نیست که بر مانند من فرمان دانی جرجیر گفت من بیرون این مکانست و منزلت نیستم ایشان را این تطویل سخن از جنگ تعطیل داد و مسلمانان را نیروی نصرت گشت.

در پایان امر جرجیر غضب کرد و از میمنه بمیسره عرب تاختن آورد و با سپاهی بزرگ و یله از پس و یله در می داد و حمله از پس حمله می افکند چندان که میسره مسلمین را در هم شکست و بیرون صاحبان رایات تمامت لشکر هزیمت گرفتند و سیاه روم از دنبال ایشان همی تاختند و مرد و مرکب بخاک انداختند.

زنان عرب که از فراز تل نظاره بودند نگریستند که دیگر باره مسلمانان بهزیمت می آیند از فراز تل بزیر آمدند و بضرب سنگ و حجاره و عمود خیمه اسب های ایشان را همی بر تافتند و بتعییر و تشنیع گفتند زنان و خواهران و پسران و دختران را بکافران می سپارید و می گریزید؟ کفن ازین درع ها بر شما لایق تر و مرگ ازین زندگانی بهتر است غیرت عرب را این سخنان شنعت آمیز تیز کرد تا دیگر باره روی بستیز و آویز نهادند بعضی بعضی را ندا در داد و از در تشنیع تشجیع کرد تا بتمامت ازین هزیمت شربت ندامت نوشیدند و دیگر باره بمقاتلت کوشیدند کنانه بن اشیم الکنانی گاهی با تیغ و گاهی با نیزه رزم همی داد چندان که سه نیزه در دست او بشکست و گفت:

ساحمل یوماً فی الکلاب النّواح \*\*\* و اضربهم ضرباً بحدّ الصّفاح

و ارضی رسول الله خیر مؤمل \*\*\* النبی الهدی المبعوث انصح ناصح

و هم چنان رزم داد تا دو شمشیر در دست او شکسته گشت ، و این وقت خالد نیز در قتال اشتغال داشت چون قصه کنانه را با او برداشتند پیشانی او را بوسه زد و گفت ( جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا عَنْ الْإِسْلَامِ ) کنانه گفت سوگند با خدای که جز نجات از نار و دیدار محمد مختار قصد نکرده ام و این وقت هر دو لشکر از کثرت کوشش و کشش در هون و هوان بودند و اسب ها از بسیاری کَر و فرّ ماندگی و کوفتگی داشتند  
لاجرم

از هر دو سوی بصف شده نگران یک دیگر بودند و ماهان را از تندی و پایدگی عرب غضب می آمد، لاجرم دیگر باره مردم خویش را از بهر قتال تحریض همی کرد.

کافری از میمنه سپاه چون ابری سیاه بمیدان تاخت و چون رعد بهاری بخرید و مبارز طلید معاذ جبل جدال او را تصمیم عزم دادا ابو عبیده گفت تو را با رسول خدای سوگند می دهم که بجای باش و علم خویش را پبای دار ، آن گاه فریاد کرد که کیست که بر اسب من بر آید و با این کافر نبرد آزماید؟ فرزند او عبد الرحمن هنوز غلامی نرس بود بیرون شد و گفت ای پدر اینک من حاضرم و بر اسب ابو عبیده بر نشست و بمیدان تاخت و هم در آن تاختن تیغی بر هم آورد فرود آورد و زخم او کارگر نیفتاد رومی چستی کرد و شمشیر براند خود عبد الرحمن را دو نیمه ساخت و فرق او را جراحی کرد پس عبد الرحمن روی بر تافت و مهمیز بزد و خود را بمیان صف رسانید تا زخم او را به بستند.

آن گاه عامر بن الطفیل گفت ای امیر من مصاف او را پسندم ام همانا گاهی که بیمامه بودم در خواب دیدم که زنی فرج خود را بگشود و مرا در برد آن گاه فرزند من خواست از قفای من در آید بیدار شدم و تعبیر کردم که آن زن زمین است من شهید شوم و در بطن او قرار گیرم و فرزند مرا جراحی رسد که نزدیک باشد تا بمن پیوندد این بگفت و آهنگ بطریق کرد و از گرد راه تیغ بزد و او را در انداخت و سلبش را ماخوذ داشته بمسلمانان فرستاد.

آن گاه بمیمنه روم حمله کرد و از آن جا بمیسره تاختن برد ، پس آهنگ قلب کرد و از متنصره تنی را بکشت این وقت جبلة الایهم بروی در آمد و گفت کیستی و از کجائی گفت من از قبيله دوس عامر بن طفیلم جبلة گفت من سید غسان جبلة ام چون تو بطریق را که در جلادت انباز جرجیر بود بکشتی دانستم که در صف کین کفوی و قرینی لا-جرم بمبارزت تو بیرون شدم چه در نزد ماهان از قتل تو عاری بر من واجب نشود عامر گفت تو از مقاتلت من همی خواهی که در نزد مخلوق مفاخرت کنی و من از قتل تو جز رضای خالق نجویم پس هر دو بهم در آویختند و تیغ براندند، زخم عامر

کاری نساخت و تیغ جبله از فرق تا کتف عامر را چاک زد و او را بخاک افکند جندب بن عامر بخون خواهی پدر اسب بر انگیخت و این شعر بخواند:

سأبذل مهجتي طوعاً لاني \*\*\* اريد العفو من ربّ غفورٍ

واضرب في العداة بحدّ سيفي \*\*\* واقتل كلّ جبار كفور

فإنّ الخلدفي الجنّات حقّاً \*\*\* غنيمّة كلّ مقدام صبور

و باجبله در آویخت و چنان رزمی صعب در میان ایشان برفت که هر دو لشکر بنظاره ایستادند و غسانیان در بیم شدند که مبادا جبله تاب حمله جندب را نیاورد، در پایان امر هر دو تن تیغ برانندند جبله را زحمتی رسید لکن جندب را تیغ بر مقتل آمد و جان بداد و ازین نصرت جبله را عجیبی تمام در خاطر راه کرد و با کبری بکمال باز لشکر گاه شد و ماهان او را بستود.

اما از این سوی مردم دوس را در قتل عامر و جندب شکیب برفت و بخون خواهی ایشان فریاد برداشتند که الجنة الجنة و آهنگ قتال کردند و قبایل اوس و ازد و حلفای ایشان بمدد دوس بیرون شدند و بر غسان و لحم و جذام حمله کردند.

ابو عبیده چون این بدید بانک در داد که ای جماعت مسلمین بملاقات حور العین شتاب کنید و دل بر صبر بندید پس مسلمانان ویله بر آوردند و حمله در افکندند و درین جنگ هر قبیله شعاری جدا گانه داشتند شعار ابو عبیده یا منصور امت بود و شعار عبس یا آل عبس و شعار ازد النّصر النّصر و شعار دوس یا آل دو سو شعار عامه یمن یا انصار الدّین و شعار خالد و مردم او یا حزب الله و شعار حمیر الفتح الفتح و شعار بنی دارم الصّبر الصبر و شعار بنی مراد یا نصر الله انزل بود بدین گونه در حرب گاه که از کثرت گرد و غبار یک دیگر را نتوانستند شناخت بدین کلمات دوست از دشمن باز می دانستند و شمشیر می زدند.

چند کزّت کار بر مسلمانان صعب افتاد، عیاض بن غنم که صاحب لوا بود یا رایت بهزیمت می رفت ابو عبیده بانک بر او زد که ای عیاض قوام سپاه بقیام رایت است بکجا می گریزی؟ عیاض باز شد و برجای خویش پیاید بالجمله مسلمانان ترك

جان گفتند و دل بر مرگ نهادند و همی رزم زدند و صف بدریدند تا با صلیب عرب متنصّره نزدیک شدند یک تن از مسلمانان تیغ بزد و صاحب رایت را بکشت و صلیب را نگون سار کرد عرب متنصره از برای اخذ صلیب کوششی بجد کردند و قبیله ازد و دوس شمشیر در ایشان نهادند خلقی انبوه از کفار عرضه دمار گشت و از مسلمانان نیز جماعتی کشته شد و حرب هم چنان بر پای ایستاده بود تا گاهی که تاریکی شب میانجی گشت، پس هر دو طرف باز لشکر گاه شدند و با سلاح جنگ بیارمیدند و جراحات یافتگان را مرهم کردند ضرار بن اوس را دوازده زخم رسیده بود و از آن جمله شش زخم بر دست داشت.

ابو عبیده دست خالد را بدست گرفته در خیمه های مسلمانان همی طواف کردند و ایشان را تسلیت گفتند و دل دادند و از آن سوی ماهان جماعت خود را مورد شناعت ساخت و گفت تا چند این جمع قلیل راز بون و ذلیل باشید و این قوم ضعیف را دست خوش مصاف آئید؟ گفتند ای امیر فردا که آفتاب سر از کوه بر کشد و هر دو گروه روی در روی شود چون سیل بنیان کن آهنگ میدان کنیم و نیران این مناجزت را بطوفان مبارزت بنشانیم ماهان از سرزنش و نکوهش زبان باز داشت و ایشان را با صلاح سلاح و اعداد کار صباح فرمان کرد پس هر دو لشکر از شبان گاه تا بامداد باعداد کار پرداختند و دیده بانان و حارسان بگرد لشکر گاه گماشتند.

### **ذکر مقاتله لشکر عرب با سپاه روم در یوم تصویر در سال شانزدهم هجری**

چون سفیده صبح دیدار شد و هنگام دارو گیر آشکار گشت لشکر روم اگر چند از شدت عرب و کثرت قتلی غممنده بودند هم بکردار شیر دهنده آهنگ جنگ کردند و بتعبیه و تسویه صفوف پرداختند و رایات خویش را بشمار شوک و شجر

بر افراختند و از برای ماهان تختی بر فراز تل که مشرف بر لشکر طرفین بود نصب کردند و از این سوی ابو عبیده با مسلمانان نماز خوف بگذاشت و صف راست کرد و کمان داران را فرمان کرد که چون لشکر روم تاختن کنند با تیر باران دفع دهند، این وقت خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه در میان صفوف همی برفتند و لشکر را تحریض کردند.

نخستین یزید بن ابی سفیان با سپاه خود حمله افکند و رزمی صعّب بداد و از آن سوی بطریقی باده هزار کس بجانب میمنه سپاه اسلام حمله افکند عمرو بن عاص که در میمنه جای داشت لختی رزم بداد و طاقت در نک نیاورده روی بر تافت و لشکر روم تا پای آن تل که زنان بر فراز آن جای داشتند براندند، زنی فریاد برداشت که (أَيُّ أَنْصَارَ الدِّينِ؟)

زبیر ابن العوّام را رمدی بود و در نزد زوجه خود اسماء ذات الطّاقین از بهر مداوا جای داشت چون این بانك بشنید آن خرّقه که بر چشم داشت بیفکند گفت (أَنَا وَاللَّهِ مِنْ أَنْصَارِ الدِّينِ) و بر نشست و چون شیر عرین حمله افکند و از یمین و شمال قتال داد چندان که لشکر روم را باز پس برد، عمرو بن عاص و لشکر او چون نگریستند که زبیر یک تنه چندین دلیری کرد روی بر تافتند و عمر و همی ندا در داد الرَّجْعَةُ الرَّجْعَةُ الْجَنَّةُ الْجَنَّةُ و جنگ در انداختند.

این وقت جرجیر باسی هزار تن از مردم ارمن بر شرحبیل بن حسنه حمله افکند و مسلمانان را بهزیمت برد شرحبیل با پانصد تن از عشیرت خود بجای ماند زمانی رزم داد و باز پس همی شد و ندا در داد که ای اهل اسلام از مرگ می گریزید و پشت با کافران می کنید الصبر الصبر مسلمانان مراجعت کردند و دیگر باره بگیر و دار در آمدند و شکر ارمن را هزیمت کردند و باز جای شدند.

شرحبیل گفت هان ای مسلمانان شما را چه افتاد که ازین کافران فرار کردید؟ گفتند یا شرحبیل شیطان این لغزش در ما افکند چنان که روز احد و یوم حنین و اینک در موقف خویش پاینده ایم این وقت نوبت حرب بخالد بن الولید و قیس بن

هبیره افتاد خالد از جانب میمنه و قیس از میسره با مردم خویش حمله افکند و زبیر بن العوام و هاشم المرقال نیز جلادتی بسزا کردند لاجرم رزم صعب گشت و مسلمانان تا سرا پرده ماهان تاختن بردند ماهان چون این بدید از تخت خویش فرود شده گریزان لختی برفت و مردم را بجنگ دعوت کرد لشکر روم باز شتافتند و بجنگ در آمدند.

ابو عبیده سعید بن زید را فرمان کرد تا با مردم خویش باعانت مسلمین شتافت و همی گفت یا منصور اُمت یا نصر الله انزل و ابو سفیان بن حرب که در تحت رایت پسرش یزید بود همی بانک در داد که الثبات الثبات و سپاه روم نیز کوشش کردند و از مردم خود صد هزار تن کمان داران را فرمان کردند که عرب را به تیر باران گیرند این وقت بطریقی بکردار نخلی با شمشیر کشیده بمیدان تاخت و مبارز طلب نمود.

غلام ذو الکلاع الحمیری سیف و سپر بگرفت و پیاده بجنک بطریق تاخت ذو الکلاع اسب بر جهانند و بانک بر غلام زد و او را باز تافت و با بطریق در آویخت بطریق فرصتی بدست کرده تیغ براند و سپر و درع ذو الکلاع را بدرید و زخمی سخت، بر بازوی ذو الکلاع آمد چنان که دستش از کار بشد پس جلدی کرده عنان بر تافت و خود را بلشکر گاه مسلمین رسانید و سوگند یاد کرد که تا کنون باهم آوردی مانند این بطریق ملاقات نکرده ام.

و از آن سوی بطریق دیگر باره هم آورد طلب داشت ذو الکلاع فریاد برداشت که یا آل حمیر سید شما با زحمت جراحی از میدان مراجعت کرد کیست از شما که بکین خواهی او این کافر را کیفر کند یک تن از فارسان حمیر بمیدان تاخت و با زخم نیزه بطریق را از اسب در انداخت و سلب و سلاح او را بمردم خود فرستاد و مبارز خواست و سه تن دیگر را که از پی هم بیرون شدند مقتول ساخت آن گاه یک تن از ابطال روم بیرون شد و حمیری را عرضه دمار داشت.

از پس او ملک آلان که مریوس نام داشت بمیدان آمد و بانک در داد که

من ملك الانم بجنك من بيرون نشود الا امير، شما شرحبيل بن حسنه آهنك او كرد و اين شعر قرائت نمود:

ساحمل في اللثام بنى الاعادي \*\*\* و اطعن بالمتقفة الحداد

فيا بؤسا لهم من حرّ يوم \*\*\* و جمع الرّوم شرد أفي البلاد

مريوس گفت ای عربی چه سخن کردی؟ گفت این از آن کلمات است که ما هنگام مقاتلت با اعدا از برای تشجیع نفس گوئیم و منتظر وعده خدا و رسول گفت پیغمبر شما چه وعده داده است شرحبیل گفت پیغمبر ما وعده داد ما را که ارض شما بطول و عرض بدست ما گشوده شود و مملکت شام و عراق و خراسان عجم تحت فرمان ما آید و با ترك رزم دهیم و ظفر جوئیم مريوس گفت خداوند شما را نصرت نکند چه از دریغی و طغیانید.

پس با هم در آویختند و رزمی صعب در میان ایشان برفت، شرحبیل چون شدّت مريوس را نگریست خدیعتی اندیشید و عطف عنان فرمود مريوس چنان فهم کرد که از پیش جنگ بگریخت و بی توانی از قفای او اسب بر انگیخت چون لختی راه به پیمود ناگاه شرحبیل روی برتافت و سنان نیزه را از بهر سینه اور است کرد مريوس جلدی کرد و آن زخم را از خود بگردانید و گفت ای عربی کار بمکیدت و خدیعت همی کنی؟ شرحبیل گفت ندانسته که حرب حیلت و خدیعت است.

پس دیگر باره با هم در آمدند و چندان با شمشیر رزم دادند که تیغ ها از مدافعه آهن و سپر و خود و درع تافته و شکسته گشت پس هر دو تن دست بیازیدند و یک دیگر را فرو گرفتند و همی بکشیدند تا از زین برابند مريوس مردی تناور بود و زوری بکمال داشت.

ضرار بن الازور از دور نگریست که شود با خود اندیشید که من نظاره باشم تا کاتب رسول خدای بدست کافر کشته گردد چون برق خاطف تاختن کرد و چون مريوس و شرحبیل با هم مشغول بودند هیچ يك فهم نکردند



ناگاه ضرار از پس پشت مریوس در آمد و با خنجر جگر او را چاک زد آن گاه هر دو تن از اسب پیاده شدند و جامه و جواهر و اسب و سلاح او را بر گرفته بمیان صف آمدند از پس او زبیر بن العوام بمیدان تاخت و چهار کس از ابطال روم بتفاریق بمیدان آمد و با او قتال داد و مقتول گشت، این وقت ابو عبیده بر کثرت تعب و ماندگی زبیر بترسید و او را باز خواند.

آن گاه داماد مریوس که مردی دلاور بود بمیدان آمد و هم آورد طلبید خالد ولید چون پلنگ خشم آور آهنگ او کرد خونس بریخت و تاج و کمر و صلیب و سلب او را که پانزده هزار دینار بها داشت بر گرفت، ماهان چون این بدید در غضب شد و گفت این دو تن از ملوک مملکت ما بشمار می شدند و اینک عرضه دمار گشتند پس فرمان کرد که دیگر کس بمبارزت بیرون نشود و کمان داران را بفرمود که بر عرب تیر باران گیرند، پس صد هزار تن کماندار کمان ها بزه کردند، و صف عرب را هدف ساختند مسلمانان چندان که توانستند با سپر و آلات دیگر خویش را حراست فرمودند بسیار کس مجروح و فراوان مطروح افتاد و هفت صد تن را آفت چشم رسید مغیره بن شعبه و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی و دیگر بکیر بن عبد الله التیمی و ابو سفیان بن حرب و راشد بن سعد از آن جمله بودند و این روز را ازین روی یوم التغویر نام نهادند.

بالجمله صیحه و عیناه و وا بصره از مسلمانان برخاست و پشت با جنگ داده بهزیمت شدند ماهان کمان داران را تحریض داد و اصحاب سلاسل نیز شدت کردند و جرجیر و قنطار و قوریر بقتال در آمدند و شمشیر در مسلمانان نهادند، سمره بن عامر همی فریاد کرد که یا آل حمیر بکجا می گریزید، و از فخر بسوی عار و از جنت بجانب نار فرار می کنید، و هیچ کس سخن او را واقعی نمی گذاشت سرداران لشکر مانند ابو عبیده و خالد بن ولید و شرحبیل بن حسنه و ضرار بن الازور و هاشم المرقال و مسیب بن نجبه و عبد الرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و دیگر صاحبان رایات یک باره دل از جان بر گرفتند، و رزم همی دادند، و سپاه

هم چنان گریزان می رفت تا پبای آن تل که زنان جای داشتند برسیدند.

زن های قبایل بتمامت با عمود های خیام و آلات حرب و ضرب از فراز تل آمدند و روی مسلمانان را از فرار بر تافتند و بجنک کفار تحریض دادند و خویشان نیز تیغ در کافران نهادند اسماء ذات النطاقین با شوهر خود زبیر عنان بعنان می راند و تیغ از پی تیغ او می زد و هند زوجه ابوسفیان شمشیر می زد و بأعلی صوت لشکر را تحریض می داد. بعضی از مردان همی گفتند اگر مادر کار مقاتله ملاحظه کنیم ازین زنان در پس پرده زیستن لا- یقتیریم، این وقت خوله دختر ازور با کافری در آویخت و شمشیر بزد تیغ در کفش بشکست پس رومی زخمی بر سر خوله زد چنان که خون برفت و از اسب در افتاد عفیره دختر غفار خود را بدو رسانیده پرستاری کرد.

بالجمله درین جنگ نه شمشیر در دست خالد شکسته شد و چهل هزار کس از روم مقتول گشت نجم بن مفرج از قبیلہ بنی محارب خطیبی فصیح و بلند آواز بود و مسلمانان را بدین خطبه بجنک کافران تحریض کرد:

( قَالَ : أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا يَوْمٌ لَهُ مَا بَعَدَهُ وَقَدْ عَايَنْتُمْ قُرْبَهُ وَبَعَدَهُ وَلَنْ تَنَالُوا الْجَنَّةَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَى الْمَكَارِهِ وَبِاللَّهِ لَا يَدْخُلُهَا مَنْ هُوَ لِلْجِهَادِ كَارِهِ وَ لِلَّهِ فِي عَرْضِ السَّمَوَاتِ جَنَّةٌ وَ لَكِنَّهَا مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَ أَعْلَى الدَّرَجَاتِ دَرَجَاتُ الشَّهَادَةِ فَأَرْضُوا عَالَمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَالْجِهَادُ قَدْ قَامَ عَلَى سَاقِهِ وَ بَدَأَ الْبِنْفَاقُ فِي أَسْوَاقِهِ وَ اخْتَفَى يَفَاقُهُ مِنْ إِنْفَاقِهِ ) .

( أَمَا أَنْتُمْ أَصْحَابُ نَبِيِّ الْعَصْرِ أَفَأَسَدْتُمْ مِنَ الظُّفَرِ وَ النَّصْرِ؟ بَشِّرُوا رُوحَ الْمُصْطَفَى بِشَبَاتِكُمْ وَ قَدِّمُوا الْعَزْمَ بِصَفَاءِ نِيَاتِكُمْ إِيَّاكُمْ أَنْ تُؤَلُّوا الْأَذْيَارَ فَتَسْتَوْجِبُوا غَضَبَ الْجَبَّارِ ، أَمَا وَ الَّذِي قَدَّرَ الْأَقْدَارَ وَ أَجْرَى

الْفَلَكَ الدَّوَارَ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ لَقَدْ تَرَيْنَتْ لَكُمْ الْحُورَ الْعَيْنُ بِأَيْدِيهِنَّ أَبَارِيقٌ وَكَأْسٌ مِنْ مَعِينٍ .

( فَمَنْ طَلَبَ دَارَ الْبَقَاءِ هَانَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ اللَّقَاءُ فَصَحَّ حُحُوا طَلَبَكُمْ تَنَالُوا رَبِّكُمْ وَحَقَّقُوا حَمَلَتَكُمْ تَنَالُوا بُغْيَتَكُمْ وَطَعَّدُوا الصِّدْقَ دُورَ تَنَالُوا الْأَجُورَ وَ أَشْرَعُوا الْأَسِنَّةَ تَنَالُوا الْجَنَّةَ وَاعْتَمِدُوا الصَّبْرَ تَنَالُوا النَّصْرَ وَبَشِّرُوا الْمُؤْمِنِينَ بِحُسْنِ عَمَلِكُمْ ) .

( وَإِيَّاكُمْ وَأَنْ تَضِلُّوا عَنْ سُبُلِكُمْ لَا تَوَافَقُوا الْكُفَّارَ فِي جَهْلِهِمْ وَاعْدِلُوا عَنْ طَرِيقِ قَوْلِهِمْ وَعَمَلِهِمْ وَافْقُوا مَنْ سَلَفَ مِنْ أَسْلَابِكُمْ فِي فِعْلِهِمْ وَاسْتَمِعُوا مَا نَزَلَ مِنْ أَجْلِهِمْ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ، ثُمَّ قَالَ مُبِينًا وَ لَيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ ) .

( سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُتَنَفِّرُونَ وَاجْتَهَدُوا فَقَدْ فَازَ الْمُجْتَهِدُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ) .

خلاصه پارسی این کلمات چنین می آید، گفت: ای مردم امروز روزیست که کردار را پاداش و کیفر برابر دهند، همانا بهشت خدای که در طول و عرض از آسمان و ارض افزون است از پس مسالک مهالك انگیز و سترات داهیه آمیز محفوظست تا سالک آن مسالک نشوید و بدست مجاهدت کشف آن سترات نکنید بهشت خدای را دیدار نخواهید کرد. اعداد جهاد فرمائید و رسول خدا را شاد کنید

از عار فرار بپرهیزید و از خشم خداوند جبار بترسید.

سوگند با خدای که حوریان جنت از برای شما زیب و زینت کرده اند بدست طلب رضای رب جوئید و بقوت بازو تدارک آرزو فرمائید و بحدّ سنان حدود جنان گیرید و بنیروی صبر دولت نصر طلبید و بپرهیزید از این که با کفار کار بمدارا کنید و از اسلاف انحراف جوئید سرعت کنید تا سبق برید جهد کنید تا فایز گردید.

مع القصة خالد بن الوليد چون اژدهای تافته بمیدان شتافت و از آن سوی مردی که نسطور نام داشت بر او در آمد گرد بر انگیختند و خاک با خون در آمیختند ناگاه اسب خالد بر روی در رفت و خالد بر گردن اسب آمد نسطور فرصت بدست کرده با تیغ کشیده بر سر خالد آمد و تیغ بر پشت او براند اگر چند او را زحمت کرد لکن چون دوزره در برداشت زخم کارگر نیفتاد و هم درین وقت اسب جستن کرد و بر پای شد و خود از سر خالد بیفتاد.

خالد در چنین وقت که بزیر تیغ دشمن بود پروای خصم نداشت و همی گفت *فَلَنْسُوتِي فَلَنْسُوتِي* گفتند یا خالد در چنین وقت باک از کلاه چه داشتی؟ گفت فتوحات من ببرکت این کلاه است چه در حجة الوداع رسول خدای سر بسترد و چند موی از ناصیه آن حضرت اخذ کرده بدین کلاه نصب نمودم پیغمبر فرمود مادام که این کلاه با تو باشد منصور باشی اکنون بر سر سخن رویم.

چون خالد از آن لغزش بجست کلاه را با عصا به حمرا بر سر خویش محکم کرد و بر نسطور بتاخت و او را با زخم تیغ عرضه دمار ساخت و مبارز طلبید کس او را اجابت نکرد پس حمله بصف برد و رزمی صعب بداد و مسلمانان از قنای خالد بجنگ در آمدند و هم چنان حرب بر پای ایستاده بود تا آفتاب بنشست و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بلشکر گاه خویش شدند و بمداوای جراحت یافتگان پرداختند و آن شب را ابو عبیده و زبیر بن العوام باتفاق زوجه خود اسماء حراست لشکر داشتند زبیر با ابو عبیده گفت امشب مرا اسماء خبر داد که بحر است مسلمانان بیرون می شوم من نیز با او متابعت کردم

## ذکر خدوه کردن ابو الجعید بالشکر روم در جنک یرمک در سال شانزدهم هجری

مردی از اهالی حمص را که ابو الجعید نام داشت مزرعی بود و در آن جا زنی جوان بسرای آورده با او کار عرس و زفاف بیای برده بود، این هنگام که لشکر روم بدفع عرب بارض یرمک می شتافت شبی در مزرع او فرود شدند ابو الجعید مقدم ایشان را مغتم شمرد و اکرام کرد و طعام داد و سقاییت نمود، بزرگان لشکر چون از اکل و شرب پرداختند با ابو الجعید گفتند ضجیع خود را یک امشب با ما گذار تا کام برانیم و صبح گاه با تو گذاریم، ابو الجعید در خشم شد ایشان را بر شمرد آن جماعت پرده آرم را بدریدند، و عروس او را بشایگان برده تا بامداد نگاه داشتند پسر ابو الجعید بفریاد آمد او را نیز بکشتند.

ابو الجعید این داوری بسپهسالار لشکر آورد. و مادر پسر بافته سیاه بر سر کشیده نعش فرزند را در معبر سپهسالار حاضر ساخت، هیچ کس از سران سپاه ایشان را داد نداد ابو الجعید ایشان را بدعای بادیاد کرد و گفت سوگند با خدای که عرب بر شما غلبه کند و داد مظلوم از شما بستاند.

این وقت که نسطور بدست خالد ولید مقتول گشت و شب برسید، ابو الجعید بلشکر گاه عرب آمد، و ابو عبیده را در گرد لشکر گاه دیدار کرد و گفت این لشکر روم چندانند که اگر خویشان را با شما تسلیم دارند مدتی در از باید تا از قتل ایشان فراغت توانید جست اگر من شما را از در خدیعت و مکیدت بر ایشان ظفر دهم چه پاداش کنید؟ گفت تو را فراوان عطیت کنم، و عهدی بنویسم که که هرگز از تو و اولاد تو کس طلب جزیت نکند چون عهد استوار کرد با ابو عبیده گفت فرمان کن تا فردا شب آتش های بزرگ برافروزند آن وقت من باز آیم و کاری بفرمایم این بگفت و بلشکر گاه مراجعت کرد

شب دیگر چون سیاهی جهان را فرو گرفت ابو عبیده بفرمود تا لشگریان از ده هزار جای افزون آتش های بزرگ افروخته کردند این وقت ابو الجعید پیامده گفت پانصد سوار از ابطال رجال را بملازمت من فرمان کنید تا بدلالت من کار کنند ابو عبیده بفرمود تا عیاض بن غنم الاشعری و حارث بن هشام المخزومی و عاصم بن طارق و رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عبد الله بن عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن ابی بکره ازین گونه مردم پانصد کس انجمن شدند. پس ابو الجعید ایشان را برداشته از بیرون جاده بلشکر گاه روم نزدیک برد ، و ایشان را راه از چاه بنمود و گفت حمله در دهید و چون لشکر روم از جای در آمدند هزیمت شوید و از طریق سلامت طی مسافت کنید.

پس مسلمانان بدانسان که ابو الجعید گفت ناگاه از چند جای لشکر روم حمله کردند . و این وقت ابو الجعید در میان لشکر روم همی فریاد کرد که ای معاشر نصاری اینک لشکر عرب است که طریق هرب پیش داشته بشتابید و این هزیمت را دریابید و این آتش ها که کرده اند برای حمل ائقال و اعداد کار فرار است و این وقت سواران عرب طریق هزیمت گرفتند سپاه روم این سخن را باور داشتند و گران تا گران از جای جنبش کردند و از برای قتل عرب و اخذ غنیمت بعضی بر اسب های عریان بر نشستند و برخی بی سلاح و سلب پیاده دویدند و ابو الجعید از پیش روی ایشان همی فریاد بر می داشت و عجلت می کرد و آن جماعت را بمخاضی (1) که جای هلاکت بود می رسانید تا ایشان را بفرازی آورد که در فرود آن رودی عظیم می گذشت.

بانک در داد که جلدی کنید و عرب را ازین زمین پست بیرون شدن نگذارید و خود از یک سوی روی برتافت و لشکر روم بطلب عرب و اخذ غنیمت عجلت کرد و در تاریکی شب سر از پای نشناخت و نا پروا همی تاخت. سوار از پس سو سوار و مردان پس مرد از فراز ارض سرا شیب شدند چنان شد که آن کس که از پیش روی بود باز پس

ص: 164

1- یعنی آب گاه

نتوانست شتافت و از هیاهوی سواران و صهییل اسبان بانک او را هم عنان او اصغا نتوانست کرد، و آن که از قفا بود خبر از پشتازان نتوانست گرفت لاجرم سوار و پیاده دانسته بر زیر هم در می افتادند، و بعضی در خاک و بعضی در آب جان می دادند، رقم کرده اند که درین وقعه هشتاد هزار کس نابود گشته و الله اعلم.

مع القصة صبح گاه لشکر روم بدانستند که ابو الجعید بکیفر فضیحت زن و خون خواهی فرزند این خدیعت کرد اما ماهان دانست که دیگر نیروی قتال با عرب ندارد، پس با قوریر رای زد که در کار مقاتلت ممانعت اندازد باشد که سر سلامت بیرون برد، پس مردی را بسوی ابو عبیده فرستاد و پیام داد که کار جنک چنین است گاهی مرد منصور است و گاهی مقهور، شما با ما حیلتي کردید و کیدی اندیشیدید يك امروز لشکر های جانبین را از مقاتلت مهلت می گذاریم و فردا فیصل این امر را بزبان شمشیر حوالت خواهیم داشت.

ابو عبیده خواست تا سخن او را پذیرفتار شود خالد بن الولید گفت ای امیر بسخن او مغرور مشو و کار امروز را بفردا میفکن لاجرم ابو عبیده رسول او را بی نیل مرام مراجعت داد، اگر چه بر ماهان گران آمد لکن ناچار اعداد کار کرد و گفت سوگند با صلیب که خویشتن مبارزت خواهیم جست و کار یک سره خواهیم کرد

پس از دو سوی صف بیار استند، و از لشکر روم جرجیر چون يك لخت کوه آهن بمیدان آمد، و گفت اینك من جرجیر سپهسالار لشکرم و هرگز جز با امیر لشکر رزم ندهم.

ابو عبیده چون این بشنید رایتی که در دست داشت با خالد گذاشت، و بسوی او تاختن برد. جرجیر گفت تو امیر لشکر عربی؟ گفت چنین است و نيك شادم که مرا طلب کردی، اکنون تو را با تیغ در می گذرانم و از پس تو ماهان را پس هر دو با هم در آمدند و حمله از حمله در دادند، ناگاه جرجیر روی بر تافت و راه لشکر گاه خویش گرفت ابو عبیده از دنبال استعجال کرد چون لختی راه به پیمود بیک بار جرجیر چون برق خاطف روی بر تافت و خواست تیغ بر ابو عبیده

فرود آورد، ابو عبیده جلدی کرد و شمشیر بر عاتق او براند چنان که از دیگر سوی جستن کرد، پس باز آمد و علم خویش را از خالد باز گرفت، قتل او بر ماهان سخت عظیم بود.

این وقت خود آهنگ میدان کرد، و بیشتر سلاح او باز رو گوهر بود ره بانان و بطریقان او را از در منع بیرون شدند و او پذیرفتار نبود، در پایان امر یک تن از شجعان بطارقه که جرجیس نام داشت بدست یاری سوگند و الحاح بطارقه از ماهان اجازت گرفته آهنگ مبارزت کرد.

ازین سوی ضرار بن الازور چون شراره نار بمیدان تاخت و چون جرجیس را دیدار کرد و عظم خلقت و اندازه جلادت او را بدانست، با خود اندیشید که با این سلاح جنگ که مر است آهنگ او نتوانم کرد، و از میدان بخیمه خویش باز تاخت تا سلاح جنگ دیگر گونه کند و دوزره پیوشد، مردم گمان کردند که ضرار فرار کرد و مالک نخعی که چون بر باره بر آمدی هر دو پایش بر زمین کشیدی و جگر شیر از بیم شمشیرش بترکید بقصد جرجیس اسب بر جهانند وقتی ضرار باز شتافت مالک را با خصم روی در روی یافت پس کناری گرفت و مالک و جرجیس باهم در آویختند و خاک با خون در آمیختند.

چون جرجیس غرق در آهن بود و سیف و سنان بر او کارگر نمی افتاد مالک چون برق خاطف از کنار او در آمد و نیزه بر پهلوی اسب او زد چنان که از آن سوی سر بدر کرد و چون خواست نیزه را بر آورد از میان بشکست و جرجیس با اسب در افتاد و نتوانست خود را از زین جدا کند، ضرار چون این بدید سرعت کرد و فرق او را با تیغ بشکافت، و سلاح و سلبش را بر گرفت، مالک گفت یا ضرار در صید من شراکت می افکنی؟ گفت شراکت نمی کنم بلکه خاص خویش می دانم مالک گفت نه من با زخم نیزه او را با اسب در افکندم؟ ضرار گفت ربّ ساع لقاعد مالک بخندید و گفت تو را باشد ضرار آن اشیا را حمل داده بلشکر گاه آورد و بر حل مالک گذاشت و گفت سوگند با خدای که هرگز درین اشیا بچشم طمع نگران نشوم.



بالجمله چون جرجیس مقتول گشت ماهان سخت آشفته شد، و گفت ای جماعت اساقفه و بطارقه من بشکرانه نعمت پادشاه و نصرت دین  
إله بغایت جهد با عرب مقاتلت کردم، لکن با خداوند آسمان و زمین نتوانم غلبه جست، چه خداوند ایشان را بر ما غالب خواسته و اکنون  
ناگزیرم از این که خویشان رزم دهم و چون کشته شوم از زحمت عار و توبیخ برهم، و اگر زنده مانم مکشوف افتد که از نصرت هر قل  
غافل نبوده ام بزرگان لشکر گفتند ای امیر این رای نیست، تو باش تا ما پرخاش جوئیم، ماهان با کنایس اربع سوگند یاد کرد که هیچ کس را  
اجازت حرب نفرمایم، جزاین که خود بمیدان طعن و ضرب در آیم.

آن در یک تن از راه بان که یُحْتَا نام داشت گفت ای امیر من خوابی هولناک دیده ام نیکو آن است که خویشان بمبارزت بیرون نشوی هم  
نپذیرفت، و جامه جنگ پوشید و سلاح رزم او چون بجواهر و یواقیت ترصیع داشت بهای آن را بشصت هزار دینار برابر می داشتند،  
بالجمله مانند نخلی رزین و جواهر آگین بمیدان آمد، و خروشی چون رعد بر آورد و مبارز طلب کرد غلامی دوسی آهنک او نمود و با نیزه  
بدو حمله افکند ماهان دست فرا برد و عمودی از زرّ سرخ که در پهلوی اسب استوار داشت بگرفت، و چنان بر سر غلام دوسی بکوفت که  
هم چنان بر پشت اسب جان بداد.

ماهان از قتل او دل قوی کرد و ازین سوی مالک نخعی چون شیر شرزه و مار گرزه بر او تاخت و گفت هان ای ماهان بقتل این غلام مغرور  
نشوی اکنون کلمه بگوی یا ادای جزیت کن و اگر نه بدست من هلاک گردی مامان گفت تو از اصحاب خالد باشی؟ گفت نیستم من مالک  
نخعی از اصحاب رسول خدایم، ماهان چون اژدهای دمان بچنگ در آمد. مردی تناور و دلاور بود چون لختی با هم بگشتند فرصتی  
بدست کرده با آن گرز زد که دوسی را بکشت چنان بر فراز خود مالک بکوفت که خود بر سر مالک پخش شد و پاره از آهن چشم مالک را  
چک زد. و از آن روز بمالک اشتر ملقب گشت.

از زحمت آن صدمت جهان در چشم مالك تاريك گشت و همی خواست عطف عنان کند، و بصفّ خویش باز شتابد دیگر باره دل بر صبر به بست و از خداوند نصرت خواست و ماهان از آن سیلان خون که از جهت مالك جستن می کرد گمان داشت که او را کشته است و از آن شتاب که از کنار مالك در گذشت و يك تیر پرتاب برفت عنان اسب بر تافت تا کشته خویش را سازو برگ بر گیرد، از این سوی مالك خویش را بجای آورد و چون شیر زخم خورده بخروشید و بخروشید و با تیغی چون شعله نار بر ماهان حمله افکند، و مانند صاعقه آسمانی بر او در آمد و تیغ براند اگر چند شمشیر مالك آن آلات آهن که ماهان در آن متحصن بود قطع کرد زخمی کاری بر او نیاورد، لکن ماهان بدانست که مرد میدان مالك نتواند بود، پس بی توانی عنان اسب را بر تافت و هارباً بلشکر گاه خویش بشتافت و مالك از قفای او همی رفت.

این وقت خالد بانك بر مسلمانان زدو لشکر هم دست و هم داستان جنبش کردند و حمله در دادند و تیغ در لشکر روم نهادند و همی بکشتند و بخاك افکندند سپاه روم بیک باره هزیمت شد و بسیار کس خود را در آن مخاض و ناقوصه افکند و در آب غرق شد، و فراوان عرضه تیغ گشت، و مسلمانان از قفای هزیمتیان بدشت و کوه همی تاختند و اسیر گرفتند تا یک ربع از شب بگذشت کار بدین گونه می رفت، این وقت أبو عبیده فرمان کرد تا مسلمانان باز لشکر گاه شدند و سر اذقات لشکر های روم را با اوانی ذهب و فضّه و دیگر اشیاء و ادوات که بیرون حساب و شمار بود فراهم آوردند.

واقدی گوید درین وقعه صد هزار تن طعمه شمشیر و چهل هزار کس اسیر گشت العلم عند الله، و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد بالجمله صبح گاه از لشکر روم نشانی نبود و زمین یرموك همه کشته می نمود، أبو عبیده بفرمود تا جسد کشتگان مسلمانان را بیک جای فراهم آوردند و بسیار سر بریده در معرکه یافتند و ندانستند که سر مسلم است یا کافر آن سر ها را نیز در کنار کشتگان گذاشتند و أبو عبیده بر این جمله نماز گذاشت و فرمان کرد تا عمد را بخاک سپردند. و دیگر روز مکشوف

افتاد که ماهان با چهل هزار کس از هزیمتیان بجانب دمشق گریخت، خالد ولید با لشکری انبوه از ققای او برفت، و ایشان را بیافت و حمله افکند، در میانه نعمان بن جلهمة الازدی و بروایتی عاصم الیربوعی با ماهان دوچار شد، و او را توانی نمانده بود بدست نعمان مقتول گشت، و لشکر روم هر کس توانست بجانبی گریخت مردم دمشق این وقت با مهدا و متحف بنزدیک خالد آمدند. و گفتند ما بر آن عهدیم که بودیم خالد ایشان را ایمنی داد و از آن جا بکنار حمص آمد، و أبو عبیده نیز در حمص با او ملحق گشت، و در آن جا هر غنیمت که بدست شده بود بسوی دمشق حمل کرد، و خمس آن را از برای عمر بن الخطاب مأخوذ داشت، و بعمر فرستاد چنان که مرقوم می شود و خود با لشکر در دمشق نشیمن ساخت.

### **ذکر جنگ عرب با فارس و فتح حلوان و ما سبذان و سیروان در سال شانزدهم هجری**

حُلوان بضم حای مهمله و سکون لام نام بلدی آبادان بود که بعد از بصره و کوفه و بغداد در عراق مانند نداشت و بیشتر ثمار آن انجیر بود و نار نیکو نیز داشت و این نام بدان یافت که وقتی حلوان بن عمران بن قضاعه این بلدا را از ملوک با قطاع یافت و ما سبذان بامیم و الف و سین مهمله مفتوح و بای موحد ساکن و ذال معجمه و الف و نون و در اصل ماه سبذان بوده بزیادتی های هوز و سیروان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی نام شهر محال ما سبذان است اکنون بر سر سخن رویم.

از این پیش رقم شد که سعد وقاص چون مداین بگشاد بعضی از نقایس اشیاء و خمس غنایم را بنزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و سعد وقاص چون بمداین در آمد نخست در ایوان مظالم فرود شد و آن میدان صد و بیست ارش پهنا و ششصد ارش درازا داشت و رواق آن را دوازده ستون از سنگ بود که هر ستونی صد ارش درازی.

داشت و تمامت این بنیان از سنگ بود، سعد و قاص در ایوان هشت رکعت نماز بگذاشت. در هر رکعتی حمد و سورتی قرائت کرد و بهر دو رکعت تشهدی خواند و در انجام يك سلام باز داد و این نماز را نماز فتح خوانند.

چون این نماز بکرد عمرو بن مقرن را فرمان کرد تا غنایم را فراهم کند پس بفرمود تا منادی ندا در داد که هر که را غنیمی بدست شده بنزدیک عمرو بن مقرن حاضر کند و خود بکوشک کسری آمد و در آن جا خانه های فراوان نگریست که همه گنجینه های کسری بود آکنده از سلاح و سلب و فضه و ذهب و لالی شاداب و جواهر خوش اب، این جمله را بنزدیک عمرو بن مقرن آوردند و قعقاع نیز تا پل نهروان برفت، و خواست ها و غنیمت ها همه فراهم کرد، و این وقت شصت هزار سوار و پیاده عرب حاضر بود چون بسیاری از نفایس اشیاء و خمس بیرون کردند هر يك از لشکریان را دوازده هزار درهم بهره رسید.

و از آن چیز ها که بعمر فرستادند یکی پیراهن کسری بود که در پل نهروان بدست قعقاع افتاد، و آن پیراهن را از مروارید بافته و در میان مروارید ها یاقوت ها نصب کرده بودند، و دیگر تاج مرصع و انگشتری و ده رزمه جامه زر بفت و از سلاح عیبیه (1) بود از مروارید بافته و درع و خود و ساقین و ساعدین همه زر بود و شش درع سلیمانی و نه تیغ یمانی همه بزیب و زینتی که لایق سلاطین عجم بود.

و دیگر اسبی در خزانه یافتند از زر سرخ با زین سیم و سواری از زر، و دیگر بساطی یافتند سی صد ارش در ازا و شصت ارش پهنا و آن فرش را ملوک عجم در زمستان گسترده بودند، آن وقت که مرغ زار ها بخوشیدی و آن فرش بهارستانی بود. و سبزه آن بتمامت زمرد بود و گل و شکوفه از دیگر جواهر داشت از بهار و مرغ زار حضارت و نصارت آن افزون می نمود، و دیگر خروار ها کافور و عنبره مشک و دیگر بخور ها از خز این عطر بر گرفتند و این جمله را با خمس تمامت غنایم بعمر بن الخطاب

فرستادند و عمر در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آن خواسته ها را بر مسلمانان

ص: 170

---

1- رزمه یعنی بسته و عیبیه یعنی صندوق کوچک

طبری گوید که از آن بساط يك بدست علی مرتضی علیه السلام بر گرفته آن را بهشت هزار درم بفروخت و انفاق کرد با این که بازرگانان از یمن و و دیگر بلاد به مدینه آمده از آن اشیاء چیزی که دیناری بها داشت بدان کی می خریدند.

مع القصة آن غنایم چون بعمر رسید سعد وقاص را نامه کرد که اکنون در مداین بباش و لشکر را آسایش ده که ما را در روم جنگی بزرگ در پیش است لاجرم سعد نبود تا این وقت که جنگ مسلمانان در یرموک پپای رفت ، پس بسوی عمر مکتوب کرد که یزد گرد در حلوان جای کرد ، و لشکر فراوان فراهم آورده، بعید نیست که حدیث فتنه کند، عمر چون این بدانست کس با ابو عبیده فرستاد که در دمشق نشیمن کن و آن بلاد که گشوده بنظم می دار تا جنگ یزد جرد یک سره شود و بسعد وقاص نگاشت که خویشان در مداین جای کن و سرداری دلاور با لشکری در خور بدفع یزد جرد فرست.

پس سعد پسر برادر خود هاشم بن عتبه را با ده هزار سوار روانه جلولا کرد و این وقت یزد جرد خویشان در حلوان جای داشت و لشکر بجلولا می فرستاد ، و در جلولا لشکر عجم در گرد خود خندقی کرده بودند ، و اموال و ائقال خود را با زن و فرزند در خانقاهی باز داشته و ابطال رجال حاضر آتش کده شدند ، پس وثیقت استوار کردند که از عرب بهزیمت نشوند، بالجمله شصت هزار کس در جلولا انجمن گشت، و هر زمان فرمان گذار اهواز با بیست هزار مرد از شوشتر بمدد ایشان برسید.

مسلمانان انبوهی لشکر عجم را بسعد وقاص آگهی دادند ، و او عمر را آگاه ساخت ، و عمر بن الخطاب در زمان کس با ابو عبیده فرستاد که گروهی از لشکر شام را بمدد مسلمانان فرست تا جنگ عجم را پسندند باشند ، پس ابو عبیده چهارده هزار تن از شجعان سپاه را بمدد ایشان فرستاد مکشوح مرادی با دو هزار مرد بر مقدمه بود، و برادر زاده سعد عتبه بن هاشم با سه هزار سوار و حجر بن عدی الکندی با دو

هزار سوار و منذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار و جریر بن عبد الله البجلی با چهار هزار سوار برسیدند.

پس از لشکر عرب بیست و چهار هزار مرد گزیده کردند و نیروئی بدست شد، لاجرم هاشم تعییبه جنگ ساخت جریر بن عبد الله البجلی را بر میمنه سپاه گماشت و حجر بن عدی الکندی را بر میسره بداشت و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران امیر کرد و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان فرمان گذار کرد و از آن سوی عجم لشکر بر صف کردند خرداد بن اهزله میمنه بگرفت فیروز بن خسرو بر میسره ایستاد هر مز بن نوشیروان در قلب جای کرد و هر دو لشکر رهی در روی شدند همال با همال قتال کرد و مرد با مرد نبرد آزمود، کمانداران کنان ها از تیر بیرداختند، و نیزه گذاران نیزه ها در دست بشکستند، و شمشیر ها از نیام مانند زبان مار که از کام بر آید بر کشیدند، أجل خندان گشت، و مرگ دندان بنمود سعد بن عبید الله انصاری لختی کناری گرفت هاشم گفت از بهر چه؟ گفت گناهان خویش را بر خویشتن عرض می دهم تا بکفارت آن خود را با خدای خود بفروشم این بگفت و با تیغ کشیده مانند شعله آتش خود را بر سپاه عجم زد، و رزمی کرد که هر دو لشکر از دیدار آن شگفتی ها گرفتند، و در پایان کار از کثرت زخم و جراحت سستی گرفت، و شهید شد، آن گاه جریر بن عبد الله البجلی بانك در داد که ای فرزندان و خویشاوندان من شما را درین میدان از هیچ روی زیانی نتواند بود چه اگر شهید شوید جنت یابید، و اگر نصرت کنید غنیمت آرید، و من این لشکر عجم را بمعرض آزمایش آورده ام ایشان را بیشتر جنگ با کمان و سنان است سر در سپر در آرید و پای اصطبار استوار کنید تا نصرت یابید، این بگفت و حمله افکند و چند تن را بکشت.

این وقت از سپاه عجم مردی بیرون شد که رستم کوچک نام داشت اما در شجاعت رستم بزرگ بود، عوام بن عبد شمس و برادرش زهیر بر او در آمدند و رستم چون برق خاطف با ایشان رزم می داد وقتی که آهنگ عوام داشت

زهیر فرصتی بدست کرده او را با نیزه زخمی بزد اگر چند از رستم خون برفت هم سستی نگرفت و مردانه می کوشید.

جابر بن طارق النخعی بیم کرد که مبادا رستم این هر دو برادر را عرضه دمار دارد، وی نیز اسب بر انگیخت و حمله در داد.

رستم یک تنه با این هر سه نبرد آزمود و چون اژدهای دمان آهنگ جابر کرد زهیر بانك برداشت که یا جابر با او یک تنه رزم میاغاز، و بنزدیک من بتاز تا مبادا در دست او تباه شوی، پس هر سه تن هم دست و هم داستان بر رستم بتاختند و او آهنگ هر که می ساخت، دو تن از قفای او در می آمد ساعتی بدین گونه رزم داد تا نوبتی با زهیر و عوام مشغول شد و جابر وقت یافت و از قفای او تیغ براند چنان که تاج و مغفر دو نیمه کرد و تا سینه او بشکافت هر سه تن ساز و برگش بر گرفتند هزار دینار بها داشت.

این وقت با این که آفتاب سر در مغرب داشت لشکر عجم از جای جنبش کرد دول و هرب عرب را فرو گرفت عمرو بن معدیکرب که جگر شیر و زهره پلنگ داشت بانك در داد که هان ای مسلمانان شما را بیم زده می بینم گفتند از بامداد تا این وقت رزم داده ایم اکنون روز بکران می رود ما کوفته و اسب ها مانده و عجم بانبوه است ما چگونه بستوه نباشیم.

عمر و گفت: اگر اسب ها کوفته و مانده شده اند از اسب فرود آید و خویشتن داری کنی، شما در جنگ ها فراوان آزمایش شده اید، و بسیار فرسایش دیده اید این جنگ از آن جنگ ها صعب تر نیست، خداوند شما را نصرت خواهد کرد، این بگفت و از اسب فرود آمد و هزار تن از سران سیاه با او موافقت کردند و پیاده شدند و اسب ها را با یک دیگر به بستند، عمرو صمصامه خویش را بکشید و در قلب جای کرد.

پس لشکر عجم حمله کردند و مسلمانان بجنگ در آمدند جریر بن عبد الله البجلی از میمنه بتاخت و حجر بن عدی از میسرره حمله در انداخت و مکشوح مرادی

از جناح و عمرو بن معدیکرب از قلب رزم دادند و سخت بکوشیدند و عجم را هزیمت کردند، و شکسته ایشان را تا بخانقین بردند و باز شدند، و آن شب را در آن رزم گاه با مداد کردند و چون آفتاب بزد بجلولاء آمدند، و در لشکر گاه ایشان آن چه یافتند بغنیمت بر گرفتند، هاشم بن عتبّه آن غنایم را که از حوصله حساب فزونی داشت فراهم کرده بسعد بن وقاص فرستاد و خویشان با لشکر آهنگ خانقین کرد چون لشکر عجم این بدانست از خانقین بقصر شیرین کوچ داد و در آن جا نیز فراوان درنگ نکردند، و راه حلوان پیش داشتند.

یزد جرد که هنوز در حلوان جای داشت چون از هزیمت سپاه و سرعت عرب از قفای ایشان آگاه شد، دانست که نیروی مقاتلت آن جماعت ندارد، پس منوشهر پسر هرمزان را پیش خواند و به نیابت خود در حلوان بنشانند، و خود راه عراق عجم پیش داشت، و لشکر عرب بجانب خانقین کوچ داد و از آن جا بقصر شیرین فرود شد.

و این هنگام سران سیاه بسعد وقاص نامه کردند که ما تا بقصر شیرین پیش رانده ایم و از این جا آهنگ حلوان داریم تو نیز با ما پیوسته شو که امیر سپاهی تا مسلمانان را قوتی دیگر بدست شود، سعد در جواب نوشت که آهنگ حلوان نیکو باشد بروید، و آن بلد را بگشائید لکن آمدن من بنزدیک شما صعب می نماید از بهر آن که سخت ناتوانم، چون این مکتوب بلشکریان رسید از سعد وقاص برنجیدند و گفتند ما را بحرب عجم دست باز می دارد و سلامت خویش را معتنم می شمارد، چون سعد را از این کلمات آگهی بردند، سلمان فارسی را بخواند و حکومت مداین را با او گذاشت و خود اگر توانا بود و اگر ناتوان بسیج راه کرد، و در قصر شیرین با مسلمانان پیوست.

پس لشکر اسلام دل قوی کرده روز دیگر بجانب حلوان روان شدند چون منوشهر این بدانست حلوان را بگذاشت، و بسوی یزد جرد راه برداشت، و از آن سوی سعد وقاص با لشکر بحلوان در آمد، و فراوان از اندوخته کافران بغنیمت



برگرفت و مکشوح مرادی را با ده هزار سوار از قفای هزیمتیان بیرون فرستاد، و عروۀ بن زید الخیل الطائی را بسیروان و ماسبذان و شهر زور گسیل داشت تا برفت و آن ولایات را بگشاد، و از شهر زور غنایم بسیار بنزدیک سعد و قاص آورد، آن گاه بن معویه انصاری را با سیصد سوار از بهر غارت رساتیق حلوان مأمور داشت، او برفت و گوسفند و شتر و دیگر مواشی هر چه یافت براند، و غنیمت ها برگرفت.

و قضا چنان رفت که او را در میان دو کوه از جبال حلوان حدیثی شگفت افتاد، و آن چنان بود که در نماز دیگر فضله بانگ نماز در داد چون گفت (اللَّهُ أَكْبَرُ) ندائی آمد که (كَبَّرْتَ تَكْبِيرًا، چون گفت (وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) آواز آمد که (أَخْلَصْتَ إِخْلَاصًا يَا فَضَّلُ بِهِ) چون گفت (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) آواز آمد که این پیغمبر است که پس از او هیچ پیغمبری نیاید، چون گفت (حَى عَلَى الصَّلَاةِ) آواز آمد که خداوند این فریضه آورده خوشا آن کس که ادای این فریضه بوقت کند چون گفت (حَى عَلَى الْفَلَاحِ) ندا آمد که (الْفَلَاحِ لِأَهْلِ الصَّلَاةِ) چون فضله اذان پبای برد، و نوبت با قامت رسید و گفت (قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ) آواز آمد که امت محمد تا قیامت بیایند و قیامت بر ایشان در آید.

چون فضله نماز پبای برد باواز بلند گفت ای گوینده کیستی و از کجائی اگر از فریشتگانی (فَضَّلُ اللَّهُ عَلَيْكَ) و اگر از پریانی (فمرحباً بكِ وَأَهْلًا وَسَهْلًا) و اگر از آدمیانی دیدار بنمای تا از دیدار تو شاد شویم.

ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون شد، عصائی در دست داشت، و او را دو جامه سفید از صوف بود، و رو و مویش بجمله سفید بود و وقامتى باعتدال داشت، بیامد و بر عصا تکیه زد، و گفت (السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ) فضله جواب باز داد و گفت تو کیستی و چون این جا افتادی؟ گفت من زریب نام دارم و پسر ترلیلیا وصی عیسی علیه السلام هستم مرا دعا کرد که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید، و شما را آگهی می دهم که چون چند

خصلت در امت محمّد با دید آید گریزان باید بود.

فضله گفت آن صفات را وصف کن تا از آن بپرهیزیم ، زریب گفت آن وقت که مردان با مردان و زنان با زنان در آمیزند و بدان اکتفا کنند ، و امرا با غلامان در سپوزند ، و با خادمان و بندگان استشارات کنند و بی گناهان را بکشند ، تا گناه کاران پند گیرند ، و صدقه ندهند و قرآن را بألحان و مزامیر خوانند ، و مسجد ها را زر اندود و نقش کنند ، و منار ها بلند بر آرند ، و بدروغ گواهی دهند و ربا خوار و زنا کار باشند ، باران اندك بارد و غلات اگر چند فراوان باشد بنرخ گران باشد چون این آثار آشکار گردد ببايد بیمناک بود زریب این بگفت و بدان غار بازگشت و مسلمانان از آن جا کوچ داده بنزدیک سعد وقاص آمدند ، و قصّه زریب باز گفتند .

سعد این قصّه را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر پاسخ باز داد که خویشان بدان جبل سفر کن ، و حال زریب را نیکو فهم کن و باز نمای ، چون سعد وقاص از فرمان آگهی یافت در زمان یر نشست ، و بدان کوهسار سفر کرد و چند روز پست و بلند آن جبال را بیمود ، و اذان بگفت و هیچ جواب نشنید ، ناچار بسوی حلوان مراجعت کرد ، و از غنایم حلوان و خاتقین و جلولا خمس بیرون کرد ، و جز آن را بر لشکر قسمت کرد .

بشر بن ربیعہ که یک تن از سواران نام بردار بود از بخش خود چیزی بزیادت طلب کرد ، سعد اجابت نمود ، بشر برنجید ، و سعد این بدانست پس او را حاضر ساخته هزار دینار زر سرخ و اسبی جوان عطا کرد ، و غنایم را نیز بدو سپرد ، تا بمدینه حمل کند ، بشر آن غنایم را بمدینه آورد و عمر در مسجد رسول خدای بر مهاجر و انصار بخش کرد ، هم در آن جا بشر پیش شد که مرا نیز بهره بخش ، عمر گفت حق خویش در حلوان بگرفتی گفت من این غنایم را در راه محفوظ داشتم و بسلامت بنزدیک تو آوردم ازین روی مرا حقی واجب گشت گفت تو این اموال را نگاه نداشتی خداوند نگاه داشت ، لاجرم تو را حقی واجب نشود .

بشر برنجید و بر این معنی شعری چند انشاد کرد ، عمر چون بشنید گفت ای

بشر تو را خداوند فصاحت و شجاعت توام داده و چنان می نماید که از سعد وقاص ثقلی در خاطر داری ؟ گفت چنین است چه او آن مردم که مکانت من ندارند از من نیکوتر داشتی ، عمر گفت هم اکنون در خاطر داری که مرا هجو گوئی و صفاتی زشت که در من نیست بر من به بندی؟ بشر گفت هرگز این نکنم لکن آرزو می رود که مرا بعطیتی و موهبتی خرسند فرمائی ، لاجرم عمر او را ببذل مال خوشنود ساخت و بشر عمر را بر این گونه دعائی بگفت « اللَّهُمَّ خَلِّصْ عُمَرَ مِمَّا قَلَدْتَهُ سَلِيمًا غَيْرَ مَوْزُورٍ » یعنی خدایا عمر را ازین حکومت که در گردن او افکنده خلاصی بخش بی آن که عصیانی بادید آید.

بالجمله عمر جواب نامه سعد وقاص را نگار کرد و فرمان داد که این هنگام نوبت رزم هر قل پیش آمد تو دیگر از دنبال عجم جنبش مکن، سلمان فارسی را بحکومت مداین و مضافات باز گذار و بجانب کوفه باز گرد و در آن جا بیاش و مسجد کوفه را عمارت کن که بقعه شریف است، این وقت سعد وقاص جریر بن عبد الله البجلی را در حلوان بحکومت باز داشت تا در آن جا بماند ، و اگر از عجم کس تعرض رساند دفع دهد، و سلمان را در مداین منصوب داشت ، و خود باراضی کوفه آمد، و این فتح حلوان و ماسبذان در ماه ذیحجه بود.

### **ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن بدست سعد وقاص در سال هفدهم هجری**

سعد وقاص در آن ایام که در اراضی عراق از جائی بجائی می شد بعمر بن الخطاب مکتوب کرد که عرب درین اراضی فراوان رنجور شوند تدبیر چیست عمر او را پاسخ فرستاد که زمینی گزیده کن که آب و گیاه فراوان بود تا شتران را بتوانند علف چرا کنند و هوائی سلامت باشد که بتوانند اقامت نمایند. پس سعد

زمین کوفه (1) را اختیار کرد و صنایع سپاه و سران لشکر را حاضر ساخت، هر کس را زمینی بنمود و محلتی مقرر داشت تا خان‌ها بنیان کردند، و خود کوشکی بنیان کرد بنشان کوشک کسری که در مداین دیدار کرده بود، و آن در که بر کوشک کسری بود بر گرفت، و از مداین بکوفه آورد بر در کوشک خود نصب نمود.

لشکریان نیز کردار او را استوار داشتند و در های فراوان از مداین بکوفه آوردند و بر سرا های خویش گذاشتند، این خبر بعمر بردند که سعد وقاص مانند کسری کوشکی از بهر خود کرده، عمر در خشم شد و نامهٔ یسعد کرد و محمد بن مسلمه را گفت این نامه را بگیر و هر چه زود تر در کوفه شو، و آتش در کوشک سعد وقاص در زن، و هر چه در آن کوشک اندر است پاک بسوزان، و با سعد هیچ سخن مکن، الا آن که کتاب مرادو می دهی و باز می شتابی، پس محمد بن مسلمه تا کوفه تاختن کرد و در کوفه کس ندانست که از برای چه می رسد، زیرا که خاموش بود چون بدر کوشک رسید، بفرمود حطب بیاوردند و برزبر هم نهادند. و آتش در زدند! آن گاه نامه عمر را بدست سعد داد و هیچ سخن نکرد و ساز مراجعت نمود.

سعد خواست او را ساز و راحله دهد نپذیرفت، و برفت پس سعد نامه را بگشود، نوشته بود که بمن رسید که کوشکی مانند کسری بر آوردی و در کوشک کسری را بر آن نصب کردی، تا حاجب و دربان بر در سرای خود جای دهی؛ و حاجتمندان و مظلومان را رخصت بار نفرمائی، همانا شریعت پیغمبر بگذاشتی و طریقت کسری برداشتی، مگر ندیدی کسری را از کوشک و دور (2) به تنگنای گور

ص: 178

- 
- 1- گویند در محل شهر کوفه مردم از نی و بوریای خانه و عریش های موقتی ساخته بودند و چنین جای را عرب کوفه می نامد، بعد از این که در آن محل شهر سازی شد بهمان نام سابق کوفه موسوم گردید
  - 2- دور جمع دار یعنی خانه سرای

جای دادند؟ من کس فرستادم تا بی آن که از تو بیم کند آتش در سرای تو زند و تو را در جهان از دو بیت بیش نباید بود، تا یکی را از بهر بیت المال مخزن کنی و در دیگر خود مسکن نمائی.

لاجرم سعد سرائی اختیار کرد که دو خانه افزون نداشت، و آن کوشک هم چنان بجای بود تا معویة بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت، و زیاد بن ابیه را بحکومت کوفه فرستاد، زیاد آن کوشک را عمارت نمود، و دار امارت ساخت.

مع القصة سعد وقاص کوفه را آبادان کرد و قصد عمارت مسجد کوفه نمود و این بروایت اعصم کوفی چنان بود که یک روز مردی در پیشگاه عمر بن الخطاب گفت من مردی غریب و عقیم هستم، عقبی و فرزندی ندارم و زیارت مکه نگذاشته ام و این وقت زادی و راحله بساخته ام، از بهر آن که بجانب بیت المقدس کوچ دهم، و در آن مسجد اعتکاف گزینم و خدای را پرستش کنم تا وداع جهان گویم.

أمیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود بفرمود زاد بخور و راحله بفروش، و در مسجد کوفه معتکف باش، که یکی از آن چهار مسجد این جهان است، و دو رکعت نماز در آن جا باده رکعت که در دیگر مسجد کنی برابر است، و تئوری که در نوح نخست آب بر آورد در کنار این مسجد است، و آن جا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل نماز گذاشت، و ادریس و نوح نماز گذاشته اند. و عصای موسی چند گاه در آن مسجد بوده، و بت های یعوق و یغوث درین مسجد شکسته، و مبدای کوه اهواز ازین مسجد است آن را شهر فاروق خوانند، و خداوند چندین هزار از مرد مرا ازین مسجد حشر کند کند، و بی پرسشی و کاوشی بجنّت برد و در میان این مسجد مرغ زار های بهشت بادید شود که در آن چشمه از آب و یکی از شیر و سه دیگر روغن باشد، اگر مردمان فضیلت این مسجد بدانستند ترك آن گفتن نتوانستند که در آخر زمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد شد.

بالحملة سعد وقاص بفرمان عمر مسجد کوفه را عمارت کرد، و هم چنان

در شهر کوفه جای داشت، و لشکر خویش را در آن اراضی کار می فرمود، و گوش بر مسلمانان داشت تا در روم چکنند و عمر چه فرماید.

### ذکر فتح بیت المقدس بدست لشکر عرب در سال هفدهم هجری

ازین پیش مرقوم افتاد که ابو عبیده بعد از فتح یرموک بدمشق آمد و خمس غنایم را بیرون کرده انفاذ مدینه داشت، و بدین گونه بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَصَلَوَاتُهُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُجْتَبَى وَرَسُولِهِ الْمُصْطَفَى، مِنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَامِرِ بْنِ الْجِرَاحِ: أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَأَصْدَأِي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدِ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِيحِ الْأَنْتَةِ وَأَعْلَمُكَ أَنِّي نَزَلْتُ الْيَرْمُوكَ وَنَزَلَ مَاهَانُ بِالْقُرْبِ مِنْهَا وَ لَمْ تَرَ الْمُسْلِمُونَ أَكْثَرَ مِنْ عَدَدِهِمْ فَعِهِمْ وَلَا عَدَدِهِمْ فَفَضَّ اللَّهُ تِلْكَ الْجُمُوعَ وَنَصَرَ رَنَا عَلَيْهِمْ بِمَنْهَ وَفَضَّ لِهَ، وَ قَتَلْنَا مِنْهُمْ رُهَاءَ مِائَةِ أَلْفٍ وَ خَمْسَةَ أَلْفٍ، وَأَسْرْنَا أَرْبَعِينَ أَلْفًا، وَ قُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَرْبَعَةُ أَلْفٍ خَتَمَ اللَّهُ لَهُمْ بِالشَّهَادَةِ وَ وَجَدْتُ رُؤْسًا قَدْ قُطِعَتْ لَمْ نَعْرِفْ أَصْحَابَهَا فَصَلَّيْتُ عَلَيْهَا وَ دَفَنْتُهَا.

وَ قُتِلَ مَاهَانُ عَلَى دِمَشْقَ قَتَلَهُ عَاصِمُ بْنُ الْيَرْبُوعِيِّ وَ قَدْ كَانَ قَبْلَ الْوَقْعَةِ نَصَبَ عَلَيْهِمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ أَبُو الْجَعِيدِ مِنْ أَهْلِ حِمَّصٍ فَالْقَاهُمْ فِي مَوْضِعٍ مِنَ الْيَرْمُوكِ يُقَالُ لَهُ النَّافُوسَةُ فَهَزِمَ مِنْهُمْ مَا لَا يُحْصَى فِي عَدَدِهِمْ

ص: 180

وَأَمَّا مَنْ قَتَلَ مِنْهُمْ فِي وَالجِبَالِ مِنَ الْمُنْهَزِ مِينَ وَغَيْرِهِمْ فَحَصِرَتْ عِدَّتُهُمْ تَسْعُونَ أَلْفًا وَ قَدْ مَلَكَنا اللَّهُ أَمْوَالَهُمْ وَ حُصُونَهُمْ وَ بِلَادَهُمْ وَ كِتَابِي هَذَا إِلَيْكَ مِنْ دِمَشَقَ بَعْدَ الْفَتْحِ وَ قَدْ جَمَعْتُ الْغَنَائِمَ ، وَ السَّلَامَ عَلَيْكَ وَ عَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ).

خلاصه معنی پارسی چنین است ابو عبیده می گوید: مادر ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندید، پس قتال کردیم و یک صد و پنج هزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمان پس بر آن ها نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت.

و ابو الجعید بخصومت آن جماعت خدیعی انگیخت و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ناقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرضه دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهره ما ساخت اینک من از دمشق این نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی

چون این نامه پیاپی برد خاتم بر نهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد، و ده سوار ملازم خدمت او داشت.

پس حذیفة طی مسافت کرده بمدینه آمد و کتاب ابو عبیده را با اموال به عمر بن الخطاب آورد، عمر نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت آن گاه از حذیفة پرسید که ابو عبیده اموال غنایم را بر لشکر بخش کرد یا هم چنان انباشته دارد؟ حذیفة گفت خمس بیرون کرد و آن دیگر بجای است تا چه فرمان رود، لاجرم عمر در پاسخ ابو عبیده بدین گونه رقم کرد:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ بِالسَّامِ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِي

أَحْمَدُ اللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَقَدْ فَرِحْتُ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ الْمُسْلِمِينَ مِنَ النَّصْرِ، وَانْهَزَامِ عَدُوِّهِمْ وَقَهْرَهُ، فَإِذَا وَصَلْتُكَ كِتَابِي هَذَا فَاقْسِمِ الْعَنَائِمَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَفَضْلِ السُّيُوفِ، وَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ، وَاشْكُرِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى صَبْرِهِمْ وَقِتَالِهِمْ وَأَقِمَّ فِي مَوْضِعِكَ حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ).

یعنی این مکتوب عمر است بسوی عامل خود در شام، همانا شاد شدم که خداوند مسلمانان را نصرت کرد و کافران را مقهور داشت، چون این نامه را مطالعه کنی اموال غنیمت را بر مسلمین قسمت کن، و حق هر کس را از سواران شمشیر زن و پیادگان مرد افکن ادا فرمای، و مسلمانان را بر آن مصابرت که در مقاتلت کردند سپاس گذار، و اکنون دست از جنگ باز دار و در جای خود بپاش که جنگ عجم واجب شده است و آن نامه را بصحبت حذیفة الیمان با دمشق فرستاد.

پس ابو عبیده غنایم را بر مسلمانان قسمت کرد، هر سواری را که اسب عتیق و نژاده بود بیست و چهار مثقال زر سرخ بهره داد، صاحبان فرس عتیق را دو سهم و صاحب فرس بدرا یک سهم عطا داد، و هر پیاده را هشت هزار مثقال ذهب و هشت هزار فضه داد، و چون نوبت بزبیر بن العوام رسید گفت مرا دو اسب بود که هر روز یکی را بر نشستم و رزم دادم مرا پنج سهم باید داد، از برای هر دو اسب دو سهم و مرا نیز سهمی است.

مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری گواهی دادند که رسول خدای با زبیر چنین عطا کرد پس زبیر پنج قسمت بگرفت، چند کس دیگر که دو اسب داشتند خواستار شدند که چنان قسمت برند که زبیر برد، ابو عبیده صورت حال را به عمر بن الخطاب کتاب کرد پذیرفته نشد، جواب داد که این خاص زبیر است مع القصه ابو عبیده غذایم را بخش کرد و دست از جنگ باز داشت تا لشکر بیاسودند.

این وقت که رزم حلوان و جلولا پبای رفت و لشکر عرب عجم را بشکست و



جنگ فارس بتأخیر افتاد ابو عبیده با سران لشکر گفت اکنون چه می اندیشید بجانب قیساریه کوچ دهیم یا آهنگ بیت المقدس کنیم؟ گفتند صواب آنست که بعمر بن الخطاب مکتوب کنی تاچه فرماید، لاجرم ابو عبیده این صورت را نگار داد و بدست عرفجه نخعی بسوی عمر فرستاد.

عمر سخن بمشورت انداخت، امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود لشکر بسوی بیت المقدس فرست، چه بعد از فتح بیت المقدس قیساریه گشوده خواهد شد زیرا که رسول خدای مرا چنین خبر داد، عمر گفت « صَدَقَ الْمُصَدِّقُ وَ صَدَقَتْ يَا أَبَا الْحَسَنِ » پیغمبر راست گفت و تو راست گفت و تو راست گوئی، آن گاه بسوی ابو عبیده بدین گونه مکتوب کرد.

( بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ بِالشَّامِ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ : أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَصَدِّقِي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ وَصَّ لَتَنِي الْمَشَاوِرَةَ وَقَدْ أَشَارَ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ بِالْمَسِيرِ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدَسِ وَأَنَّ اللَّهَ يَفْتَحُهَا عَلَى أَيْدِي الْمُسْلِمِينَ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ) .

خلاصه سخن آن است که می گوید مکتوب تو را قرائت کردم، و با ابن عم رسول الله علی علیه السلام مشاورت نمودم، فرمود شما بجانب بیت المقدس سفر کنید که خداوند آن بلد را بدست مسلمین گشوده خواهد داشت؛ پس نامه را بعرفجه سپرد تا باز شتافت، و در باب الجابیه دمشق با بو عبیده آورد، و مسلمانان را از فرمان عمر آگهی آمد.

لاجرم ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را طلب داشت. و در باب الجابیه از بهر او رایتی حمرا به بست، و او را با پنج هزار تن از لشکریان روانه بیت المقدس داشت و از پس او شرحبیل بن حسنه را با پنج هزار کس گسیل فرمود و حکم داد که از

قفای یزید چنان برود که با او آمیخته نشود، و لشکر شرحبیل از مردم یمن و حضر موت و کهلان و طیبی و خولان وارد بود، آن گاه رایتهی سفید به بست و مرقال هاشم بن عتبة بن ابي وقاص را داد، و او را نیز با پنج هزار کس روان داشت، از پس او مسیب بن نجبة الفزاری را با پنج هزار کس از ابطال نعج و غطفان و فزاره مأمور داشت، و علم پنجم را با پنج هزار کس از مردم مرادی با قیس بن هبیره سپرد و رایته ششم را عروة بن مهلهل بن زید الخیل ماخوذ داشت، و با پنج هزار کس روان شد.

و این جمله در شش روز هر يك از قفای دیگری راه بر گرفتند، و نخستین یزید بن ابي سفیان برسید و در باب اریحا فرود شد، و مسلمانان بانك تهلیل و تکبیر در دادند، و مردم بیت المقدس چون ایشان را نظاره کردند، و قلت عدد ایشان را نگریستند، حقیر شمردند روز دیگر شرحبیل برسید، و هم چنان مرقال بن هاشم در باب غربی فرود شد، بالجمله از پی هم در آمدند تا بیت المقدس را سخت حصار دادند، هنوز خالد بن الولید و ابو عبیده با بقیه لشکر و اموال غنایم و زنان و فرزندان سپاه در دمشق جای داشتند.

مع القصة سه روز در میان لشکر عرب با مردم بیت المقدس هیچ سخن نرفت و بهیچ گونه مکاتبه و محاربه نیفتاد، روز چهارم یزید بن ابي سفیان بر نشست و با لشکر خود بنزدیک باره آمد، چنان که از جانبین اصغای سخن بتوانستند کرد پس ترجمان را گفت تا ندا در داد که ای مردم بیت المقدس اگر خواهید کلمه گوئید تا در دو جهان رستگار باشید و اگر نه جزیت برگردن بندید و سه دیگر حکومت با تیغ بران است، بیرون شوید و رزم در دهید، مردم بیت المقدس سخن یزید را وقعی نگذاشتند، لاجرم کار بجنک مقرر شد و آن شب را با صلاح سلاح و اعداد کار بیای آوردند، و بامداد لشکر جنبش کرد و قلعه گیان با پیکان تیر ایشان را دفع همی دادند.

ده روز بدین گونه حرب بر پای بود، روز یازدهم ابو عبیده و خالد بن الولید

با تمامت لشکر و زنان و کودکان از راه برسیدند، مردم بیت المقدس از دیدار چندین رایت و شکوه آن جماعت خوفناک شدند، و در دار القمامه که ایشان را معبدی عظیم بود، در نزد بترك که اعظم قسسّيسان است انجمن شدند، و از در مشورت سخن کردند، و کار بر مقاتلت نهادند، چه گمان داشتند که عرب در آن شدت شتا و کثرت برف و برد قدرت درنک نیاورند، پس دیگر باره بازار پیکار رونق یافت و کمان داران از دو سوی بکار در آمدند، لشکر روم که بر فراز باره جای داشتند، مغرور بارتفاع سور و بلندی باره بودند، و چنان می پنداشتند که پیکان عرب زبانی نکند، ضرار بن الازور پپای باره براند و یک تن از بطارقه بزرگ را که بر سر باره لشکر را تحریص بجنک بضررب خدنک از پای در آورد، چنان که از فراز باره بزیر افتاد.

روزی چند بدین گونه رزم رفت مردم بیت المقدس سخت کوفته خاطر شدند و با بترك گفتند کار حصار بر ما صعب گشت، و امید نمی رود که از هر قل بما مددی رسد چه او در اصلاح امر لشکر شکسته خاطر است، صواب آنست که بنزدیک ایشان شوی و سخن ایشان را باز دانی باشد که طریق سلامت بدست شواد نا امینی بترك سخن ایشان را بپذیرفت. و صبح گاهی با رهبانان و گروهی از قسسّيسان کتاب های انجیل را گشوده و بر زبر دست ها نهاده از قلعه بیرون شدند، و بترك أبو عبیده را طلب داشت، و گفت ارض ما ارض مقدسه است هر کس آهنگ ما کند ادراک زیان و خسران کند، أبو عبیده گفت سخن درست کردی بلد شما بلدی شریف است پیغمبر ما ازین بلد سفر سماوات کرد و قبور انبیا درین بلد است، لکن ما سزاوار تریم که مالک این ملک باشیم و ازین جا بر نخیزیم تا این شهر را نگشائیم، چنان که دیگر شهر ها را گشودیم.

بترك گفت چگونه با شما طریق مسالمت توان سپرد؟ أبو عبیده گفت ایمان آرید یا ادای جزیه کنید. و اگر نه طریق مقاتلت سپارید. بترك گفت اگر خواهید با ما کار بمصالحت کنید ما جز باسخن خلیفه شما عمر بن الخطاب آسوده نشویم. و

سخن دیگر کس را استوار نداریم؛ مکتوب کنید تا او خود بدین جا سفر پیمان مصالحت را استوار بندد، ابو عبیده از بهر آن که خون ریزی نشود این سخن را بپذیرفت پس بترك باز شد و ابو عبیده صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و میسرۀ بن مسروق عسی را سپرد تا بقدم عجل و شتاب بمدینه آورد، و عمر بن الخطاب را سپرد.

عمر چون از کار آگاه شد از بهر سفر شام سخن بمشورت افکند، عثمان بن عفان گفت تا کنون لشکر اسلام در اراضی شام قرین نصرت بوده اند، هیچ ضرورت داعی نیست که سفر شام کنی، و مردم روم را عظمتی و مکانتی گذاری، روزی چند بباش که بی گمان ایشان ذلیل و زبون گردند و جزیت بر ذمت بندند.

أمیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: این که مردم روم تو را طلب کرده اند از برای مسلمانان فتحی است چه از قتال دست باز داشته اند، و چون تو بدان جا سفر کنی مردم روم کار بمصالحت خواهند کرد، و اگر جز این اندیشی و متوقف باشی کار مصالحه بیت المقدس بدر از خواهد کشید، و خون ریزی فراوان خواهد شد، پس عمر گوش بفرمان علی داشت، و فرمان کرد تا لشکر از مدینه خیمه بیرون زد و عمر از برای زاد دو غراه (1) بر شتر خویش بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر بیا کند و قرهٔ آب از پیش روی بیاویخت، و راه بر گرفت و روز تاروز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد.

ابو عبیده چون آگهی یافت، با مهاجر و انصار باستقبال شتافت، و چون عمر را دیدار کرد از شتر بزیر آمد و عمر نیز پیاده شد پس با یک دیگر مصافحه و معانقه کردند، و با اصحاب بر نشست بکنار لشکر گاه مسلمانان آمده فرود شدند و عمر در میان جماعت خطبه قرائت کرد، و ایشان را بادای زکوة و تقدیم جهاد وصیت نمود، و چون وقت صلوة برسید، مردم خواستار شدند که بلال اذان گوید، چه این وقت

ص: 186

---

1- غراه - بکسر اول - جوال را گویند و آن ظرفی است بافته از پشم که مولا بر روی شتر و الاغ اندازند و زاد و توشه در آن کنند.

برای دیدار عمر بلال باستقبال شناخته و بسیار وقت در شام باتفاق مسلمانان جهاد می کرد.

بالجمله عمر فرمان کرد تا بلال اذان بگفت، و با مسلمانان نماز بگذاشت و با مسلمین بر نشست، و آهنگ لشکر گاه کرد و بر تن مرقعی از صوف داشت که چهار ده رقعہ بر آن بسته بود مسلمانان گفتند اگر این جامه را به نیکوتر از این بدل کنی و از شتر بزیر آمده بر اسب سوار شوی خوف و هراس تو در دل اعدا افزون افتد، عمر پذیرفت و جامه سفید بپوشید و بر اسبی سوار شد.

چون گامی دو برفت، و طبع او را از رفتار اسب نشاطی و انبساطی حاصل گشت، بی توانی از اسب پیاده گشت و گفت بلغزش من رضا مدهید، بیم بود امیر شما هلاک گردد، چه از رسول خدای شنیدم که فرمود: ( لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ اِيْمَانٍ ).

یعنی کسی که باندازه خردلی کبر در دل داشته باشد، داخل بهشت نشود و آن کس که خردلی از ایمان در دل او راه کند داخل جهنم نشود، و نزدیک بود که مرا کبر فرو گیرد این بگفت و مرقع خویش را بپوشید، و بر شتر خود بر نشست و آهنگ لشکر گاه کرد و بر عقباً بر آمد که بیت المقدس دیدار بود.

مسلمانان از لشکر گاه او را پذیره شدند، عمر لشکریان را نگریست که جام های حریر در بر کرده اند. در خشم شد و گفت مگر ندانسته اید که لبس حریر بر مرد حرام است؟ گفتند آری إلا روز جهاد گفت این کاری صعب است چه هنگام نماز مرد را از کار تعطیل دهد، و فرمان کرد تا خاک بر روی ایشان بریختند، و آن ملابس را بسوختند آن گاه در لشکر گاه فرود شدند، و مردمان بانگ تهللیل و تکبیر در دادند، و مردم از اصغای آن آواز ها دانستند که امری حدیث شده پس فحوص حال کرده بترك را از رسیدن عمر آگهی دادند.

بالجمله صبح گاه دیگر عمر أبو عبیده را احضار کرد که نزدیک این حصن شو

و اندیشه این قوم را مکشوف دار ابو عبیده پپای باره آمد و بانک برداشت که ای مردم بیت المقدس اینک فرمان گذار ما عمر بن الخطاب شریف فرمای لشکر گاه است ، اگر بدان چه گفتید اندیشه دیگر نساخته اید آگهی دهید ، چون این خبر بنزدیک بترك بردند ، باتفاق ناطلیق که والی بلد بود از دروازه بیرون شد ، و با ابو عبیده گفت امیر خویش را آگهی ده تا حاضر شود و ما او را دیدار کنیم ، پس این خبر بعمر بردند تا بر نشست و بنزدیک بترك و ناطلیق آمد.

بترك چون عمر را نگرست ، ندا در داد که یا اهل بیت المقدس دروازه بگشائید ، و بیرون شوید ، و عقد مصالحت استوار بندید گان بیت المقدس بی توانی بنزدیک عمر آمدند ، و جزیت بردمت نهادند و کتاب صلح بنگاشتند ، و دروازه ها بگشادند و جانبین از یک دیگر ایمن شدند پس عمر باتفاق مسلمانان وارد بیت المقدس شد ، و ده روز اقامت داشت.

جماعتی از مردم روم در خاطر نهادند که اگر توانند هنگام نماز که مسلمانان را از آلات جنگ برك و سازی نیست کیدی بسازند و بر ایشان بتازند ، أبو الجعید که شرح حالش در قصه یرموک مرقوم شد ایشان را از آن اندیشه ناصواب بازداشت.

و در بیت المقدس کعب الاحبار که در میان علمای یهود خبری نام دار مسلمانی گرفت ، و کعب سبب اسلام خود را بدین گونه صفت کرده می گوید: پدر من افضل علمای جهود بود و آن هنگام که بدرود جهان می کرد مرا وصیت فرمود که من درین کوّه (1) صحیفه نهفته ام دست بدان فراز مکن تا آن گاه که خبر با تو بردارند از پیغمبری که نام او محمّد است ، لاجرم چون پدر من در گذشت ، گوش داشتم تا آن گاه که خبر پیغمبر به رسید ، پس دست در کوّه بردم و صحیفه بر گرفتم و بگشودم بدین گونه نگار داشت:

( لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ ، بَعْدَهُ مَوْلِدُهُ )

ص: 188

---

1- کوّه - بروزن قوه - شکاف دیوار را گویند و بلغت حبشه بمعنی مشکاة هم آمده است.

مَكَّةَ وَ دَارَ هَجْرَتِهِ طَيِّبَةً، لَيْسَ بَقِطٌ وَلَا غَلِيظٌ وَلَا سَحَابٌ فِي الْأَسْوَاقِ، أُمَّتُهُ الْعَامِدُونَ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ حَالٍ أَلْسِنَةً رَطْبَةً  
بِالتَّهْلِيلِ وَ التَّكْبِيرِ، وَ هُوَ مَنْصُورٌ عَلَى كُلِّ مَنْ نَاوَاهُ مِنْ أَعْدَائِهِ أَبْجَمَعِينَ، يَغْسِلُونَ فُرُوجَهُمْ وَ يَغُصُّونَ أَبْصَارَهُمْ، أَدَا جِيلُهُمْ فِي  
صُدُورِهِمْ وَ تَرَاحُمُهُمْ بَيْنَهُمْ تَرَاحِمَ الْأَنْبِيَاءِ بَيْنَ الْأُمَمِ، وَ هُمْ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

یعنی خدائی جز خداوند نیست، و محمد رسول او و خاتم پیغمبران اوست مولد او مکه و سرای هجرت او مدینه است، و خلق و خلق او  
همه نیکوست امت او در شدت و رخا سپاس گذار یزدانند و او بر دشمنان خویش نصرت جوید و امت او پاک و پاکیزه و شرمگین و حافظ  
قرآند، و با یک دیگر شفقت و مساوات کار کنند، و اول کس باشند که در قیامت داخل جنت شوند.

کعب الاحبار گوید چون این بخواندم و ظهور پیغمبر را در مکه بدانستم و از آن پس هجرت او را در مدینه و نصرت او را در غزوات بشنیدم  
، بر خاطر خویش واثق گشتم، این بود تا پیغمبر بسرای دیگر شد، و نوبت ابو بکر در گذشت و عمر بن الخطاب در بیت المقدس فرود  
شد. پس از آن دیه که جای داشتیم از اراضی فلسطین بر نشستیم و در بیت المقدس حاضر درگاه عمر گشتم و سلام دادم و گفتم: در طلب  
اسلام بحضرت تو آمدم، چه در کتب آسمانی خوانده ام که خداوند با موسی چنین خطاب فرموده:

( يَا مُوسَى إِنِّي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَيَّ مِنْ مُحَمَّدٍ وَ أُمَّتِهِ وَ لَوْلَاهُ مَا خَلَقْتُ جَنَّةً وَ لَا نَاراً وَ لَا شَمْساً وَ لَا قَمَراً وَ لَا سَمَاءً وَ لَا أَرْضاً )

وَلَا عَرْشًا وَلَا كُرْسِيًّا وَلَا بَعْثًا وَلَا نُشُورًا وَلَا مَوْنًا وَلَا حَيَاتًا أُمَّتُهُ خَيْرُ الْأُمَّمِ وَدِينُهُ خَيْرُ الدِّيَانِ، أَبَعَثُهُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، وَهُوَ بِي الرَّحْمَةِ وَ  
أُمَّتِهِ مَرْحُومَةٌ، وَهُوَ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ السَّدِيدُ عَلَى الْكَافِرِينَ، سَرِيرَتُهُ مِثْلُ عَلَانِيَتِهِ، وَقَوْلُهُ لَا يُخَالِفُ فِعْلُهُ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَهُ  
فِي الْحَقِّ سِوَاءِ أَصْحَابِهِ مَتَّاحِمُونَ مُتَوَاضِعُونَ).

یعنی ای موسی من از محمد و امت او آفرینشی نیکوتر نیاوردم، و اگر او نبود جنت و جحیم و شمس و قمر و آسمان و زمین و عرش و  
کرسی و حشر و نشر و موت و حیات نیافریدم، امت او بهترین امم و دین او بهترین ادیان است، او را در آخر زمان بر انگیختم، و او  
پیغمبر است که بر مؤمنان رحمت است، و بر مشرکان نقت، پنهانش انباز آشکار است، و گفتارش قرین کردار، خویش و بیگانه را هنگام  
قضا یک سان بیند، و أصحابش با یک دیگر فروتن و مهربان باشند.

بالجمله کعب این کلمات بگفت، و بدست عمر مسلمانی گرفت، آن گاه عمر از بیت المقدس خیمه بیرون زد و با لشکر تا ارض جاییه  
براند، و در آن جا اراضی شام را قسمت کرد، از حدّ حوران تا حلب را با بو عبیده سپرد، و فرمان کرد که شهر حلب را حصار دهد، و آن  
بلده را بگشاید، و اراضی فلسطین و قدس و ساحل را به یزید بن ابی سفیان سپرد، و فرمان کرد که از صواب دید ابو عبیده بیرون نشود و  
لشکر بقیساریه برد، و آن بلد را مفتوح سازد، و عمرو بن العاص را از برای فتح مصر معین کرد، و قضای حمص را بعمیر بن سعد  
الانصاری گذاشت، و بیشتر لشکر با خالد بن الولید ملازم خدمت ابو عبیده گشت، آن گاه راه مدینه پیش داشت، و کعب الاحبار را با  
خود بیاورد و مردم مدینه از ورود او اظهار شادمانی کردند.



## ذکر فتح حلب بدست ابو عبیده بن الجراح در سال هفدهم هجری

آن گاه که عمر بن الخطاب اراضی شام را بخش کرد، بیست هزار کس با ابو عبیده بن الجراح گذاشت و فرمان فتح حلب داد، و شش هزار کس ملازم رکاب یزید بن ابی سفیان ساخت، و فتح قیساریه فرمود، و ده هزار کس با عمرو بن العاص داد، و از وی فتح مصر خواست، و از آن پس که عمر بن الخطاب از بیت المقدس طریق مدینه گرفت، یزید بن ابی سفیان آهنگ قیساریه کرد.

قسطنطین پسر هرقل در قیساریه جای داشت چون این خبر بدانست با این که هشتاد هزار کس در قیساریه در تحت رایت او می زیست هر قل را از قصد عرب آگهی فرستاد و اولاد بن خائیل را با بیست هزار مرد از ابطال روسیه بمدد فرزند مأمور داشت، و ازین سوی یزید بن ابی سفیان فهم کرد که با این لشکر نتوان بر قیساریه و قسطنطین دست یافت، پس بسوی عمر بن الخطاب بدین گونه کتاب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي نَزَلْتُ بِقَيْسَارِيَّةٍ وَ هِيَ مَدِينَةٌ أَهْلَهَا بِالْخَلْقِ كَثِيرَةُ الْخَيْلِ وَ لَيْسَ لِي إِلَيْهَا سَبِيلٌ وَ إِنَّ ابْنَ هِرِّ قُلُّ قَدْ اسْتَجْدَا بَاهِ وَ قَدْ أَنْجَدَهُ صَاحِبُ مَرْعَشٍ وَ هُوَ لَأَوْذُ بْنُ مِيخَائِيلُ فِي عِشْرِينَ أَلْفًا وَ الْمَوَاكِبِ تُرِدُّ عَلَيْهِمْ كُلَّ يَوْمٍ بِالزَّادِ وَ الْعُلُوقَةِ وَ أُرِيدُ النَّجْدَةَ وَ السَّلَامَ عَلَيْكُمْ أَجْمَعِينَ.

خلاصه سخن آنست که عمر بن الخطاب را از عدت و عدت لشکر قسطنطین و رسیدن لاوذ بن میخائیل خبر می دهد، چون نامه را بپای برد، بدست سالم بن حمید النخعی بمدینه فرستاد، عمر بن الخطاب آن نامه را بر اصحاب قرائت کرد علی علیه السلام فرمود قیساریه عنقریب گشاده خواهد شد، عمر شاد شد، و با ابو عبیده مکتوب کرد که یزید بن ابی سفیان را بسه هزار مرد یاری کن.

پس ابو عبیده حرب بن عدی را با سه هزار کس از مردم خود بنزدیک زید فرستاد و خود با هفده هزار تن از لشکریان آهنگ حلب کرد، و در حلب دو

برادر بودند که یکی یوحنا و آن دیگر یوقنا نام داشت و سلطنت حلب تا حد فرات با پدر ایشان بود و چندان شدت و قوت داشت که سلاطین روم آن مملکت را با قطع او باز داده بودند و هرگز طلب خراج از وی نمی کردند، چون اجل او برسید یوقنا بتخت ملک بر آمد و جای پدر گرفت، و یوحنا طریق زهادت و عبادت سپرد.

این وقت که لشکر عرب برسید یوحنا با برادر گفت چه اندیشه داری؟ گفت این جمع را با تیغ تیز قلع و قمع خواهم کرد، یوحنا گفت اگر چند من بسال از تو کهترم و کار حرب مانند تو ندانم لکن صواب آنست که پند من بپذیری و با عرب کار بمصالحت کنی. یوقنا گفت تو طریق پادشاهان ندانی، چه راه و رسم رهبانان گرفتی، این کی شود که بی آن که تیغ از نیام بر آید، یا پیکانی از کمانی جهیده شود، مطیع و منقاد عرب شوم، و خانه و خزانه خود را بدیشان سپارم؛ یوحنا بخندید و گفت ای برادر همانا زمان تو برسیده است، این چه سخن ناپسند است، نه شجاعت تو چون ماهان ارمنی است، نه جماعت تو باندازه لشکر یرموک و اجنادین است در قتل خویش چندین متاز، و مردم را دست خوش هلاک مساز.

یوقنا در خشم شد و گفت چندین ستایش عرب مکن، و مردم را در هول و هرب میفکن، اگر من درین حرب عرب را هزیمت کنم سلطنت شام خاص من گردد و دیگر هر قل آرزوی استرداد نکند، و با من کمر منازعت نه بندد و اگر هزیمت شوم در حصن خویش بنشینم، و چند که زنده باشم از برای زاد و اطعمه محتاج نخواهم بود، پس یوحنا بخشم برخاست، و یوقنا کار قتال راست کرد، یک تن از بطارقه را که ترا کیس نام داشت با هزار سوار به نیابت خویش در حلب باز گذاشت، و با دوازده هزار مرد زره پوش که از لشکر گزیده کرده بود، از شهر بیرون شد و چند تن جاسوس بیننده و رونده روان داشت. تا از عرب خبر گیرند.

اما از آن سوی ابو عبیده چون بارض قنسرین آمد. با مردم آن بلده که عنود گشوده بودند، بدین گونه خراج بست مقرر داشت که پنج هزار اوقیه ذهب و پنج هزار اوقیه نقره و ده هزار جامه دیبا و پانصد دق از تین و زیت تسلیم دارنده با تفاق

خالد و جماعتی از مسلمین وارد قنسرین شده در آن جا بنیان مسجدی کردند.

و از آن جا أبو عبیده آهنگ حلب کرد ، و کعب بن جهمه ضمیری که از ابطال رجال بود ، با هزار سوار بر مقدمه روان داشت ، و از آن سوی جاسوس های یوقنا ایشان را دیدار کردند و یوقنا را آگهی بردند که اینک هزار سوار عرب در دو فرسنگی این بلد فرود شده اند ، یوقنا نیک شاد شد ، و بسوی عرب تاختن آورد و لشکری در کمین گاه باز داشت و خود با پنج هزار کس بقانون شبیخون چنان بر عرب ظاهر گشت که سپیده دم بود ، و مسلمانان اعداد وضو و صلاة می کردند ناگاه کعب نظاره کرد و لشکر نصاری را نگرست بانک برداشت که ای مسلمانان لشکر روم دیدار شد ، و ایشان افزون از پنج هزار کس نیستند ، و خداوند غنیمتی برای شما فرستاده مگر نتوانید هر یک پنج کس را مقتول سازید ؟ گفتند تو انیم و از جای بجستند ، و بر نشستند هر دو لشکر روی در روی شدند ، و جنگ پیوسته کردند چون بازار قتال رواج یافت و سینه ابطال حدود نصال (1) را آماج گشت آن جماعت روم که در کمین گاه جای داشتند کمین بگشادند ، و ناگاه بر لشکر عرب حمله در دادند.

مسلمانان که خود را مظفر و منصور می پنداشتند ، چون این بدیدند یک باره دل بر مرگ نهادند ، و کعب بن ضمیره همی فریاد برداشت که یا مُحَمَّدِ یا مُحَمَّدِ یا نَصْرُ اللَّهِ أَنْزَلَ؟ گفت ای مسلمانان پای بر صبر و ثبات استوار دارید . باشد که خداوند نصرت روزی کند ، و مسلمانان دل از جان بر گرفته رزم می دادند ، و قبيله كنده شدت می کردند ، چندان که یک صد و هفتاد تن از مسلمین مقتول گشت.

از شناختگان کشتگان عباد الحسنی ، و زفر بن عاصم البیاضی ، و هازم بن تیهان المنقری . و سهم بن اشیم البجلی ، و رفاعه بن محصن الضمیری و غانم الضمیری و نجیه بن قادم الفهری ، و عنان بن سیف الضمیری ، و لجام بن ضمیره الضمیری و محکم بن حامد الیشکری ، و سنان بن عروه از جماعت بنی طهیه و سعد بن فلح مولای

ص: 193

---

1- نصال جمع نصل - یعنی پیکان تیر ، نیزه و نوك شمشیر

بنی ساعده و این آن کس است که در غزوه سلاسل و یوم تبوک ملازم خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بود، و در این جنگ چهل جراحت یافت، و این جمله بر سینه وی بود.

مع القصة چون کعب بن ضمیره بر این کشتگان نظاره کرد، سخت غمگین گشت، و از اسب خویش که از کثرت قتال کوفته بود بزیر آمد، و سر و گوش او را بکشید و پیشانی او را بوسه زد و گفت « یا هطال هذا یومک المحمود عاقبتہ فاثبت لقتال المشرکین » و بر نشست و انتظار می برد که مگر ابو عبیده با لشکر در رسد، یا طلیعه از او دیدار شود.

اما از آن سوی چون یوقنا آهنگ جنگ مسلمانان کرد، از آن پیش که از حلب بیرون شود سی تن از شناختگان آن بلده مواضعه نهادند و گفتند هیچ کس را با عرب قوت مقاتلت نباشد، صواب آنست که بنزدیک ابو عبیده شویم، و با او کار بمصالحت کنیم، اگر یوقنا درین جنگ غالب شد، صلح خویش را مخفی خواهیم داشت، و اگر عرب غلبه کرد از جان و مال و فرزند و عیال محفوظ خواهیم بود پس بر نشستند و از راه و بی راه خود را بلشکر گاه ابو عبیده رسانیدند.

هنگاهی که ابو عبیده از قنسرین آهنگ راه می کرد ایشان در رسیدند و همی فریاد کردند که لاغون لاغون یعنی الأمان الأمان، پس چند تن از مسلمانان پیش شدند و ایشان را بنزدیک ابو عبیده آوردند، گفت از کجائید و از بهر چه می رسید؟ گفتند ما از مشایخ حلب می باشیم، و در طلب صلح آمدیم، ابو عبیده گفت اندیشه بوقنا چیست؟ گفتند آهنگ حرب شما داشت بعید نیست که با لشکر بیرون تاخته باشد، و ما قبل از جنبش او بحضرت تو آمدیم.

ابو عبیده ازین سخن بر کعب بن ضمیره و لشکری که از پیش فرستاده بود بترسید که مبادا یوقنا بر ایشان تاختنی کند، و در پاسخ ایشان گفت اکنون که امیر شما حصن خویش استوار می فرماید، و آهنگ جنگ ما دارد، ما را با شما صلحی نیست، مردم حلب برجان خویش بترسیدند و گفتند اگر با ما مصالح

روا ندارید از برای شما زینانی بزرگ دارد، چه مردم قوی و رساتیق چون بشنوند که شما پذیرای آشتی ما نشدید، و کار بمصالحت نمی کنید، بجمله پراکنده شوند و در منتهای حدود متواری گردند و امیدها از شما منقطع شود، این وقت دحداح که مردی احمر اللون و حکمت پژوه بود برخاست و گفت ای امیر از آن علم که خداوند بر پیغمبران خویش فرستاده سخنی بر تو قرائت می کنم، باشد که مسئول ما را با جابت مقبول داری، گفت بگوی اگر بحق گوئی پذیرفته می شود دحداح گفت همانا خداوند این کلمات بر انبیای خود فرستاده می فرماید:

(أَنَا الرَّبُّ الرَّحِيمُ خَلَقْتُ الرَّحْمَةَ وَأَسَدْتُهَا قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنِّي لَا أَرْحَمُ مَنْ لَا يَرْحَمُ، فَمَنْ أَحْسَنَ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ، وَمَنْ أَسَاءَ تَجَاوَزْتُ عَنْهُ، وَمَنْ عَفَا عَفَوْتُ عَنْهُ، وَمَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَمَنْ أَعَاثَ مَلْهُوفًا آمَنَتْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَبَسَّطَتْ لَهُ فِي رِزْقِهِ، بَارَكْتَ لَهُ فِي عُمُرِهِ وَفِي أَهْلِهِ، وَنَصَرْتَهُ عَلَى عَدُوِّهِ، وَمَنْ شَكَرَ الْمُحْسِنَ عَلَى إِحْسَانِهِ فَقَدْ شَكَرَنِي). آن گاه گفت: (وَإِنَّا قَدْ أَتَيْنَاكَ مَلْهُوفِينَ خَائِفِينَ وَجِبِينَ فَاَمِنْ رَوْعَتِنَا وَاقِلْ عَشْرَتَنَا وَوَأَحْسِنِ إِلَيْنَا).

می فرماید منم خداوند رحیم که خلق کردم رحمت را و در دل مؤمنان جای دادم. پس آن کس که رحم نکند، با او رحم نکنم، و آن کس که نیکوئی کند با او نیکوئی کنم، و آن کس که بد کند از وی در گذرم، و آن کس که عفو کند او را معفو دارم و آن کس که در طلب من شتابد مرا دریابد و آن کس که داد مظلوم دهد در قیامت بسلامت باشد و در دنیا روزیش را گشاده سازم، و برکت دهم عمرش را و أهلش را و مقهور سازم اعدایش را، و کسی که شکر نعمت منعم خویش را بگذارد چنان است که مرا شکر گذاشته باشد.

چون دحداح این کلماترا از صحایف آسمانی بپای آورد ، گفت ای امیر ما بنزدیک تو دل سوخته و بیچاره و ترسناک آمده ایم، خوف ما را بایمنی بدل کن و در افتادگی ما را دست گیری کن و با ما نیکوئی کن ، أبو عبیده از این کلمات بگریست و گفت: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (آن گاه گفت من با شما بدان گونه صلح کنم که با مردم قنسرین کردم، و چنان خراج بندم که بدیشان بستم.

گفتند ای امیر انبوه مردم در قنسرین دو چندان ماست، و آن جماعت را مال و مواشی فراوان است، یوقنا بر ما چیزی باقی نگذاشته و آن چه داشته ایم مأخوذ نموده ، و در حصن خویش برده و خزانه کرده ، با ما مدارا کن و آن خراج که بر قنسرین بستی يك نیمه از ما بستان ، أبو عبیده گفت پذیرفتم بشرط که چون در بلد شما در آمدیم از بهر ما جاسوسان باشید و ما را از کار و کید دشمن آگهی دهید و بزاد و علوفه مدد کنید ، و اگر یوقنا در مقاتلت با ما هزیمت شود او را از درون شدن بقلعه خویش دفع دهید، گفتند ای امیر ما این جمله را پذیرفتم لکن دفع یوقنا در قوت بازوی ما نیست ، و ما چیزی را که نیرو نداریم بردمت نگیریم.

أبو عبیده این سخن را پسندیده داشت، و بر دیگر شرایط پیمان استوار کرد و کتاب عهد بنگاشت ، پس آن جماعت طریق مراجعت گرفتند ، و چون بحلب در آمدند یک تن از مردم یوقنا ایشان را دیدار کرد و گفت از کجا می رسید ؟ چنان پنداشتند که از مردم حلب است گفتند برفتیم و با عرب کار بصلح کردیم ، مرد لشکری چون بشنید بیک سوی شد و برنشست و شتاب زده بلشکر گاه آمد و با یوقنا گفت چه بیهوده زحمت کار زار می بری و حال آن که مردم حلب کار بصلح کردند. و بیم می رود که قلعه را فرو گیرند و با عرب سپارند، وزن و فرزند تو را لشکریان اسیر برند.

و این وقتی بود که یک روز و يك شب در میان کعب بن ضمیره و یوقنا حرب بر پای بود، و از دو سوی لشکر را مجال نیفتاد که دست بமாகول و مشروبی فرا برند ، یا ادای صلوة کنند و از مسلمانان افزون از دو بست کس در میدان جنگ

محفوف بخون خویش بودند ، و کعب بن ضمیره امید از زندگانی گسسته و چشم بر راه أبو عبیده عبیده بسته داشت.

ناگاه نظاره کرد که یوقنا با لشکر روی بر تافتند و بسوی حلب سخت بشتافتند ، کعب بن ضمیره شکر خدای را بگذاشت و چنان پنداشت که از آسمان بر ایشان بانگ زدند، و ایشان را هزیمت کردند، کعب قصد کرد که از قفای ایشان تاختن کند، مسلمانان گفتند ای کعب این بس نیست که خداوند در چنین زحمت ما را مورد رحمت ساخت، پس کعب پیاده شد و مسلمین پیاده شدند کعب پیاده شد و مسلمین پیاده شدند کعب پیاده شد و مسلمین پیاده شدند و نخست بقضای نماز های فائت پرداختند.

اما أبو عبیده بعد از مراجعت مردم حلب با خالد گفت بیمناکم که مبادا کعب بن ضمیره با تمامت مسلمانان بدست یوقنا مقتول باشد ، و حکم داد تا لشکر کوچ دادند ، خالد بن الولید بر مقدمه و خود بر ساقه لشکر همی رفت ، بدین گونه طی مسافت کرده تا در مصاف گاه کعب بن ضمیره را دیدار کردند ، و بزنگانی او شاد خوار شدند ، و قصه جنگ بدانستند. پس أبو عبیده پیاده شد و شهدای مسلمین را بخاک سپرد، و گفت همانا این که یوقنا ترك منازعت گفت ، و طریق مراجعت گرفت خیر مصالحت مردم حلب را شنیده باشد ، و بعید نیست که ایشان را عرضه دمار دارد و دمّت ما مشغول محافظت ایشان است، و بی توانی آهنگ حلب کرد.

اما از آن سوی چون یوقنا بقلعه خویش در رفت ، فرمان کرد که از مردم حلب يك تن زنده نگذارند، لشکر او با تیغ های کشیده بر ایشان تاختند ، برادر یوحنا چون این بشنید به نزدیک او آمد و گفت این چه ناستوده کاری است که مردم را بی گناه تباه خواهی کرد ، یوقنا گفت کدام گناه ازین عظیم تر است که ایشان ارتکاب کردند ، و به وافقت اعدای من شتاب گرفتند ؟ یوحنا گفت ایشان را گناهی نیست، چه دانسته اند که عرب در پایان کار قرین نصرت گردد.

یوقنا گفت هنوز حمایت عرب کنی و مردم حلب را بمصالحت ایشان تمجید فرمائی ، و تیغ بکشید و آهنگ برادر کرد ، یوحنا گفت: ( اللَّهُمَّ اَنْتَ اَشْهَدُكَ اَنْي )

مُسْلِمُ الْيَكِ وَ مُحَاْلِفُ لِدِيْنِ هُوْلَاءِ الْقَوْمِ وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنْ عَدَا وَ رَسُوْلُهُ وَ اَنْ الْمَسِيْحَ نَبِيَّ اللّٰهِ ) چون كلمه بگفت و ايمان آورد گفت اکنون آن چه خواهی می کن که من مسافر بهشتم و یوقنا بی توانی سر او را بپرانید، و در قتل مردم بلد فرمان مؤکد ساخت.

فریاد و اغوئا از مردم بلند شد هنگامی که سیصد تن از آن جماعت در خون خویش غلطان بودند ، رایات مسلمین دیدار شد ، و فریاد أهل بلد گوش زد ایشان گشت.

خالد بن الولید و أبو عبیده از گرد راه حمله در افکندند ، و چون برق خاطف خویش را در لشکر یوقنا در انداختند، و تیغ در ایشان نهادند ، یوقنا را مجال درنك محال افتاد ، و با بطارقه و أبطال رجال خویش بقلعه گریخت ، و دروازه ها استوار کرد ، و آن کس که دست نیافت تا بقلعه در گریزد و جانب بیابان گرفت بتیغ عرب کیفر یافت و تا این هنگام از لشکر یوقنا سه هزار کس و از عرب سیصد مقتول بود.

مع القصه یوقنا بقلعه خویش در رفت ، و آلات حراست حصار و منجنيقات نصب کرد ، این وقت مردم حلب چهل تن از لشکریان یوقنا را اسیر کرده به نزدیک أبو عبیده آوردند و گفتند این جماعت از جنگ فرار کرده بنزدیک ما پناهنده شدند، و ما روا نداشتیم که بیرون شرایط عهد نامه ایشان را نگاهبانی کنیم ابو عبیده آن جماعت را با سلام دعوت کرد هفت تن مسلمانی گرفت، پس بفرمود تا دیگران را سر برداشتند.

آن گاه با مردم حلب گفت هیچ توانید ما را بفتح این قلعه دلالت کنید تا در اخذ غنیمت با ما شریک باشید گفتند ندانیم یونس بن عمرو الغسانی گفت ای امیر من در سهل و صعب مسالك شام بصیرتی تمام دارم ، همانا جماعتی از لشکر یوقنا در مضایق جبال و دروب جای دارند، رأی آن است که برا ایشان تاختن کنیم ، و جمله را در هم شکنیم ، خالد گفت نیکو گفتی لکن بهتر آنست که نخست بر این قلعه شورش



بریم، و این حصن را بگشائیم تا مبادا از لشکر های روم گروهی در رسد و میان ما و حصن حایل شود.

پس ابو عبیده بفرمود تا لشکریان پیاده شدند، و هم گروه بسوی قلعه پورش بردند، ابطال یمن و شجعان بنی ربیعہ دلیری ها کردند، و مردم یوقنا از فراز باره به رمی حجاره و دیگر چیز ها ایشان را دفعه می دادند، عامر بن الاشلع الربعی، و مروان بن عبد الربعی، و سلمان بن عامر العامری، و غطفان بن سالم الکلابی و سراقه بن مسلم العدوی، و هفت تن از بنی عدی بضرب حجاره جان دادند، و بسیار کس جراحت شدند.

بو عبیده ناچار علم خویش را بیرون از بلد نصب کرد و بفرمود تا مسلمانان کشتگان خویش را بنحاک سپردند، یوقنا از هزیمت مسلمانان شاد شد، و با قوم خویش گفت دیگر عرب فتح این قلعه را آرزو نخواهد کرد، و من بر ایشان کیدی خواهم بست، و تاختی خواهم کرد، آن گاه هزار سوار نام دار از لشکر خویش اختیار کرد، و ملازم یک تن از بطارقه ساخت و فرمود از قلعه بیرون شوید و نیمه شب که عرب نیران خود را نشانده باشد بر ایشان شیبخون برید، و عرب را گمان نمی رفت که ایشان از تنگنای محاصره چنین دلیری توانند کرد، پس کمر ها بگشودند و بیاسودند.

ناگاه در تاریکی شب لشکر یوقنا بر ایشان تاخت، و دست بقتل و اسر بر آورد فریاد النَّفِیرِ النَّفِیرِ از مسلمین بالا گرفت، ابو عبیده و خالد بن الولید آگهی یافتند و بانک در دادند و بر نشستند و حمله گران افکندند، از مردم روم صد تن مقتول گشت، و از مسلمانان شصت تن شهید شد و پنجاه کسی اسیر گشت و لشکر روم بقلعه گریخت، صبح گاه یوقنا بفرمود مسلمانان را دست بگردن بسته حاضر کردند و از فراز باره چنان بداشتند که لشکر عرب نظاره می کردند و حکم داد تا جمله را را گردن بزدند و این کردار بر مسلمانان سخت دشوار آمد.

و هم چنان یوقنا کید دیگر می اندیشید، و روز دیگر یک تن از جواسیس او

آگهی آورد که جماعتی از عرب با اجمال و بغال (1) از پی علف و آزوغه طریق وادی طنان گرفتند، و ایشان را از سیف و سنان سلاحی بکمال نیست، یوقنا از اصفای این سخن شاد شد و گفت سوگند با مسیح که جهان را بر عرب تاریخ کنم، و طریق علوفه و میره (2) بر ایشان مسدود سازم، و نیم شبی دروازه بگشود، و هزار سوار در طلب ایشان بیرون فرستاد تا بقدیم عجل و شتاب بشتافتند، و صبح گاه مسلمانان را دیدار کردند مناوش بن الضحاک الطائی با صد تن از مسلمین بطلب علوفه می شدند.

چون مناوش ایشان را نگریست، بانک در داد که ای مسلمانان اینک لشکر روم است پای اصطبار استوار کنید، و طریق جهاد گیرید، پس جنگی جنگی صعب برفت و مناوش بن ضحاک و غیلان بن مناور، و فضل بن ثابت، و منیع بن عاصم، و حنظله بن حرب، و مناوش بن سلیط، و ربیعة بن مفارغ و معیط بن عامر، و مرة بن هرماس و نوفل بن عدی، و عطاء بن یاسر، و عقاب بن جماهر، و سلیمان بن حفاف، و مقبل بن ثابت، و اقرع بن رافع، و کهلان بن سراقه، و منهال بن یشکر، و نحام بن عقیل، و مسیب بن النافع شهید شدند، و این جمله از قبیله طی بودند.

مع القصه سی تن از مسلمانان مقتول گشتند، و دیگر هزیمت شدند، و لشکر روم مال و مواشی و علوفه ایشان را بردند، و از جمله هزیمتیان عون بن صباح الطائی بنردیک أبو عبیده آمد، و قصه بگفت. أبو عبیده را شگفت آمد که این لشکر از کجاست، چه یوقنا و مردم او در حصارند و خالد بن الولید را فرمود: جز تو را در خور این کار ندانم پس خالد ضرار بن الازور و ربیعة بن عامر و گروهی را از لشکر برداشته تا بدان جا که مسلمانان عرضه دمار گشتند بتاخت.

جماعتی که در آن وادی نشیمن داشتند بنزدیک خالد آمدند، و گفتند دامن ما آلوده این عصیان نیست، بلکه بطریقی از بطارقه یوقنا با هزار سوار بر ایشان غارت افکند، و اکنون بر این جبل جای دارند، از بهر آن که در تاریکی شب باز

ص: 200

---

1- اجمال جمع جمل یعنی شترها، و بغال جمع یغل یعنی استرها

2- یعنی زاد و توشه از گندم و جو و ذرت و امثال آن

قلعه خویش شوند، و از یوقنا در لشکر مسلمانان جاسوسان اند، تا آن گاه که از لشکر گاه جماعتی از پی علوفه بیرون شود، او را آگهی دهند.

خالد چون این بشنید طریق جبل گرفت و در راه ایشان کمین نهاد، چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت، و بطریق خواست باز قلعه شود چنان که لشکر اسلام او را دیدار نکند، مردم خود را فرمان کرد که بقدیم عجل و شتاب طی مسافت کنند، و خود را بقلعه رسانند، چون گذر ایشان بر کمینگاه افتاد، خالد ولید چون شیر غضبان از کمین بیرون جست، و مانند رعد بغرید و آهنگ بطریق کرد چه او را یوقنا پنداشت، و از گرد راه تیغ براند، و او را دو پاره ساخت، و مسلمانان دایره کردار در گرد ایشان پره زدند، و تیغ در آن جماعت نهادند، هفتصد کس را بکشتند، و سیصد تن را اسیر گرفتند و با اموال و ائقال ایشان باز لشکر گاه شدند.

مسلمانان از قدوم ایشان بانگ تکبیر در دادند، أبو عبیده بر اسیران اسلام عرضه داد، ایشان سر بر تافتند و گفتند اگر خواهید فدیة ما را مأخوذ دارید و رها سازید، خالد ولید گفت هرگز این نکنیم ایشان را در برابر قلعه گیان کردن می زنیم تا دل های ایشان ضعیف شود، أبو عبیده گفت از سخن تو بیرون نشوم؛ و فرمان کرد تا صبح گاه ایشان را در فرود قلعه سر بر گرفتند و بر مسالك و معابر دیده بانان گماشتند تا مبادا مغافصه از مردم قلعه کس بلشکر گاه آسیب زند. و حکم داد تا در میان لشکر گاه نگران باشند، و جواسیس یوقنا را دست گیر سازند.

از قضا خالد بر مردی عبور داد، و او را ندانست گفت کیستی گفت از مردم یمن از قبیله غسان، خالد گفت تو از متصّره عربی و جاسوس یرقنا باشی، گفت از مسلمانانم، فرمود برخیز و دو رکعت نماز بگذار، چون ندانست او را مأخوذ داشت، ناچار سخن بصدق کرد و گفت ما سه تن جاسوسانیم دو تن بنزدیک یوقنا شدند؛ تا خبر شما بده رسانند و من بجای مانده ام. أبو عبیده گفت اکنون مسلمان می شوی یا رضا بقتل می دهی؛ گفت مسلمان می شوم، و ایمان آورد، بالجمله چهار

ماه مسلمانان یوقنا را حصار دادند و بر او دست نیافتند ، و روزی نبود که از یوقنا بر ایشان زحمتی نرسد، و محاربتی بپای نشود ، مسلمانان دل تنگ شدند و تصمیم عزم دادند که از کنار حلب برخیزند و بدیگر جای شوند تا آن گاه که توانند یوقنا را بدست گیرند.

و از آن سوی چون خبر بمدینه نمی رفت عمر بن الخطاب بیمناک شد که مبادا ایشان را داهیه رسیده باشد ، بسوی ابو عبیده بدین گونه نامه کرد:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ بِالشَّامِ أَبِي عُبَيْدَةَ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّي اَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ وَ اُصَلِّيْ عَلَى نَبِيِّهِ حَمْدًا اَمَّا بَعْدُ يَا اَبَا عُبَيْدَةَ لَوْ عَلِمْتُ بِكَثْرَةِ قَلْقَى وَ ضَنًّا جَسَدِي عَلَى اِخْوَانِي الْمُسْلِمِينَ بِاِبْطَاءِ كِتَابِكَ وَ انْقِطَاعِ خَبْرِكَ عَنِّي وَ لَا يُمْضِي لَيْلٍ وَ لَا تَبَاؤُ اِلَّا وَ قَلْبِي عِنْدَكَ وَ مَعَكَ وَ اِنْ لَمْ يَأْتِنِي مِنْكَ كِتَابٌ وَ لَا رَسُوْلٌ يَطِيْرُ قَلْبِي اِلَيْهِ فَاُظَنُّكَ لَا تُكْتَبُ اِلَيَّْ اِلَّا بِالْفَتْحِ اَوْ الْغَنِيْمَةِ وَ اعْلَمْ يَا اَبَا عُبَيْدَةَ وَ اِنْ كُنْتُ نَائِبًا عَنْكُمْ اِنِّي دَاعٍ لَكُمْ وَ قَلْقٍ عَلَيْكُمْ كَقَلْقِ الْوَالِدَةِ عَلَى وَ لَدِيهَا فَاِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذَا فَكُنْ لِاِسْمِ لَامٍ عَضْدًا وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ)

خلاصه آن است که می گوید : ای ابو عبیده مرا آگهی از برادران مسلمان من ندادی ، و خبری باز نفرستادی ، چندان که قلب من رنجور شد و شبی بر من نگذشت الا آن که دل من با شما بود ، و ازین ابطاء در ابلاغ خبر چنان دانستم که با من مکتوب نخواهی کرد ، مگر گاهی که اعدا را مقهور کنی، و بشارت نصرت فرستی، اگر چند از شما دورم نصرت شما را از خداوند خواستارم و بر شما چنان ترسانم که مادر بر فرزند.

بالجمله آن نامه را بدست پیکری تیز پی بنزدیک ابو عبیده فرستاد ، و او بر مسلمانان قرائت کرد و در پاسخ نامه عمر نگاشت که ما قنسرین را از در مصالحت بگشادیم ، و بر اراضی عواصم غارت افکندیم و مردم شهر حلب نیز با ما مصالحت کردند و جزیت بردمت نهادند لکن یوقنا و لشکر او در حسن حلب متحصن شده اند دگاه و بیگاه بر ما تاختن کنند و جماعتی از مسلمین را تبه سازند. اکنون در

خاطر نهاده ام که از این جا کوچ دهیم، و در بلادی که میان انطاکیه و حلب است جای کنیم، تا حکم چه فرمائی و این نامه را بدست عبد الله بن قرط یمانی و اجعل بن جیران الیشکری روانه مدینه داشت.

پس ایشان طی مسافت کرده بنزدیک عمر آمدند، و نامه ابو عبیده را تسلیم دادند، عمر آن کتاب را بر اصحاب قرائت کرد و پاسخ ابو عبیده را بدین گونه نگاشت:

(أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَرَدَ كِتَابُكَ عَلَيَّ مَعَ رَسُولِكَ فَسَرَرَنِي مَا سَمِعْتَ مِنَ الْفَتْحِ عَلَيَّ يَدِيكَ وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنِّي أَنْصَرَفْتُكَ إِلَى الْبِلَادِ الَّتِي بَيْنَ أَنْطَاكِيَّةِ وَحَلَبَ، وَتَرَكْتُ الْقُلْعَةَ وَمَنْ فِيهَا فَمَا هَذَا بَرَأَى أَتْرَكْتُ رَجُلًا قَدْ أَخَذَتْ دِيَارَهُ وَمَلَكَتْ مَدِينَتَهُ ثُمَّ تَرَحَّلَ عَنْهُ فَيَبْلُغُ إِلَى جَمِيعِ النَّوَاحِي أَنَّكَ لَمْ تَقْدِرْ عَلَيْهِ. فَيَصْدُغُ ذِكْرَكَ وَيَعْلُو ذِكْرَهُ بِمَا صَنَعَ وَيَطْمَعُ مَنْ لَمْ يَطْمَعْ وَتَتَجَرَّى عَلَيْكَ أَجْدَادِ الرُّومِ وَخَاصَّتُهُمْ وَعَامَّتُهُمْ وَتَرْجِعُ إِلَيْكَ الْجُيُوشِ وَتُكَاتِبُ مُلُوكَهَا فِي أَمْرِكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَرْجِعَ عَنَّا مُجَاهِدَتِكَ إِيَّاهُ حَتَّى نَقْتُلَهُ أَوْ يُسَلِّمَ إِلَيْكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَبَثَّ الْحَيْلَ فِي السَّهْلِ وَالْوَعْرِ وَكَفَّفَهَا فِي الْمَضَائِقِ وَالْجِبَالِ وَبَيَّنَّ الْمَعْرَاتِ إِلَى حُدُودِ الْفُرَاتِ وَمَنْ صَالِحٌ صَالِحُهُ وَمَنْ سَالِمٌ سَالِمُهُ وَاللَّهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ . وَقَدْ نَفَذْتُ كِتَابِي إِلَيْكَ وَمَعَهُ عَصَابَةٌ مِنْ طِيءٍ وَحَصْرٌ رَمُوتٌ وَكِنْدَةٌ وَأَهْلٌ مَشَارِقِ الْيَمَنِ مِمَّنْ وَهَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ وَرَغِبَ فِي الْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَهُمْ عَرَبٌ وَمَوَالٍ وَفُرْسَانٌ وَرَجَالَةٌ وَالْمَدَدِيَّاتُ مُمْتَوَاتٌ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ).

ابو عبیده خلاصه سخن چنین است می گوید: ای ابو عبیده مکتوب تو رسید، و بشارت آن بلاد که بدست تو گشوده شد مرا شاد خاطر ساخت. لکن ازین اندیشه که از کنار حصن یوقنا ببلاد دیگر سفر کنی باز گرد که رانی ناصواب است، چگونه مردی را که حصار دادی و مملکت او را فرو گرفتی می گذاری و می گذاری؟ مگر ندانی که ازین کردار نام تو پست شود، وصیت او بلند گردد، و مردم روم بر تو جری شوند و لشکرها بجنگ تو جنبش کنند، حاشا و کلا! او را هم چنان حصار

می ده تا گاهی که بدست تو مقتول گردد یا مسلمانی گیرد.

و لشکر خویش را در سهل و صعب آن مملکت پراکنده ساز، و دشمنان را در بیغول ها بزنند کن، و آن کس را که از در مصلحت در آمد طریق مناطحت مسیار، و آن کس که آهنگ جنگ کند در رزم او درنگ مفرمای، اینک از رجال قبیله طی و حضرموت و ابطال کننده و یمن مردمی که در راه خدا بذل جان و مال را بچیزی نشمارند، بمدد تو گسیل نمودم، و هم چنان ناصر و معین تو را متواتر خواهم داشت.

بالجمله آن نامه را در هم نوردید و خاتم بر نهاد. و عبد الله بن قرط را سپرد و او را بالشکری که برای مدد مسلمانان ساخته بود روانه شام داشت، و عبد الله در عرض راه صفت شجاعت یوقنا را برای لشکریان شرح همی داد، و همی گفت در مملکت روم بدلاوری و دلیری او مرد نیست، چه بسیار وقت در شب تاریک و روز روشن تاختن کند، و لشکر ما را آسیب زند، و هر کس از پی علف و آزوغه از لشکر گاه بیرون شود. باسیف و سنان تباہ سازد و باز قلعه شود.

مردی از غلامان ملوک بنی کنده که دامس نام داشت. و ابو الهول کنیت او بود، مردی سیاه و در از بالا بدان سان که چون بر اسب نشستی هر دو پایش بر زمین آمدی، و چون بر شتر سوار گشتی هر دو ساقش بزانوی شتر رسیدی، و تمامت عرب از او در هول و هرب بودی، چون این سخنان را بشنید گفت مرد یوقنا منم عبد الله از روی غضب بدو نگریست. و گفت: هان ای سیاه این چه سخن است که گوئی مگر نشنیدی که گفتم ابطال مسلمانان بجمله او را حصار داده اند و با این همه از شر او آسوده نیستند، و جبا بره روم و ملوک ارمن هرگز بر او غلبه نجسته اند و تو گوئی من مرد اویم؟

ابو الهول در خشم شد و گفت اگر از برادران دین نبودی نخست بقتل تو می پرداختم آن گاه آهنگ او می ساختم، این بگفت و اسب خویش را جنبش داد و بر مقدمه جیش رفت، گروهی از لشکر گفتند ای عبد الله بر جان خویش بیخشی

تو این سیاه را ندانی که چند سپاه را تباه ساخته، و چه بیابان ها بریده و چه مهالك در سپرده، پس عبد الله خاموش شد، و هم چنان با لشکر طی طریق کرده بنزدیک ابو عبیده آمدند؟ و مسلمانان از رسیدن ایشان شاد شدند، و هر کس از لشکر در جانی فرود شد.

دامس گفت: چیست این خوف مسلمانان از یوقنا با این که او در قلعه خود محصور است؟ گفتند: ای ابو الهول یوقنا مردی دلاور است، هر نیم شب ازین قلعه فرود آید و بر لشکر گاه ما ترک تاز کند، درین سخن بودند که از یک طرف لشکر گاه فریاد النفیر النفیر برخاست، ابو الهول چون این بشنید دانست که یوقنا بیرون تاخته، بی توانی برجست و تیغ بکشید، و سپر از پس پشت انداخت، و شتاب کنان بجای جنگ آمد، و مکشوف افتاد که یوقنا با پانصد تن از ابطال رجال بیرون تاخته، و شبیخون افکنده. ابو الهول این رجز بخواند:

أنا أبو الهول و اسمی دامس \*\*\* أكر في جمعكم مداعس

لیث هزیر بطل ممارس

و بابنی اعمام خود تیغ بر مردم یوقنا گذاشت. و از چپ و راست همی بتاخت و بکشت و حمله از پی حمله افکند چندان که دویست تن از مردم یوقنا مقتول گشت و دیگر هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند، و دامس از دنبال ایشان تاختن می کرد ابو عبیده فرمان کرد تا ابو الهول باز لشکر گاه شود، لاجرم با مردم خود باز شد و مسلمانان از این فتح شاد شدند و ابو عبیده با چند تن از صنایع قوم شجاعت آل کنده را در منازعت با یوقنا تذکره همی کردند، سراقه بن مرداس که یک تن از آل کنده بود لختی در دلیری و دلاوری ابو الهول سخن کرد.

خالد بن الولید گفت سراقه این حدیث بکذب نیاورد، زیرا که معمر بن عنتره المهری از ابو الهول قصه شگفت با من گذاشت، وقتی حدیث کرد که دامس را از قبیله ضمیره مطالبت خونی می رفت و در این قبیله هفتاد تن مرد دلاور بودند، و از بیم دامس از دشتی بدشتی و از کوهی بکوهی می گریختند. در پایان امر در ساحل

بحر جای گرفتند، ازین سوی دامس که پژوهنده ایشان بود، چون مسکن ایشان را بدانست از قبیله خویش استمداد کرد تا چند تن با او هم دست شوند، کس او را اجابت نکرد، لاجرم بخیمه خویش در رفت و سلاح جنگ بپوشید و رزمه شگرف آکنده از جامه بر گرفت، و از خیمه بیرون شد.

چون او را در قریه از قرای حضر موت معشوقه بود که سقله نام داشت مردم قبیله گمان کردند که آهنگ او را دارد. و این بسته اثواب را بنزد او ارمغان برد دامس گفت گفت سوگند با خدای گمان شما بر خطاست زیرا که من بطلب ثار خویش می روم تا نشان عار از ساحت خود بستم. این بگفت و یک تنه راه بر گرفت و پوشیده از مردم طی مسافت همی کرد تا نیم شبی بر تلی بر آمد که مشرف بر آن قبیله بود، آن گاه آن بسته را فرو نهاد و چهل عمود باندازه قامت مرد پای کرد و هر یک را جامه و ازاری بپوشید، چنان که از دور صفی دیدار بود.

آن گاه چون سفیده بزد بر نشست؛ و تیغ بر کشید و مانند شیر شوزه بغرید و فریاد همی کرد که یا آل کنده یا آل طریف چون مردم قبیله این بانك رعد آوا بشنیدند فریاد از زن و مرد برخاست، و مردان قبیله زن و مرد را بگذاشتند و هزیمت شدند، دامس از قفای ایشان همی تاخت، و چند تن بخاک انداخت چون هزیمتیان را بکنار بحر آورد و ایشان وا پس نگریستند و او را يك تند دیدند روی بر تافتند، و بجنك در آمدند و لختی با او بگشتند هم در آن حمله چند تن از آن جماعت کشته شد.

این وقت آهنگ تل کردند تا در آن جاقوتی بدست کنند، و شدتی فرمایند دامس بیم کرد که مبادا از آن عمود ها و آن حیلت ها آگاه شوند و دلیر گردند مهمیز بر اسب زد و نيك بکوشید، تا از آن جماعت سبقت گرفت و بسوی آن عمود ها اشارت کرد و گفت یا آل کنده یا آل طریف اینك قوم بسوی شما می رسند یک تن را زنده مگذارید.

آن جماعت چون نگران شدند، عمود ها را لشکری پنداشتند. پس بی توانی



روی بر تافتند این وقت دامس فریاد کرد که ای آل کنده شما را با خدای سوگند می دهم که بجای باشید که من یک تنه ایشان را بسنده ام ، و چون صاعقه آتش بار در آن جماعت حمله کرد مردم قبیله از جنگ دست باز داشتند، و هر کس توانست ضجیع خویش را با خود ردیف ساخت، یا فرزند خود را در قفای خویش جای داد ، و از جانبی فرار کرد.

چون دامس نگریست که مردان قبیله هر کس بطرفی گریخت مطمئن خاطر بمیان قبیله آمد جمعی از زنان و کودکان و مشایخ و غلامان بجای بودند غلامان را بفرمود تا شتران و استران را بیاوردند، و تمامت احمال و ائقال و اسیرانر احمل دادند آن گاه غلامان را دست بگردن بسته بر نشانند و آن جام ها را از عمود ها باز کرد و راه قبیله خویش پیش داشت و آن جمله را بمیان قوم خود آورد ، و مردم عرب از کردار او در عجب شدند.

چون خالد این قصه بیای آورد ابو عبیده با سراقه بن مرداس گفت غلام خویش را حاضر کن تا او را دیدار کنیم، پس برفتند و دامس را بیاوردند گفت ای دامس من شجاعت و جلادت ترا شنیده ام ، لکن شما در اراضی سهل رزم داده اید و از کار جبال شامخه و قلاع حصینه آگهی ندارید ، و از یوقنا و دلیری او نیز بی خبرید از او بر حذر باش و کار برفق و رویت می کن، دامس گفت ای امیر من سهل و صعب زمین را فراوان در نوشته ام و بر قلل جبال و مسالك حصون گذشته ام ، و بسیار کس از شجعان عرب را شکسته ام و اسیر گرفته ام، که یوقنا و قلعه او به چیزی شمرده نمی شود.

ابو عبیده گفت ای دامس در فتح این حصار چه اندیشید؛ گفت در عرض راه خوابی دیده ام و در تعبیر آن چنان دانسته ام که این قلعه بدست من گشوده شود لکن این قلعه ایست منیع، و حصنی است حصین، چون از علف و آزوغه آکنده است. مردم آن از طول محاصره غمنده نشوند ، الا آن که من حیلتی اندیشم و بدست مکیدت بخدیعت بر ایشان غلبه جویم. ابو عبیده گفت با کدام حیلت دست یابی؟

گفت ای امیر « أَنْتَ تَعْلَمُ مَا فِي إِذَاعَةِ الْأَسْرَارِ مِنَ الشَّرِّ وَالْإِضْرَارِ وَمَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ لَهُ الْخَيْرَةُ فِي أَمْرِهِ » هما نامیدانی در کشف سر چه ضرر هاست ، هر کس راز خویش را پوشیده داشت کار خویش را بساز و سامان کرد، گویند اول کس دامس بود که بدین کلمه سخن کرد ، و در میان عرب مثل گشت.

آن گاه گفت ای امیر اکنون فرمان کن که این لشکر ساخته جنگ شوند و هم گروه بآهنگ قلعه تاختن برند ، أبو عبیده سخن او را پذیرفت و بفرمود تا لشکر بپای دیوار قلعه آمدند و مردم یوقنا بر فراز باره انجمن گشتند، حجاره ایشان را دفع همی دادند ، بالجمله چهل و هفت روز نایره قتال در میان این دو لشکر افروخته بود ؛ و از این کار بر مردم قلعه صعب می رفت.

این وقت دامس گفت ای ابو عبیده وقت آن آمد که سی تن از صناید شجاعان و فرسان لشکر را بتحت فرمان من بداری ، تا بدان سان که خود دانم در فتح این قلعه حیلتی اندیشم ، و خود از این جا کوچ دهی و یک فرسنگ از کنار دور شوی ، و چنان نمودار کنی که از فتح این قلعه مأیوس شدی ، و بدیگر جای سفر کردی و دو تن پیک تیز پی با من سپاری تا آن گاه که بر این قلعه راه کنم ، پس تو را آگهی فرستم و تو بی توانی لشکری به پشتوانی من گسیل سازی.

أبو عبیده این جمله را پذیرفت ، و سی تن از رجال أبطال را بدو سپرد ، و ایشان را گفت اگر دامس را که عبدی أسود است بر شما امیر کردم رنجه مشوید چه اگر در نصرت دین مرا نیز فرمان دهد پذیرفتار شوم ، مسلمانان گفتند حاشا و کلا اگر کافری را امیر ما کنی فرمان پذیر باشیم ، پس ابو عبیده فرمان کرد تا سپاه از کنار قلعه راه برگرفتند و دامس با سی تن مردم خود بجانب جبل ره سپار گشت ، و آن جماعت را در بیغوله غاری جای داد.

مردم یوقنا از کوچ دادن لشکر عرب شاد شدند ، و با او گفتند اجازت کن تا از دنبال ایشان تک تاز کنیم ، باشد که بر این قوم آسیب زنیم ، یوقنا پذیرفت و این بود تا شب در آمد و جهان تاریک شد دامس با مردم خود گفت کیست که بیرون

شود، و اگر تواند از مردم یوقنا یک تن اسیر گیرد، باشد که بدست یاری او بر این قلعه دست یابیم، سه کرت این سخن گفت و کس اجابت نکرد گفت همانا شما بر جان خویش می ترسید، لکن مرا باکی نباشد، و خود را فدای مسلمین توانم کرد؛ این بگفت و کَرْتاً بعد کَرّه از غار بیرون شد، و در حوالی قلعه یک تن و دو تن اسیر گرفت، و بغار آورد و از ایشان از راه و روزن قلعه پرسش همی کرد چون بلغت رومی سخن می کردند هیچ ندانست.

و نوبتی یک تن را نگریست که از دیوار قلعه خویش را در آویخت، و در افکند دامس عجلت کرد و او را ماخوذ داشت، و بغار آورد و مکشوف داشت که یوقنا از مردم قلعه مال فراوان طلب کند، چندان که نیروی ادای آن ندارند، لاجرم بعضی خویشان را از فراز باره بزیر اندازند، تا از آن زحمت برهند، بالجمله هشت کس را دامس اسیر گرفت و از ایشان بهره بدست نشد، پس اسلام بر ایشان عرضه داد چون پذیرفتار نشدند جمله را گردن بزد، آن گاه مردم خود را برداشته پوشیده و پنهان از جائی بجائی و مغاکی بمغاکی و حجاره بحجاره همی آمد تا خود را بیای باره رسانید و بر فراز باره حارسان حافظان همی بودند، و یک دیگر را بانك تنبیه در می دادند.

دامس لختی بگرد باره بر آمد، و برجی را نگریست که حافظ آن بخفته است، پس آن دو تن پیک را بنزدیک ابو عبیده گسیل داشت، و پیام کرد که لشکری شایسته به پشتوانی ما فرست، چنان که هنگام سپیده دم حاضر باشند، آن گاه هفت تن از مردم خود را اختیار کرد و خویشان بنشست، و تنی را بفرمود تا بر دوش او بایستاد و ثقل خویش را بر جدار افکند، و نیک بر دیوار بچفسید، و آن دیگر بر دوش وی بر آمد، بدین گونه مرد هفتم را دست بر لب باره رسید، و صعود کرد و حارس برج را خفته و مست طافح دید، او را از باره در انداخت، و عرضه دمار ساخت آن گاه دستار خویش فرو آویخت، تا اصحاب بگرفتند، و یک بیک صعود دادند.

دامس با بیست و هفت تن دیگر در آن برج جای کردند و آن قلعه را دهلیزی

بود که از سوی بیرون و درون در دروازه داشت، این هر دو را استوار می بستند . و سه تن حارس در میان دهلیز جای داشتند . دامس برفت و مصراع دروازه را که بدرون قلعه گشوده می شد بکند ، و حارسان را بکشت و دروازه بیرون او را نیز بگشود و اصحاب خویش را آگهی داد آن گاه چون سفیده صبح سر برند، با مردم خود به دروازه قلعه آمد ، تا از برای رسیدن لشکر اسلام گشاده بدارد.

این وقت یوقنا آگاه شد که لشکر عرب راه بحصن کرده اند و ابواب قلعه را خود حافظ و حارس شده اند ، بانك بر شکرند و مردم نصاری از جای در آمدند و نعره مردان جنگ در هم افتاد، و از هر کوی و برزن حمله ور گشتند و مسلمانان بانك تکبیر و تهلیل در دادند، و جنگ به پیوستند ، و این جمله بیست و هشت تن بودند.

در این جنگ هشت تن شهید گشت اول اوس بن عامر الجرمی ، دوم ابو ماجد سراقه الحمیری ، سیم فارح بن مسیب التمیمی ، چهارم مرارة بن مراد الغنوی پنجم ربیع بن جابر العبدری من بنی عبد الدار ، ششم هلال بن یعرب الخثعمی هفتم امیة بن مازج الدارمی ، هشتم اسود بن ملاعب الحضرمی پس بیست تن از مسلمانان بجای بود و چهار هزار کس از کافران بدفع ایشان پای می فشردند و هم دست و هم داستان آهنگ دروازه داشتند.

در چنین وقت که مسلمانان یک باره دل از جان بر گرفته در دهلیز دروازه بکار ستیز و آویز بودند ، ناگاه خالد ولید با هزار سوار در رسید ، و از گرد راه بدروازه قلعه در آمد و چون شیر همی نعره زد و شمشیر در کافران نهاد ، مردم روم چون لشکر عرب نگریستند که لشکر عرب حصن را فرو گرفت ، و از دنبال ایشان

نیز سپاه متواتر می رسد، دانستند که نیروی مقاتلت ندارند از پیش روی مسلمانان هزیمت شدند ، و بر فراز باره صعود دادند و سلاح های جنگ بریختند ، و همی گفتند لاغون لاغون یعنی الأمان الأمان.

پس لشکریان دست از قتل باز داشتند ، و این وقت أبو عبیده نیز رسید و حال

بدانست پس بفرمود اهالی قلعه را مرد وزن حاضر کردند ، و بر ایشان اسلام عرضه کرد، اول کس یوقنا بود که قبول اسلام کرد و ایمان آورد و از پس او صناید لشکر او مسلمانی گرفتند ، أبو عبیده نیک شاد شد، و بفرمود تا جراحت های دامس را به بستند ، و مرهم کرد و مردم از شجاعت و خدیعت او انداز ها برداشتند ، این وقت یوقنا از آن چه رسول خدای را در خواب دیدار کرده بود و شمایل آن حضرت را با آن چه از کتب برادر خود یوحنا قرائت کرده بود مطابق یافته شرحی براند و دین اسلام را فراوان بستود معاذ بن جبل این کلمات را که آیات فضل و فلاح است قرائت کرد « فَقَالَ أَمَا عَلِمْتُمْ يَا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ لَا كَنْزَ عِنْدَ الْمُؤْمِنِينَ أَوْفَى مِنَ الْعِلْمِ وَلَا مَالٌ أَوْفَى مِنَ الْجِلْمِ وَلَا حَسَبٌ أَوْضَحُ مِنَ الْعَفْوِ ، وَلَا قَرِينٌ أَزِينُ مِنَ الْعَقْلِ ، وَلَا رَفِيقٌ أَشِينُ مِنَ الْجَهْلِ وَلَا شَرَفٌ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَى

( وَلَا كَرَمٌ أَعْلَى مِنَ تَرْكِ الْهَوَى ، وَلَا عَمَلٌ أَفْضَلُ مِنَ الْفِكْرِ ، وَلَا خَشْيَةٌ أَوْفَى مِنَ الصَّبْرِ وَلَا سَبِيَّةٌ أَحْزَى مِنَ الْكِبَرِ ، وَلَا دَوَاءٌ أَوْفَقُ مِنَ الرَّفْقِ ، وَلَا دَاءٌ أَوْجَعُ مِنَ الْحُمَقِ وَلَا رَسُولٌ أَعْدَلُ مِنَ الْحَقِّ وَلَا دَلِيلٌ أَوْضَحُ مِنَ الصِّدْقِ ، وَلَا فَتْرٌ أَذَلُّ مِنَ الطَّمَعِ ، وَلَا غِنَى أَسْنَى مِنَ الْقُنْعِ ، وَلَا حَيَاءٌ أَصْدَقُ مِنَ الْعِفَّةِ وَلَا مَعِيشَةٌ أَرْبَحُ مِنَ الطَّاعَةِ ، وَلَا عِبَادَةٌ أَحْسَنُ مِنَ الْخُشُوعِ ، وَلَا زُهْدٌ أَزِينُ مِنَ الْقُنُوعِ وَلَا حَارِسٌ أَحْفَظُ مِنَ الصَّمْتِ ، وَلَا غَائِبٌ أَقْرَبُ مِنَ الْمَوْتِ ) .

یوقنا چون این کلمات را بشنید رویش بشکفت و گفت سوگند با خدای که جز این نیست ، و من از تورات و انجیل این پیغمبر را شناخته ام ، این همان پیغمبر یتیم است که عیسی بن مریم بشارت مقدم او را داده ، این هنگام أبو عبیده گفت ای یوقنا اکنون رأی چیست ؟ من آهنگ انطاکیه دارم که دار الملک هر قل است گفت ای امیر مرا پسر عمی است که او را دارس بن جرفاس نام است ، مردی دلاور و شجاع است ، و او را حصنی حصین و منیع است، و لشکری دلیر زیر فرمان دارد آن گاه که تو آهنگ انطاکیه کنی لشکر بتازد و بر قنسرین و حلب غلبه سازد نخست جنک او را بیای رسان آن گاه آهنگ انطاکیه فرمای.

أبو عبیده گفت چگونه بر او نصرت توان جست ؟ گفت صواب آنست که

صد تن از شجعان مسلمین را که همه جامه رومیان در بر کنند، با من روان سازی و هزار کس را فرمان کنی که از دنبال ما کمین گاهی گیرند، تا وقت حاجت حاضر باشند، تا من بدست خدیعت قلعه او را بگشایم و بر او غلبه جویم.

أبو عبیده از ده قبیله صد کس برگزید، و از هر ده کس یک تن را نقیب ساخت بدین گونه خزعل بن عاصم را نقیب قبیله طی ساخت، و مرّة بن مزاحم را نقیب قبیله فهر، و سالم بن علی را نقیب خزاعه، و مسروق بن سنان را نقیب سنس و اسد بن دارم را نقیب نمیر، و ماجد بن عمیر را نقیب حضارمه، و ذو الکلاع را نقیب حمیر، و سیف بن فادح را نقیب باهله، و سعد بن جبیر را نقیب تمیم، و مالک بن فیاض را نقیب مراد فرمود، و این جمله را فرمان کرد که جامه رومیان در بر کردند و درع رومیان بیوشیدند، و ایشان را با یوقنا روان داشت، و از قفای ایشان مالک اشتر رحمی را با هزار سوار مأمور ساخت.

اما از آن سوی دارس را در لشکر گاه ابو عبیده جاسوسی بود که او را عتبه بن عرفه تمیمی می نامیدند، و با خود کبوتری داشت، چون یوقنا با ابو عبیده مواضعه نهاد که با صد تن از مسلمین بمانند پناهندگان خود را بقلعه دارس در اندازد، و نیم شب دروازه بگشاید و هزار تن از مسلمانان را در آورد، عتبه بن عرفه این جمله را بدانست، و مکتوب کرده بر دنبال کبوتر بست و بدارس فرستاد، لاجرم دارس چهار هزار مرد از قلعه بیرونشد و صف راست کرد.

هنگامی که یوقنا برسید بدانسان که او را از در مهر پذیره کند و همی خواهد کاب او را بوسه زند از اسب پیاده شد، و شتاب کنان برفت و چون بکنار اسب یوقا سید با کارد تنگ اسب یوقنا را قطع کرد، و او را از اسب فرو کشید و لشکر او اطراف مسلمانان را فرو گرفتند و جمله را مأخوذ داشتند آن گاه با مشت مغز یوقنا را بکوفت، و گفت از دین مسیح بیرون شدی، و با اعدای دین پیامیختی سوگند مسیح که تورا بسوی هر قل فرستم تا بر در انطاکیه بردار کند. این بگفت و او را بقلعه در برد، و با دیگر مسلمانان بازداشت.

اما مالك اشتر كه كمينى گرفته بود، يك تن بنى اعمام جبله الايهم را كه طارق نام داشت بدست آورد، و از او پيمان گرفت كه از حال دشمنان چيزى مخفى ندارد، و از دارس پرسش فرمود، طارق صورت حال يوقنا را و آگهى دارس را بدست جاسوس باز نمود و گفت اکنون دارس اعداد جنگ عرب همى كند، و از لوقائن ساقس صاحب راوندان نيز استمداد كرد، و او پانصد كس باعانت او گسيل داشت لکن دارس را از حال مالك اشتر هيچ خبر نبود.

بالجمله مالك بالطارق گفت تواند شد كه مسلمانى گيرى و از آتش دوزخ برهى، گفت من با ابن عمّ خود جبله بدست عمر بن الخطاب مسلمانى گرفتيم، و چون جبله بروم گريخت و مرتد شد، من متابعت او كردم، و شنیده ام كه در دين شما هر كه مرتد شد عذر او را نپذيرند، و بقتل رسانند، از اين روى بيمناكم. مالك گفت نه چنين است در شريعت ما توبت و انابت در حضرت حق جل شأنه پذيرفته است پس طارق را دل قوى گشت و كلمه بگفت.

اين هنگام مالك اشتر بانتظار لشكر صاحب راوندان كه باعانت دارس مأمور بود بنشست، چون نيمى از شب برفت ايشان برسيدند، پس مالك مانند شير شرزه با هزار سوار نام بردار مغافصه از كمين بيرون تاخت، و آن پانصد سوار را چندين بكشت و تمامت را مأخوذ داشت، و جام هاى ايشان را بيرون كرد و بر مردم خود بپوشانيد و طارق را گفت بنزد دارس شتاب كن و مژده رسيدن لشكر صاحب راوندان را برسان.

طارق گفت يك تن از مردم خود را با من رفيق كن تا مبادا در رسالت من ترا شكى و ريبي بخاطر آيد، پس مالك پسر عم خود را شد را با او همراه كرد، اما از آن سوي دارس را دو پسر بود، يكي لوقا و آن ديگر لاون نام داشت و يوقنا و ديگر مسلمانان در خانه لاون محبوس بودند و يوقنا را دختری در پرده بود كه ماه و ستاره از ديدار او زحمت شناخت و بيغاره مى بردند، و لاون فريخته جمال دختر عم بود اين هنگام او را بخاطر آمد كه اگر دين عرب بر حق نبودى، هر قل با آن بسط كشور

و کثرت لشکر مقهور آن نشدی، نیکو آنست که مسلمانی گیرم و بند از یوقنا بگشایم و دختر او را بشرط زناشوئی بسرای آورم.

پس بنزدیک یوقنا آمد و صورت حال را بگفت یوقنا گفت ای فرزند شرط اسلام آنست که برضای یزدان قبول ایمان کنی، نه بطمع و طلب حطام دنیوی کلمه گوئی، اگر چند من دختر خویش را بسرای تو فرستم اسلام تو نباید منوط باین شرط باشد، بالجمله لاون بدست عم خویش مسلمانی گرفت و گفت پدر من دارس اکنون مست خفته است، می روم و او را در راه خدا بقتل می رسانم، این بگفت و بند از یوقنا و مردم او برداشت، سلاح جنگ ایشان را باز داد، و خود آهنگ پدر کرد.

وقتی برسید که پدر را بی سر دید گفت قاتل پدر من کیست؟ برادرش لوقا گفت من او را در راه خدا کشتم، چه خبر تو را با یوقنا بشنیدم و آهنگ تو را بدانستم، بیم کردم که مبادا دارس آگاه شود و در قتل تو سبقت جوید، لاون سخت شاد شد و یوقنا را آگهی آورد، پس آن جماعت هم دست شده بانگ تهلیل در دادند، و تیغ در رومیان نهادند.

این وقت طارق بن شیبان و راشد از راه رسیدند، و از قصه آگاه شدند پس شتاب کنان بنزدیک مالک اشتر باز شدند و خبر باز دادند، پس مالک بالشکر سرعت کرد، و بدروازه حصن غراز آمد، لاون بفرمود در بگشودند و ایشان را در آوردند مالک چون شیر دمنده شمشیر در مردم غر از نهاد، آن جماعت را دیگر قوت مقاتلت نماند، ناچار سلاح جنگ بریختند و امان طلبیدند.

پس مالک اشتر سعید بن عمرو الغنوی را بر حصن غراز والی کرد، و آن صد تن لشکریان که با یوقنا مامور بودند بنزد او گذاشت، و هر غنیمت که یافته بود بر آورد، و از آن جماعت هزار مرد جوان و چهل و پنج کس از مشایخ و ره بان اسیر داشت و هزار تن از زنان و دوشیزگان و هشتاد تن عجوز نیز باسیری آورد هنگامی که در میان اسیران عبور می داد یک تن از قسیسان را نگریست که دیداری



میمون و فرخنده داشت ، او را گفت تواند شد که دین اسلام اختیار کنی گفت تواند شد گاهی که مسئله چند که در انجیل دیده ام پرسش کنم و پاسخ گیرم، مالک گفت آن چه خواهی پرس.

ایشان در این سخن بودند که گردی دیدار شد ، و لشکری معاینه گشت مکشوف افتاد که فضل بن عباس بفرمان ابو عبیده با هزار سوار اراضی منبعج را پی سپر غارت ساخته اینک از راه می رسد، پس فضل برسید و مالک بملاقات او شاد خاطر گشت ، و قصه فتح غراز را بگفت تا بحدیث قس و مسائل او رسید فضل باراهب گفت یا قس آن چه خواهی پرس قس گفت اول مخلوقات قبل از آسمان و زمین چیست فضل گفت اول مَا خَلَقَ اللَّهُ اللَّوْحَ وَالْقَلَمَ وَنِزْ غَفْتَهُ اَنْد اول مخلوق عرشو کرسی است، و نیز گفته اند وقت و زمان است و نیز گفته اند عدد و حساب است. ( وَ يُقَالُ اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ جَوْهَرَ فَصَيَّرَهُ مَاءً ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ ) یعنی خداوند نخست گوهری آفرید ، پس آن را آب کرد و از آن عرش را خلق کرد.

( وَ يُقَالُ اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعُقْلَ لِاِنَّهُ اَرَادَ اَنْ يَنْتَفِعَ الْخَلْقَ بِفِعْلِهِ وَ اَنَّهُ لَمَّا نَظَرَ اِلَيْهِ اَزْتَفَعَ مِنْهُ دُخَانَ فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمَاءَ ثُمَّ اَزْتَفَعَ لَهُ زَبَدًا فَخَلَقَ مِنْهُ الْاَرْضَ ).

یعنی نخستین خداوند عقل را آفرید تا خلق بگردار او سود برند ، و چون بسوی او نظر افکند از او دودی برخاست ، پس از آن دود آسمان را بیافرید و نیز کفی بر آورد و از آن کف زمین را خلق کرد ، و نیز گفته اند خداوند نخست نور و ظلمت را آفرید و از ایشان طلب اقرار بوحدانیت خویش کرد پس نور اقرار آورد و ظلمت انکار نمود پس از نور بهشت آفرید برای پاداش رضای خود و از ظلمت دوزخ کرد برای کیفر سخط خود و ارواح سعدا را از نور و ارواح اشقیا را از ظلمت خلق کرد و ازین روی است که هر يك بمستقر خود باز گردند ، و نیز گفته اند خداوند نخستین نقطه آفرید و بهیبت بدو نگریست آن نقطه متضعع گشت ، پس آن را الفی کرد و فاتحه کتاب ما ساخت، پس پاک است آن کس که کتابش را از نقطه مؤلف داشت، و خلقش را از نقطه آفرید، و ایشان را بنفخه بمیراند و

چون قس این کلمات را از فضل بن عباس اصغا نمود . ایمان آورد و مردم غر از چون مسلمانی او را نگریستند ، الا عددی اندک، مسلمانی گرفتند.

### **ذکر حیلت کردن بوقنا و مقاتلت لشکر عرب در انطاکیه با هر قل در سال هفدهم هجری**

چون قلعهٔ غراز گشوده شد ، مالك اشتر سعید بن عمرو الغنوی را در آن حصن بحکومت گذاشت ، و با سپاه عرب آهنگ حلب کرد ، یوقنا گفت سوگند با خدای تا من بانطاکیه نشوم و با هر قل حیلتی نیندیشم با لشکر گاه مسلمانان باز نشوم و طریق خدمت ابو عبیده نگیرم ، این بگفت و جماعتی از بنی اعمام خود را که اسلام ایشان را استوار می دانست با خود برداشت ، و راه انطاکیه گرفت.

چون شب تاریک شد ، چهار تن از آن جماعت را ملازمت خود فرمود و دیگر مردم را گفت من با این چهار تن جدا گانه کوچ می دهم ، و شما جدا گانه طی مسافت می کنید ، بدان گونه که از مردم عرب بهزیمت می روید در انطاکیه با یک دیگر پیوسته خواهیم شد ، بدین گونه طی مسافت همی کردند.

در دیر سمعان که مشرف بر نهر اسود است ، گروهی از سواران و پیادگان که از قبل هر قل بحفظ و حراست طرق و شوارع اشتغال داشتند ، یوقنا را دیدار کردند ، و او را با آن چهار تن که رفیق راه داشت مأخوذ نموده بانطاکیه آوردند و در کنیسه قسیسان در خدمت هر قل حاضر داشتند و گفتند بنارس که سردار حارسان دیر سمعان است ایشان را مأخوذ نموده گسیل در گاه داشت . و چنان می پندارد که یوقنا صاحب حلب است.

هر قل گفت یوقنا تو باشی؟ گفت منم و زمین خدمت ببوسید و بگریست گفت

این گریستن چیست و حال آن که بمن رسید که تو دین عرب گرفتی؟ یوقنا گفت این سخن بصدق است، لکن اسلام من حیلتی بود تا از دست ایشان و کراهت دیدار ایشان رهائی جویم پس آن گاه که لشکر عرب شمشیر در مردم غر از نهاد و از مراقبت ما غایب گشت مرا فرصتی بدست شد، و با این چهار تن بحضرت تو گریختم و اگر غم دین نداشتم، برادر خود یوحنا را نکشتم. و یک سال با عرب رزم نندادم.

هر قل و آن بطارقه که در خدمت او بودند سخن یوقنا را استوار داشتند و هر قل او را بجامه ملوک و کمر و یاره تشریف کرد، و گفت اگر حلب از دست تو بیرون شد حکومت انطاکیه را با تو عطا کنم. هنوز این سخن در میان بود که حارسان جسر حدید در آمدند، و بعرض رسانیدند که دو یست تن از بزرگان حلب از اعمام یوقنا بکنار جسر حدید رسیده اند، و از لشکر عرب هزیمت شده اند.

هر قل با یوقنا گفت برنشین و ایشان را دیدار کن، اگر از بنی اعمام تست بنزدیک من حاضر ساز پس یوقنا بر نشست، و ایشان را از جسر حدید بانطاکیه در آورد، و در برابر سرای یوقنا بر حسب امر هر قل ایشان را جای دادند، و این هنگام سفیری از مرعش از جانب دختر هر قل برسد، و بعرض رسانید که اقامت من درین اراضی از بیم عرب صعب افتاده است، صواب آنست که کس گسیل کنی تا مرا بانطاکیه کوچ دهد، و این دختر در سرای ابن حارس که سیف النصرانیه لقب داشت می زیست، و شوهر او در یرموک مقتول شد، و بعد از شوهر حکومت مرعش داشت.

بالجمله هر قل یوقنا را با دو هزار سوار بیرون فرستاد تا برفت و دختر او را کوچ داده طریق انطاکیه گرفت.

اما از آن سوی چون مالک اشتر قلعه غراز را بگشاد، با مردم خود طریق حلب گرفت، و بنزد ابو عبیده آمد، ابو عبیده شاد شد و صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد، و خمس غنایم را نیز بیرون کرد و بصحبت رباح بن غانم الیشکری

بسوی مدینه گسیل داشت ، و از پس او ضرار بن الازور را با دویست سوار بجانب مرج و ابق مأمور فرمود.

چون ضرار بن الازور بدان اراضی رسید، یک تن از معاهدی که دلیل او بود گفت راه با دشمن نزدیک شد ، لختی در این جا فرود آید و هنگام سحر بر ایشان غارت برید، ضرار لشکر خویش را دو بهره ساخت ، و هر صد تن را در کمینی باز داشت تا چهار پایان را استوار به بستند ، و خود براحت بختند.

از قضا این وقت جبلة الایهم که همواره بالشکر برای حفظ حدود و دفع و منع عرب در بیابان ها گرد بر می آمد، بر ایشان عبور داد و بر آن صد تن که از ضرار دور بودند بگذشت ، و مغافصة حمله کرد و ایشان هنوز خواب در چشم داشتند که دست خوش عدو شدند ، چند تن مقتول و دیگر اسیر شدند.

آن گاه جبلة آهنگ ضرار کرد، پس ضرار از جای بجست ، و بر نشست و مردم خود را برای جنگ بر انگیخت ربیعة بن معمر بن ابی عون که از شعرا و فصحای عرب بود مردم را بجنگ تحریض کرد ، و ضرار از پیش روی سواران بجنگ در آمد و این شعر ها بخواند:

ألا فاحملوا نحوا للنام الكواذب \*\*\* و رؤوا سيوفاً من دماء الكتائب

و دّبوا عن الدين المعظم قدره \*\*\* و أرضوا إله الخلق ربّ المواهب

فمن كان منكم يبتغي عتق رقبة \*\*\* من النار في يوم الجزاء والمآرب

فيحمل هذا اليوم حملة ضيغم \*\*\* و يرضى رسولاً صادقاً غير كاذبٍ

و مانند صاعقه آتشبار حمله بر لشکر جبلة برد و همی مرد و مرکب با تیغ

در گذرانید جبلة از دلیری و دلاوری او در عجب رفت و مردم خود را فرمان کرد تا کمان ها بزه کردند، و او را تیر باران دادند ، اسب ضرار بزخم پیکان از پا در آمد ، و ضرار از پشت اسب بروی زمین افتاد، مردم جبلة فرصت بدست کردند ، و از چپ و راست بر او تاختند و او را اسیر گرفتند، و از پس او مردم ضرار را قوت دار و گیر نماند و یک باره اسیر شدند.

پس جبله ضرار را با چهار صد تن کم و بیش اسیر برداشته طریق انطاکیه پیش داشت، از قضا در مرج دیباج با یوقنا دوچار شد، چون یوقنا جبله را بدانست از برای حشمت او خود با تمام لشکر پیاده شد، و او را ترحیب و ترحیب بگفت و هر دو تن قصه یک دیگر بدانستند، و باتفاق آهنگ خدمت هر قل کردند.

اما از آن سوی سفینه مولی رسول الله که ملازم رکاب ضرار بود، و بدست جبله اسیر بود، نیم شب از میان اسیران بگریخت، و بنزدیک ابو عبیده آمد و خبر گرفتاری ضرار را بیاورد، مسلمانان سخت غممنده شدند، و خواهر ضرار خوله مستمند شد و این اشعار انشاد کرد:

ألا مخبراً بعد الفراق یخبرنا \*\*\* بما ذا الذی یا قوم أشغلکم عنّا

و لو كنت أدري أنه آخر النوی \*\*\* لکنّا وقفنا للوداع و ودّعنا

ألا یا غراب البین هل أنت مخبری \*\*\* و هل بقدم الغائبین تبشّرنا

لقد كانت الأيام تزهو بقربهم \*\*\* و کنّا بهم نزهوا و کانوا کما کنّا

ألا قاتل الله النوی ما أمره \*\*\* و شتته ما ذا یرید النوی منا

ذکرت لیالینا و نحن جماعة \*\*\* ففرّقنا ریب الزمان و شتّنا

لئن رجعوا يوماً إلینا و أقبلوا \*\*\* لثمننا خفافاً للمطی و قبّلنا

و لم أنس اذ قالوا ضرار مقید \*\*\* تر کناه فی أرض العدو و ودّعنا

و ما هذه الأيام الاّ مسارة \*\*\* و ما نحن الاّ مثل لفظ بلا معنا

فلا كانت الأيام من بعد بعدهم \*\*\* و ان لم یکن فیها ضرار فلا کنّا

و دیگر از جمله اسیران جابر بن اوس بود، و مادر او رعّه دختر عملوق حمیری بنزد خوله حاضر بود، این شعر را از برای فرزند گفت:

و أسأل عنک الרכب هل یخبروننی \*\*\* بحالک کیما تستکنّ المضاجع

فلم یأت منهم مخبر عنک صادق \*\*\* و لا قاتل لی انک الیوم راجع

أیا ولدی مذ غبت کدّرت عیشنی \*\*\* و قلبی مصدوع و طرفی دامع

و فکری مقسوم و عقلی مولّه \*\*\* و دمعی مسفوح و داری بلاقع

فان كنت حياً صمّت الله حجّة \*\*\* و ان كانت الأخرى فما الحر جازع

سلمی دختر سعید که یک تن از زاهدات نساء بود، چون اشعار ایشان را اصغاً نمود، و فرع ایشان را بدانست، گفت چرا در مصائب پای اصطبار استوار ندارید مگر نشنیده اید که خداوند می فرماید ( وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ ) و ایشان را امر بصبر فرمود.

أما أبو عبيدة از گرفتاری ضرار رنج و تیمار داشت تا آن گاه که رباح بن غانم از نزدیک عمر بن الخطاب باز آمد و جواب نامه بیاورد، حکم رفته بود که أبو عبیده بی توانی با لشکر اسلام آهنگ انطاکیه نماید، پس ابو عبیده بسیج راه کرد، و از آن سوی جبله الایهم و یوقنا با دختر هر قل و دویست تن اسیر وارد انطاکیه شدند و مردم آن بلد آغاز شادی و سرور نمودند، و اسیران را دست بگردن بسته در پیشگاه هر قل بپای داشتند، حاجب بانک بر ایشان زد که در حضرت پادشاه زمین ببوسید و جبین بر خاک نهید، ضرار بن الازور گفت ما از برای مخلوق سجده نکنیم.

این هنگام هر قل خواست تا بر بطارقه مکشوف دارد که عمد آن پیغمبر است عیسی بقدم او بشارت داد و من که هر قلم از نخستین روز با شما گفتم بدو ایمان آرید و اگر نه قبول جزیت کنید از من نپذیرفتید، و آهنگ قتل من کردید، تا این گاه که مملکت بر من آشفته گشت، و بلاد ما بدست بیگانه افتاد.

پس روی با اسیران کرد و گفت آن کس که در میان شما اعلم است کیست؟ گفتند قیس بن عامر الانصاری، هر قل روی بدو آورد و گفت در مبتدای امر چگونه وحی بر پیغمبر شما آمد؟ قیس قصه کوه حری، و فرود شدن جبرئیل. و تعلیم سوره مبارکه اقرأ و دیگر قصه ها بگفت، و از معجزات آن حضرت شرحی برآورد.

بترك که یک تن از بزرگان دین نصاری بود دانست که هر قل در خاطر دارد که باز نماید این همان پیغمبر است که عیسی بقدم او بشارت داد، گفت ای پادشاه آن پیغمبر که عیسی خبر داد هنوز مبعوث نشده، این سخن بر ضرار بن الازور ثقیل

افتاد گفت ای خنزیر ای کلب روم سخن بکذب کردی، این همان پیغمبر است و سواس کفر شما را از شناس او باز می دارد.

هر قل گفت این کیست؟ گفتند ضرار بن الازور گفت این همان کس است که گاهی سواره و گاهی پیاده در مناجزت ما چندین مبارزت نمود گفتند همان است این وقت بترك چون از کلمات ضرار غضبناك از مجلس برخاست و بطارقه نیز از غضب بترك در خشم شدند، و از جای جنبش کردند، هر قل بیمنك شد که مبادا در میانه دست خوش هلاك شود، پس بفرمود ضرار را با تیغ پاره پاره کنند.

بطارقه بر او حمله کردند و او را چهارده زخم زدند، بترك بنشست و گفت زبانش را نیز قطع کنید، یوقنا زمین ببوسید و گفت ای پادشاه او را بگذارید تا بامدادان اگر بزحمت این زخم ها نمرده باشد او را بدروازه شهر برده گردن بزنیم تا مردم روم بدان خوش دل گردند، بدین سخن ضرار را از قطع لسان نجات داد و شبانه سورت خشم هر قل را بشکست، و بمداوی جراحات ضرار پرداخت، چون ضرار بخویش آمد و چشم بگشود از یوقنا خواستار شد که اشعار مرا بخوهرم خوله ابلاغ فرمای، و این قصیده انشاد کرد:

ألا أيها الشخصان بالله بلّغا \*\*\* سلامي الى أطلال مكة والحجر

فلقيتما ما عشتها ألف نعمة \*\*\* بعزّ و اقبال يدوم مع النصر

فما ضاع عند الله ما تصنعانه \*\*\* فقد حفّ عني ما وجدت من الضر

بصنعكما لي نلت خيراً و رحمة \*\*\* كذلك فعل الخير بين الوري يجري

و ما بي و حقّ الله موت و إثمًا \*\*\* تركت عجوزاً في المهامه و القفر

ضعيفة حيلٍ ليس فيها جلادة \*\*\* على نائبات الحادثات الى ذكر

معوّدةً سكنى القفار مقيمةً \*\*\* على السيح و القيصوم و الرمث و الزهر

و كنت لها ركناً بعيد رجالها \*\*\* و اكرمها جهدي و ان مسني فقري

و أطعمها من صيد كفيّ دائباً \*\*\* من الوحش و اليربوع و الضب و العفر

مع الصقل و الغزلان و الهيق بعده \*\*\* مع البقر الوحش المقيمات في البر  
و أحمى حماها أن يضام و لم أزل \*\*\* لها ناصراً في موقف البؤس و الضرّ  
و انى أردت الله لا شيء غيره \*\*\* و جاهدت في جيش الملاعين بالسمر  
و أرضيت خير الخلق عنى محمّداً \*\*\* لعلّي أنال الفوز في موقف الحشر  
فمن خاف يوم الحشر أرضى الهه \*\*\* و قاتل عباد الصليب بنى الكفر  
كذلك اختى جاهدت كل كافر \*\*\* و ما برحت بالطعن و الكر و الفر  
تقول و قد حان الفراق فمن لنا \*\*\* بحسن رجوعٍ منك قادم بالبشر  
إذا سافر الانسان عن أرض أهله \*\*\* فأما رجوع أو هلاك الى الدهر  
ألا بلّغها عن أخيها تحيةً \*\*\* و قولاً غريباً مات في قبضة الكفر  
طريحاً بالسيوف مقطعاً \*\*\* على نصره الاسلام و الطاهر الطهر  
ألا يا حمامات الأراك تحملى \*\*\* رسالة صبّ لا يفيق من السكر  
حمام نجد بلّغى قول عاشق \*\*\* الى عسكر الاسلام و السادة الغر  
و إن سألت عني الاحبة أخبري \*\*\* بأنّ دموعي كالسحاب و كالقطر  
حمام نجد غرّدي عند موطنى \*\*\* و قولى ضرار حسّ شوقاً الى الوكر  
حمام نجدٍ إن أتيت خيامنا \*\*\* فقولي كذاك الدهر عسر على يسر  
و قلن لهم إن الأسير بحرقه \*\*\* له غلّة بين الجوانح و الصّدر  
له من عداد العمر عشر و سبعة \*\*\* و واحدة عند الحساب بالا نكر  
و في خده خال محاه دموعه \*\*\* على بعد أوطان و كسر بالاجبر  
مضى سائراً يبغي الجهاد تبرّعاً \*\*\* فوافاه أبناء الكلام على غدر  
ألا فاد فناني بارك الله فيكما \*\*\* ألا و اکتبا هذا الغريب علي قبري  
ألا يا حمامات الحطيم و زمزم \*\*\* ألا أخبري امي و دلي على أمرى



عسى تسمع الأيام منهم بزورة \*\*\* لقبر غريب لا يزار من التكر

ضرار این اشعار انشاد کرد، و یوقنا بتمامت بنگاشت، و بدست یک تن از مردم روم بلشکر گاه مسلمین فرستاد، أبو عبیده و دیگر اشکریان  
سخت نژند و

ص: 222

مستمند گشتند ، و خوله خواهر ضرار بنالید و گفت سوگند با خدای که خون برادرم را از اعدا خواهم جست، مع القصة ابو عبیده کوچ بر کوچ ملی مسافت کرد ، تا آن گاه که بر کنار جسر حدید رسید ، در آن جا لشکر گاه کرد خبر بهر قل بردند

که لشکر عرب برسید ، هول و هرب در دل او راه کرد ، و بطارقه را فرمود ساخته جنگ شوید، و خزاین سلاح را بگشود و مردان جنگ را از آلات هرب و ضرب مستغنی داشت ، و یوقنا را تشریف کرد و او را بر تمامت سپاه سپهسالار کرد و صلیب عظیم را بدو سپرد ، و گفت بدین صلیب ستاره دشمن بنشست توان آورد ، و خود بدیر قسیسان آمد ، و نماز بگذاشت و اسیران را طلب کرد تا در راه خدا قربانی کنند.

یوقنا بر دست پادشاه بوسه زد و گفت ( يَا عَظِيمُ الرُّومِ ) این رأی نیست ، و یک تن از حکمای روم که سیقورس نام داشت گفت ای پادشاه اکنون ما را با عرب جنگ باید کرد ، چه دانیم نصرت کراست تواند شد که از بزرگان ما را اسیر گیرند، ایشان نیز بخشایش نخواهند آورد، بطارقه نیز این رأی را صواب شمردند بترك گفت نیکو آن است که ایشان را در این کنیسه حاضر کنید ، باشد که بدین زنان و دختران نیکو رخسار نگرند ، و باین حلی و زیور نظاره کنند ، و دل از دست بدهند و دین نصاری گیرند ، پس رفتند و اسیران را در آوردند.

قسیسان چون ایشان را نگریستند آوازها بقرائت انجیل بر افراختند منقلها بسوختن عود و بخور بر افروختند ، مسلمانان چون این بدیدند بانك تهلیل و تکبیر در دادند، رفاعه بن زید که از مردم یمن بود، در تلفیق سخن دستی قوی داشت چون سجده مردم نصاری را در نزد صلیب و صور بدید گفت:

( أَلَلَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ كَذَبَ أَصْحَابُ الشَّيْطَانِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا الرَّحْمَنُ لَيْسَ فِي عَدَدِ إِنَّهُ فَرْدٌ صَمَدٌ لَيْسَ لَهُ صِدٌّ وَلَا يَدٌ وَلَا قَدٌّ وَلَا حُدٌّ ، أَوْجَدَ الْمَوْجُودَاتِ وَصَنَّعَ الْمَصْنُوعَاتِ وَخَلَقَ

الْمَخْلُوقَاتِ وَدَبَّرَ أَمْرَ الْكَائِنَاتِ ، هُوَ الْأَوَّلُ فَلَا افْتِتَاحَ لِوُجُودِهِ وَالْآخِرُ فَلَا عَدَمَ لِشُهُودِهِ لَا يَمُوتُ وَلَا يَفْنَى وَلَا يُزُولُ وَلَا يَشْغَلُهُ لَا شَرِيكَ لَهُ  
وَلَا وَزِيرٌ وَلَا صَاحِبَةٌ وَلَا مُشِيرٌ ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ) .

این کلمات در مردم روم اثری کرد، و حاجیان پادشاه او را گفتند لب فرو بند ، هر قل گفت ای عربی نام تو چیست؟ رفاعه گفت نام من چکنی؟ چه من از ابنای جنس تو نیستم ، بترك گفت سخن بصدق کرد او از جنس ما نیست عربی است بدوی از جماعت اشرار و او را علمی و فضلی نیست ، امروز علم و حکمت در بلاد ماست ، فضایل خاص علمای ما ، و عدل مخصوص سلاطین ماست ، مانند اسکندر و بطلمیوس و ارمویل و انطریس ، و رجایس و سرجس و اصفاقس و فیثاغورس التوحیدی و فلیوس و ارمیای نبی و بلقیوس و طاطاغوس و سطیلس و نیاقیطس و میسارمس و نویرس و قلیس رومی این جمله سلاطین جهان ، و حکمای بزرگ اند که اثر های بزرگ بجای گذاشته اند.

و این کلمات را بترك بتشیع عرب همی گفت اگر چند روی سخن با اصحاب رسول خدای که اسیر بودند می نمود، لکن جبلة الایهم را که هم از عرب است ازین شناعت بی بهره نمی گذاشت ، و سبب خصمی بترك با جبلة این بود که بترك دیری عظیم بر آورد ، و سالی یک روز در آن دیر عیدی مقرر داشت ، مردم روم از دور و نزدیک نذورات خود را از مال و مواشی و دیگر اشیا بدان دیر می آوردند چنان افتاد که آن اراضی را هر قل با قطاع جبلة مقرر داشت ، و جبلة آن دیر را بنام خود کرد.

این وقت که بترك بطعن عرب سخن می کرد، جبلة نیز حاضر بود و اصغا می نمود ، و پاسخ نمی گفت، اما رفاعه را نیروی شکیب نماند ، گفت ای بترك قومی

را ستودی که درخور ستایش نبود، فضل و مکانت خاص فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل است، که بیت الحرام و زمزم و مقام از بهر ایشان است و ملوک تابعه و اقبال یمن که طول و عرض جهان را تحت فرمان کردند، از آن قوم اند، و پادشاهی مانند صعب که او را ذو القرنین اکبر خوانند، و جهان را تا مطلع و مغرب شمس به پیمود.

و دیگر سبأ بن یعرب بن قحطان و دیگر شداد بن عاد و صاحب ارم ذات العماد دیگر این تنوخ و همیسع بن ناخور و هذیل بن قنیان و جاموس بن جلهم و ثمود بن کنعان و سبا بن یشجب و فرزند او حمیر و دیگر وائل بن جبیر و خالد بن جبیر و عامر بن حمیر و دیگر از جمله پیغمبران حنظله بن صفوان، و دیگر عبدالمسیح بن بقیله این جمله سلاطین با تاج و تخت و حکمای نیک بخت از قبایل عرب اند ( وَخَتَمَ اللَّهُ شَرْفَنَا وَرَفَعَ قَدْرَنَا إِذْ جَعَلَ عَدَا مَنَا فَنَحْنُ الْمُلُوكُ وَأَنْتُمْ الْعَبِيدُ ) آن گاه لختی از اخلاق سیف بن ذی یزن و فصاحت و کهنانت و سلطنت او بر شمرد و نیز از حکمت قس بن ساعده ایادی شرحی براند و این ابیات را از او تذکره کرد:

ألا إنا من معشر سبقت لهم \*\*\* أياد من الحسنی فكفوا عن الجهل

فما نظروا يوماً إلى ذات محرم \*\*\* ولا عرفوا إلا النقیة فی الفعل

وفینا من التوحید و العقل شاهد \*\*\* عرفناه و التوحید يعرف بالعقل

یعاین من فوق السموات کلها \*\*\* المعاینة الاشخاص بالجواهر المجلی

و یعلم ما کنا و من این بدؤنا \*\*\* و من نحن بالتصویر فی عالم الشكل

وإنا و إن کنا علی مرکز الثری \*\*\* فأرواحنا فی عالم النور تستعلی

و ما صعدت کی تختیر و إنما \*\*\* رأتها بالنور فی عالم العقل

فلم ترض بالدنیا مقاماً و آثرت \*\*\* حفیفة ممثول و جلّت عن المثل

این هنگام که رفاعه را با بترك سخن در میان بود، عامر فرزند او را دل بسوی ترسائی رفت، و قصد کرد که صلیب را ببوسد و نصاری شود رفاعه چون بدو نگریست جهان در چشمش تاریک شد، و سخت بگریست، و گفت ای فرزند بعد از

آن که با خدای ایمان آوردی کافر شدی، وای بر تو با خداوند کافر می شوی، و پدر پیر را فضیحت می کنی؟ سوگند با خدای از آن نمی  
گیریم که در دنیا از تو دور می افتم، چه از مفارقت دنیوی ناگزیرم، از آن می گیریم که در آن جهان تو بر طریق دیگر شوی، و من براه دیگر  
باشم، و این شعرها انشاد کرد:

أبْنِي غَرَّتْكَ الْحَيَاتُ فَصُرْتُ تَكْفُرًا بِالْعَلِيمِ \*\*\* أَبْنِيَّ مَا اسْتَحْيَيْتُ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَالْخَصُومِ

أبْنِيَّ مَا تَخَشَى الْعَذَابَ إِذَا عَبَرْتَ عَلَى الْجَحِيمِ \*\*\* أَبْنِيَّ صُرْتُ إِلَى الشَّقَا مِنْ بَعْدِ كَوْنِكَ فِي النِّعَمِ

أَمَا أَبُوكَ فَقَدْ غَدَا مِنْ أَجْلِ كَفْرِكَ فِي هَمُومٍ \*\*\* أَيْنَ الْمَفْرِّ إِذَا دَعَاكَ اللَّهُ فِي يَوْمٍ عَظِيمٍ

وَيَقُولُ يَا عَبْدِي كَفَرْتَ بِوَاحِدٍ صَمَدٍ قَدِيمٍ \*\*\* أَسْأَلُكَ يَا وَلَدِي بِمَا قَدَّكَانَ فِي الدِّينِ الْقَدِيمِ

فَبِحِثِّي وَتَعَطْفِي حَالَ الرِّضَاعَةِ وَالْفَطِيمِ \*\*\* إِلَّا رَجَعْتَ إِلَى الَّذِي غَطَّكَ بِالِسْتِرِّ الْعَظِيمِ

سخنان رفاعه در فرزند اثری نداشت، عامر برفت و صلیب را بوسه زد بترك چون این بدید عامر را بزرگ و عظیم داشت و اساقفه و بطارقه  
گرد او را فرو گرفتند، و او را در آب معمودیه غسل دادند، و خلعت کردند و اسب و جاریه بدادند و ملازمت جبلة الایهم فرمودند، آن گاه  
بترك دیگر اسیران را بدین نصاری دعوت نمود، و کس او را اجابت نفرمود، پس ایشان را باز جای بردند و باز داشتند.

و این هنگام هر دو لشکر باعداد جنگ پرداختند، و ابو عبیده لشکر بیار است و سرداران مقرر داشت نخستین رایتی برای سعید بن زید  
بست، و هزار سوار از مهاجر و أنصار ملازم رکاب او داشت، و بر مقدمه روان فرمود و علم دیگر برای رافع بن عمیره الطائی بست، و هزار  
سوار در تحت لوای او بازداشت، و سپاه او بیشتر از طی بود و رایت دیگر را با سه هزار سوار از مردم یمن بمیسرة بن مسروق

العبيسي سپرد ، ورايت ديگر را با سه هزار سوار از مردم نخع بمالك اشتر سپرد ، ورايت ديگر را با لشكري انبوه بخالد بن الوليد سپرد ، و او را از دنبال اشتر روان داشت.

آن گاه ابو عبيده با تمامت جيش و سران سپاه بجيش آمد ، عمرو بن معديكرب زيدي و ذو الكلاع حميري و عبد الرحمن بن ابي بكر و عبد الله بن عمر بن الخطاب و ابان بن عثمان بن عفان و فضل بن عباس و اوس سفيان صخر بن حرب و اسد بن سعيد و رافع بن سهل و زيد بن عامر و عبيد بن اوس و عبد الله بن ظفر و ابلابه بن عبد المنذر و عون بن ساعده و عامر بن قيس و عابد بن عيينه و واضح بن منجده و سمرة بن عامر و عبد الله بن قرط الازدي و واجد بن ابي عون و صابر بن اوس و كعب بن ضميره و مسعود بن عون اين جمله در جيش ابو عبيده بودند.

و از دنبال ايشان زنان مانند خوله خواهر ضرار و شايق و غفيره دختر غفار و بنت عملوق و ام ابان دختر عتبه کوچ همي دادند و خوله از براي برادر سخت محزون بود و اين شعر ها تذکره مي کرد:

أبعد أخي يلد الغمض جفني \*\*\* و كيف ينام مقروح الجفون

سأبكي ما حيت على شقيقي \*\*\* أعزّ على من عين اليمين

و ليت إذا لحقت به قتيلا \*\*\* تمنى أنه غير المهين

و ليت إلى السلوّ به طريقاً \*\*\* و أعلق منه بالحبل المتين

و إنّ معشر من مات منّا \*\*\* فليس يموت موت المستكين

و قالوا لم بكاؤك قلت مهلاً \*\*\* ألا أبكي و قد قطعوا يميني

مع القصه جيش عرب بدین گونه طی مسافت همی کرد تا برابر لشکر گاه روم جای کرد و از آن سوی حاجب کبیر هر قل بسطاروس بنظم لشکر پرداخت ، و هر قل در کنیسه قسیسان در آمد ، در میان اساقفه و بطارقه بر پای ایستاد و بر تحریض ایشان بر جنک خطبه قرائت کرد ، و بزرگان لشکر سوگند یاد کردند که از جنک عرب هزیمت نشوند، آن گاه بمیان لشکر آمد و صف راست کرد.

از آن سوی أبو عبیده ربیعہ بن عامر بن اُبی عوف مخزومی را که از فصحای عرب بود بفرمود تا برای تحریض جنک به پیش سپاه مسلمانان شد، و بدین گونه خطبه کرد:

( فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِلَى مَتَى هَذِهِ الْمُهْلَةُ فَتَأْهَبُوا لِلْحَمَلَةِ فَهَذِهِ طُيُورُ الْأَرْوَاحِ قَدْ عَوَّلَتْ عَلَى فِرَاقِ أَقْفَاصِ الْأَشْدِّ بَاحٍ ، وَقَدْ ارْتَاحتْ إِلَى بَارِيهَا ، وَ أَجَابَتْ صَوْتَ مُنَادِيهَا ، وَ هَا هِيَ تُخَاطِبُنَا بِلِسَانٍ إِشَارَتُهَا عَنْ فَصِيحٍ نَطَقَ عِبَارَتُهَا فَمَا هَذَا التَّوَقُّفِ عَنْ بَدَلِ أَنْفُسِكُمْ ، وَقَدْ اشْتَرَاهَا مُؤَيِّدُكُمْ أَفَأَخَلَدْتُمْ إِلَى حُبِّ الْحَيَاةِ الْفَانِيَةِ وَ الشَّهَوَاتِ الدَّانِيَةِ فَهَذِهِ أَوْقَاتِكُمْ بِالنَّصْرِ مُؤَيِّدَةٌ ، وَ هِمَمُكُمْ عَنْ طَلَبِ زِينَةِ الدُّنْيَا مُتَحَيِّدَةٌ وَ الْمَوَاعِظِ الصَّادِقَةِ بِكَلَامِ الْحَقِّ مُقَيِّدَةٌ ، أَيُّمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمْ الْمَوْتُ ، وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتٍ مُشَيَّدَةٍ )

( هَذِهِ سَعْدُ عُوْدٍ طَوَالِعُنَا بِالْإِقْبَالِ طَالِعَةٌ ، وَ شَجَرَةٌ آمَلْنَا بِالتَّايُّيدِ يَانِعَةٌ ، فَلِلَّهِ ، دُرُّكُمْ قَدْ أَزْهَرَتْ نُجُومَ الْمَحَبَّةِ فِي أَفلاكِ إِرَادَتِكُمْ ، وَ تَبَلُّجُ صَبْحِ الْعَسَقِ فِي سَمَاءِ يُوفِكُمْ وَ أَشْرَقَتْ سَمُوسُ الْمَعْرِفَةِ فِي مَسَارِقِ سَعْتِكُمْ ، قَدِمُوا هُمْ النَّفُوسِ فِي رِضَا الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ وَ لِيُرْحَمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا لِتَصَلُّوا إِلَيْهِ ، مِنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ . )

گفت ای مردم روز ممالطت نیست، هنگام مقاتلت است اینک مرغان ارواح که از قفس های اشباح آهنگ طیران کرده اند، و ما را مخاطب داشته اند که چرا جان های خود را در راه خدا فدا نمی کنید، و دل بر دنیای فانی و آرزوهای دانی می بندید و چرا از مرگ بیمناکید و حال آن که از مرگ نتوان گریخت، اگر چند در حصن های حصین و معقل های متین جای کنید، سپیده صبح محبت از آسمان شمشیر شما بردمد، و آفتاب معرفت از حدود سنان های شما سر بر زند، پس پشتوان یک دیگر شوید، و جان خویش در راه خدا بذل کنید.

بالجمله لشکر ها روی در روی شدند، و آهنگ مبارزت نمودند، اول کس از سپاه روم انسطاروش بمیدان آمد و مبارز طلب داشت، ازین سوی أبو الهول دامس

اسب بر جهانند و بر او حمله افکند، هر دو با هم در آمدند، و برگرد هم بگشتند ناگاه اسب أبو الهول بسر در رفت و او از پشتش در افتاد، انسطاروس بر سر او تاختن برد و او را اسیر گرفت، و کشان کشانش از میدان بخیمه خویش برد و باز داشت و هم بگرمی باز میدان شد و هم آورد طلب کرد.

ضحاک بن حسان الطائی که در شمایل با خالد ولید شباهتی تمام داشت آهنگ میدان کرد یک تن از مردم روم گفت هان ای جماعت اینک خالد ولید است که شهر های ما را مفتوح داشت، و مردم ما را مقتول ساخت هم دست بر او تازید و پشت عرب را بقتل او در هم شکنید، مردم از هر طرف جنبش کردند و در هم افتادند، و بعضی از اسب ها در طناب های خیام بناختند، و خیم ها را نگون ساختند.

از آن جمله خیمه انسطاروس نیز در افتاد، و سه تن از فراشان او که در خیمه بودند خواستند تا آن سرا پرده را بر افرازند با خود گفتند این مرد محبوس گشائیم تا اعانت ما کند چون خیمه افراخته گشت، باز در بندش می کشیم پس پیش شدند و بند از دامس برداشتند.

چون دامس رها گشت مانند شیری بخروشید، و یک تن از فراشان را با دست راست و یکی را با دست چپ بگرفت، و این هر دو را بر آورده و بر سر فراش سیم کوفت، و هر سه تن را هلاک کرد و صندوقی را که سلب های خاص انسطاروس داشت بگشود، و سلب و سلاح او را پوشید و یک سر اسب از باره بند انسطاروس بگشود و بر نشست و متکراً بمیان جیش جبلة الایهم آمد و در پهلوی خازم بن عبد یغوث پسر عم جبلة جای کرد.

از آن سوی انسطاروس با ضحاک رزم همی داد تا هر دو تن اسب و سوار کوفته و مانده شدند، پس دست از هم باز داشتند، انسطاروس باز خیمه خویش شد تا ساعتی بیاساید، خیمه را نگون و فراشان را مقتول دید، دانست این کار دامس است گفت سوگند با مسیح که این عرب جز شیاطین نیستند.

اما دامس هم چنان که در پهلوی خازم بن عبد یغوث جای داشت منافصة تیغ



بکشید و سر حازم را از تن بیرانید، و اسب خویش را بر انگیخت، و مانند برقی خاطف خود را بسپاه مسلمانان رسانید، مردم عرب از دیدار او شاد شدند، و از آن سوی سپاه روم از این کردار بو العجب خیره و بی خویشتن گشتند.

جبله الایهم آگاه شد که پسر عمّ او بدست عرب تباه گشت، از شدت نخب پوست بر تنش زندان شد، و بنزدیک هر قل آمد و گفت یا عظیم الروم یک باره نیروی شکیب از من برفت، الا آن که بر این جماعت حمله کنم تا هر کرا خدای خواهد نصرت دهد، هر قل نیز با او هم آهنگ شد و رزم عرب را تصمیم عزم داد.

در این سخن بودند که سواری چند از گرد راه برسید، و هر قل را آگی آورد که اینک قلیطانوس بن سطانفوس بن رامینو پادشاه رومیة الکبری بالشکری ساخته بمدد تو در می رسد، هر قل شاد شد و مردم روم مسرور گشتند. پس هر قل او را پذیره کرد، و بانطاکیه آورد و در باب فارس جای داد، و سرا پرده او را در برابر سرا پرده خود بر افراشت، و فرمود تا جرس ها بزدند و ناقوس ها بنواختند.

این خبر بلشکر گاه مسلمین بردند که اینک فلیطانوس پادشاه رومیة الکبری بمدد هر قل می رسد، مسلمانان غمنده گشتند، بالجمله این وقت ابو عبیده معاذ بن جبل را با سه هزار سوار برای نهب و غارت اراضی سواحل و اخذ علف و آزوقه مامور داشت.

معاذ تاختن کرد از قضا در باب جبله باغسان بن جرهم الغسانی دوچار شد و با او هزار شتر از غلات و حبوبات حمل بود که بلشکر گاه هر قل می آورد، و این جمله را قسطنطین پسر هر قل از طرابلس و عکا و صور و بلاد قیساریه فراهم کرده بدرگاه پدر می فرستاد، معاذ بن جبل تمامت آن مال و مواشی را براند، و بلشکر گاه مسلمانان آورد.

هر قل ازین قصه تنگ دل شد، و بطارقه و اساقفه و صناید سپاه و بزرگان در گاه را فراهم کرد و گفت میان ما و عرب افزون از یک جنک بجای نمانده است، دل قوی دارید و این رزم بیای برید تا هر کرا خدای خواهد نصرت کند. و اسب

طلب کرد و بر نشست.

فلیطانوس صاحب رومیة الکبری و حاکم مرعش و حاکم مصیصه (1) و فرمان گذار روسایس که آن را قونیہ گویند و حاکم ماهیه و حاکم قصر او صاحب قیساریه شام و حاکم فوساط و حاکم قاعته و حاکم صارخه و حاکم انطوانه و صاحب طبریہ و صاحب مدنیہ و اهله و قلتیس و جبلة الایهم با او سوار شدند و یوقنا بترتیب صفوف و تعبیه حرب پرداخت و هر یک ازین فرمان گذاران و حکام با لشکر خویش در جای خود قرار گرفتند.

این وقت فلیطانوس از صف خود بیرون شده بنزدیک هر قل آمد و گفت ای پادشاه من دویست فرسنگ راه بزیادت علی مسافت کرده ام، از بهر آن که دین مسیح را نصرت کنم و تو را نیرو دهم اکنون آهنگ آن دارم که خود بمیدان شوم، و با این جماعت تمدیون نبرد آزمایشم.

هر قل گفت بجای باش و این کار را بدیگر کس بگذار، تو از جمله پادشاهانی و این جماعت را آن مکان نیست، که قرین مانند تو کس باشند فلیطانوس گفت ای پادشاه کدام حشمت برای ما بجای ماند، همانا کارها را دست باز داشتید، و جانب دین را فرو گذاشتید، جهاد بر صغیر و کبیر واجب است، چون خداوند باری نفوس شما را در حجب غفلت متواری دید، ضعیف ترین قومی را بر شما مسلط کرد تا شما را از بلاد و امصار و اوطان بیرون کردند، این نبود جز این که بر رعیت ظلم کردید، و بغیر حق حکومت فرمودید، و ظلم و زنا و فساد در میان شما فراوان شد.

چون سخن بدین جا رسید حاجب کبیر هر قل بانگ زد که ای سید دل پادشاه را بدان چه دسترس نیست آزرده مکن، چه بسیار وقت بدین گونه کلمات و ازین بزیادت مرد مرا پند و نصیحت کرد و سودی نبخشید. کردار حاجب بر فلیطانوس

ص: 231

---

1- مصیصه بروزن مدینه نام شهریست میان انطاکیه و بلاد روم، و مرعش بروزن سرکش شهری است در سر حد شام و بلاد روم در میان آن شهر قلعه ایست که مروانی نام دارد.

دشوار افتاد پس خاموش شد و بی‌بود تا شب برسید، آن‌گاه خاصان خویش را طلب کرد و گفت شما رضا می‌دهید که حاجب هر قل ادب من و بر من بابك زند و حال آن‌که بیت من أعظم از او، و نسب من أشرف از اوست گفتند ما فرمان برداریم بهر چه حکم کنی اطاعت کنیم، گفت من دین تر برا بحق شناخته ام و محمد را رسول بحق دانسته ام آهنگ آن دارم که بلشکر گاه مسلمانان روم و مسلمانی گیرم گفتند ما از اطاعت و متابعت تو بیرون نخواهیم شد.

این وقت از جانب هر قل یوقنا بنزدیک فلیفانوس آمد و از در مهر و حفاظت رسالتی بگذاشت، فلیفانوس با یوقنا گفت چه شد که لشکر عرب حصن حلب را از تو ما مأخوذ داشت، یوقنا قصه خویش را بشرح کرد و از اخلاق عرب و مساوات ایشان با یک دیگر و زهد و تقوی و عدل و داد آن جماعت شطری براند، فلیفانوس گفت اگر این است چگونه از دین ایشان دست باز داشتی و دیگر باره طریق نصاری گرفتگی گفت حب دین و محبت خویشاوندی و اندوه فرقت ایشان مرا نگذاشت.

فلیفانوس گفت صاحبان نفس زکی در هوای این زخارف پشت با حق نکنند یوقنا دانست که این سخنان وقعی در خاطر فلیفانوس انداخت لاجرم از دور و نزدیک نگران او بود تا آن‌گاه که با چهار هزار سوار از بنی اعمام و مردم خود خواست تا بر نشیند، و بلشکر گاه مسلمانان پیوندد، پس بنزدیک فلیفانوس آمد و نگریست که او از سرا پرده بیرون شد، و با مردم خود بر نشست، و راه لشکر گاه مسلمین پیش داشت.

یوقنا خود را نمودار کرد و گفت بکجا می‌شوی و چه اندیشه داری فلیفانوس گفت بر طریق مسلمانان می‌روم تا دین ایشان اختیار کنم، یوقنا پرده از راز بر گرفت و گفت من نیز مسلمانم و از بهر آن بدین جا شده ام که با هر قل حیلتی اندیشم، و خدیعتی آغازم که ملک از دست او بیرون کنم، اکنون درین شهر دوستان تن از مسلمانان اسیرند که با بیست هزار کس برابر باشد، تو برای رفتن شتاب مکن، و بباش تا رسولی با بو عبیده فرستیم و او را آگهی دهیم، و فردا چون آفتاب سر

بر زند من از درون شهر اسیران را بگشایم و رزم در دهم، و تو از بیرون شهر حرب ساز کن، لشکر مسلمین نیز فراز آیند باشد که بر این قوم غلبه جوئیم، و أنطاکیه را بگشائیم.

فلیطانوس گفت: کیست آن کس که خبر ما با بو عبیده برد، یوقنا گفت جواسیس ایشان نزدیک ماست، هم درین وقت مردی در تاریکی شب دیدار شد، و او عمرو بن امیة الضمری بود، بر یوقنا سلام داد، و از جانب ابو عبیده او را تحیت فرستاد، یوقنا خبر فلیطانوس و اندیشه خود را در فتح أنطاکیه باز نمود و او را مراجعت فرمود.

لاجرم فلیطانوس خود را چنان نمودار کرد که از برای لشکر روم طلایه ای است، و یوقنا از او جدا شد و راه شهر پیش داشت، در عرض راه تالیس بن زینوس را که غلام هر قل بود دیدار کرد، و ضرار بن الازور و رفاعه بن زهیر را با دویست تن اسیران نگریست که دست بگردن بسته می برند، گفت ای تالیس ایشان را بکجا می کشانی؟ گفت هر قل فرمان کرد که ایشان را سر بر گیرم و فردا سر های ایشان را بصف مسلمانان افکنم، یوقنا گفت شتاب مکن که این رأی بصواب نیست، چه فردا روز مصاف ماست با عرب، اگر از ما کسی اسیر شود بکیفر این کردار او را زنده نگذارند، پس تالیس بنزد هر قل شد، و سخن یوقنا را بگفت، هر قل گفت ایشان را به یوقنا بسپار، پس باز شد و گفت هر قل نگاهبانی ایشان را با تو گذاشت.

یوقنا شاد شد و ایشان را بخیمه خویش آورده بگشاد و سلاح جنگ بداد و این چنان بود که هر قل را در خواب نمودار شد که شخصی از آسمان فرود شد و او را از تخت در انداخت و گفت زوال ملک تو از أرض سوریه رسید، و بادی در لشکر او بدمید، و آتشی افروخته گشت.

هر قل هولناک از خواب بجست، و دانست که با عرب پای ندارد و در زمان پوشیده از لشکر خود نفایس اموال و عیال و دختر خویش را بیرون فرستاد تا بکنار بحر شوند، و بکشتی در روند، و تالیس بن زینوس را که در شمایل و خمائل و گفتار

نیک با او شبیه بود، بفرمود اسیران را گردن بزن و فردا جام های بزینت و ائانه سلطنت مرا در بر کن، و چنان باز نمای که لشکر گمان کنند که من حاضر جنگم و نیکورزم دهند، اگر غلبه با سپاه روم، افتاد من حاضر خواهم شد و اگر نصرت عرب را بود مرا نخواهند دید و بر من دست نخواهند یافت، و من بر آن سرم که از این جا بدیگر سوی شوم و با عرب کیدی اندیشم.

لاجرم این وقت که تالیس را مراجعت داد، فرمان کرد که اسیران را با یوقنا بسپارد، و خود نیز از قفای او با اهل و عشیرت طریق بحر گرفت، و بر کشتی سوار شد و گروهی روایت کرده اند که این هنگام که هر قل از انطاکیه بیرون می شد بلکه از این پیش دین مسلمانی داشت، و از بیم مردم روم و حب جاه و مال نمی توانست اظهار کرد.

بالجمله چون سفیده صبح سر بر زد، از دو سوی لشکرها بر نشستند فلیطانوس نیز بالشکر خود سوار شد و یوقنا بانی اعمام و جماعت اسیران متنگرا بر نشست و جنک پیوسته گشت اول کس خالد بن الولید حمله افکند، و از قفای او سعید بن زید و قیس بن هبیره و میسرة بن مسروق و عبد الرحمن بن ابی بکر و ذو الکلاع حمیری و فضل بن عباس و مالک اشتر و عمرو بن معدیکرب هر یک بالشکر خود حمله کردند و ابو عبیده نیز با گروه انبوه بجنگ در آمد.

چون جهان از گرد تیره قیرگون گشت، و تیرها از جگر گاه کمان در کمر گاه مردان نشست حرب روی در هم کشید، و مرگ دندان بنمود، ضرار چون شعله نار بر صف متنصره زد، و همی گفت

( وَ أَثَارَاتِ أُمْسِ ) و هم چنان ضرار و رفاعه بن زهیر برای تشجیع سپاه عرب در پیش روی صف همی راندند و این کلمات را همی گفتند ( اَحْمِلُوا وَإِيَّاكُمْ أَنْ تَقْسَلُوا وَاعْلَمُوا أَنَّ الْجَنَّةَ قَدْ تَرَحَّرَفْتُ، وَ تَزَيَّنْتُ . وَرُفِعَتْ قُورِهَا، وَ أَشْرَقَتْ بُنْيَانُهَا، وَ مَرَّحَ وِلْدَانُهَا، ثُمَّ صَاحَ يَافِثِيَّانِ أَيُّكُمْ يَرَّعَبُ فِي زَوَاجِ حُورِ الْعَيْنِ، أَيُّكُمْ يَجْعَلُ نَفْسَهُ نَقْدًا لِلْحُورِ بِذَاتِ الْيَمِينِ، أَوْ مِنْ يُرِيدُ عَرُوسًا فِي الْجَنَانِ مَنْ يُحِبُّ أَنْ يَقِفَ عَلَى رَأْسِهِ الْوِلْدَانَ، مَنْ يَرَّعَبُ فِيمَا وَعَدَ بِهِ

فَالْحَقُّو قَوْمًا جِدُوا فِي طَلَبِ عَالِمِ الْأَسْرَارِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ، أَرَادِبُهُمْ أَنْ يَوْقِفَهُمْ عَلَى مَا هِيَ دَارِهِمْ، فَكَشَفَ لَهُمْ عَنْ سِرِّ أَسْرَارِهِمْ، فَرَأَوْا دَارًا بِنَاوِهَا النُّورِ، وَقَوَاعِدُهَا الرَّحْمَةُ وَالْحُبُورُ، تُرَابُهَا الْمِسْكُ، وَعُشْبُهَا الرَّعْفَرَانِ وَحَصَاهَا الدَّرُّ وَالْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ، شَرَابُهَا السَّلْسَبِيلُ وَالْكَافُورُ، غِلْمَانُهَا الْوُلْدَانُ وَجَوَارِيهَا الْهُجُورُ، سُنُورُهَا اللَّطْفُ وَالْكَرَمُ.

أَشَدَّ جَارَهَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا أَفْلَحَ مَنْ ظَلَمَ عَرْضَهَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، سَدَّ كَانُهَا الْقَائِمُونَ بِالسُّنَّةِ الْفَرُضِ، سَدَّقَهَا الْعَرْشِ وَأَرْضَهَا الْمَلَكُوتِ مَالِكُهَا وَمَنْ فِيهَا الْحَيِّ الَّذِي لَا فَلَ مَا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ هَذِهِ الْأَسْرَارِ. اسْتَأْفُوا إِلَى سُكْنِي هَذِهِ الدَّارِ، قِيلَ لَهُمْ لَنْ تُصَلُّوا إِلَيْهَا إِلَّا بِتَرْكِ النَّفُوسِ، فِي رِضَى الْمَلِكِ الْقُدُوسِ، خَلَعَ عَلَيْهِمْ خَلَعَ الْإِحْسَانِ، وَتَوَجَّهَهُمْ بِتَيْجَانِ الرِّضْوَانِ وَنَشْرَةَ عَلَى رُؤُسِهِمْ رَايَاتِ الْغُفْرَانِ، مَرَقُومُ طِرَارُهَا يَعْلَمُ السِّرَّ الْمَكْنُونِ، لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ).

لختی بدین کلمات لشکر را برای جنگ تحریض کرد و همی گفت ای مردم بهشت خدای آراسته است، و حور های بهشتی بزیب و زینت است، و این همه از بهر آن کس است که دل از جان بر گیرد، و در راه خدا شهید شود، کیست از شما که ترک مال و جان گوید، و یصل حور و غلمان جوید؟ و لشکر از کلمات او چون شیران جنگی می خروشیدند، و زیادت می کوشیدند، و در میانه ضرار بن الازور مانند صاعقه آتش بار بر یمین و شمال می تاخت. و رزم می ساخت.

ناگاه سواری را نگریست که چون ابر بر می خروشد، و چون ببر می کوشد و می گوید یا ثارات ضرار بن الازور چون نیک در نگریست خواهر او خوله بود پیش شد و گفت ای خواهر اینک من زنده ام غمگین مباش پیش شو و عنان با عنان من بگذار، و سنان باستان من به پیوند تا در جنگ عدا هم دست شویم و نام هر قل را پست کنیم.

و هم درین وقت که حرب بر پای بود و کار زار بازار آشفته داشت ، بیک بار یوقنا با بنی اعمام خود عنان بر تافت ، و بسپاه روم حمله افکند و تالیس بن زینوس را به گمان این که هر قل اوست ماخوذ داشت ، و یک تن از مردم او با آواز بلند ندا در دار که هر قل گرفتار شد ، سپاه روم از اصفای این بانک تافته رای و کوفته خاطر شدند ، و نیروی درنگ از ایشان برفت ، یک باره پشت باجنگ دادند ، و روی بفرار نهادند ، لشکر عرب تیغ در ایشان نهاد ، و بزیادت از جنگ اجنادین و یرموک از آن جماعت بکشت از مردم روم بیرون شمار عرضه دمار گشت ، و از عرب متنصره دوازده هزار کس مقتول شد ، و درین جنگ سی هزار تن اسیر گشت ، و بر وایتی چهل هزار و نیز هفتاد هزار کس گفته اند .

بالجمله لشکر روم هر که از مرگ برست بجست گروهی بجانب بحر گریختند و در کشتی ها جای کردند ، و جماعتی بطرف قیساریه فرار کردند تا بقسطنطین پس هر قل پیوسته شوند و برخی بدروب گریختند .

جبله الایهم با فرزند خود و گروهی از بنی اعمام خویش مانند عرفظه بن عصمة و عروة بن واثق و موهب بن واثق و شیبان بن مره و صامت بن زید و فارع بن زید و عنان بن جبله و عامر بن قاسط و ابرش بن ثاقب و مالک بن عمرو و واقد بن خلف و پانصد تن از مردم خود بجانب بحر گریخت .

مع القصه چون آتش حرب بنشست ، مسلمانان غنایم را بنزدیک ابو عبیده فراهم کردند ، و اسیران را با بندوقید حاضر کردند ، ابو عبیده سجده شکر بگذاشت این وقت یوقنا با بنی اعمام خود و ضرار بن الازور با دیگر مسلمانان که اسیر بودند بنزدیک ابو عبیده آمدند از دیدار ایشان و رهائی اسیران مسلمانان شادمان شدند از قفای ایشان فلیطانوس با اصحاب خود بیامد ، و مسلمانان مقدم او را بزرگ داشتند و گفتند پیغمبر ما فرموده چون مردم بزرگ بنزدیک شما آیند ایشان را بزرگ دارید فلیطانوس را ادب و تواضع مسلمانان پسند خاطر افتاد ، با مردم خود بدست ابو عبیده مسلمانی گرفت .

این وقت ابو عبیده با لشکر بکنار انطاکیه آمد تا آن بلده را بدست گیرد صلیبان بن بر قطیس که در آن شهر از جانب هر قل والی بود، ابواب شهر را فرو بست، و از درون شهر جنگ در انداخت، این نبود تا خورشید بنشست، و جهان تاریک شد، مردم انطاکیه بنزدیک بترک شدند و گفتند ازین پس جنک و جوش ما با عرب کاری بیهوده می نماید، صواب آنست که بنزدیک ایشان شوی و کار به مصالحت کنی.

بترک این رأی پسندیده داشت و بنزدیک ابو عبیده آمد و بسیصد هزار دینار زر سرخ عقد مصالحت استوار کرد، و چون خواست مراجعت کند ابو عبیده گفت حق آنست که شهر شما از مال و مرد آکنده است، و حصار می منیع و متین است، تواند شد که باز شوی و با ماغدری و کیدی اندیشی، بترک گفت من با شما سوگند یاد می کنم و پیمان استوار می دارم که، عهد نشکنم و حیلتی نیندیشم، یوقنا گفت ای امیر رخصت فرمای تا من ازوی عهد بستانم، و سوگند دهم، ابو عبیده گفت روا باشد.

پس یوقنا پیش شد و دست خود بر فراز دست بترک نهاد، و گفت چهل کرت بگوی و الله آن گاه گفت بگوی (وَإِلَّا قَطَعْتُ زَنَارِي وَكَسَرْتُ صَلِيبِي وَلَعَنْتِي السَّمَامِسَةَ وَالرَّبَابِيُونَ، وَخُلِعْتُ دِينَ النَّصْرِ زَانِيَةً، وَذِيحَتِ الْجَمَلُ فِي مَاءِ الْمَعْمُودِيَّةِ وَمَسَحَتْهَا بِمَاءٍ مَوْلُودٍ مِنْ أَوْلَادِ الْيَهُودِ . وَقَتَلْتُ كُلَّ الشُّهُودِ، وَإِلَّا خِرْفَةً سَرَاوِيلِ مَرْيَمَ، وَعُصْبَتَ بِهَا رَأْسِي، وَإِلَّا ذَبَحْتُ الْقُسُوسَ، وَصَبَعْتُ بِدَمِهِمْ ثَوْبَ الْعُرُوسِ (1)).

وَإِلَّا جُعِلَتْ فِي الْمَذْبَحِ الزَّعْفَرَانِ وَأَذَقْتَهُ الْخَارِجِ مِنْ أَوْلَادِ أَعْدَائِنَا مِنَ الْخِتَانِ وَكَذَبْتَ بِمَا جَاءَ فِي الْإِنْجِيلِ مِنَ الْبَيَانِ، وَآلَا جُعِلْتُ الْمَسِيحُ مَيِّتًا لَا يَقُومُ، وَقُلْتُ إِنَّ مَرْيَمَ زَانِيَةٌ، وَآلَا جَعَلْتُ عَلَى الْمَذْبَحِ حَيْضَةَ يَهُودِيَّةٍ وَإِلَّا طَفَأْتُ قَنَادِيلَ سَرْجِينٍ وَجَعَلْتُ عَزِيْرًا فِي مَقَامِ كَارِ كُوسَ وَ  
إِلَّا زَوْجَةً يَهُودِيَّةً طَمَنَةً حَتَّى لَا أَنْقَا أَبْدَأُ وَآلَا غَسَلْتُ أَثْوَابِي صُبْحَةَ الْجَمْعِ، وَآلَا هَدَمْتُ الْكَنَائِسَ وَالْبَيْعَ وَأَحْيَيْتُ الْأَعْيَادَ

ص: 237

1- شماس از القاب سران نصاری است، و شعار آنان اینست که میان سر خود را بتراشند، جمع شماس شمامسه است، و ربانی عارف مناله که جز بیاد خدا نیست، و معمودیه آبی است که نصاری بر سر نوزادان خود ریزند و بدین وسیله آنان را تطهیر کنند.



وَ الْجَمْعُ ، وَ الْأَعْبَادَةَ الْأَلَاهُوتِ ، وَ جَحَدَتِ النَّاسُوتِ ، وَ الْأَكْسَرَتِ الصَّلِيبِ وَ طَبَّحَتْ بِهِ الْجَمَلَ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ ، وَ أَكَلَتْهُ فِي عِيدِ الشَّعَانِينِ ، وَ الْأَصْمَتِ رَمَضَانَ عَطْشَانًا ، وَ أَكَلَتْ اللَّحْمَ نَاهِشًا ، وَ الْأَصْدَلَيْتَ فِي ثِيَابِ الْيَهُودِ ، وَ قُلَّتْ أَنَّ عَيْسَى دَابِغُ الْجُلُودِ لَا عُدْرَةَ بِكُمْ وَ لَا يَمُنُّ مَعَكُمْ).

این همه سوگند ها را یوقنا بقانون نصاری بر بترك فرود آورد، چه خود عالم بر دین ایشان بود.

خلاصه معنی چنان است که بترك بحکم تلفیق و تلقین یوقنا موافق شریعت عیسوی سوگند یاد کرد که اگر با شما غدر کنم چنان است که زنار خویش را گسسته ، و صلیب خود را شکسته و ملعون بزرگان نصاری شده ، و دین نصرانیه را ترك گفته و آب معمودیه را بخون ذبیح آلوده ساخته ، و از پیراهن مریم عصابه دریده و بسته ، و کشیشان دین را کشته ، و بخون ایشان جامه ضجیع خود را رنگ کرده ، و انجیل را بدروغ شمرده و زندگانی عیسی را پس از مرگ باور نداشته ، و کنایس را نگون ساخته ، و عیسی را بید یاد کرده باشم.

چون بترك بدین گونه سوگند یاد کرد که ما پرهیز از اطناب را بعضی از کلمات او را ترجمانی کردیم ، ابو عبیده مطمئن خاطر گشت و بترك باز شد ، و ابو عبیده درواز های انطاکیه را بگشود ، و ابو عبیده روز ششم شهر شعبان در سال هفدهم هجری وارد انطاکیه گشت ، خالد ولید از جانب راست و میسرة بن مسروق از طرف چپ و حافظان قرآن از پیش روی او بقرائت آیات مشغول بودند ، بدین گونه بیامد و در باب الجنان فرود شد . و در آن جا مسجدی ساخت.

و پس از سه روز فتح انطاکیه را بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد که شهر انطاکیه که کرسی نصرانیه بود بگشودیم و هر قل بجانب بحر بگریخت و من دوست ندارم که در انطاکیه اقامت کنم چه بیم دارم که از لطافت هوا و غزارت میاه مسلمانان شیفته دنیا شوند ، و ترك عبادت خداوند گویند، اگر فرمائی بجانب دروب کوچ دهیم و آن اراضی را مفتوح ازیم ، دیگر آن که جوانان عرب شیفته زنان رومی اند

و در ترویج ایشان رغبتی تمام دارند، ازین روی نیز ترسناکم که از برای ایشان حدیث فتنه گردد.

پس نامه به بست و گفت کیست که حامل این نامه گردد؟ زید بن وهب غلام عمر و بن سعید گفت من اینک حاضریم؟ ابو عبیده گفت تو مملوک عمر و بن سعیدی اگر مولای تو اجازت کند باکی نیست، عمر و پیداش این نیکو خدمتی او را آزاد ساخت، و زید نامه را بگرفت و بمدینه آورد، وقتی برسید که عمر بن الخطاب از مدینه بیرون شده از برای حج آهنگ مکه داشت. پس این مژده بعمر آورد و او بشکرانه پیشانی بر خاک نهاد، و کتاب ابو عبیده را بدین گونه جواب نگاشت:

( بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَمَرَ الِیَّ عَامِلِهِ بِالسَّامِ اَبِی عُبَیْدَةَ سَلَامٌ عَلَیْكَ فَاَنْتَی اَحْمَدُ اللّٰهِ الَّذِی لَا اِلهَ اِلَّا هُوَ وَ اَشْكُرُهُ عَلَی مَا وَهَبَ لَنَا مِنَ النَّصْرِ لِلْمُسْلِمِیْنَ وَ جَعَلَ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِیْنَ وَ لَمْ یَزَلْ لَطِیْفًا مُعَیْنًا وَ اَمَّا قَوْلُكَ لَمْ نَقْمُ بِاَنْطَاكِیَةِ لِطِیْبِهَا وَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ یُحْرَمِ الطَّیِّبَاتِ عَلَی الْمُسْلِمِیْنَ فَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِی كِتَابِهِ الْعَزِیْزِ كُلُّوْا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوْا صَالِحًا وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ كُلُّوْا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ كَانَ یَجِبُ عَلَیْكَ اَنْ تُرِیْحَ الْمُسْلِمِیْنَ مِنْ تَعَبُهُمْ وَ تَدْعُهُمْ یَرْعُدُوْنَ فِی مَطْعَمِهَا وَ یُرِیْحُوْنَ الْاَبْدَانَ النَّصِیْجَةَ فِی قِتَالٍ مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ .

وَ اَمَّا قَوْلُكَ اَنَّكَ تَنْتَظِرُ اَمْرِی فَاَنْتَی اَمْرُكَ اَنْ تَرَحَلَ خَلْفَ الْعَدُوِّ وَ تَفْتَحَ الدُّرُوْبَ فَاَنْكَ شَاهِدٌ وَ اَنَا غَائِبٌ وَ اَنْتَ بِحَضْرَةِ الْعَدُوِّ وَ عُیُونِكَ تَأْتِیْكَ بِالْاَخْبَارِ فَاِنْ رَأَيْتَ الدُّخُوْلَ اِلَی الدُّرُوْبِ صَوَابًا فَاَبْعَثْ اِلَیْهِمْ بِالسَّرِیَا وَ ادْخُلْ مَعَهُمْ بِاَدْحَمِمْ وَ ضَبِّقْ عَلَیْهِمْ الْمَسَالِكِ وَ اِنْ طَلَبُوْا مِنْكَ الصُّلْحَ فَصَالِحٌ وَ اَوْفِ لَهُمْ بِمَا تَقْدِرُ .

وَ اَمَّا قَوْلُكَ اِنَّ الْعَرَبِ نَظَرَتْ نِسَاءَ الرُّومِ فَرَغِبَتْ التَّزْوِیْجَ فَمَنْ اُحِبُّ ذَلِكَ فَاَدْعُهُ فَاَذَلِكَ اَحْفَظُ لِفُرُوْجِهِمْ وَ اَعْفَ لَانْفُسِهِمْ وَ السَّلَامُ عَلَیْكَ وَ عَلَی مَنْ مَعَكَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ).

خلاصه معنی چنان است می گوید ای ابو عبیده نامه تورسید، این که نگاشتی

در انطاکیه اقامت نمی کنم بجهت کثرت نعمت و نیکوئی های آن خداوند در قرآن مجید می فرماید ، ما نیکوئی ها را بر مسلمانان حرام نکرده ایم ، بخورید از چیز های نیکو و نیکو کار باشید دیگر آن که اقامت در انطاکیه را واجب می شمار تا مسلمانان که چندین زحمت مقاتلت دیده اند، قدری بیاسایند ، و این که انتظار امر مرا می داری از برای فتح دروب تو حاضری و من غایم ، اگر آهنگ دروب بصواب است لشکر بفرست ، و مسالك و معابر را بر دشمن مسدود کن، و اگر طلب آشتی کنند از مصالحت سر بر متاب.

و این که رقم کردی عرب بتزویج زنان روم رغبت کرده اند باکی نیست ایشان را منع مکن . چه این تزویج حافظ عفت است پس مکتوب را بیای آورد و خاتم بر نهاد وزید بن وهب را داد تا با ابو عبیده برد لاجرم زید بر نشست و طی مسافت کرده بیزد ابو عبیده آورد.

### **فتح منبج و براده بدست خالد بن الولید در سال هجدهم هجری در عشر دوم محرم الحرام**

منبج بفتح میم و سکون نون و بای موحد و جیم نام شهری عظیم است در سه فرسنگی فرات و از آن جا تا حلب ده فرسنگ است ، و بزاعه بضم باء موحد و زای معجمه و الف و عین مهمله نام بلدیست که در میان منبج و حلب واقع است ، و بالس با بای موحد و الف و لام مکسور و سین مهمله نام بلدی است در کنار فرات میان الضان حلب و رقه و قلعه نجم و آن در شرقی فرات بر فراز جبلی واقع است و جسر منبج در فرود آن کوه است و از آن جا تا منبج چهار فرسنگ است اکنون بر سر داستان رویم.

چون زید بن وهب نامه ابو عبیده را بگرفت و بسوی مدینه راه برداشت خالد بن الولید نیز با جماعتی از سواره و پیاده برای نهب و غارت بلاد و امصاری که در کنار فرات است بیرون تاخت ، و با لشکری ساخته بکنار منبج آمد مردم آن بلده چون

نیروی جنگ او نداشتند، از در مصالحت بیرون شدند، و جزیت بردمت نهادند از آن جا بجانب بزاعه حمله افکند مردم این بلد نیز کار بصلح کردند.

اهالی بالس و قلعه نجم چون این بدیدند بی آن که تیغی از نیام بر کشند یا تیری بآهنک جنگ گشاد دهند سر تسلیم و رضا فرو گذاشتند، جر فاس که در آن اراضی حکومت داشت چندان که توانست از اموال و ائقال خود حمل دهد بر گرفت، و بهزیمت برفت، لاجرم خالد بن الولید غیاث بن رافع التیمی را بحکومت منبج گذاشت، و نجم بن مفرج الفهری را بر قلعه نجم و جسر منبج باز داشت، و از آن روی آن قلعه را قلعه نجم خواندند و اوس بن جابر الربعی را در بلد بزاعه نصب کرد و زیاد بن عوف حمیری را در بالس بحکومت گذاشت، و فرمان کرد تا از بهر او قلعه ساختند و قلعه خالد خواندند آن گاه در هر جا خصمی و بی فرمانی گمان داشت بیرون نهب و غارت نگذاشت، پس هر زر و سیم و مال و مواشی که بدست کرده بود حمل داده بنزدیک أبو عبیده آورد.

و این هنگام که از راه برسید و در کنار أبو عبیده جای کرد، زید بن وهب نیز از راه در آمد و جواب کتاب أبو عبیده را از عمر بن الخطاب آورده بدست أبو عبیده عیبده داد و بر مسلمانان قرائت کرد و گفت این؛ اصغا فرمودید که عمر بن الخطاب می گوید من غایم و تو حاضر، اگر بصواب دانی از فتح دروب (1) خویشتن داری مکن، اکنون من با شما از در مشورت سخن می کنم، درین کار رأی چیست؟ هیچ کس او را پاسخ نداد جز میسرة بن مسروق عبسی گفت ای امیر ما از برای جهاد جنگ را ساخته و بیرون تاخته ایم، بهر چه حکم کنی پذیرای فرمانیم.

خالد بن الولید گفت ای امیر ممانت ما در مقاتلت عدو جز از ضعف یقین و سستی دین بحساب نرود، واجب می شود که کار بسازیم و از ققای دشمن بتازیم، پس ابو عبیده رایتی به بست و میسرة بن مسروق را سپرد و از شجعان عرب سه هزار تن

ص: 241

---

1- دروب جمع درب و مراد آبادی ها و شهر هایی است که در میان دره ها و مضایق جبال بنا شده باشد و در این جا مراد آبادی های مابین جبال طرسوس و شهر های روم است

گزیده کرد و از عبید هزار تن بر افزود و ابو الهول را نیز فرمود با میسره کوچ دهد، و از جماعت معاهدین چهار تن اختیار کرده و جزیت ایشان را فرو گذاشت، تا از در صدق دلیل راه میسره باشند پس میسره کار بساخت و راه بر گرفت و بر اراضی دروب عبور داد و بر مسالك صعبه و جبال شامخه همی گذشت و چنان بود که لشکریان ناچار پیاده شده طی مسافت می کردند، و از صعوبت طریق و سورت احجار پا افزارها متشتت شده، پوست و گوشت از قدمها بر سنگ می رفت.

چهار روز بدین گونه طی مسافت کردند و از شعاب جبال و مضایق طرق در گذشتند، روز پنجم بقریه از قرای روم رسیدند که اهالی آن جا از بیم عرب مال و مواشی را گذاشته باراضی بعیده گریخته بودند، پس لشکریان بی دافعی و مانعی هر چه بیافتند بر گرفتند، و از آن جا بمرج القبایل عبور دادند، میسره در آن جا فرود شد تا از ابو عبیده فراوان دور نشود.

این وقت یک تن از مردم روم بدست لشکریان گرفتار شد او را بنزد میسره آوردند، و ازو پرسش کردند مکشوف داشت که هر قل از راه بحر طریق قسطنطنیه گرفت و لشکرهای روم از اطراف مملکت و آنان که از جنگ بهزیمت رفتند بر او گرد آمدند، و چون خبر فتح انطاکیه بدو رسید بگریست و گفت «السلام علیک یا ارض سوریّه الی یوم اللّقاء» آن گاه بزرگان لشکر و سران سپاه را انجمن کرده باز نمود که من از عرب بیمناکم تا مبادا بدروب در آیند، پس سی هزار تن از لشکریان را از برای حفظ دروب بیرون فرستاد.

از آن سوی میسره با معاهدی گفت مسافت میان ما و ایشان چند است؟ گفت دو فرسنگ، میسره غمنده گشت، و سرفرو داشت، عبد الله بن حذافه السهمی گفت ای امیر چه آمد ترا که سر بنخوشتن در بردی، گفت ای عبد الله راهولی و هراسی نیست، بلکه بر مسلمانان ترسناکم، مسلمانان گفتند ای امیر ما هرگز از مرگ نترسیده ایم و جان خویش در راه خداوند گذاشته ایم، سخن درین داشتند که رایات روم از دور دیدار شد، و فوج پس از فوج در رسیدند، و لشکر گاه کردند و

شبان گاه آتش ها بر افروختند و طلایه بگماشتند.

چون شب پپای وقت و سپیده سر بر زد میسره با مسلمانان نماز بگذاشت و ایشان را بجنگ و جهاد تحریض کرد و صف برکشید، و جماعت عبید را در تحت رایت دامس باز داشت، و ایشان را در پیش روی لشکر جای داد، و عبد الله بن حذافه السهمی را که از ابطال عرب بود بمیمنه فرستاد، و سعید بن سعد را در میسره نصب کرد.

از آن سوی لشکر روم بر سه صف شدند، و هر صفی ده هزار کس رده بست و مردی از عرب متنصره بمیدان آمد و باواز بلند بانگ برداشت که ای مردم گمراه چند ازین بغی و طغیان آیا مملکت شما را کفایت نکرد که هنوز از دنبال ما می تازید، و از در طمع و طلب بر این جبال شامخه عروج می کنید، همانا مرگ شما را می دواند، اکنون تن باسیری باز دهید، تا شما را بدرگاه هر قل گسیل داریم و اگر نه یک تن از شما را زنده نگذاریم.

دامس چون این کلمات بشنید اسب بر جهانند و بر او در آمد و گفت سخن بصدق کردی بغی و طغیان مردم را بسوی مرگ می دواند این بگفت و بر او حمله کرد و با زخم سنانش از اسب در انداخت و نیزه بگردانید و هم آورد طلب کرد یک تن دیگر از ابطال روم بمیدان در آمد و هم چنان بزخم سنان دامس جان بداد دیگر کس آهنگ جنک او نکرد، لاجرم دامس بخروشید و عنان اسب فرو گذاشت و در آن تاختن خود را بقلب لشکر روم رسانید، و تنی را بکشت و باز تاخت هر دو لشکر از جلادت و جسارت او حساب ها برداشتند.

این وقت يك صف لشکر روم که ده هزار کس بودند از جای جنبش کردند و حمله در انداختند، میسره نیز فریاد بر آورد که الحمله الحمله دامس با جماعت عبید بجنگ در آمدند و همی گفتند:

نحن عبید من عبید الله \*\*\* و ضربنا فيه رضاً لله

نقتل كل كافر بالله \*\*\* خوفاً لله رضاً لله

ص: 243

بالجمله جنگ بر پای ایستاد و آسیای حرب و ضرب بکار افتاد مسلمانان همی النَّصْر النَّصْر شعار کردند، و سیاهان یا محمّد یا محمّد گفتند و همی کشتند و افکندند، این وقت چهار هزار کس از مسلمانان با سی هزار تن لشکر روم رزم همی داد، تا آفتاب بر فراز سر ایستاد، و هر دو لشکر خسته و مانده شدند، و اسب ها از کَر و فرّ بازماندند پس لختی دست از جنگ باز داشتند، و شکست ها را به بستند و جراحت ها را مرهم کردند.

درین جنگ از مسلمانان پنجاه کس مقتول گشت از جمله حارث بن یربوع و سهم بن جابر و عبد الله بن صاعد و جریر بن صباح و اُغید بن ماهر و نعمان بن بجیر و زید بن ارقم و مرارة بن حاتم و رواحة بن سهیل و ده کس اسیر گشت:

اول عامر بن مظفر دوم راشد بن زهیر سیم مالک بن حاتم چهارم سالم بن مفرح پنجم دارم بن صابر ششم عون بن ثابت هفتم مستر بن خلبان هشتم مفرج بن عاصم نهم تیهان بن مَرّه دهم عدی بن سهل و از مردم روم نهصد کس اسیر و افزون از هزار و صد کس مقتول گشت.

چون مسلمانان بر کشتگان و اسرای خود فحوص کردند، اُبو الهول را ندیدند و سخت غمگین بودند، که او را چه رسیده، اُبو الهول گوید لشکر روم مرا با ده تن از مسلمانان در میدان جنگ اسیر گرفتند و سخت به بستند و باز داشتند، شبان گاه رسول خدای را در خواب دیدار کردم، مرا فرمود ای دامس منزلت تو رفیع است بیمناک مباحش و دست بر اغلال و احبال من و دیگر اسیران بسود تا بتمامت گشوده شد پس از خواب انگیخته شدم و خود را رها دیدم، آن گاه آلات حرب خویش را بر گرفتیم، و بشتافتیم.

مع القصة روز دیگر چون لشکر روم از جای در آمد و حرب پیوسته شد ناگاه مسلمانان نگریستند که کنار حربگاه گردی برخاست، و یک تن همی فریاد کند که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) چون نیک نگریستند اُبو الهول دامس بود که هم چنان از گرد راه بر لشکر روم حمله کرد و این شعر بگفت:

توثقنا الأعداء في الحديد \*\*\* و ناصري و سيدي عنيدي

مهلك عاد و بني ثمود \*\*\* اعانني بعفوه الشديد

يحل عني القيد عني القيد بالحديد \*\*\* رب النبي الطاهر الرشيد

ها ذاك رسول الملك المجيد \*\*\* صلى عليه الله في الوجود

بالجمله چنان آتش حرب افروخته گشت و چندان مردان از يك ديگر بکشتند که حدود شمشير ها از کار شد چنان که بریدن نداشت و جفون تيغ ها شکسته ازین روی اين حرب را وقعة الحطمه گفتند، و چون اين جنگ در اراضی مرج القبایل بود هم وقعه مرج القبایل ناميدند، و شکستن جفون سيوف کنایت از آن است که ديگر تيغ ها بغلاف نشود تا کار يك سره گردد و اين حکم در تحريض لشکر از ميسرة بن مسروق بود که فرمود «احطموا جفون سيوفکم و اقبضوا على نصالها بنان فذلك طريق النجاة» (1)

مع القصة چون شب تاريک شد و هر دو لشکر دست از هم باز داشتند، بطريق لشکر روم که حارث بن مسروق نام داشت با مردم خود گفت پادشاهی را که شما لشکر و ياور باشيد ذليل و زبون خواهد بود، اينک ما با چهار هزار کس از عرب رزم داده ايم و سه هزار تن از ما مقتول گشته است، چرا بشدت عزم رزم ندهيد جای آن است که شکايت شما را بحضرت پادشاه عرضه دهم، لشکريان سوگند ياد کردند که روی نتابند و بهزيمت نشوند، تا تمامت عرب را با تيغ نگذرانند و ديگر روز بيست هزار کس از لشکر روم بمدد ايشان نيز برسيد، و کار بر مسلمانان سخت افتاد.

پس ميسره بصواب ديد سعيد بن زيد يك تن از معاهدین را با بو عبیده رسول فرستاد و او را از قلّت عدد خویش و کثرت روم آگهی داد أبو عبیده را هول و هربى تمام بگرفت و بخيمه خالد بن الوليد آمد و صورت حال را بگفت خالد بی توانی

ص: 245

---

1- غلاف های شمشير خود را بشکنيد و قبضه شمشير را در دست خود بفشاريد که جز اين راه نجاتی نيست.



سلاح جنگ در بر کرد، و با سه هزار تن لشکر نام بردار برنشست، و نشیب و فراز را بقدم عجلت و شتاب در نوشت.

اما از آن سوی میسره با آن سپاهی که از روم فراهم بود خویشتن داری همی کرد، و لختی رزم همی داد یک روز قیلیص بن جریح بن صیخال که یک تن از ابطال بطارقه بود و زره بر تن راست کرد، و هر دو ساعد را با حدید پوشید، و خودی زرین بر سر نهاد و صلیبی مرصع بر سر نهاد، و عمودی از آهن بگرفت و بمیدان آمد و فریاد بر آورد که ای جماعت عرب آن کس را که شجاع تر شناسید بمیدان فرستید مردی از قبیله نخع بمیدان او تاخت بطریق او را مجال نگذاشت، و آن عمود آهن بر سر او فرود آورد نخعی خویشتن باز پس دزدید، و آن عمود بر سر اسب آمد با راکب در افتاد، نخعی برجست و آهنگ سپاه مسلمین کرد، بطریق از ققای او تاخت تا با ضرب دیگر از پایش در آورد عبد الله بن حذافه چون این بدید از جای در آمد، و بانگ بر بطریق زد، بطریق ناچار نخعی را بگذاشت، و با عبد الله در آویخت لختی با هم بگشتند بطریق ضربی بر عبد الله آورد عبد الله سپر بر سر کشید و آن زخم را بگردانید لکن سخت رنجه گشت دیگر باره باهم در آمدند، و عبد الله جلدی کرده تیغ بر حلق او براند چون زره خود فراوان رفت نبود حاجز تیغ نگشت، و سر بطریق از تن دور افتاد، پس عبد الله اسب و سلاح او را بر گرفته باز لشکر گاه شد.

کردار او بر لشکر روم ناگوار افتاد، بطریقی دیگر که کوه پاره از آهن بود بخون خواهی او بیرون تاخت، و قاتل قیلیص را بمبارزت خواست، عبد الله که این وقت بر اسب قیلیص بر نشسته و سلب او را در پوشیده بود بمیدان آمد، بطریق بدانست که قاتل قیلیص اوست پس بی توانی چون صاعقه آسمانی بر عبد الله تاختن کرد، و هم چنان از گرد راه دست بیازید و عبد الله را بگرفت و از پشت زین بر بود و بلشکر گاه خود آورد و فرمان کرد تا بند آهن بر نهادند، و او را بهر قل فرستاد و پیام داد که اینک قاتل قیلیص است بهر چه روا دانی او را کیفر کن، و باز میدان

شد و مبارز طلب کرد.

میسره بن مسروق سعید بن زید بن عمرو بن ثقیل را طلب داشت، و رایت خویش را بدو سپرد و گفت اگر من بدست این بطریق کشته شدم ریاست لشکر تو را است و اسب بمیدان تاخت و این شعر قرائت کرد:

قد علم المهيمن الجبّار \*\*\* بان قلبی مکنو بالتّار

علی الفتی القائم بالأ سحار \*\*\* سيعلم العلج مع الاشرار

انّ الامير آخذ بالتّار \*\*\* بعون ربی الملك العقّار

و بر بطریق در آمد و هر دو با هم در آویختند، و کار در میان ایشان صعب افتاد بطریق خواست میسره را فریب دهد گفت این رایت چیست که از قفای لشکر

مسلمانان دیدار می شود، میسره بگمان این که از ابو عبیده مدد رسیده باز پس نگرست بطریق فرصت یافته چنگ در گریبان میسره زد تا او را اسیر گیرد میسره نیز بر او در آویخت و هیچ يك نتوانستند خصم را از پشت زین جدا کنند.

درین وقت از قضا کذب بطریق راست آمد و خالد بن الولید با لشکر برسید و مسلمانان بانك تکبیر و تهلیل در دادند بطریق چون این بدید بیم کرد که مبادا در این گیر و دار مقتول گردد تیغ بکشید تا بر دست میسره زند، و خود را رها سازد میسره دست بیازید و آن تیغ بگرفت و بر دست بطریق زد، چنان چه از ساعد مقطوع ساخت، پس از یک دیگر جدا شدند بطریق خود را بسپاه روم رسانید غلامانش بدویدند و او را از پشت اسب فرود آورده، ساعدش را داغ کردند.

اما از آن سوی خالد ولید با لشکر برسید و میسره را دیدار کرد و حال برسید هر دو لشکر فرود آمدند، و خالد بر گرفتاری عبد الله بن حذافه در تیمار بود، این وقت از لشکر گاه روم مردی برسید و نزد خالد زمین بیوسید، و گفت سردار لشکر روم چون دانسته است که با شما نیروی درنك و قوت جنك ندارد بر آن سر است که طریق مصالحت جوید، و مرا برسالت فرستاده که اگر شما نیز از در صلح و صفائید عبد الله بن حذافه را که اسیر ماست رها سازیم و از اموال نیز چند عطا کنیم که شما

خالد رضا داد که يك امشب و فردا را دست از مقاتلت باز داریم تا کارها را نیک بر اندیشیم پس رسول بطریق باز شد، و خبر باز داد بطریق فرمان کرد تا شبان گاه آتشها بر فروختند که مسلمانان از کوچ دادن ایشان آگاه نشوند، پس اموال و ائقال خود را حمل داده از جای بجنیدند و بهزیمت رفتند.

صبح گاه مسلمانان آگاه شدند که از لشکر روم یک تن بجای نیست، خالد ولید غضبناک شد و همی خواست از دنبال ایشان استعجال کند، میسره گفت روا نیست لشکر را بر این جبال شامخه و مسالك صبعه عبور دادن، صواب آنست که بنزدیک أبو عبیده مراجعت کنیم، پس هم گروه بلشکر گاه مسلمانان باز شدند، و أبو عبیده بیدار ایشان شاد گشت، الا آن که از گرفتاری عبد الله غم ناک بود پس فتوح خویش را در جنگ روم و فرستادن سربهدروب و اسیر شدن عبد الله را مکتوب کرده و بعمر فرستاد.

عمر بن الخطاب در مخلص عبد الله بدین گونه بسوی هر قل کتاب کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين الذي لم يتخذ صاحبة و لا ولداً و صلى الله على نبيه و رسوله محمد . من عمر بن الخطاب أمير المؤمنين أما بعد فاذا وصل اليك كتابي فابعث بالاسير الذي في يدك و هو عبد الله فان فعلت ذلك رجوت لك الهداية و ان ابيت بعثت اليك رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و السلام على من اتبع الهدى.

پس نامه را بیای آورد و خاتم بر نهاد و بسوی أبو عبیده فرستاد و فرمان کرد که پادشاه روم فرست چون مکتوب را بأبو عبیده آوردند یک تن از معاهدین را طلب کرد و گفت این مکتوب را در قسطنطنیه بنزدیک هر قل بایدت برد، معاهدی مکتوب را بگرفت و بدرگاه هر قل آورد و اجازت بار یافته تسلیم داد.

هر قل چون کتاب عمر بن الخطاب را قرائت کرد عبد الله بن حذافه را حاضر ساخت و پرسش کرد که از کدام قبیله گفت از قریش گفت اگر بدین نصاری

در آئی تو را زر و جواهر فراوان بخشم، و دختر یک تن از بطارقه را بحباله نکاح تو در آورم، عبد الله گفت این نکنم.

یک تن از بطارقه عرض کرد که ای پادشاه بر عبد الله سخت مگیر چه او در قوم خویش مردی شریف است، و اگر درین مملکت او را آسیبی رسد، اسیران ما در دست مسلمانان کیفر بینند، لاجرم عبد الله را آزاد ساخت و بعطای اموال بنواخت و مرواریدی چند که از نفایس جواهر بود برای عمر بن الخطاب هدیه کرد، و جماعتی را با عبد الله همراه فرمود تا او را از دروب بگذرانیدند، و او بسلامت طی مسافت کرده با بو عبیده پیوست، و از آن جا بمدینه آمد، مسلمانان از دیدار او شاد شدند اما ابو عبیده بعد از سریه دروب بحلب آمد و بانتظار عمرو بن العاص نشست چه او را بسوی قیساریه بسریه فرستاد.

### **ذکر سفر کردن عمرو بن العاص بقیساریه و فتوح او در سال هیجدهم هجری**

تعلن عمرو بن العاص با پنج هزار تن از لشکر بقصد قیساریه از لشکر گاه ابو عبیده راه بر گرفت عباده بن الصامت و عمرو بن ربیع و بلال بن حمامه و ربیعه بن عامر و بسیار کس از صنادید مسلمانان در جیش او بودند و در عرض راه بقریه در آمدند.

از جماعت اهل ذمه سبیع بن حمزه بخانه در رفت که از رز استان صاحب دار انگوری بخورد و او را ناگوار افتاد صاحب دار گفت از آب این انگور بنوش که نیک گوار است، و سبیع را با اصحاب او از شراب خمر مست طافح ساخت، ایشان چون بلشکر گاه باز شدند عمرو بن العاص این قصه را با بو عبیده نوشت، و ازو اجازت یافته سبیع را با اصحاب او حد خمر بزد.

لا جرم سبیع خشمناک شده باز قریه شد و تیغ بکشید تا صاحب دار را بکشد عبد الله بن الصامت گفت قتل او روا نیست چه در تحت ذمه ماست و او ندانست که این شراب در شریعت ما حرام است، بالجمله عمرو کوچ بر کوچ بمنزل فحل آمد و

این خبر بقسطنطین پسر هرقل بردند، و این وقتی بود که از هزیمت شدگان لشکر هرقل و منتصّر هشتاد هزار لشکر با او انجمن بود.

قسطنطین يك تن جاسوس بلشکر گاه مسلمانان فرستاد تا عدت و عدت ایشان را بداند و خبری باز آرد مسلمین او را بشناختند، و عرضه دمار ساختند، جاسوس دیگر فرستاد عرب را نيك نگریست و باز شد و گفت ای پادشاه این عرب افزون از پنج هزار کس نیستند، لکن همه شیران گزاینده و عقبان رباینده اند مرگ را غنیمت شمارند و حیات را زحمت انگارند.

قسطنطین گفت سوگند با مسیح که با ایشان قتال خواهم کرد اگر چند جان بر سر این کار کرده ام، پس رایتی به بست و بیا کلاء بن کرکز که سرداری بزرگ سپرد و ده هزار تن از ابطال رجال را گزیده داشت، و بملازمت رکاب او گماشت و رایت دیگر از بهر جوسا بن یالو بست، و ده هزار تن لشکر نیز در تحت رایت او بداشت آن گاه پسر عم خویش قسطنوایل بن یحنا را با هزار تن لشکر بگذاشت، و خود نیز تمامت لشکر راه برداشت.

ازین سوی مسلمانان نگران بودند که ناگاه بطریق اول برسید، و از قفای او بطریق ثانی و با بیست هزار کس لشکر گاه کردند، و از قفای ایشان قسطنطین نیز با جیش عظیم برسید، و کار بر مسلمانان مشکل افتاد بامداد دیگر ناچار دل بر مرگ نهادند، و بر نشستند، و آوازها بتهلیل و تکبیر در دادند، چنان بود که گفتمی کوه و دشت با ایشان هم آواز گشت.

قسطنطین کردار و گفتار ایشان را نظاره کرد و گفت: بی گمان این جماعت طلیعۀ غیب اند و فریشتگان اعانت ایشان کنند، همانا پدر من هرقل نیکو شناخته بود این جماعت عرب را و هیچ لشکر از لشکر یرموک بزرگ تر نتواند بود و بدست ایشان شکسته شد، پس قس قیساریه را که مردی دانا بود بخواند و گفت بنزدیک این جماعت شو و بگو یک تن از دانشوران سپاه را بنزدیک من فرستند، تا سخن از در مصالحت برانیم.

لقس بر نشست و با صف عرب نزدیک شد، و رسالت خویش بگذاشت بلال بن حمامه با عمرو بن عاص گفت مرا رخصت کن تا بروم و با او سخن کنم پس اجازت یافته در برابر قس آمد و او مردی در از بالا و سیاه بود قس بنزدیک قسطنطین آمد و گفت این جماعت ما را بچشم حقارت نظاره می کنند اینک غلامی سیاه را برای مکالمه پادشاه فرستاده اند.

قسطنطین گفت باز شو و بگو آلا آن که صاحب جیش بیرون شود و با من سخن کند چون این حدیث بعمر و بن عاص رسید رایت خویش را بشر حبیل بن حسنه سپرد و خود آهنگ خدمت قسطنطین کرد، پس قس پادشاه را آگهی برد و عمرو را بسرا پرده او در آورد و عمرو بر قسطنطین بقانون عرب سلام داد.

قسطنطین او را پیش طلبید، و ترحیب گفت و خواست تا او را بر سریر خویش جای دهد عمر و گفت « بساط اللّٰه اطهر من بساطك لأن اللّٰه جعل الأرض مهاداً » زمین خدای پاک تر از فرش و بساط تست و بر زمین نشست و نیزه خود را در پیش روی و شمشیر را بر زانو نهاد و گفت آن چه خواهی بپرس.

قسطنطین گفت چه نام داری و از کدام قبیله ای؟ گفت عمرو بن عاص و از بزرگان عربم، قسطنطین گفت ما نیز از مردم رومیم و باهم قرابت رحم داریم، چه نسب ما تا به یعقوب و ابراهیم متصل شود، این خون ریختن و آویختن در میان ما چه لازم است؟ عمر و گفت آن جا که در دین مخالفت افتد رواست که در میان دو برادر کار بمقاتلت انجامد، اکنون اگر خواهید ملك و مملکت بر شما بیاید مسلمانی گیرید و مد را به پیغمبری باور دارید.

قسطنطین گفت ما ترك دینی که پدران ما بر آن مرده اند نتوانیم گفت چه پدر من هر قل ازین پیش مردم روم را این اندرز گفت قصد قتل او کردند. عمر و گفت اگر پذیرای دین اسلام نخواهید بود قبول جزیت کنید، این نیز شما را از زحمت مقاتلت و مناجرت باز دارد، قسطنطین گفت مردم روم درین سخن با من هم داستان نشوند و اطاعت نکنند، عمر و گفت فیصل فیصل این کار جز بزبان شمشیر

آب دار نتواند بود . این بگفت و بر خاست و بر نشست و بلشکر گاه خویش باز شد و صبح گاه دیگر فرمان کرد تا لشکریان از برای قتال بر نشست، و رده راست کردند.

و از آن سوی قسطنطین لشکر خود را بر سه صف کرد ، و کمان داران را از پیش روی بداشت و میسره و میمنه بیار است ، و شرحبیل بن حسنه در میمنه لشکر اسلام جای کرد ، و صابر بن حنا الیهی جانب شمال گرفته است این وقت از لشکر کفار مردی دلاور اسب بمیدان تاخت، و از میسره بمیمنه و از میمنه بمیسره عبور همی داد، آن گاه در برابر صفوف مسلمین نیزه خویش را بر خاک استوار کرد . و کمان بگرفت پس تیری بجانب میمنه گشاد داد ، مردی را جراحت کرد و خدنگ دیگر بمیسره افکند ، و یک تن را بکشت عمر و گفت هیچ می نگرید که این کافر چه می کند؟ کیست که کفایت امر او کند ، مردی از بنی ثقیف بیرون شد که دستاری چر کن بر سر و پوستینی خلیق در برداشت ، و از سلاح جنگ او را جز کمانی عربی نبود.

مرد رومی او را حقیر شمرد و با این که هرگز تیر او بخطا نرفت ، خدنگی در کمان غرق کرد و بسوی ثقفی افکند خدنگ او صائب نیفتاد ، و ثقفی سهمی بسوی او گشاد داد ، چنان که بر حلق او آمد و از آن سوی بدر شد ، پس از اسب در افتاد ثقفی شتاب کرد ، و اسب و سلاح او را مأخوذ داشته بصف خویش آمد.

این رزم بر قسطنطین گران افتاد و فرمان کرد تا بطریقی بمیدان آمد و از این سوی یک تن از لشکر عرب بر او در آمد و هر دو تن در آویختند و لختی باهم بگشتند ، بطریق پیش دستی کرد و تیغ براند عربی سپر بگردانید اگر چند سیر او دو نیمه شد لکن او را آسیبی نکرد ، این هنگام عربی تیغ بزد و خود بطریق را بشکافت لختی بقهقری رفت و عربی بر او می تاخت ، دیگر باره بطریق جلاذتی بکرد و عربی را جراحی برسانید ، عربی باز پس شد و نزدیک بصف خویش جراحت خود را به بست ، و آهنگ میدان کرد یک تن از مسلمانان گفت باز آی و این خود

آهن را بگیر و بر سر گذار گفت اعتماد من بخداوند نیکو تر است تا بخود آهن و این شعر ها بگفت.

يقول لي عند الخروج للقاء \*\*\* دونك هذا الترس تجعله وقا

من عالج سوء باغياً تزندقاً \*\*\* اقسمت بالله يميناً صادقاً

لا اضع البيضة فوق المفرقا \*\*\* بل احسن الظنَّ برب خلفا

و ادخل الجنة في دار اللقا \*\*\* المجاوراً لأحمد مرافقا

این بگفت و بر بطریق حمله کرد و او را بیک ضرب تیغ در گذرانید، و بی توانی خود را بر لشکر کافران زد و تنی چند را بخاک افکند و هم چنان دیوانه وار رزم همی داد تا شهید گشت.

از پس او قیدوم که خال هر قل بود و در سپاه روم مانند او کم تر شجاعی شناخته می گشت، درعی زرین در پوشید و علاقه از مروارید در افکند و عصابه یاقوت آکین بر بست، و تاجی بر سر نهاد و اسبی راه وار بر نشست، و بمیدان آمد.

بال مردم عرب را شعشعه جواهر او در طمع افکند و در طلب جنگ او بودند غلامی از مردم یمن مادر و خواهر را وداع باز پسین گفته آهنگ مبارزت او کرد و اسب بر جهانند و از گرد راه نیزه خویش را بر قیدوم بزد، چنان که نیزه بر درع او نشست خواست تا بر آورد نتوانست قیدوم تیغ بزد و سنان را قطع کرد و شمشیر براند و فرق غلام را دو نیمه ساخت، و او را از اسب در انداخت. پس جولانی بکرد و مبارز خواست.

بشر بن ذراع الیربوعی بمیدان رفت، هم بدست قیدوم مقتول گشت اسامه بن رقیم بتاخت هم چنانش قیدوم عرضه دمار ساخت، شرحبیل بن حسنه چون این آهنگ میدان کرد و لختی با قیدوم بگشت هر دو تن تیغ براندند و کاری نساختند، پس دست یازیده یک دیگر را فرو گرفتند.

این وقت از سیلان سحاب گفتی میدان دریای آب گشت و اسب ها را در آن گل ولای لغزش فراوان گشت، چنان که قیدوم و شرحبیل هم چنان که با یک دیگر



چفسیده بودند از اسب در افتادند و بر یک دیگر نیرو کردند . فزونی قیدوم را بود شرحییل را در افکند و بر سینه او نشست تا سرش بر گیرد.

این وقت سواری از سپاه روم بیرون شد و چون برق خاطف بمیدان تاخت قیدوم می نگریست و چنان می پنداشت که بیاری او می رسد. و شرحییل دست از جان بر گرفته چشم بر خنجر قیدوم داشت ، ناگاه آن سوار در رسید و از گرد راه تیغ بزد و سر قیدو مرا بپرانید، و با شرحییل گفت یا عبد الله برخیز و سلب و سلاح او را مأخوذ دار.

شرحییل برجست و حیرت زده گفت تو کیستی که خدای بر تو رحمت کند گفت من طلحة بن خویلد الاسدی آن کسم که دعوی پیغمبری کردم و دروغ بر خداوند بستم ، و از بیم شمشیر خالد بشام گریختم و ما قصه او را در کتاب ابو بکر رقم کردیم.

بالجمله شرحییل گفت ای طلیحه بخدای بازگرد و طریق توبت و انابت سیار تا عصیان تو را معفو دارد، مگر ندانی که خداوند چون این آیت بر پیغمبر فرستاد ( إِنَّ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ) ، ابلیس بر رحمت خدای طمع بست و گفت من نیز شی هستم.

طلیحه گفت من کاری نکرده ام که روی مسلمانان را دیدار توانم کرد شرحییل گفت من دست از تو باز ندارم ، تا تو را بجیش مسلمانان برم ، و این نیکو خدمتی تو را بر ایشان عرض دهم. طلیحه گفت حق آن است که من از آن فظ غلیظ خالد بن الولید بیم دارم که مرا زنده نگذارد ، شرحییل گفت خالد هر گز با تو بد نیندیشد و اینک در جیش ما نیست، چه سردار این جیش عمرو بن العاص است.

پس طلیحه باتفاق شرحییل بنزدیک عمرو بن العاص آمد، و مسلمانان از بازگشت او بخدای نیک شاد شدند.

همانا آن گاه که طلیحه از بیم لشکر اسلام ضجیع خود را برداشته نیم شبی بطرف شام گریخت، چنان که رقم کردیم نخست بحلب آمد و بخانه مردی که از

مسلمین بود پناه جست ، چون بر صاحب خانه مکشوف گشت که طلیحه بکذب دعوی پیغمبری کرده از وی برنجید و گفت در طمع و طلب دنیا این خطا کردی مصاحبت من با تو راست نیاید و جای تو در جوار من نگنجد.

طلیحه ناچار از آن جا کوچ داده بشام آمد و بیود تا ابو بکر بمرد ، خواست تا باز مدینه شود ، و از آن چه کرده عذر گوید چون خبر خلافت عمر را بشنید گفت این مردی غلیظ و درشت خوی است، از او نتوان ایمن بود ، و در شام بزیست تا خالد بن الولید بر شام دست یافت این هنگام بقیساریه آمد. و از بیم عرب گاهی بر آن می شد که بر کشتی سوار شود و بیکی از جزایر بحر جای کند.

این وقت که قسطنطین برای جنگ عرب از قیساریه خیمه بیرون زد ، طلیحه با خود گفت که با این سپاه کوچ می دهم باشد که فرصتی بدست کنم و در راه اسلام تقدیم خدمتی فرمایم که سبب قبول توبت من شود ، از قضا سبب نجات شرحییل گشت.

اکنون بر سر سخن رویم، چون عمرو بن العاص طلیحه را ترحیب و ترحیب کرد ، طلیحه گفت چون عکاشه را که عبدی صالح بود من کشته ام از خالد ولید ایمن نیستم ، هر وقت بمن دست یابد مرا مقتول سازد ، عمرو گفت قصه توبت و انابت تو و نیکو خدمتی ترا بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کنم ، نامه را بگیر و بسوی او سفر کن، چون از او ایمن شدی از هر آفتی سلامت باشی. و این قصه بسوی عمر نامه کرد طلیحه نامه بگرفت و راه برداشت.

و این وقت عمر در مکه بود پس طلیحه بمکه آمد و وقتی که عمر حاضر بود استار کعبه را بگرفت و گفت یا امیر المؤمنین « اَنَا تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ هَذِهِ الْكُفْبَةِ مِمَّا كَانَ مِنِّي » عمر گفت کیستی گفت من طلیحه بن خویلد عسر وای بر تو من ترا معفو داشتم لکن در قیامت چه خواهی کرد با خون عکاشه بن محصن اسدی گفت عکاشه مردی بود که خداوند بسبب من بر درجات او افزود ، و من بسبب او شقی شدم، اکنون امیدوارم که خداوند در ازای این خدمت که کرده ام بر من

گفت چه کرده؟ پس طلحه نامه عمرو بن العاص را بدست عمر داد چون عمر نامه را قرائت کرد او را بمغفرت خدای بشارت داد ، و طلحه را با خود برداشت تا بمدینه مراجعت کرد، اکنون بداستان قسطنطین باز گردیم.

بعد از قتل قیدوم چنان باران شدت کرد و هوا سرد گشت ، که از برای لشکریان مجال قتال نماند ناچار دست از جنگ باز داشتند ، و هر کس توانست بر پناه دیواری گریخت ، و قسطنطین از قتل قیدوم سخت بترسید ، و با صنادید سپاه گفت لشکر یرموک را با این عرب قوت درنگ نبود، و هر قل بهزیمت طریق قسطنطنیه گرفت ، صواب آنست که ما نیز خود را بزحمت مقاتلت نیندازیم و بقیساریه باز شویم و شبان گاه بار برست و با لشکر بسوی قیساریه شتافت.

روز چهارم که باران باز ایستاد و آفتاب بدرخشید مسلمانان اعداد جنگ کردند و بر نشستند ، مکشوف افتاد که قسطنطین بقیساریه شتافت ، پس عمرو بن العاص صورت حال را با بو عبیده مکتوب کرد، و بدست جابر بن سعید حضر می بدو فرستاد ، أبو عبیده از نصرت مسلمانان و قصه طلحه شاد خاطر گشت ، و در پاسخ عمرو نگاشت که بی توانی بجانب قیساریه کوچ می ده که من نیز از قفای تو در می رسم.

و أبو عبیده بسیج کرد تا بجانب ساحل کوچ دهد ، یوقتا نزدیک او آمد و گفت اگر فرمائی من از پیش روی باراضی ساحل شوم باشد که حیلتی اندیشم و رخصت یافته با چهار هزار تن از بنی اعمام و مردم خود راه ساحل پیش داشت.

و از آن سوی چون قسطنطین بقیساریه رسید از برای حفظ و حراست مدینه طرابلس جرفاس بن صلیبا را با سه هزار تن مرد لشکری مأمور داشت ، که به طرابلس شده آن اراضی را از آسیب عرب محفوظ بدارد ، چون جرفاس بطرابلس نزدیک شد ، در یکی از منازل لشکر خود را فرود آورد و فرمان کرد تا بسلب و

سلاح خود را بیاراستند از بهر آن که در چشم مردم طرابلس بشکوه نمایند.

این هنگام یوقنا با چهار هزار مرد از راه برسید، و فلیطانوس با سه هزار کس دیدار شد، هر یک در جایی فرود شدند؟ جرفاس بر صلیبا چون ایشان را نگریست خویشان بر نشست و بلشکر گاه یوقنا آمد و گفت شما چه کسید و از کجا می رسید؟ یوقنا گفت ما بجماعت عرب پناهنده شدیم تا از شرّ ایشان آسوده باشیم و چنان می پنداشتیم که ایشان را دینی و آئینی است، مکشوف افتاد که بر هیچ قانونی و عقیدتی استوار نیستند، لاجرم آهنگ خدمت قسطنطین کردیم، تا در حضرت او آسوده زیستن کنیم.

جرفاس شاد شد و او را ترحیب کرد، پس یک دیگر را وداع گفته و از هم جدا شدند، و یوقنا بیلاذ ساحل در آمد و حارث بن سلیم بن عمرو بن مالک را با دویست تن از صناید مردم عرب اسیر گرفت، و دست بگردن بر بست و اموال ایشان را عرضه تهب و غارت داشت، از بهر آن که جرفاس را مطمئن خاطر دارد.

چون جرفاس بشنید که یوقنا بر عرب تاختن برد، دل از جانب او قوی کرد، و راه طرابلس پیش داشت و از آن سوی یوقنا و ملیطانوس بر سر راه ایشان کمین نهاد، و ناگاه بر مردم جرفاس کمین بگشاد و برگرد ایشان پره زدند و در تاریکی شب جمله را اسیر گرفتند، و از آن جا آهنگ طرابلس کردند، مردم طرابلس چنان دانستند که اینک جرفاس بفرمان قسطنطین می رسد، بآهنگ پذیره بیرون شدند، و یوقنا و مردم او چون در شعار و سلب نصاری بودند او را نشناختند پس بی مانعی بشهر طرابلس در آمد و در دار الاماره جای کرد مشایخ و بطارقه طرابلس بدیدار او حاضر حضرت شدند و در مجلس او جای کردند.

این وقت یوقنا فرمان داد تا ایشان را مأخوذ داشتند، پس سر برداشت و گفت ای مردم طرابلس خداوند دین اسلام را نصرت کرد تا بدین بلاد مسلمانان دست یافتند و ما را از شرك و عبادت صلیب بر آوردند، اکنون شما طریق اسلام گیرید و اگر نه قبول جزیت کنید، چون مردم صورت حال را دانستند جز فرمان

پذیری چاره ندانستند، گفتند بهر چه فرمان کنی اطاعت کنیم، گروهی از مردم مسلمانی گرفتند، و جماعتی قبول جزیت کردند.

این وقت یوقنا کس فرستاد تا گروهی از لشکر را که در کمین گاه باز داشته بود طلب کردند، و آن جماعت جرفاس را با اسیران برداشته بشهر در آوردند، یوقنا اسیران را باسلام دعوت کرد و ایشان سر برتافتند؛ پس بفرمود تا ایشان را در زندان باز داشتند و صورت حال را مکتوب کرده بدست حارث بن سلیم به أبو عبیده فرستاد.

مع القصة از آن سوی بعد از هزیمت قسطنطین عمرو بن العاص از منزل جایبه کوچ داده در ابواب قیساریه نزول کرد و از این طرف یوقنا فرمان کرد که هیچ کس از دروازه طرابلس بیرون نشود تا خبر استیلائی او بر طرابلس پراکنده نگردد لا-جرم مردم ساحل بی خبر از فتح طرابلس ماندند.

از قضا روزی چند بر نگذشت که پنجاه فروند کشتی از جزیره قبرس و جزیره قریطس بن لاون بطرابلس رسید و این جمله از طعام و سلاح جنک و دیگر چیزها آکنده بود و بسوی قسطنطین حمل می دادند، یوقنا سفاین را مأخوذ نمود و مردم آن کشتی ها را بشهر آورده بازداشت و طرابلس را به پسر عم حارث بن سلیم و فلیطانوس گذاشت و لشکر خود را بکشتی ها در آورد.

از قضا این وقت خالد بن الولید که از برای نهب و قتل در اراضی ساحل بیرون شده بود با هزار مرد دلاور بطرابلس رسید و یوقنا از دیدار او شاد شده پس شهر را بخالد گذاشت و نیم شبی کشتی ها را براند و بکنار شهر صور آمد، آن گاه بفرمود باد در بوق ها افکندند و شیپور ها بنواختند.

مردم صور که بر سر باره بنظاره بودند، این بانک ها بشنیدند و خبر ایشان در شهر پراکنده شد هویل بن قسطه که از جانب قسطنطین حکومت صور داشت، و چهار هزار سوار ملازم او بود پرسش کرد که حال چیست و کس بنزد یوقنا فرستاد که از کجائید و بکجا می شوید؟ یوقنا گفت ما مردم جزیره قبرس و جزیره قریطس

بن لاون می باشیم و بدین کشتی ها آزرغه و سلاح جنگ حمل داده بدرگاه قسطنطین می رویم.

هوایل بن قسطه شاد شد و کس فرستاد ، قواد سفاین را بضیافت دعوت نمود یوقنا با نهصد تن از مردم خود بشهر صور در آمد و انتظار می برد که شب در آید تا شهر صور را فرا گیرد ، هوایل بن قسطه که از اندیشه او بی خبر بود، ایشان را آب و طعام می داد ، و بعضی را تشریف کرد.

یک تن پسر عم یوقنا که بر کیش نصاری بود و با مسلمانان بشدت خصمی داشت بنزد هوایل رفت و گفت چند بی خبری اینک یوقناست که طرابلس را بگشاد و با روم رزم داد و اکنون برای فتح صور این خدیعت کرده ، هوایل بن قسطه چون این بشنید مردم خود را آگهی داده اعداد کار کرده و با عددی کثیر ناگاه بر یوقنا بتاخت و او را و مردم او را اسیر گرفت و بند بر نهاد و هزار مرد دلاور بگماشت تا ایشان را بنزد قسطنطین برد.

اما از آن سوی چون عمرو بن العاص بظاهر قیساریه آمد یزید بن ابی سفیان را با دو هزار سوار برای فتح صور مأمور داشت از قضا این وقت که هوایل خواست یوقنا را بسوی قسطنطین گسیل دارد ، ناگاه بانک هایاهوی از ابواب صور برخاست گفت چیست ؟ گفتند لشکر عرب برسید و شهر را حصار داد ، هوایل چون این بشنید یوقنا و مردم او را بحبس بازداشت ، و فرمان کرد تا ابواب شهر را بر بستند و لشکر ها در برج و باره بگماشت ، و آن شب را بحفظ و حراست باره مشغول شدند.

بامداد هوایل از فراز باره نظاره کرد و لشکر عرب را عددی قلیل نگرست چه با یزید بن ابی سفیان افزون از دو هزار کس نبود ، گفت سوگند با مسیح که با ایشان قتال کنم ، و جمله را با تیغ در گذرانم و یوقنا را با پسر عم خود با سیل بن میخائیل سپرد و این باسیل آن هنگام که رسول خدا سفر شام می فرمود در دیر بحیرا بود ، و پیغمبر را بدان شرحی که در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم شناخته داشت ، و از کتب سالفه نیز خبر آن حضرت را دانسته بود ، و در دل مسلمانی داشت.

این وقت که هویل مشایخ و ضعفا و نسوان را در شهر بجای گذاشت و رجال ابطال را برای جنک یزید بن ابی سفیان از شهر بدر برد بنزدیک یوقنا آمد و گفت: تو را چه افتاد که دین نصاری را بگذاشتی و شریعت عرب برداشتی؟ یوقنا گفت ای باسیل چندین سخن مکن مرا هاتف از اسلام تو خبر داد، و خلاصی مرا بدست تو بشارت کرد پس باسیل بنداز یوقنا و مردم او برداشت و گفت شاد خاطر برخیزید که در شهر هیچ کس نیست، که با شما قتال تواند کرد، زیرا که مردان دلاور بتمامت برای مقاتلت عرب بیرون شده اند، و مفاتیح ابواب نیز در نزد من محفوظ است.

یوقنا او را بدعای خیر یاد کرد و باسیل پوشیده از مردم دروازه بحر را بگشود و مردی از بنی اعمام یوقنا بیرون شده لشکری که در کشتی ها بجای بودند آگهی داد و ایشان بادل قوی از کشتی ها بیرون شده مغافصه بشهر در آمدند و نیز یوقنا تی را بلشکر گاه مسلمین فرستاد تا یزید بن ابی سفیان را ازین قصد آگاه ساخت، و او سجده شکر بگذاشت.

این هنگام یوقنا فرمان کرد تا مردم او هم آواز بانگ برداشتند که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) مردم شهر و آن کس که بر فراز باره بود دانستند که مسلمانان رها شدند و شهر را فرو گرفتند هویل نیز این بانگ ها را از میان شهر بشنید و استیلا یوقنا را در صورقه هم کرد، و بر اسیری و گرفتاری زنان و فرزندان هراسناک شد و دانست که از قسطنطین نیز مددی بدیشان نتواند رسید، چه او در قیساریه نیز محصور بود، ناچار طریق هزیمت گرفت.

مسلمانان فراوان از قفای ایشان بتاختند، و بسیار کس بکشتند آن گاه باز شده اموال و ائقال و خیام و دیگر چیز ها که بجای گذاشته بودند مأخوذ داشتند و صبح گاه یوقنا دروازه بگشود تا یزید بن ابی سفیان و لشکریان بشهر در آمدند و مردم شهر امان طلبیدند. یزید گفت ما شهر شمار اعنوة بگشودیم، لاجرم شما در شمار موالی و عبید مائید، و هر چیز که بدین شهر اندر است از آن ماست لکن ما با شما طریق رفق و مدارا

می سپاریم اگر خواهید مسلمان شوید تا آن چه از بهر ماست نیز از بهر شما باشد و اگر نه بر شما جزیت خواهیم بست، مردم شهر بیشتر مسلمان شدند، و دیگر قبول جزیت کردند.

چون این خبر بقسطنطین بردند دانست که دیگر با عرب نباید، و اعداد جنگ نتواند زن و فرزند و خزاین و دفاین خود را فراهم کرده نیم شبی بر کشتی ها حمل داد و بجانب قسطنطنیه گریخت از پس او مردم قیساریه کس بنزدیک عمر و بن العاص فرستادند و خواستار صلح شدند عمر و مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت و کتاب صلح بنگاشت بشرط که دویست هزار درهم تسلیم دارند، و در سال آینده هر مردی از آن بلده سالی چهار دینار جزیت بدهد، و از قسطنطین هر چه در آن شهر بجای مانده

خاص مسلمانان باشد، و در عشر دوم رجب بشهر قیساریه در آمد، و باسیل بن عون بن سلمه را که شیخی بزرگ بود، و با رسول خدای در حنین حاضر گشت، و برادرش مالک نصری بدست مالک بن عون مقتول شد، با صد تن از مسلمانان بحکومت صور فرستاد و از پس آن مردم رمله و عسقلان و غزه (1) و نابلس و طبریه و یروت و لاذقیه با مسلمانان طریق مصالحت سپردند.

### عزل خالد بن ولید از شام در سال هیجدهم هجری

از سیاق نگارش درین کتاب مبارک مکشوف می افتد که کتاب مبارک مکشوف می افتد که عمر بن الخطاب را هیچ گاه با خالد بن الولید آینه خاطر بی کدورت نبود چنان که از قصه مالک بن نویره و آن کتاب ها که میان ابو بکر و خالد بنگارش می رفت فهم توان کرد، ازین روی چون بو بکر جای پرداخت، و عمر رایت خلافت بر افراخت خالد را از امارت لشکر

ص: 261

---

1- رمله شهری است در فلسطین و عسقلان بفتح عین و سکون سین بر وزن دمبلان نام شهری است در شام از اعمال فلسطین در ساحل دریا که بدان عروس شام می گفتند، و غزه بفتح خا و تشدید زای شهری است در اقصای شام.



معزول داشت، و کار با ابو عبیده گذاشت.

لکن خالد چون از اطاعت عمر ناچار بود، اظهار حزن و اندوه نفرمود، و هم چنان در لشکر شام روز می گذاشت، و بالشکر روم رزم می داد و روز تا روز کار او بشجاعت و جلالت بر زیادت می گشت، و روی دل مردم بجانب او می رفت، اگر چه فتوحات او در شام هر روز سلطنت عمر را بقوام می کرد، لکن چون خالد را با خود از در صدق و صفا نمی دانست، قوت و قدرت او را رضا نمی داد، و بی حاجتی روشن او را ضعیف و ذلیل نمی توانست.

این بود تا مملکت شام بدست خالد صافی گشت و نام او در مملکت اروپا و آسیا بلند شد و این وقت چون سرداران لشکر عرب بفرمان ابو عبیده هر یک در بلدی از بلاد شام جای داشتند، برای اخذ خراج و نظم مملکت خالد در قنسرین جای داشت و مردم حجاز و مدینه و دیگر قبایل عرب گروه گروه بنزدیک او همی شدند، و او را تهنیت و ترحیب گفتند، و صله و جایزه گرفتند، و این اخبار هر روز بر تیمار عمر می افزود تا آن گاه که اشعث بن قیس کنندی طریق قنسرین گرفت، و بنزدیک خالد آمده او را بقصیده ثنا و ستایش گفت، و خالد او را ده هزار درهم جایزه فرمود.

چون این خبر بعمر آوردند راه سخن گشاده یافت، و بسوی ابو عبیده که این وقت در حمص بود مکتوب کرد که چون این نامه قرائت کنی خالد را از قنسرین حاضر ساز، و تمامت لشکر را انجمن فرمای، پس خالد را بر پای بدار و از او پرس

که این ده هزار درهم را از کجا آوردی که صلت اشعث کردی! اگر پاسخ دیر می گوید کلاه از سرش بر گیر، و دستار بگردنش در افکن، و همی بدار تا باز گوید که از کجا آوردم، پس اگر گوید از جایی نیافتم و از غنیمت بر گرفتم بر خیانت خویش اعتراف کرده باشد، و باز نموده است که درین جنگ ها از مال مسلمانان ربوده است، پس بی توانی او را تاوان کن و ده هزار درم مأخوذ دار، و بر خزانه بیت المال بیفزای، و اگر گوید این بذل از مال خاص خویش کرده ام بر اسراف خود

اعتراف نموده ( إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ ) او را بسوی من فرست تا کیفر مسرفین بدهم.

چون نامه را پپای آورد خاتم بر نهاد و بدست پیکي تيز پوی بسوی أبو عبیده فرستاد ، چون این نامه بأبو عبیده رسید کس بقنسرین فرستاد و خالد را بیاورد و لشکر را حاضر ساخته بصف کرد و کتاب عمر بن الخطاب را بر ایشان قرائت نمود آن گاه با خالد گفت این ده هزار درهم از کجا آوردی ، خالد هم چنان خاموش بود و هیچ سخن نمی کرد ، بلال که حاضر انجمن بود از جای بر آمد و کلاه از سر خالد بر گرفت ، و دستار بحلقش در افکند و می کشید و می گفت الا آن که بگوئی از کجا آوردی؟

خالد از بهر آن که بی فرمانی نکرده باشد ، بلال را از خود دفع نمی داد ، و سخن نیز نمی گفت ابو عبیده گفت یا خالد چیزی بگوی چند ازین خاموشی ؟ خالد گفت از مال خویش دادم ، این وقت بلال کلاه و دستار او را باز داد ، و أبو عبیده او را گسیل مدینه داشت و چون حاضر مدینه گشت عمر گفت ای خالد تو این مال از کجا اندوختی؟ که یک تن را ده هزار درهم صله بخشی ؟ گفت این مال از غنیمت حلال و نیروی بازو و سورت شمشیر بدست کردم ، چنان که دیگر لشکریان کنند عمر سخن او را وقعی نگذاشت و بفرمود مال او را بسنجیدند هشتاد هزار درهم بر آمد بیست هزار درهم مأخوذ داشت و بر بیت المال گذاشت ، و از شصت هزار دیگر دست باز گرفت.

مردمان از کردار عمر برنجیدند و گفتند بر خالد ازین فتح ها که او کرد حسد برد و بر او ظلم کرد ، عمر این سخن ها بشنید و سخت ملول شد خواست تا این جراحت ها را مرهم کند یک روز بر منبر شد و گفت ای مردمان گمان مکنید که من بر خالد

بیا شستم ، و از دل بر آغالیدم همانا ازین فتح ها که بدست خالد رفت مردمان بر او شیفته شدند ، و چنان دانستند که این فتح ها همه از مردی و مردانگی و تدبیر و تقدیر خالد است و یک باره چشم از خدای بپوشیدند ، من خالد راست کردم تا مردمان خدای را فراموش

نکنند ، و نصرت از او طلبند.

یک تن از خویشاوندان خالد برخاست و گفت « یا عمر أعمدت سيفاً سلّه الله و عزلت أميراً امره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ثمّ تقوم فتعذر لاقبل الله عندك » یعنی ای عمر شمشیری را که خدای کشیده داشت در غلاف در آوردی و امیری را که پیغمبر با مارت گماشت معزول کردی اکنون برخاستی و عند خواهی؟ خداوند عذر ترا میپذیرد عمر خاموش شد و او را بیاسخ سخنی نفرمود.

### ذکر و بانی که در عمو اس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هجدهم هجری

عمو اس بکسر عین مهمله و میم مکسور و واو و الف و سین مهمله نام بلدیست از محال فلسطین نزدیک به بیت المقدس و بای شام درین سال نخستین در عمواس آشکار گشت ، و مردم فراوان بمردند و بسیار کس فرار کردند ، و بشهر های دیگر پراکنده شدند ، گویند مردی پسری کودک داشت ، چون بلای و با و طاعون را بشدت یافت پسر خود را بر گرفته بر حماری نشست ، چون شب شد این ندا شنید:

یا ایّها الساری علی حمارٍ \*\*\* قد یصبح الله امام الساری

یعنی ای آن کسی که در تاریکی شب از قضای خدا می گزیزی قضای خدا پیش از تو آن جا رسد که تو صبح کنی چون این بانگ شنید و گوینده را ندید ، دانست که از قضای حق نتوان گریخت پس عنان بر تافت و بشهر در آمد و اور او فرزند او را هیچ آفت نرسید ، و مردی دیگر از زمین حمص بیرون شتافت ، در عرض راه او را تب گرفت و نیم شب همی شنید که گوینده او را ندا کند و گوید:

یا ایّها المغترُّ همّا لا تهّم \*\*\* انّک ان تقدر لک الحمی تحمّ.

و لو رقیّت شاهقاً من العلم \*\*\* کیف توقّیتک و قد جفّ القلم (1)

ص: 264

1- ای گول فریب خورده که از تب طاعون مهموم شده ای اگر این تب برای تو مقدر شده باشد بدان مبتلا خواهی گشت اگر چه بر سر کوه بلندی بر آئی ، چگونه خود را محفوظ خواهی داشت در صورتی که قلم تقدیر سر نوشت ترا با تب نوشته باشد.

او نیز مراجعت کرد و تب از وی دست باز داشت ، و نیز گویند مردی از مردم بادیه از قلت مال و کثرت عیال سخت ملول بود با خود اندیشید که این جماعت را بزمین شام کوچ دهم، باشد که بتازیانه طاعون از این جهان بیرون شوند، و من روزی چند یک تنه و آسوده روزگار برم ، و کس از من نان نخواهد ، و جامه نجوید بدین اندیشهٔ خام عیالان و فرزندان را بسوی شام کوچ داد ، بعد از رسیدن در آن اراضی بزحمت طاعون نیست شد و آن جماعت بسلامت زیست کردند ، بالجمله بالای و با بساط خویش بگسترده ، و بلاد شام را فرو گرفت.

درین وقت ابو عبیده در حمص جای داشت ، وی نیز رنجور شد ، و دانست از آن رنج جان بسلامت نخواهد برد ، صنا دید لشکر را بخواند و ایشان را بگذاشتن صلاة و ادای زکاة و مواسات با یک دیگر و دیگر چیزها که در شریعت غرًا مقرر است وصیت کرد ، آن گاه معاذ بن جبل را فرمود از پس من بر مسلمانان تو نماز می گذار و امارت لشکر می داد این بگفت و برفت ، جسد او را در اردن بخاک سپردند.

و بعد از وی معاذ بن جبل در میان مسلمانان بر پای خاست و خطبه قرائت کرد و گفت ایها الناس بتوبت و انابت گرائید و بخدای بازگشت کنید آن کس که بی توبت از جهان برود آمرزیده نشود و آن کس که او می دارد از گردن فرو گذارد که بر این زندگانی اعتمادی نیست و هر کس از کسی بیازرده است بصلح گراید و بدو پیوسته شود که پیغمبر فرمود از پس سه روز نتوان از برادر دینی دست باز داشت.

امروز ما را مصیبتی رسیده بمرگ مردی که بصفای عقیدت و پاکی فطرت کس مانند او ندانم ، و هیچ کس را در پرستاری یتیمان و رفق و مدارای با مسلمانان قرین او نشناسم و من تا زنده ام او را ثنا گویم ، و بدین ثنا از خداوند جزا خواهم.

عمرو بن العاص با یک تن از مسلمانان که در پهلوی او جای داشت گفت این همه معاذ جبل بو عبیده را ستایش کند، از بهر آنست که نیابت خویش او را داد و اگر نه این همه بدروغ او را ستودن واجب نبود ، بالجمله بعد از آن که معاذ کلمات

پند و موعظت پپای برد ، بجانب عمر بن الخطاب بدین گونه کتابی فرستاد که و بای شام عظیم گشت ، و کم تر از لشکریان کسی است که رنجور و مشرف بهلاکت نیست ابو عبیده جراح که در چشم ما و شما نیک بزرگ بود ، از جهان بشد خداوند عاقبت امر را خیر کند و امیر را از خاص و عام جزای خیر دهد.

چون این مکتوب بعمر رسید بر ابو عبیده بگریست ، حاضران مجلس نیز با او بگریستند.

مع القصة بلای طاعون بالا گرفت ، و در اراضی شام پهن گشت عمرو و عاص با مردمان گفت این آفت و با نیست، بلکه این بلا از تعرضات پری است که بما می رسد ، اگر از این جا بدیگر جای شویم این بلا نبینیم.

این سخن بمعاذ جبل برداشتند او برنجید ، و از پراکندگی لشکر بترسید پس بزرگان سپاه را انجمن ساخت و گفت بمن رسیده که عمرو و عاص سخنی می گوید که لشکر می پراکند مادر حضرت رسول خدای بوده ایم ، و کسب معارف در خدمت او کرده ایم، هرگز این سخنان نفرومود ، در آن ایام عمرو و عاص گمراه تر از حماری بود که از میان خران دور افتاده باشد ، از جای بجای شدن هرگز اجل را از عمل باز ندارد ، و مرگ را تقدیم و تأخیر با دید نشود ، همانا این و با نوعی از رحمت یزدان و اثر اجابت دعای پیغمبر آخر زمان است.

آن گاه دست برداشت و گفت: الهها! پروردگار امعاذ و فرزندان او را ازین بلا بهره بخش ، و ازین رحمت عطیتی فرما ، چون این کلمات پپای آورد از میان جماعت بسرای خویش مراجعت کرد، و عبد الرحمن پسر او بمرض و با مبتلا شد و در گذشت معاذ نعش او را برداشته با گروهی از اصحاب بوادی خاموشان آورد حنوط کرد و کفن در پوشید ، و بخاک سپرد و بسرای خویش باز آمد، هم چنان که از راه برسید بدست و با اسیر گشت و از پای در افتاد.

مسلمانان بعیادت او حاضر شدند و بر بالین او بنشستند ، معاذ آغاز پند و اندرز کرد و گفت ای مردمان امروز کار آن جهان را بسازید ، چه روزی آید که آرزوی

کار خیر کنید و نتوانید، بهره شما ازین دنیا آنست که بخورید و بپوشید و ببخشید بیرون این قسم میراث خواران است، مردی از میانه برخاست و گفت مرا پندی گوی تا بکار بندم، گفت صوم و صلوة پپای دار و زکوة باز مگیر، و زنان پارسا را بتهمت آلوده مساز، و با خویشاوندان مهربان باش، و صله رحم به پیوند.

این کلمات همی گفت تا شب در آمد، ناگاه او را غشی آمد و بیخویشتن افتاد مردمان از نزد او بیرون شدند، پس از ساعتی بهوش آمد، و از کنیزك خود پرسید که با مداد شد یا هنوز شب است؟ گفت شب پپای است چند کرت همی پرسش کرد تا سپیده بزد این وقت گفت ( نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ اللَّيْلَةِ يَكُونُ صَاحِبِهَا إِلَى النَّارِ ) پناهنده ام بخداوند از شبی که صاحبش در دوزخ بامداد کند.

نیز مردی گفت ای معاذ بر مواظپ بیفزای، گفت درین ساعت سخن بدروغ نتوان گفت، سوگند بخدای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: هر که هنگام وفات بگوید ( اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ) و بحشر مردمان و نشر مردگان اقرار دهد دوزخ بروی حرام شود، و بهشت بهره او گردد.

عبد الرحمن بن اعثم الثمالی گفت ای معاذ بر این کلمات چیزی بیفزای، گفت بر شما باد که علم آموزید و آموزگاری کنید که آموختن علم عبادت است و آموزگاری موجب رحمت و مغفرت، و سخن در مسائل علم کردن تسبیح است، و در فضیلت علم فراوان سخن کرد و جان بداد.

عمر و عاص که بوصیت او نیابت داشت بر او نماز گذاشت، و مکتوبی بعمر بن الخطاب نگاشت، خلاصه سخن آن که معاذ بن جبل از جهان بیرون شد، و مسلمانان از بلای و با سخت هراسنا کند و در خاطر دارند که ازین محال بدیگر جای شوند اگر چه می دانم تقدیر خدای بتدبیر دیگر نگون نشود، چون مسلمانان دل بر این داشتند جماعتی را که رنجور و مریض بودند اجازت نقل و تحویل کردم و صورت حال را مکشوف داشتم.

چون این مکتوب بعمر رسید سخت غمگین گشت و بر مسلمانان قرائت کرد آن گاه چنان صواب شمرد که امارت لشکر و حکومت بلاد و امصاری که در مملکت شام مفتوح شده بیزید بن ابی سفیان گذارد، پس مکتوبی به یزید بن ابی سفیان نگاشت که خلاصه آن این است که ما امارت مملکت شام را با تو گذاشتیم. و عمرو عاص و دیگر امرای لشکر را بتحت فرمان تو بازداشتیم، و فرمان کردم که هیچ کس مخالفت تو نکند، پس تو لشکرها را در هم آور و بجانب قیساریه که سر از فرمان بر تافته اند کوچ می ده، و دانسته باش که تا آن شهر گشوده نشود انتفاع از مملکت شام بر نخیزد و آرزوی هر قل از آن مملکت منقطع نگردد.

آن گاه با امرای لشکر جدا گانه منشور کرد که من شما را بفرمان برداری یزید مأمور ساختم، سر از چنبر اطاعت او بیرون مکنید، پس این نامها را خاتم بر نهاد، و بیزید بو سفیان فرستاد، یزید وجوه لشکر را انجمن ساخت، و ایشان را از حکم عمر بن الخطاب آگهی داد، و بفرمود تا سپاه جنبش کردند، و طی مسافت نموده بمنزل کسوه آمدند و در آن جا روزی چند اوتراق کرد آن گاه یک روز در میان آن جماعت خطبه قرائت نمود، و ایشان را بفتح قیساریه و جهاد با کفار آن بلده تحریض فرمود، و در ستایش عمر و تمجید و ترحیب او فراوان سخن کرد.

حبيب بن مسلمة المرادی با گروهی که نزدیک او بودند گفت امروز امیر ما در ثنا و ستایش عمر خطاب سخن از حد بدر برد، و او را فاروق المبارک نامید، و این از بهر آن است که او را با مارت لشکر گماشت و کلید ملك را بکف کفایت او گذاشت.

هنوز این سخن تمام نگفته بود که مردی برسید و گفت حبيب بن مسلمة کدام است؟ گفت اينك من حاضرم گفت یزید بو سفیان می فرماید که من تو را بر مقدمه لشکر والی کردم اعداد کار خویش می کن و کوچ می ده، حبيب ازین سخن چون گل بشکفت و گفت بنده فرمانم چنان کنم که او فرماید، آن گاه گفت رحمت خدای بر عمر بن الخطاب چه نیکو مردی است، و چه نیکو مرد شناس است، یزید بو سفیان

را نیکو شناخت که او را بر ما امیر ساخت سوگند بجان و سرمن که از برای امارت شام هیچ کس لایق تر و سزاوار تر از یزید بوسفیان نیست.

ضحاک بن قیس الفهری که در کنار حبیب جای داشت این هر دو سخن متناقض را گوش داشت و خاموش بود چون لشکر راه برداشتند ضحاک نیز با چند تن از خویشاوندان خود طی مسافت می فرمود، ناگاه بکنار جوی آبی رسید گفت نیکو جانی است اگر از خوردنی چیزی بودی در این جا ساعتی فرود می شدیم یک تن گفت مرا در مزاد (1) پاره چند از نان خشک باشد، ضحاک بدان رضا داد و در کنار آن آب فرو شد، و با أصحاب بخوردن آن نان پاره ها پرداخت.

در این وقت حبیب بن مسلمه با لشکر برسید و ضحاک را بر آن حال دید گفت این چه نا بخردی است که از پیش روی لشکر طی مسافت می کنید، و بر طریق مخافت فرود می شوید، اگر گروهی از دشمنان بر شما کمین می گشاد که دفع می داد؟ ضحاک گفت ازین گونه هیچ مگوی خداوند حافظ ماست، و نه آن است که هر کس از هر چه ترسد لابد بدان رسد، حبیب افروخته شد و از در تهدید و تهویل بانگ بر ایشان زد و گفت بر نشینید و با لشکر بهم رانید، و از جماعت بیک سوی نشوید.

ضحاک در غضب شد و گفت سخن کوتاه کن که با سخن تو وقتی نخواهم گذاشت، و بر نخواهم نشست و بالشکر بهم نخواهم راند حبیب گفت بی فرمانی تو را بر امیر مکشوف دارم و عصیان تو را باز نمایم ضحاک گفت من نیز دانم چه باید گفت، پس حبیب شکایت ضحاک بنزدیک یزید آورد، و یزید بوسفیان مردی دور اندیش و با حزم بود، گفت ای حبیب امروز آن وقت نیست که من تو را با ضحاک حاضر سازم، و روی در روی کنم و انجام کار شما را بمخاصمت افکنم باز شو و بر مقدمه لشکر باش که من جدا گانه ضحاک را مورد ملامت خواهم داشت.

چون حبیب باز شد ضحاک را طلب کرد و گفت این چیست که از تو بمن می رسد نه من پسر عم تو حبیب را بر مقدمه لشکر امیر کردم از چیست که بی فرمانی

ص: 269



کردی ، و با او سخنان زشت گفتی؟ ضحاک گفت ای امیر سخن زشت آنست که حبیب در حق تو و عمر بن الخطاب گفت و من بگوش خویش اصغا نمودم، و قصه او را تا بآخر باز گفت ، و نفاق او را بنمود.

یزید چون این قصه بشنید سر بزیر افکند و لختی اندیشه کرد ، آن گاه گفت سخن بصدق کردی صفت حبیب ازین گونه است، لکن امروز صلاح نیست که من تو را و حبیب را حاضر کنم، و در هم افکنم و باز پرس فرمایم ، من کار های نیکوی شما را مدح گویم و از بدی ها در گندم ، تو نیز جانب خویشی را نگاه دار و حبیب را میازار.

پس ضحاک را هم چنان خاموش کرد و بجای خویش فرستاد، و بسیج راه کرده لشکر را بسوی قیساریه براند حبیب که بر مقدمه می رفت ، چون راه نزدیک کرد مردم قیساریه از فراز باره از منجنیق ها سنگ و از کمان ها خدنگ روان کردند و لشکر رومی از شهر بیرون شده روی بجنگ نهادند حبیب از آن دارو گیر هزیمت شد ، و باز پس رفت تا یزید بو سفیان پیوست.

یزید چون این بدید لشکر بیار است و بجانب میمنه بمالك اشتر نخعی داد و میسره بضحاک بن قیس فهری سپرد ، و عبادة بن ثابت را در جناح گماشت و بجانب قیساریه راه برداشت.

از آن سوی سپاه روم از شهر بیرون شد و چنان بر لشکر عرب تاختن کرد که اسب ها با یک دیگر سر در گردن شدند و تیغ در هم نهادند عبادة بن صامت فریاد برداشت که ای مسلمانان دل بر صبر بندید، و از عواقب هزیمت و وخامت فرار پرهیزید و دنیا و عقبی را برایگان از دست مدهید.

مسلمانان ازین سخنان دل قوی کردند ، و از بامداد تا آن گاه که آفتاب را غروب قریب افتاد رزم دادند این هنگام لشکر روم روی برتافت ، مسلمانان از قفای ایشان بشتافتند و بسیار کس بکشتند آن ها که بسلامت بجستند بحصار در گریختند و در استوار کردند.

یزید بن اُبی سفیان در ظاهر قیساریه لشکر گاه کرد و لشکر روم چند کَرَت بیرون شده رزم دادند و شکسته شدند لاجرم یک باره در حصار جای کردند و در بن‌دان گشتند ، و دیگر آرزوی رزم نکردند.

یزید اُبو سفیان چون این بدید با بزرگان سیاه گفت این جماعت دیگر از حصار بیرون نشوند، و با ما روی در روی رزم ندهند و لشکر ما را در این اراضی علف و آذوغه بزحمت می رسد صواب آنست که ما بجانب دمشق شویم ، و گروهی از لشکر را بر در این حصار بگذاریم ، تا اگر بیرون شوند رزم می زنند و اگر نه حصار می دهند تا خداوند مخلص پدید کند سران سپاه گفتند بر این سخن که امیر گوید مزیدی نتواند بود.

پس یزید برادر خود معویة بن اُبی سفیان را با چهار هزار مرد بر در قیساریه بگذاشت و خود با تمامت لشکر طریق دمشق برداشت لشکر روم از فراز باره چون قلت لشکر عرب را نظاره کردند با خود اندیشیدند که بآسانی ایشان را دفع توان داد و ساخته جنگ شده از شهر بیرون تاختند ، معویة لشکر بساخت و حمله افکند جنگی در میانه برفت و نصرت عرب را افتاد، هزار تن از لشکر روم مقتول گشت و دیگر حصار گریختند.

این کرت بدانستند که نصرت ملازمت عرب می کند ، و با ایشان نیروی مبارزت ندارند ، لاجرم تنی چند از بزرگان خویش را بنزدیک معویة فرستادند و خواستار مصالحت شدند، بشرط که بیست هزار دینار نقد بدهند ، و جزیت بردمت نهند.

معویة گفت بی اجازت یزید این نتوانم کرد ، پس کس بنزدیک یزید فرستاد و او را از قصه آگهی داد، یزید گفت بر این گونه مصالحت کن و مسئول ایشان را باجابت مقرون دار، پس معویة کتاب صلح بر این جمله بنگاشت ، و طریق دمشق برداشت.

این هنگام یزید خمس غنایم را بر گرفته انفاذ مدینه داشت و صورت حال را

بعمر بن الخطاب کتاب کرد، عمر از فتح قیساریه که حلّ عقده واپسین بود از ممالک شام شاد خاطر گشت، و دل از کار آن مملکت فارغ کرد و مسلمانان پیشانی بر خاک نهادند، و خداوند را حمد گفتند.

### **ذکر فتح بلاد جزیره بدست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری**

چون بلای و با و مرض طاعون از ممالک شام سپری شد چنان که بعضی از مورخین رقم کرده اند بیست و پنج هزار کس از لشکر عرب مرد و زن بدرود جهان گفت خبر با عمر بن الخطاب آوردند که لشکر های روم در بلاد جزیره انجمن شده اند چون سپاه عرب را از مرض طاعون زحمت فراوان رسیده، تواند بود که جنبشی کنند، و در ممالک شام فتنه حدیث نمایند.

عمر چون این بشنید با اصحاب گفت چند که بلاد جزیره را نگشوده ایم، از مملکت شام سودی که بایست بدست نتوانیم کرد اکنون بنمائید که این مهم را شایسته تر کیست؟ امرای سپاه ما بیشتر از مرض طاعون بدرود جهان گفتند امروز کسی را لایق این کار نمی شناسم، اصحاب سخن فراوان کردند و در پایان امر عیاض بن غنم الفهری را پسند داشتند و گفتند او مردی است پرهیز کار و در خور کار زار، از خداوند اله بترسد و از انبوه سپاه نترسد، الا آن که امروز در میان لشکر عرب در تحت لوای یزید بوسفیان است.

لا-جرم عمر مکتوبی بعیاض بن غنم نگاشت که خلاصه معنی پیارسی چنین می آید گوید ای عیاض ما همیشه ترا بر کفایت مهمات مسلمانان و مصالح امور ایشان کافی و حریص یافته ایم، همانا شنیده باشی که سپاه روم در بلاد جزیره انبوه گشته اند بعد از مشاورت با اصحاب دفع ایشان بنام تو بر آمد و ما یزید بوسفیان نوشتیم که چند لشکر که تو را بکار باشد بصحبت تو روان کند، و از قلت عدد و کثرت عدد مکن که رسول خدای روز خندق ما را خبر کرد که ولایت کسری و قیصر بدست ما

چون این نامه بعیاض بردند و یزید بوسفیان نیز منشور عمر را قرائت کرد لشکر بساخت و پنج هزار مرد دلاور در تحت لوای عیاض بداشت و او روز پنجشنبه نیمه شعبان از شام طریق جزیره بر گرفت و نخستین بکنار شهر رقه آمد (1) مردم آن بلده دروازه ها استوار کردند و از فراز باره سنك و خدنگ روان داشتند عیاض در ظاهر آن بلده لشکر گاه کرد، و چون سه ساعت از شب سپری شد با سیصد سوار بر نشست و آهنگ رقه نمود از آن سوی که دروازه حرّان بود و نیطس که بطریق آن بلد بود جماعتی از مردم خود را بحراست آن دروازه گماشته بود، که شبان گاه از آن دروازه بیرون می شوند، و کار عرب را از دور و نزدیک می نگرند و باز می آیند آن جماعت لختی از شهر دور تر پیاده شدند، و بگساریدن کاسات خمر پرداختند و مست طافح گشتند.

از قضا در چنین وقت عیاض چون بالای آسمانی برسید و حمله افکند و بعضی را بکشت و دیگر اسیر گرفت و دست بگردن بسته بلشکر گاه آورد صبح گاه چون مردم رقه ازین قصّه آگاه شدند سخت بترسیدند، نیطس دانست که با عرب قوت مبارزت ندارد، کس بعیاض فرستاد که مرا با تو سخنی است، لکن بیم دارم که حاضر درگاه تو شوم الا آن که وثیقه بر من نویسی عیاض بپذیرفت و کتاب امان نوشته خاتم بر نهاد و بدو فرستاد.

پس نیطس دل قوی کرده با ده تن از بزرگان بلد بنزدیک عیاض آمد و با جام های حریر و کمر های جواهر آگین و در برابر او بر پای بایستاد، عیاض گفت اکنون سخن خویش بگوی گفت نخست بگوی نام تو چیست؟ گفت عیاض گفت پسر کیستی؟ گفت غنم، این وقت نیطی روی با مردم رقه کرده و تبسمی نبود عیاض گفت نام من از چه پرسیدی و از چه روی خنده زدی؟ گفت براستی سخن کنم همانا از کتب سالفه و مردم دانا ما را خبر رسیده که این شهر بدست عیاض بن

ص: 273

غنم گشوده شود، وقتی گفتی پدر من غنم نام دارد دانستم این شهر بدست تو مفتوح شود، ازین شگفتی بر مردم خود نگران شدم و بخندیدم، اکنون بگوی بر ما چه می اندیشی؟

عیاض گفت شما را با سلام دعوت می کنم اگر بپذیرید با ما برادر باشید و هیچ زیان و خسران بر شما راه نکند و اگر نه جزیت قبول کنید، نیطس گفت ما از انجیل خبر محمّد را دانسته ایم و من مردم خود را بمسلمانی خواندم، و ایشان قصد جان من کردند لاجرم من با شما کار بمصالحت خواهم کرد.

پس بیست هزار دینار نقد بدادند و جزیت بردمّت نهادند که بر هر مردی در سال چهار دینار واجب می شود، و کودکان چون بحد بلوغ رسند. این مقدار زر بر ایشان نوشته خواهد شد، و از مواشی و چهار پای ده يك خواهند داد، و چون عالمی بطلب جزیت بر ایشان در آید سه روز میهمان خواهد بود.

پس بر این جمله وثیقتی نوشتند و عیاض روزی چند در رقه جای کرد و کار آن بلدرا بنظم داشت، آن گاه آهنگ شهر رها (1) کرد، مردم رها چون از آهنگ عیاض آگاه شدند بخویشتن داری پرداختند و گردون ها و منجنیق ها بر فراز باره حصار نصب دادند، و سنگ فراوان فراهم آوردند و ساخته جنگ شدند.

از این سوی عیاض با لشکر برسد و جنگ از دو سوی پیوسته شد، پانزده شبانه روز لشکریان از دو جانب آسوده نبودند، و روز و شب رزم همی دادند. این وقت مردم شهر را طاق برفت، با بطریق گفتند ما را با این جماعت نیروی مقاتلت نماند صواب آنست که با ایشان طریق مصالحت سپاری و صلح کنی چنان که اهل رقه کردند و اگر نه ما بر جان و مال و اهل و عیال ترسناکیم ناچار دروازه بگشائیم و شهر بدیشان دهیم.

مرطونس که بطریق بلده بود چون حال بر این جمله دید کس بنزد عیاض فرستاد و خواستار مصالحت گشت، عیاض مسئول او را با جابت مقرون داشت و

ص: 274

---

1- رها بضم اول و الف ممدود شهری است از بلاد جزیره در شش فرسخی حران.

وثیقتی از بهر مصالحت نگاشت بدان شرط که با اهل رقه رفته بود، آن گاه بفرمود تا در میان لشکر ندا در دادند، که ما اهل رها را امان دادیم، و کار بصلح کردیم و در دمت ما آمدند کس زحمت ایشان نکند.

آن گاه عیاض بر نشست و لختی گرد شهر بگشت و باغ ها و بستان های ایشان را بدید او را پسند خاطر افتاد و روزی چند در رها اقامت فرمود، مرطونس خواست او را بضيافتی بسازد و بخوان خویش دعوت کند، پس طعام های نیکو بساخت و خورش های الوان پرداخت پس بنزدیک عیاض آمد و او را دعوت کرد.

عیاض گفت ای مرطونس اگر هیچ دیدی که من بضيافت یکی از هم کیشان تو حاضر شدم روا بود که مرا بخوان خویش دعوت کنی، البته شنیده باشی که بعد از فتح بیت المقدس بطریق آن بلده عمر بن الخطاب را بضيافت دعوت نمود، و او اجابت نفرمود، مرطونس هم چنان که بر پای ایستاده بود شرم سار گشت، و گفت اکنون که امیر خود بضيافت من تشریف نمی دهد، بزرگان لشکر را اجازت کند تا حاضر شوند، و طعامی که ساخته ام بخورند، گفت لشکر خود را در این امر آمر و ناهی نیستم. آن چه خود خواهند چنان کنند، بر خجالت مرطونس بیفزود، عیاض گفت چنان فهم می شود که هنوز از ما دهشتی در خاطر داری، و این زحمت از به ایمنی بر خود می نهی، هیچ بیم مکن که ما بیرون عهد نامه با تو نخواهیم کار کرد آسوده خاطر هوای دل خویش می جوی، و بکار خویش می باش، پس مرطونس شاد و خرسند شد.

این هنگام از جماعت نصاری زنی بنزدیک عیاض آمد و از پسر خویش شکایت آورد دل عیاض بسوی او رفت گفت ترا شوی هست؟ گفت نیست، گفت شوی می خواهی؟ گفت اگر بر مراد من باشد، گفت اگر بر مراد تو رود ترك دین خود گوئی و دین او گیری؟ گفت از دین ترسانی بیرون نشوم، عیاض چون چنان دید ترك او بگفت پس آن زن طعامی ساز کرده بعیاض فرستاد، و عیاض کنیز کی سقلیه او را عطا کرد.

از پس این وقایع بفرموده یزید بوسفیان بوسر بن ارطاة با جماعتی از لشکر بمدد عیاض مأمور گشت و کوچ بر کوچ راه با شهر رها نزدیک کرد ، يك روز مردم رها گرد لشکر از دور بدیدند سخت آشفته شدند ، و عیاض چنان دانست که لشکر روم به مدد اهل رها می رسد، در زمان فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و از شهر بیرون شدند.

پس مکشوف افتاد که اینک بسر بن ارطاة است چون بسر برسید و هر دو لشکر فرود شدند و بسر از فتوحات عیاض و غنیمت های بزرگ که بدست لشکر اسلام در افتاد آگاه گشت، کس بعیاض فرستاد که لشکر ما را از آن غنایم بهره بخش عیاض گفت از آن پیش که لشکر شما حاضر شود جماعتی از مسلمانان رنج ها برده و فتح ها کرده اند، و اخذ غنایم نموده اند، از این جمله شما را بخشی و بهره نتواند بود شهر های ناگشوده نیز بسی هست ، شما بباشید تا به پشتوانی یک دیگر آن شهر ها بگشائیم ، و چند غنیمت که بدست کنیم با یک دیگر همانند بریم ، بسر خشم کرد و سخن درشت گفت عیاض گفت مرا با تو و سپاه تو هیچ حاجت نیست ، اگر خواهی بر این گونه که گفتم بباش ، و اگر نه بسوی شام کوچ می ده ، و ما را بزیادت زحمت مکن.

بسر در غضب شد و باز شام شتافت و شکایت ایاض بیزید ابوسفیان برد پس یزید از عیاض برنجید و شکایت او بعمر بن الخطاب نوشت، عمر گفت عیاض را در اسلام مقامی منبع است ، چنین سهل نتوان او را پست کرد. و بعیاض مکتوبی فرستاد که ما فرمان کردیم که از شام لشکری بمدد تو آید. تا قوت و شوکت تو افزون گردد، بما رسید که آن لشکر را باز پس فرستادی ، باز گوی که این از بهر چه کردی؟

چون این نامه بعیاض رسید صورت حال را چنان که رفته بود. مکتوب کرد و بعمر فرستاد ، عمر او را ترحیب کرد و کردار او را بستود . و از آن پس عیاض آهنگ شهر حران کرد و لشکر بساخت و از رها راه بر گرفت، چون بکنار حران

رسید ، هنوز لشکر او تمام فرود ناه شده و لشکر گاه ناکرده ، مردم حران چنان بترسیدند که نیروی خویشتن داری از ایشان برفت ، پس کس بنزد عیاض فرستاده خواستار مصالحت شدند ، و عیاض سخن ایشان را بپذیرفت و کتاب صلح بنگاشت چنان که بر اهل رقه و رها بر ایشان جزیت بست و بی آن که منازعتی و مقاتلتی با دید آید ، مسلمانان بشهر حران در آمدند.

اعصم کوفی گوید این فتح چاشت گاه دوشنبه از ماه محرم ابتدای سال نوزدهم هجری بود و در تاریخ طبری و دیگر کتب این فتح در سال هیجدهم هجری است بالجمله بعد از فتح حران عیاض آهنگ عین الورد کرد ، عین الورد همان شهر راس عین الخابور است ، و الخابور با الف و لام نام نهری است که بفرات می ریزد و مخرج آن نهر شهر راس العین است و راس العین از بلاد عظیمه جزیره است.

این هنگام که لشکر عرب بفتح بلاد جزیره مشغول بود . مردم راس العین دیده بانی بر سر راه گماشته بودند تا مبادا مغافصه دشمن تاختن کند و دیده بان ایشان يك منزل راه را نيك می دید يك روز او را گفتند امروز چه می بینی ؟ گفت از کثرت غبار هیچ چیز دیدار نشود اگر خواهید امروز چهار پای به چر بیرون مکنید تا بدانیم این غبار از چیست ، و اگر بیرون فرستید هم تواند بود که نگران باشم اگر لشکر بیگانه فرارسد تفرس کنم و خبر باز دهم ، مردم شهر مواشی بجمله بیرون کردند.

و از آن سوی عیاض با لشکر در ظلمت گرد طی مس مسافت مسافت همی کرد ناگاه هوا صافی گشت و آن همه گاو و گوسفند و استر دیدار گشت ، پس عیاض بفرمود تا لشکر بناخت ، و آن جمله را براند ، چندان که دیده بان ندا در داد سودی نبخشید مردمان از بیم بحصار گریختند ، و دروازه ها استوار کردند و گردون ها بر فراز باره کشیدند و سنگ همی باریدند.

عیاض نزدیک بشهر لشکر گاه کرد ، و چند کس از مسلمانان بصدمت سنک بدرود جهان کرد یک تن از بطارقه بر فراز باره آمد ، و مسلمانان را همی بر شمرد و



بزشت تر کلمات آهنگ دشنام کرد و همی گفت شما گمان کردید که این شهر همانند رقه و رهاست ، و تسخیر آن بدست شما تواند بود ( *أَمَّا عَلِمْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ الْأَحْمَرِ* ) ندانسته اید که خون شما در این جا ریخته شود.

مردی از عرب پیش شد و گفت چندین هرزه ملای و بیهوده سخن مکن مگر نشنیده که ما پیش از رقه و رها چند حصن های حصین و معقل های متین گشوده ایم ، و چه بسیار گیران و جهودان و بت پرستان کشته ایم تو ای علج (1) درین حصار در چشم ما چنان باشی که مردی جبان از موی گوسفندان سایه بانی کند و حفظ خود را از پس آن نشیند بطریق در خشم شد و در زنبیلی نشست و بفرمود او را از دیوار باره فرود کردند ، پس با درعی زرین و خودی زر اندود و کمری مرصع از زنبیل بیرون شد و چون برق خاطف دست بزد و تیغی چون آب زلال بکشید و بر در حصار بایستاد و هم آورد طلب کرد.

مردی از بنی مزینه آهنگ جنگ کرد و او را سپری از پوست درخت خرما بود و شمشیرش از نوار پشم شتر غلاف داشت با جامه خلیق و عمامه سیاه و فرسوده به میدان آمد بطریق او را بمرد نمی شمرد، و بی توانی حمله کرد و تیغ براند، عربی با سپر زخم او بگردانید و زانو بر زمین نهاده قامت بخمانید و تیغ بزد چنان که هر دو ساق او را قطع کرد ، پس بطریق در افتاد عربی پیش شد و همی سلاح و سلب او را بازه می کرد، چندان که از فراز باره رمی حجاره می کردند عربی بدان نمی نگریست تا هرچه با بطریق بود مأخوذ داشت و باز لشکر گاه شد.

مردم حصار را از کردار او دهشتی تمام در خاطر راه کرد و خواستند تا با نبوه رز می دهند باشد که نصرت جویند، پس بامداد دروازه ها بگشودند ، و سپاهی بزرگ بیرون شده جنگ به پیوست عیاض لشکر عرب را فرمود تا بقهقری لختی باز پس شدند ، و چنان بنمودند که بهزیمت می روند و مردم شهر دلیر شده از دنبال

ص: 278

---

1- علج در اصل لغت بر مرد درشت اندام و سطر اطلاق می شود، ولی اعراب بطور کلی هماوردان از کفار را علج می نامیدند.

ایشان باستعجال همی رفتند ، چون نیک از شهر دور افتادند ، ناگاه مسلمانان روی بر تافتند و تیغ در ایشان نهادند بسیار کس از آن جماعت مقتول گشت و گروهی بقلعه گریخت ناچار کس بنزدیک عیاض فرستادند و خواستار مصالحت شدند و جزیت بردمت گرفتند و سی هزار دینار نقد تسلیم دادند.

عیاض بر این جمله وثیقتی بنوشت و مردم راس العین را امان داد و خود نیز در آن جا اقامت کرد، و میسرۃ بن مسروق عسی را بخواند و هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او بساخت، و بفرمود تا ولایت خابورا را مفتوح دارد، پس میسرۃ لشکر براند و در تمامت اراضی خابورا عبور داد و هر قلعه و بلده که می گشاد و هر مال که مأخوذ می داشت انفاذ خدمت عیاض می نمود ، چون اراضی خابورا را بجمله فتح کرد بسواحل فرات سفر نمود و بکنار بلده قرقیسا فرود شد.

مردم شهر سر مردم شهر سر از اطاعت بر تافتند و از در مقاتلت بیرون شدند ، از دو سوی صف جنگ راست کردند و شمشیر در هم نهادند بسیار کس از جانبین مقتول گشت در پایان امر نصرت با عرب افتاد و آن بلده عنوة مفتوح گشت ، میسرۃ آن مردم که حدیث فتنه توانند کرد فراهم آورد ، و بفرمود تا جمله را گردن زدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و در پایان امر بر ایشان ببخشود ، و عصیان ایشان را معفو داشت ، و سه هزار دینار زر سرخ بگرفت و جزیت بر آن جماعت به بست ، و از آن جا طریق رأس العین گرفته بنزدیک عیاض آمد ، چون عیاض از کار میسرۃ دل فارغ کرد آهنگ شهر های دیگر فرمود.

## فتح شهر نصیبین بدست میاض بن غنم در سال هیجدهم هجری

عیاض بن غنم در شهر رأس العین اقامت داشت، تا آن گاه که میسرة بن مسروق از فتح قرقیسا باز آمد، پس آسوده خاطر آهنگ شهر نصیبین کرد، و این شهر را

چهار دروازه بود، نخست دروازه کوه، دوم دروازه بازار، سیم دروازه سنجان چهارم دروازه روم، پس عیاض طی مسافت کرده بکنار نصیبین آمد، و لشکر را چهار بخش کرده هر بخشی را بدروازه گماشت و آن بلده را در بندان (1) کرد.

حصار آن شهر سخت استوار بود و بهیچ روی مفتوح نمی گشت، لاجرم عیاض رحل اقامت انداخت و در خاطر نهاد که چندان بیاید که آن حصار را بگشاید آن گاه عمیر بن سعد انصاری را بخواند، و فوجی از لشکر ملازم رکاب او داشت و بشهر سنجان (2) فرستاد، عمیر با مردم خود بکنار سنجان آمد اهل بلد یک روز رزم دادند و تاب مقاتلت نیاورده روی بهزیمت نهادند، و روز دیگر خواستار مصالحت شدند و قبول جزیت کردند، پس عمیر کتاب صلح بنوشت و سه هزار دینار نقد بستد و بنزدیک عیاض مراجعت نمود.

از پس او عیاض مالک اشتر را بخواند و هزار سوار از شجعان سپاه با او همراه کرد و بجانب شهر آمده ببلده میافارقین فرستاد، مالک اشتر نخست بکنار حصار آمد (3) تاختن کرد و لشکر را فرمود مانند رعد بخروشیدند و هم گروه باآواز بلند تکبیر گفتند مردم آمد در قوت بازوی خود ندیدند که با ایشان طریق مقاتلت سپارند کس بنزدیک اشتر رسول فرستادند و خواستار صلح شدند اشتر اجابت کرد و هر تن را در سال چهار دینار جزیت بست و پنج هزار دینار نقد بستد و عهد نامه بر این جمله

ص: 280

1- یعنی محاصره کرد.

2- سنجان بکسر سین بروزن پندار نام شهری است از نواحی جزیره و از آن جا تا موصل سه روز راه است

3- نام شهری است

بنگاشت، و روز جمعه مسلمانان بشهر در رفتند و لختی گرد بر آمدند پس بلشکر گاه باز شدند.

روز دیگر مالک اشتر آهنک میافارقین (1) نمود چون بکنار آن شهر آمد نسطوس من که بطریق آن بلد بود بی آن که خدنگی از کمان گشاد دهد، یا سنگی از فراز باره بر منجنیق نهد، از اشتر التماس صلح کرد و اشتر بپذیرفت، و سه روز در آن جا اقامت کرده سه هزار دینار زر سرخ بستد و قاعده جزیت تقریر داد، و عهد نامه بنوشت و از آن جا بنزدیک عیاض مراجعت نمود. هنوز عیاض شهر نصیبین را در بندان می داد و بهیچ روی طریق استخلاص بدست نمی شد، و عیاض سخت دلتنگ بود، چه پس از گشودن تمامت بلاد جزیره بفتح نصیبین دست نمی یافت.

یک تن از مسلمانان که روزگاری با سعد و قاص روز می گذاشت، گفت از بهر فتح این بلده حیلتی اندیشیده ام، عیاض فرمود کدام است، گفت در شهر زور که در تحت فرمان مسلمین است کژ دم فراوان بدست توان کرد، فرمان کن تا کوزه های بسیار از آن کژدم ها انباشته کنند و بنزدیک تو فرستند که نصیبین بدین خدیعت مفتوح خواهد شد.

عیاض این سخن بپذیرفت و کس بشهر زور فرستاد، تا هزار کوزه از خاک و عقرب انباشته کرده بیاوردند، پس بیاوردند، پس آن کوزه ها را بدست یاری منجنیق نیم شبی بشهر در افکندند تا آن کوز ها بشکست و عقارب بخانه ها پراکنده شدند و بخواب گاه و جامه های مردم رفتند، و هر کرا بگزیدند بکشتند، و بعضی را در بستر ناتوانی نالان در افکندند.

صبح گاه شهر نصیبین سرای ماتم گشت، و مرد و زن بکشتن عقرب مشغول بود، چندان که بمدافعت عرب نتوانستند پرداخت، و ازین سوی عیاض لشکر را فرمان یورش داد و جنگ را زمان تا زمان صعب تر همی داشت، گروهی از لشکر جلدی

ص: 281

---

1- بفتح میم و تشدید یام تحتانی و قاف مکسور نام شهری است از دیار بکر و در آن شهر ابنیه و عماراتی از دوران انوشیروان و پرویز و هم چنین پادشان روم وجود داشته.

کرده بفر از باره صعود دادند، و از آن سوی فرود شده دروازه بگشودند، پس لشکر از اسلام با تیغ های کشیده بشهر در آمدند و بسپار کس بکشتند و بیوت بطارقه را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند یکی از شعرا گوید:

شهدت فتوحاً في بلاد كثيرة\*\*\* و لم ارفتحاً مثل فتح العقارب (1)

بالجمله بعد ازین واقعه جماعتی که در شهر زنده بودند بقدم ضراعت بیرون شدند و قبول جزیت کردند و چهل هزار دینار نقد تسلیم دادند، عیاض بر ایشان بخشایش آورد اسیران را باز داد و کتاب صلح بنگاشت، و از فتح بلاد جزیره فراغت، جست این هنگام غنایم را بر لشکریان قسمت کرد: هر تن را ده هزار درهم بهره رسید و از مال و مواشی و اشیاء نفیسه نیز بهره مند بود، و خمس تمامت غنایم را بیرون کرده بنزدیک عمر فرستاد و قصه فتح جزیره بنوشت، عمر شاد خاطر گشت و عیاض را ترغیب و ترحیب فرستاد و در پاسخ او مکتوب کرد که اکنون که بلاد جزیره را گشادی مردی را که اعتماد را شاید در آن اراضی نصب کن و طریق شام پیش گیر و با یزید بو سفیان می باش.

چون کتاب عمر بعیاض رسید، فرقد سلمی را بخواند و حکومت بلاد جزیره را با او گذاشت، و چهار هزار تن از لشکر را ملازم خدمت او داشت و خود با دیگر سپاه آهنگ شام کرد، چون بشهر حمص رسید ناتوان گشت و در آن بیماری بمرد گویند با این همه فتوحات و اخذ غنایم او را دو سر اسب و یک سر استر که حمل اثقال او کردی افزون نبود و یک دینار زر در حمل او یافت نشد.

از پس این واقعه یزید بن ابی سفیان نیز رنجور گشت، و دانست که از آن مرض جان سلامت نبرد، پس بسوی عمر بن الخطاب از این گونه کتابی کرد که یزید بو سفیان گمان ندارد که ازین پس زنده بماند و بتواند بسوی تو نامه کرد چه بسیار رنجور است روز او پایان رسید خداوند در آن جهان ما را بهممر ساناد.

ص: 282

---

1- من در فتوحات بسیاری شرکت داشته ام ولی هیچ فتحی را شگفت انگیز تر از فتح کژدم ها ندیدم.

اکنون امیر آن کس را که سزاوار داند بر این لشکر سپهسالار گرداند و امارت این اراضی را بدو سپارد و این نامه وقتی بتو رسد یزید از جهان گذشته باشد پس این نامه را با پیکری باد پیما سپرد تا بقدم عجل و شتاب بعمر آورد.

چون عمر بن الخطاب کتاب یزید را قرائت کرد سخت غممنده گشت و ابو سفیان را بخواند و او را آگهی داد، ابو سفیان بگریست آن گاه گفت اکنون رأی امیر در امارت شام چیست و چه کس را بشام می فرستند؟ عمر گفت این خدمت پسر تو معویه را خواهد بود، بو سفیان خوش دل شد و از نزد عمر بسرای خویش مراجعت کرد و زوجه خود هند را از مرگ یزید آگهی داد، هند فریاد برداشت و سر و مغز خود را همی با مشت بکوفت و گفت کاش بجای یزید معویه و عتبه بمرده بود بو سفیان گفت خاموش باش، عمر پسر دیگر تو معویه را فرمان گذار شام ساخت، هند خاموش شد و گفت عمر صله رحم فرمود.

بالجمله از پس مرگ یزید بن بوسفیان عمر بن الخطاب بدین گونه بسوی معویه کتاب کرد:

اما بعد معویه بداند که خداوند دولت اسلام را بزرگ ساخت و بوعده ها وفا کرد و آن چه رسول خدای ما را خبر داد از فتح شام و اخذ خزاین جباران چنان شد، و نیز مرا مسموع افتاد که می فرمود شما در مملکت شام بس شهرها بگشائید و امت من آن جا بیرون آیند و بر کنار دریا جای کنند، و فرمود چون شرق و غرب را فتنه گیرد، در عسقلان جای کنید و هر فرودی را فرازیست و فراز شام عسقلان است، چون بر این کتاب وقوف یابی باید که بی توانی طریق عسقلان گیری و آن بلده را مفتوح سازی و هر روز از حال خویش مرا آگهی دهی.

چون نامه عمر بمعویه رسید عظیم خوش دل شد و حکومت کشور و امارت لشکر بدست گرفت و بی توانی لشکر بساخت و آهنگ عسقلان کرد، و طی مسافت کرده بکنار عسقلان فرود شد و مردم آن بلده ساخته جنگ شدند و سه روز مصاف دادند و آن شهر را عنوة فرو گرفتند و غنیمت فراوان بدست کردند.

پس معویه بسوی عمر نامه کرد و او را از فتح عسقلان آگهی فرستاد عمر نیک شاد شد و گفت اگر عسقلان بر لشکر تنگی نکرد و ثغور مملکت از لشکر خالی نیفتاد مسلمانان را بر اقامت آن بلده اجازت می کردم و اگر مرا در شام اقامت افتادی جز در شهر عسقلان سکون نفرمودمی چه هر چیز را نافی است و ناف شام عسقلان است.

بالجمله معویه پس از فتح عسقلان سفیان بن حبیب الازدی را حاضر کرد و او را با لشکری در خور بفتح طرابلس مأمور داشت ، سفیان بکنار طرابلس لشکر گاه کرد و مردم آن بلده مدافعت را آغاز جنگ کردند سفیان هر روز رزم می داد و چون آفتاب بمغرب می نشست از بیم شیخون اهل بلد هر شب بجانبی می شتافت و شب را شفا پپای می برد و صبح گاه مراجعت می کرد و جنگ پیوسته می داشت و سخت بیمناک بود که مبادا از جزایر دریا بمردم طرابلس مدد رسد و مسلمانان پای مال دمار گردند. لاجرم صورت حال را بمعویه نگاشت.

معویه پاسخ فرستاد که در دوفرسنگی طرابلس حصاری محکم بنیان کن و مسلمانان را جای ده تا از شیخون ایمن باشند ، پس سفیان بر حسب فرموده بنیان حصاری استوار کرد و خود با لشکر در آن حصار منزل ساخت ، چون مردم طرابلس این بدیدند دل تنگ شدند و دانستند که از دست عرب رهائی بدست نشود پس ترك این حصار بگفتند و در حصاری دیگر انجمن شده و نامه بهر قل نگاشتند و از او مدد خواستند.

هر قل هر قل چون دانسته بود که کس را نیروی مقاتلت عرب نیست کس بدیشان فرستاد که اموال و ائقال خود را بر گرفته آهنگ قسطنطین کنند ، چون منشور هر قل بمردم طرابلس رسید شبان گاه اندوخته خویش بر گرفته در زورق ها جای دادند و آتش در حصار زدند و نیم شب بکشتی ها سوار شده بطرف قسطنطنیه گریختند چون با مداد سفیان از خواب انگیخته شد و حال بدانست بر نشست و روی بحصار نهاد در حصار را گشاده یافتند بدرون شدند و هیچ کس را ندیدند الا مردی جهود که در

سردابه بمانده بود و از آتش باوزیانی نرسیده بود او را بر آوردند و حال پیرسیدند آن گاه سفیان قصه فرار مردم طرابلس را نگاشت.

معویه از خدیعت آن جماعت شگفتی گرفت و گروهی از جهودان شهر اردن را بفرمود تا بطرابلس رفته ساکن شدند و بفتح آبادی های سواحل بحر پرداخت و عکا و صور و صیدا و دیگر جاها بگرفت و ازین فتح ها عمر را آگهی فرستاد و نوشت که ما تا آن جا رانده ایم که جزیره قبرس بما قریب افتاده چنان که آواز مرغان را اصغا می نمائیم و آن جزیره بنصارت اشجار و غزارت انهار و کثرت نعمت نام بردار است و گشادن آن سهل و آسان می نماید اگر فرمان رود آب دریا را گذاره کنیم و آن جزیره را بدست فرو گیریم.

چون مکتوب معویه بعمر بن الخطاب رسید از سفر دریا بر مسلمانان بترسید و چون عمرو عاص از سفر بحر آگهی داشت چنان صواب شمرد که با او کار بمشورت کند پس بعمر و عاص نامه کرد و این قصه بدو شرح داد ، عمرو عاص در پاسخ نوشت که خداوند امیر را در همه کار ها دانش و دها داده همانا کار دریا بس خطرناک است و هول و فزعی تمام دارد و اگر کس آن چه ما از هول و هراس دریا دیده ایم به بیند هرگز مسلمانان را بسفر بحر اجازت نفرماید آن چه من دانسته ام بعرض رسانیدم و السلام.

چون کتاب عمرو عاص بعمر بن الخطاب رسید بسوی معویه بدین گونه نامه کرد : اما بعد معویه بدانند که خداوند تیمار داشتن امت محمّد را در گردن من کرده است و من از خداوند نصرت و سلامت ایشان را همی خواهم ، لاجرم ایشان را سفر دریا نفرمایم و بکاری خطرناک فرمان نکنم ، و در این معنی با جماعتی که از اهل تجربت بودند مشورت کردم و رأی ایشان با آن چه من در خاطر داشتم موافق افتاد و سفر بحر و فتح قبرس را روا نداشتند پس این اندیشه را فرو گذار و بدیگر کار ها پرداز و السلام علیک.

چون این منشور بمعویه رسید گفت همانا عمرو عاص نخواست که جزیره



قبرس بدست من گشاده شود اگر این کار او را بود و امیر او را فرمود بی توانی سفر دریا کردی و جزیره قبرس را فرو گرفتی بالجمله قبرس ناگشوده بماند تا زمان عثمان بن عفان و معویه باز شد و در شام مقام کرد و مملکت شام و سواحل را به تحت فرمان آورد و خراج بستند و مساجد بنیان کرد.

### سفر کردن عمر بن الخطاب بجانب شام در سال هیجدهم هجری

عمر بن الخطاب چهار کت آهنگ سفر شام کرد نخستین آن هنگام که لشکر روم ابو عبیده را بحصار گرفتند ، عمر آهنگ شام کرد ، چون بجاییه رسید خبر فتح بدو آمد پس مراجعت بمدینه نمود ، کت دوم آن بود که تا بیت المقدس طی مسافت کرد و بعد از فتح آن بلده مراجعت نمود چنان که بشرح رفت.

کت سیم با جماعتی از مهاجر و انصار تا منزل سرع براند در آن جا او را ازو با و طاعون آگهی دادند و گفتند در اراضی شام از مرگ ایمنی نیست عمر بهراسید و از در مشورت با اصحاب سخن کرد و سه روز کار بدین گونه می گذاشت.

عبد الله بن عباس گفت چون از بهر جهاد بیرون شده باز شدن روا نباشد و از قضای خداوند کس نتواند گریخت و عمر همی خواست باز شود و جان سلامت برد روز چهارم عبد الرحمن بن عوف که وا پس مانده بود. و از قفای عمر می شتافت برسید و عمر را حیرت زده یافت گفت چیست ؟ عمر قصه بگفت عبد الرحمن گفت غمنده مباش که مرا از رسول خدای حدیثی بیاد اندر است ، عمر گفت بگوی که تو امینی و راست گوئی.

عبد الرحمن گفت من از رسول خدای شنیدم که فرمود چون بشهری و با و طاعون اندر است بدان جا سفر مکنید و چون بشهری اندرید که در آن جا و با و طاعون پدید آمده بیرون مشوید ، عمر گفت الله اکبر سخن حق روشن گشت و فرمان کرد

تا منادی ندا در داد که مردمان بسیج بازگشتن کنند عبد الله بن عباس گفت ( يا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ تَقَرُّ مِنْ قَدْرِ اللَّهِ فَقَالَ نَعِمَ إِلَيَّ قَدَرُ اللَّهِ ) گفت از قضا و قدر خدا می‌گریزی گفت آری از قضای خدا بقضای خدا می‌گریزم نه بینی که اگر یک سوی دشت مهر گیاه روید و سوی دیگر زهر گیاه روید آن کس که گوسپندان خود را از گیاه خوب بچراند فربی شوند و این بقضای خدا بود و آن کس که زهر گیاه چراند بمیرند این نیز بقضای خدا بود ، این گفت و بقدم عجل و شتاب تا مدینه براند.

کرت چهارم چون مرض طاعون از شام برخاسته بود خواست سفر شام کند و آن چه از مردگان بمیراث مانده مأخوذ دارد و بر قانون ذخیره بیت المال کند یا بر وارث قسمت فرماید ، دیگر آن که در خدمت عمر باز نمودند که معویه بطریق جباران می‌رود و کار بنصفت و عدل نمی‌کند ، خواست تا کردار او را دیدار کند و او را از در اقتصاد بدارد.

پس از مدینه آهنگ شام کرد عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و گروهی از اصحاب با او راه بر گرفتند چون بشهر ایله (1) نزدیک شد دانست که مردم ایله او را پذیره کنند از شتر خویش که پالانش نیکو بود فرود آمد و شتر غلام خویش را که پالانش دریده و ژنده بود بر نشست و بشتاب براند، چون بدر شهر ایله آمد مردمان که برای استقبال بیرون می‌تاختند او را نشناختند از او پرسیدند که امیر المؤمنین عمر کجاست؟ گفت اینک رسید و ازین سخن خود را می‌نمود و مردمان فهم نمی‌کردند و چنان می‌پنداشتند که از قفا با لشکر می‌رسد، بالجمله عمر بشهر ایله در آمد و از بهر او سرای پادشاهانه مقرر داشته بودند که شایان چنان مهمانی باشد.

عمر بدان ننگریست و در میان کوی و برزن ناگاه با اسقف برسا دوچار شد دانست که او نصار است با او گفت هیچ پذیرای مهمان ناخوانده توانی شد ، اسقف گفت آری یا امیر المؤمنین عمر گفت مرا چه دانستی که امیر مؤمنانم گفت هیبت

ص: 287

---

1- ایله بالفتح شهر یست در ساحل بحر قلزم نزدیک شام و آن در آخر اراضی حجاز و اول شام است

سلطنت در تو دیدار کردم و دانستم که امیر مؤمنانی، مع القصه عمر بخانه اسقف آمد و او را پیراهنی درشت و خشن بود و از بسودن پالان از چند جای دریدگی داشت آن پیراهن را با سقف داد و گفت اهل خویش را بگوی تا دریدگی های این پیراهن را بدوزند.

اسقف نگریست که آن پیراهنی کرباسین و سخت سطر است و این هنگام تابستان بود و چنین پیراهن پوشیدن نشایست بفرمود آن را بدوختند، و نیز پیراهنی نرم و نازک بیاورد و بنزد عمر گذاشت و گفت این پیراهن را بر شوت نیاورده ام چه با عدل تو ما را حاجت بر شوت نبود.

عمر گفت سخن بصدق کردی لکن درین تابستان و گرما این پیراهن سطر باید پوشید تا خوی سطر را نرم کند پس پیراهن اسقف را باز داد و آن خویش را پوشید درین سخن بودند که لشکریان برسیدند عمر از خانه اسقف بیرون شد و فرمان کرد که لشکر بشهر اندر جای نکنند و از بیرون حصار منزل گزینند و علف و آزوغه بر کس حمل نکنند، بلکه بها بدهند و بستانند، و آن کس که بها ندارد از بیت المال بگیرد.

بالجمله از آن جا بسوی شام سفر کرد و بهر شهری و بلدی برسید کار از این گونه داشت و میراث آن مردم که از و با بمرده بودند برورثه قسمت کرد و در حدود و ثغور روم لشکرها مقرر داشت، مدت چهار ماه که شعبان و رمضان و شوال و ذو القعدة بود در آن بلاد و امصار عبور داد و کارها بنظام، کرد آن گاه طریق مدینه گرفت و مردم شام بمشایعت او همی آمدند، بلال مؤذن نیز با ایشان بود و او از پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد کس بانک نماز نکرد.

عمر گفت ای بلال مرا آرزوست که پیش از مرگ یکی بانک نماز تو بشنوم بلال اجابت نمود و چون گفت الله اکبر مردمان بگریستند و بانک هی های ازیشان برخاست و چون بلال بانک نماز پبای برد عمر مردمان را باز گردانید هلال را نیز مراجعت فرمود و خود طریق مدینه گرفت.

محمد بن جریر گوید؛ عمر در اول ذیقعدہ از شام باز شد و از مدینه بزیارت مکه شتافت و در ذیقعدہ این سال عمره گذاشت و در ذیحجه کار حج پبای برد و مسجد مکه را آبادان ساخت و گرداگرد آن خانه‌ها بنیان فرمود و مقام ابراهیم را که بدیوار خانه کعبه اتصال داشت و پس داشته بدان جا که اکنون هست ثابت ساخت و بیست و یک روز در مکه توقف نمود آن گاه آهنگ مدینه کرد و فرمان کرد که منازل بین مکه و مدینه را آبادانی‌ها و سایبان‌ها کردند تا بر مجتازان کار سهل و آسان گذرد و پس از ورود بمدینه مسجد رسول خدای را نیز گشاده تر ساخت.

و هم درین سال اندر مدینه باران از آسمان باز ایستاد و کار قحط و غلا در آن بلده بالا گرفت چندان که مردم طریق صحرا سپردندی و از گیاه قوت کردند و بسیار کس گرسنه و جوعان جان بداد و در آن وقت صرصرهای عاصف همی وزید و خاکستر بر سر و روی مردم پراکند ازین روی آن سال را عام رماده گفتند و عمر بن الخطاب بعمال خویش نامه‌ها کرد تا از اطراف مملکت حمل حبات و غلات بمدینه کردند تا مرد مرا اندک رفاهیت بدست شد.

و هم درین سال هیجدهم هجری مغیره بن شعبه از امارت بصره معزول شد همانا ازین پیش رقم کردیم که چون شهر بصره را بفرمان عمر بن الخطاب بنیان کردند، مغیره بن شعبه را بامارت آن شهر گماشت و مغیره مردی زن باره (1) بود و هیچ گاه خود را از مصاحبت و مضاجعت با زنان نتوانست باز داشت، و در شهر بصره

از قبیلہ بنی ہلال زنی بود نام او امّ جمیل بنت الابهری و شوهر او مردی بود از بنی ثقیف و او بمرده بود. و امّ جمیل جمالی داشت بکمال، و بصباح رخسار و ملاحظ دیدار نام بردار بود، مغیره شیفته او گشت و بدست یاری رسل و رسایل دل او را با خود مایل ساخت و طریق شدن و آمدن باز داشت، گاهی او را بسرای خویش آورد و گاهی بسرای او شد و با او خوش بگفت و خوش بخفت.

از آن سوی ابو بکره مردی بود از موالی پیغمبر و او از مغیره نقلی در خاطر

ص: 289

---

1- زن باره یعنی زن دوست کسی که در برابر زیبایی زن مفتون و بی قرار باشد

داشت و از سرای او بخانه ام جمیل دریچه بود ازین روی بر کار مغیره وقوف یافت خواست تا گواهان بدست کند و زنا کردن مغیره را بدست عمر بن الخطاب استوار بدارد و حکم چنان بود که اگر مردی زنا کند و او را زن باشد چاهی بکنند چندان که یک نیمه تن او را بچاه فرود دادند و بخاک استوار کردند چنان که نتوانست بیرون آمد آن گاه مردمان از چار جانب بر او سنک همی زدند تا جان بداد و با زن زانیه که شوهر داشت نیز چنین کردند.

اما آن زن و مرد که از جفت فرد بودند اگر مرتکب زنا شدند حدّ هر يك صد تازیانه بود و این حکم آن وقت جاری گشت که چهار شاهد گواهی دهند که این مرد زنا کرد و ما بدیدیم، چنان که میل در سر مه دان و اگر ازین گواهان سه تن گواهی دهد و گواهی چهارم نارسا باشد آن سه تن را حدّ قذف بزینند چنان باشد که بر آن مرد گواهی نداده اند، بلکه او را دشنام گفته اند، و حدّ قذف هشتاد تازیانه باشد، چنان که خدای فرماید؛ (وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأُثْبَانٍ يُعَذِّبُهُنَّ بِمَا كُنَّ يُعَذِّبْنَ الْمُؤْمِنِينَ فَجِدِّوهُنَّ عَلَى مَا كَفَرْنَ بِاللَّهِ لَئِنْ جَاءَهُنَّ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكَ وَأُخْبِرْنَ يُسْئِلْنَ اللَّهَ فَمَا لَهُنَّ سُؤَالٌ) .

بالجمله أبو بکره سه تن از دوستان خود را بضعیافت طلب کرد (1) یکی شبل دوم نافع، از فرزندان عبید بن کنده، و سه دیگر زیاد بن ابی سفیان، و زیاد دبیر مغیره بود، چه آن گاه که عمر بن الخطاب مغیره را بامارت بصره گماشت، زیاد بدبیری او بیامد و ابن زیاد پسر سمیه است که او را زیاد بن ابیه می نامیدند، و از جانب مادر

ص: 290

---

1- این چهار نفر گواه همه برادران امی (مادری) هم بودند منتها أبو بکره و نافع از پدر واحد اند پدر آن ها علی المشهور حارث بن کلدّه است و مادر آن ها سمیه جاریه حارث بن کلدّه است، و پدر شبل معبد، و پدر استلحاق کرد و بنام زیاد بن ابی سفیان خواند، نام ابو بکره نفیع است و با برادرش نافع در روز طائف از داخل حصار فرار کرده و بخدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند، و چون نفیع ماده شتر جوانی همراه آورده بود مسلمانان او را ابو بکره لقب دادند جریان زناى مغیره و گواهی این چهار نفر را در بسیاری از کتب می توانید دید، از جمله بوفیات الاعیان ج 2 ص 455 مراجعه فرمائید.

با ابو بکره برادر است او را معویبه با خود ملحق ساخت و برادر خواند ، پس معروف بز یاد بن اُبی سفیان گشت، شرح آن در جای خود مرقوم خواهد شد.

مع القصة أبو بکره این سه تن را در سرای خود بداشت و از پس دریچه نشست تا آن گاه که مغیره با ام جمیل در آمیخت، پس نرم نرم آن در باز کرد و ایشان را بنمود چنان که مغیره را در میان دو پای آن زن بدیدند ، و حال بدانستند ، و آن زن را بشناختند و این هنگام نماز پیشین بود ، پس مغیره از شکم ام جمیل برخاست و بمسجد آمد ، مردمان گرد او را فرو گرفتند، و او پیش شد تا از بهر نماز بایستد.

أبو بکره دست بر سینه او بزد و او را باز پس آورد و گفت ای فاسق از میان پای زنی زانیه برخیزی و هم چنان با آرایش پلیدی در آئی بمسجد و خواهی بر مسلمانان پیش نماز باشی ، چون ابو بکره مولای پیغمبر بود کس نتوانست با او در آویخت مغیره گفت ( لَا وَ اَللَّهِ وَ لَا كِرَامَةَ لَكَ ).

پس ابو بکره این قصه را به عمر بن الخطاب کتاب کرد ، عمر در خشم شد و ابو موسی الاشعری را پیش خواند و گفت مغیره را از امارت بصره معزول داشتم و تو را بجای او حکومت دادم ، این منشور را که بر عزل او و نصب تو رقم کرده ام بگیر و بشتاب و او را سوی من فرست و بدین گونه با مغیره کتاب کرد:

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ عَظِيمٌ وَ وَلَّيْتُ أَبَا مُوسَى عَمَلَكَ فَسَلِّمْ إِلَيْهِ مَا فِي يَدِكَ وَ أَقْبِلْ إِلَيَّ وَ السَّلَامَ.

یعنی بمن رسید که تو ارتکاب کاری بزرگ کردی ، لاجرم ابو موسی را بر ولایت تو والی کردم ، کار خویش را بدو گذار و بسوی من شتاب گیر ، و هم چنان بمردم بصره مکتوب کرد و ایشان را از عزل مغیره و نصب ابو موسی آگهی داد ابو موسی آن نامه ها بگرفت و بقدم عجل و شتاب ببصره آمد ، مردم بصره او را

بپذیرفتند و مطیع فرمان شدند، و مغیره طریق مدینه پیش داشت و کنیزك خود را که بنام طایفه بود با ابو موسی گذاشت و زیاد بن ابی سفیان که دبیر مغیره بود هم با مغیره بمدینه آمد و از پس او ابو بکره و شبل و نافع برسیدند.

عمر بن الخطاب مغیره را با گواهان بخواست و با مغیره گفت چه گوئی گفت ندانم که این نا کسان چه گویند؟ من هرگز جز با زنان خویش هم بستر نشده ام عمر روی با گواهان کرد و گفت « انکم رأیتموه یدخل فیها مثل المیل فی المکحله و الرشافه فی البئر و العصا فی الجحر » گفت شما دیدار کردید چنان که میل در سمره دان و ریسمان در چاه و عصا در جحر بود (1) نخست ابو بکره بدین گونه گواهی داد، و رافع و شبل نیز بتمام گواهی دادند، چون نوبت زیاد بن ابی سفیان رسید از شهادت خویش بدزدید و گفت من او را در میان پای زنی نشسته دیدم و آن پای ها در خضاب بود دانستم که زنی است.

عمر گفت دیدی جماع بحقیقت گفت دیدم، گفت دانستی که آن زن حلال بود یا حرام گفت ندانستم، عمر گفت الله اکبر، پس فرمان کرد که آن سه تن را هشتاد تازیانه حد قذف بزنند.

مغیره از جان بسلامت بجست و از کمال فرح و سرور با جلاد همی گفت سخت تر بزن، عمر در خشم شد و گفت « اسکت اسکت الله صوتك » خاموش باش که خدایت خاموش کناد، اگر زیاد بن ابی سفیان نیز بر تو گواهی درست کردی هم اکنون تنت را زیر سنگ پنهان ساختم، بالجمله ابو موسی بحکومت بصره اشتغال داشت و کس بعمر فرستاد و از او چند تن کار داران خواست، عمر سی تن از اصحاب رسول خدای را که در کار ها بصیر و در مسائل فقیه بودند بدو فرستاد، مالک بن انس و عمرو بن الحصین نیز از آن جمله بودند تا در کار ها یار ابو موسی باشند.

و هم درین سال هیجدهم و بروایت صاحب الفی نیز در سال هیجدهم هجری عمر بن الخطاب کعب بن سور الازدی را که مردی فقیه بود و قضاوت کوفه داشت از عمل باز کرد و قضاوت کوفه را با شریح گذاشت، و هو شریح بن حارث بن قیس بن

ص: 292

---

1- یعنی در سوراخ، در نسخه ناسخ جحر به حجر تصحیف شده است.

جهم بن معویة بن عامر بن الرایش بن حارث بن معویة بن ثور بن مرتع و ثور بن مرتع ملقب بکنده بود و این لقب بدان یافت که کفران نعمت پدر کرد و هو کنده بن مرتع بن مالک بن زید بن کهلان، همانا شریح از بزرگان تابعین است و ادراک جاهلیت نموده و مردی با اصابت رأی وحدت ذکا بود.

و از جمله آن چهار کس است که اطلس بودند و یک موی در زنج نداشتند یکی عبد الله بن زبیر، دوم سعد بن عباد، سه دیگر احنف بن قیس که بصفت حلم نام بردار است، چهارم شریح است.

بالجمله عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه نصب کرد و شصت و پنج سال قاضی بود و هیچ وقت از قضاوت عزل و عزلت نداشت جز در ایام ابن الزبیر که خود ازین منصب استعفا جست و سه سال معزول بود تا بمرد، حجاج بن یوسف نیز مسئلت او را اجابت کرد و او را از قضاوت معزول داشت، در مدت عمر او باختلاف سخن کرده اند

بروایتی یک صد و بیست سال زندگانی یافت، و بعضی از قصه های او در ذیل خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی علیه السلام مرقوم خواهد شد، گویند شریح مردی مزاح بود يك روز عدی بن ارطاة بر او در آمد:

فَقَالَ لَهُ: أَيَنْ أَنْتَ أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟ فَقَالَ: بَيْنَكَ وَبَيْنَ الْحَائِطِ! قَالَ: اسْتَمِعْ مِنِّي؛ قَالَ: قُلْ أَسْمَعُ؛ قَالَ: إِنِّي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، قَالَ: مَكَانٌ سَحِيقٌ. قَالَ: وَتَرَوْنَا عِنْدَكُمْ، قَالَ: بِالرِّفَاءِ وَالْبَنِينَ قَالَ: وَارْدَتْ أَنْ أَرْجُلَهَا، قَالَ: الرَّجُلُ أَحَقُّ بِأَهْلِهِ؛ قَالَ: وَشَرَطْتُ لَهَا دَارَهَا، قَالَ: الشَّرْطُ لَهَا، قَالَ: فَاحْكُمِ الْآنَ بَيْنَنَا، قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ قَالَ: فَعَلَى مَنْ حَكَمْتَ؟ قَالَ: عَلَى ابْنِ أُمِّكَ، قَالَ: بِشَهَادَةِ مَنْ؟ قَالَ:



با شریح گفت کجائی گفت میان تو و دیوار خانه گفت بشنو گفت بگو می شنوم گفت مردی از شهر شامم گفت شهری نیکوست گفت در شهر شما زنی کرده ام گفت برخوردار باش بمال و فرزند گفت می خواهم آن زن را با خود کوچ دهم گفت مرد برزن خویش حاکم است ، گفت شرط کرده ام که او را از سرای او بیرون نبرم گفت آن شرط برای زن استوار است ، گفت حکومت کن در میان ما ، گفت حکم کردم گفت بر که حکم راندی گفت بر پسر مادر تو گفت با کدام گواه گفت بشهادت پسر خواهر خاله تو.

گویند شریح زنی از قبیله بنی تمیم بسرای آورد نام او زینب ، وقتی از زینب برنجید و او را با ضرب و شتم بیازرد و از پس آن پشیمان گشت و این شعرها بگفت:

رأيت رجالاً يضربون نساءهم \*\*\* فسلت يميني يوم أضرب زينبا

أضربها من غير ذنب ات به \*\*\* فما العدل مني ضرب من ليس مذنباً

فزینب شمس و النساء کواکب \*\*\* اذا طلعت لم يسر منهنّ کوکبا

گویند وقتی زیاد بن ابیه بسوی معویه کتاب کرد « یا امیر المؤمنین قد ضبطت لك العراق بشمالي و عطلت يميني لطاعتك فولني الحجاز » یعنی من عراق را بنظم کردم با دست چپ خویش و اینک دست راست من از کار معطل است امارت حجاز را نیز با من گذار ، گویند عبد الله بن عمر چون این بشنید بهراسید و مردم حجاز بترسیدند و در حق او گفت « اللهم اشغل عنا يمين زياد » و مرض طاعون در دست راست او افتاد ، اطبا را از بهر مشورت فراهم آورد تا چکنند گفتند باید قطع کرد شریح را طلب نمود و سخن طبیبان را بیان فرمود:

«فَقَالَ لَهُ : لَكَ رِزْقٌ مَعْلُومٌ وَ أَجَلٌ مَقْسُومٌ ، وَ إِنِّي أَكْرَهُ إِذْ كَانَتْ لَكَ مُدَّةٌ أَنْ تَعِيشَ فِي الدُّنْيَا يَمِينًا ، وَ إِذْ كَانَ قَدَدُنِي أُجْلُكَ أَنْ تَلْقَى رَبَّكَ مَقْطُوعَ الْيَدِ ، فَإِذَا سَأَلْتَ قَطَعْتَهَا قُلْتُ بَعْضًا فِي لِقَائِكَ » .

گفت روزی تو مقرر است و روزگار تو معین ، مکروه دارم که اگر زنده باشی

بی دست باشی و اگر مقطوع الید وداع جهان کوئی خداوند از تو بپرسد که چرا دست خود بریدی گوئی که ملاقات تو را بد داشتم زیاد بن ایبه در همان روز بمرد مردم شریح را گفتند چرا نگذاشتی که زیاد دست خود را قطع کند گفت « الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ » نخواستم در مشورت خیانت کنم و اگر نه دوست داشتم که روزی دستش را و روزی پایش را، و روزی دیگر اعضایش را قطع کنند و شریح در سال هشتاد و هفتم هجری وداع جهان بگفت.

و هم درین سال و بروایتی در سال هفدهم هجری وضع تاریخ هجری نهاده شد و در سبب آن چند گونه حدیث کرده اند شعبی گوید که ابو موسی اشعری که حکومت بصره داشت عمر را مکتوب کرد که از حضرت تو حکمی چند می رسد که یکی نسخ دیگری همی کند، و من مقدم او را از مؤخر بازندانم ازین روی وضع کردند و نیز گفته اند از عمر وضع تاریخ جدید مسئلت کردند گفت از بهر چیست گفتند از برای بیع و شری و تعیین وقت اجرای احکام، و روزگار ولادت و وفات مردم سخت در کار است، عمر پسندیده داشت، و گفت کارها را با تاریخ روم مأخوذ دارید گفتند رومیان از عهد ذوالقرنین تاریخ نهاده اند و این بعید است.

و نیز گفته اند از بیع و شری قباله بنزد عمر آوردند، مورخ بمه شعبان گفت کدام شعبان است این ماهی است که بدان اندریم یا آن شعبان که از پیش می آید؟ پس خواستند تا سال تاریخ مقرر دارند.

بعضی مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی مبعث آن حضرت را نمودند، امیر المؤمنین علی علیه السلام سال هجرت را بنمود و ابتدا از ماه محرم فرمود که هنگام مراجعت از زیارت مکه است و مردمان بر آن اتفاق کردند..

و هم درین سال، و بروایتی در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب بتمامت بلاد و امصار منشور ها فرستاد و اوقات نماز پنج گانه را معین و مقرر داشت تا مردم بدان گونه کار کنند.

و هم در این سال و اگر نه در سال هفدهم عمر بن الخطاب کس بخدمت علی علیه السلام

فرستاد و خواستار شد که ام کلثوم دختر امیر المؤمنین را بحباله نکاح خویش در آورد.

صاحب استیعاب گوید عمر بن الخطاب کس بنزدیک علی علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را خواستاری نمود، علی علیه السلام را این سخن در خاطر ثقلی می انداخت و رضا نمی داد، لاجرم در پاسخ فرمود ام کلثوم هنوز کودک است و هنگام نیست که او را بشوی فرستند، عمر گفت یا ابا الحسن من آرزومندم که بدین کرامت مخصوص شوم، چندان که هیچ کس را این آرزو نیست، پس علی علیه السلام فرمود من او را با تو تزویج کنم و بسوی تو فرستم، تا اگر در خور این مقام باشد ترا باشد و ام کلثوم را عقد بسته بسرای عمر فرستاد و کابین او را چهار هزار درم، بروایت صاحب الفی مقرر داشت.

عمر بن الخطاب با چشم ملاطفت بام کلثوم نگریست و دست برده ساق او را از جامه مکشوف داشت، ام کلثوم در خشم شد و فرمود اگر نه این بود که امیر المؤمنین باشی بینی ترا در هم می شکستم، و بروایتی فرمود چشم تو را بر می آوردم و از نزد او بیرون شده بحضرت پدر آمده «فقال بعثني الي شيخ سوء» یعنی مرا بنزد پیری زشت کیش فرستادی علی علیه السلام فرمود ای فرزند او شوهر تست.

بالجمله روز دیگر وجوه مهاجر و انصار نزد عمر حاضر شدند گفت مرا ترحیب و ترجیب بگوئید و مبارك باد فرستید گفتند از چه روی گفت ام کلثوم دختر علی را تزویج کردم ( سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ كُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ وَ صِهْرٍ مُنْقَطِعٌ إِلَّا نَسَبِي وَ صِهْرِي فَكَانَ لِي بِهِ النَّسَبُ وَ السَّبَبُ وَارِدَتِ أَنَّ اجْمَعَ إِلَيْهِ الصَّهْرُ ) یعنی هر نسب و سبب و مصاهرت در روز قیامت بریده می شود الا خویشاوندی و دامادی من این سخن پیغمبر است، پس عمر می گوید چون من از قبيله قریشم خویشاوندی من با رسول خدای ثابت است خواستم شرف دامادی رسول خدای را نیز بدست کنم پس ام کلثوم دختر علی را تزویج کردم، اکنون مرا تهنیت بگوئید.

همانا مردم شیعی درین قصه سخن فراوان کرده اند و گویند این که رسول

خدای عثمان بن عفان را بمصاهرت خویش اختیار می فرمود بظاهر شریعت متابعت داشت و نفاق و شقاقی از وی پدیدار نبود، امروز که عمر بن الخطاب بی فرمانی خدای و

رسول نموده و غضب خلافت کرده و از دین بیرون شده مصاهرت او در شریعت روا نبود ازین روی علی علیه السلام امضا نمی فرمود و عمر بتمام غلظت و شدت تهدید و تهویل قتل می فرستاد، عباس چون نگریست که در این امر فتنه بزرگ حدیث شود این خبرها بعلی آورد و بالحاح از حضرتش انجام مسئول عمر بگرفت.

بعضی از مردم شیعی گویند که ام کلثوم بسرای عمر نرفت بلکه یک تن جنیه بصورت ام کلثوم بر آمد و با عمر هم بستر گشت، لکن مردم شیعی را واجب نیفتاده که حمل چندین مصعب کنند، چه در نزد ایشان خطبه کردن ام کلثوم بیرون

شریعت از غضب خلافت که فتنه آن تا قیامت باقی است بزیادت نیست از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده اند که فرمود: (أولُ فرجِ غُصْبَتِ مَنَّا أمُّ كَلْثُومٍ) پس لازم نیست جنیه بصورت ام کلثوم در آید.

### **سفر کردن عمرو بن عاص بجانب نوبه در سال هیجدهم هجری**

نوبه بضم نون و سکون و او و بای موحدۀ مفتوح بلادی است وسیع از دو سوی مصر طول آن مملکت هشتاد منزل از کنار نیل می رود و دار الملک آن بلاد شهر دُمُقْلَه است بر ساحل نیل و از دمقله تا اسوان چهل روز راه است و از اسوان تا

قَسْطَاط مصر پنج روز راه است، بالجمله چون بلاد شام صافی شد عمرو عاص با بیست هزار مرد جنگی مأمور بفتح نوبه گشت و طی مسافت کرده در بلاد نوبه در آمد لشکر را دست بازداشت تا بهر جانب غارت افکندند و از مردم نوبه صد هزار مرد جنگجوی انجمن شدند و جنگ های سخت کردند و ایشان را در صفت کمان داری انباز و همانند نبود.

گویند یک تن از ایشان تیری در جگر گاه کمان غرق کرد و با هم آورد خود

بانك در داد كه بر کدام عضو زخم ، مرد مسلمان از در است هزا گفت فلان عضو را آماج كن ، بی توانی خدنگ بگشاد و بر همان عضو بزد ، واقدی گوید در جنگ نوبه ساعتی بر نیامد كه يك صد و پنجاه كس از مسلمانان را بنوك خدنگ كافران چشم از چشم خانه بر زمین افتاد.

بالجمله مسلمین پای اصطبار استوار کردند، و بسیار كس از مردم نوبه بگشتند و ایشان را هزیمت کردند هر كه زنده بماند بجست و در كوه و دشت پراكنده شد چنان كه يك تن از ایشان دست گیر نشد و يك دینار از آن جماعت ماخوذ نگشت ، بعد ازین مقاتلت عمرو و عاص آهنك اراضی برقه كرد و برقه مشتمل است بر چند مدینه و قری و نام مدینه آن انطا بلس است و این لفظ بلغت رومی بمعنی پنج شهر است ، و مردم این بلاد از قبایل بربر بودند كه بعد از قتل جالوت بدست داود از فلسطین باراضی مغرب شدند و مردم نوبه شریعت نصاری داشتند.

مع القصة چون عمرو عاص با ایشان راه نزدیک كرد مردم طنجه اعداد جنگ کرده بیرون تاختند و با مسلمانان رزمی بزرگ ساختند ، هفت صد كس از ایشان عرضه دمار گشت ناچار طریق فرار گرفتند و از در زاری و ضراعت بیرون شده خواستار مصالحت گشتند ، عمر و مسؤل ایشان را با اجابت مقرون داشت و بسیصد درم نقره و سیصد سر اسب و سیصد استر و سیصد در از گوش و عددی فراوان از گاو و گوسفند عقد مصالحت استوار بست و كتاب صلح بنگاشت ، و از آن جا بجانب مراقیه و لبده و سبره و زوبله روان شد و بهر بلدی از آن بلاد رسید چون كافران را قوت جنگ نبود بر آن گونه مصالحت کردند.

پس عمرو عاص عزم فتح برقه كرد و از آن پیش كه در جائی فرود آید و لشكر گاه كند مردم برقه بیرون تاختند و جنگ پیوسته کردند ، بسیار كس از مردم برقه بحر هلاك و دمار را غرقه گشتند ، ناچار پشت با جنگ دادند و بحصار خویش در گریختند و خواستار صلح شدند ، عمرو عاص با ایشان بر پانصد درم نقره و سیصد تن غلام و دویست كنیز و عددی فراوان از مواشی كار مصالحت راست كرد

و بر این جمله وثیقتی نوشت و از این فتح ها که بدست او رفت بسوی عمر بن کتاب کرد و بنمود که من درین اراضی بخواهم بود تا آن گاه که امیر حال بداند و بهر چه صواب شمارد حکم براند ، و این وقت جنگ عجم پیش آمد.

### **ذکر سلطنت کلویس دوم در مملکت فرانسه در سال هیجدهم هجری**

چون داقوبر وداع جهان گفت پسرش کلویس اگر چند خرد سال بود بجای پدر پادشاهی یافت، و چون حل و عقد امور بیرون کفایت او بود مادرش که باطیلد نام داشت بتدبیر موجبات مملکت پرداخت و کلویس را برادری بود که شیر بر نام داشت و او بفرمان داقوبر پدر خود فرمان گذار مملکت استرازی بود ، در سنه ششصد و پنجاه عیسوی وفات کرد، و این وقت تمامت مملکت فرانسه بتحت فرمان کلویس در آمد.

گویند یک سال بعد از مرگ شیر بر بلای قحط و غلا در ممالک فرانسه بالا گرفت و کار معاش بر مردم سخت افتاد ، کلویس ابواب خزاین و چندان که اندوخته داشت بر مردم بخش کرد خزینه تهی گشت ، و هم چنان روزگار بسختی می رفت این وقت ناچار شد و چندان که پدرش زر و سیم در کلیسای سین نصب کرده بود باز کرد و بر رعایا قسمت نمود تا مردم از آن بلا برهیدند.

در زمان او دختری از مردم انگلیس که باطیلد نام داشت بدست دزدان بحری اسیر شده بفرانسه آوردند و بیکی از اعیان مملکت بفروختند کلویس چون این بدانست وصیت جمال او را اصغا فرمود او را بگرفت و بحباله نکاح خویش در آورد و او بعد از شیر بر روزگاری دراز نیافت، همانا این هر دو در مملکت فرانسه بالاشترک سلطنت داشتند و مدت سلطنت کلویس هیجده سال بود.

## ذکر وقایع سال نوزدهم هجری و فتح اهواز بدست ابو موسی اشعری

اهواز از اصل احواز بوده با حای حطی و آن جمع حوز است، چون مردم پارسی زبان را بسبب این مخارج حروف حرف حانیز بر زبان نرفتی آن را اهواز گفتند و این اهواز هفتاد شهر و قصبه آبادان داشت، از حد بصره تا حدود ممالک پارس و پادشاهان اهواز تاج بر سر نهادندی، چه در مملکت ایران هفت کس بشمار ملوک می رفت، و از خاندان ملک می بود و تاج بر سر می نهاد الا آن که تاج ایشان را از کسری که ملک الملوک عجم بود کوچک تر می داشتند، و این وقت پادشاهی اهواز هرمزان داشت، و او مردی دلیر و از خانواده ملوک بود، و در بصره ابو موسی اشعری حکومت داشت و شهرآبله (1) و دیگر بلده میسان از حدود بصره در تحت حکومت مسلمانان بود.

هرمزبان لشکری بگماشت و آن بلاد را بدست نهب و غارت باز داد، ابو موسی این خبر را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد، و او را از عصیان هرمزان آگهی داد. با ابو موسی بدین گونه مکتوب کرد که حاصل سخن این است که ای عبد الله بن قیس بمن رسید که عجمیان در اهواز و تستر و سوس (2) و مناذر انجمنی کرده اند و آهنگ مسلمانان می دارند، چون این کتاب بخوانی بی درنگ لشکر فراهم کن و باراضی ایشان بتاز و آن جماعت را با شریعت دعوت کن، آن کس که اجابت کند ایمن باشد و تو را از مال ایشان بهری نباشد، الا بمقداری که رفع حاجت کنی و لشکر را پی در پی رزم مفرمای که ملول و مانده شوند، و داد مظلوم بده، و از اصلاح ذات بین دست باز مدار، و با مردم فروتن باش، و بدان ای پسر قیس که خداوند مسلمانان را بنصرت وعده نهاده است، چنان باش که این مهم بدست تو بر آید و دیگر کس

ص: 300

---

1- بضم الف و باء موحد و تشدید لام مضموم شهری بوده است در کنار دجله بصره

2- معرب شوشتر و شوش است

چون این نامه با بو موسی رسید مردم بصره را انجمن کرد و لشکریان را حاضر ساخت ، ده هزار کس فراهم شد ، پس نامه عمر را قرائت کرد و با مردم گفت شما را در روز جنگ شمشیر آب دار و تیر خدنگ پناه باید بود و حصار از درع و جوشن باید ساخت و دنیا را باید زندان مؤمن شمارید ، چه خداوند آن جهان را از برای نیک مردان نیکو تر آورده است ، و همی باید فردا ساخته جنگ شوید و بر راه اهواز روید و سلمان بن العین و حرمله بن مرطبه را با لشکری بیرون فرستاد.

و از آن سوی عمر بن الخطاب سعد وقاص را که حکومت کوفه داشت نامه کرد که سپاه بصره را بلشکر نصرت کن ، لاجرم سعد نعمان بن مقرن را با سپاه مأمور داشت ، و عبد الله بن مسعود را با پنج هزار کس گسیل داشت و این هر دو سپاه در بلده میسان با یک دیگر پیوسته شدند و چون قبیله کلیب بن وائل در حدود اهواز جای داشتند و از هر مزان ایشان را ستم ها رسیده بود، با او از در خصمی می زیستند ، سپاه و کوفه ایشان را بنصرت خویش طلبیدند و آن جماعت اجابت کردند و مواضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان هم دست شوند.

بالجمله مسلمانان بجانب اهواز در تک ناز آمدند و از آن سوی هر مزان با لشکر خویش پذیره جنگ شد و هر دو لشکر روی در روی شدند ، و تیغ در هم نهادند ، چون ساعتی رزم دادند قبیله بنی کلیب بیاری مسلمانان در رسیدند ، و با مسلمانان هم آهنگ شدند ، هر مزان ساخته جنگ بصره بود ، چون لشکر کوفه و جماعت بنی کلیب را با ایشان هم دست یافت روی برتافت و گریزان بشهر سوق الاهواز آمد و در آن جا حصاری کرده بود اندر حصار شد و رود دُجَیل از میان سوق الاهواز می گذشت و از آن جسری بسته بود.

بالجمله مسلمانان ازین جنگ غنیمت فراوان یافتند و خمس آن بیرون کردند و بصحبت احنف بن قیس که هنوز این هنگام جوانی بود و مهتری بنی تمیم داشت گسیل مدینه داشتند ، و ده تن از بزرگان بصره و گروهی از قبیله بنی کلیب بن



عمر از دیدار ایشان شاد شد و مقدم ایشان را بزرگ داشت، و از اسعاف حاجات آن جماعت خویشتن داری نکرد و اصابت رأی و طلاق لسان احنف بن قیس او را پسند افتاد با بو موسی نامه کرد که مقدار این پسر را بشناس و تدبیر او را گوش دار و ایشان را بازگردانید و حرقوص بن سهیل المقری را با جماعتی از لشکر بمدد ابو موسی فرستاد، و فرمان داد که دست از جنگ باز ندارند، تا تمامت اهواز را بتحت فرمان نیاورند، پس حرقوص طی مسافت کرده ببصره آمد و ابو موسی او را بر لشکر امیر ساخت و جنگ هر مزان فرمود.

حرقوص با تمام سپاه تاختن نموده از رود دجیل عبره کرد و هر مزان بالشکر عجم جنگ بیار است، و در میان این دو سپاه جنگی چنان صعب برفت که کم تر کس دیده بود، در پایان امر هر مزان هزیمت شد و بشهر رام هر مز گریخت و مردم او فراوان بهره تیغ و سنان شدند آن گاه حرقوص در سوق الاهواز جای کرد و حرّ بن معاویه را با سپاه از پی هر مزان بتاخت، و هم چنان ابو موسی بسعد وقاص نامه کرد تا لشکری از کوفه روان دارد و این وقت از تمامت بلاد و امصار اهواز بیرون چهار شهر در تحت حکومت هر مزان نبود، نخست رام هر مز که در آن جا جای داشت دوم تستر، و سه دیگر سوس، چهارم شهر مناذر، و دیگر بلاد را مسلمانان گشوده بودند.

هر مزان نگریست که از هر جانب لشکر عرب همی در آیند، و ساخته رزم باشند از حرقوص خواستار صلح شد بدین آرزو که اهواز را بدو گذارند، حرقوص این خبر بعمر فرستاد و او در پاسخ مصالحت را اجازت بدین شرح نمود که که مسلمانان گشوده اند از آن ایشان باشد، و آن چه فتح نشده هر مزان را باشد ناچار هر مزان بدین گونه رضا داد و حرقوص وثیقتی نوشت و کار صلح استوار کرد و بعمر بن الخطاب مکتوب کرد که اگر فرمائی لشکر بجانب فارس برانم این روا نباشد لشکر را چندان از من دور مدار که خبر ایشان با من نیاید و مرا یاری

ایشان مشکل افتد، لاجرم حرقوص در اهواز جای کرد و لشکر اسلام را از حلوان در نگذرانید.

### **ذکر علاء بن الحضرمی و سفر کردن او باصطخر فارس در سال نوزدهم هجری**

در مجلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ رقم کردیم که علاء بن الحضرمی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حکومت بحرین استقرار یافت و او هم چنان در بحرین تا این وقت امارت داشت آن هنگام که عمر بن عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بفتح قادسیه مامور می داشت علاء بن الحضرمی را منشور فرستاد که لشکر های خویش را برداشته با سعد بن ابی وقاص پیوسته شو و جنگ عجم را ساخته باش علاء حضرمی را عاد آمد که در تحت رایت سعد در آید، و فرمان او را گردن نهد کتابی از در ضراعت بعمر نوشت، و از چنین خدمت طلب عفو نمود عمر مسؤل او را باجابت مقرون داشت.

از پس آن هر روز علاء حضرمی را خبر می رسید که سعد فتح قادسیه کرد و مداین بگشاد و بر اهواز غلبه جست، این خبر ها بر علاء حضرمی گران می آمد پس در خاطر نهاد که با عجم رزمی دهد و نصرتی بدست کند، تا از سعد و پس نماند، لاجرم از مردم بحرین لشکری بساخت و بی اجازت عمر بن الخطاب کشتی در آب افکند و با لشکر بر نشست و طریق فارس پیش داشت و از بحر با پنج هزار مرد جنگی بیرون شد و پست و بلند زمین را در نوشته راه باصطخر نزدیک کرد.

این هنگام از جانب یزد جرد فرمان گذار فارس مردی بود که شهرک نام داشت و تمامت بلاد و امصار فارس در تحت فرمان شهری بود و در هر بلدی از قبل او مردی حکومت داشت و حاکم اصطخر را مرید نام بود و شهرک خود در شهر شیراز می نشست بالجمله چون مرید از رسیدن علاء حضرمی و لشکر عرب آگهی یافت اعداد سپاه کرد و از اصطخر جنگ علاء را پذیره گشت.

هر دو سپاه تعبیه بساختند و جنگ در انداختند زمانی دیر بر نگذشت که مرید عرضه دمار گشت و لشکر اصطخر شکسته شد مسلمانان فراوان از ایشان بکشتند این خبر بشیر از بردند و شهرک را آگهی دادند و او بی توانی عمال خویش را که در شهرها حکومت داشتند مکتوب کرد تا با لشکرهای ساخته بدفع عرب تاختن کنند و لشکرها از هر جانب همی گرد آمدند، علاء حضر می دانست که با چندین سپاه نتواند رزم داد و بیشک مسلمانان بجمله تباه شوند ناچار آهنگ مراجعت نمود و بکنار آمد تا به پشتوانی کشتی خود را به بحرین کشاند.

از قضا دریا را طوفان و طغیانی بزرگ پدید شد و کشتیها را غرقه ساخت مسلمانان را حیرت و دهشت فرو گرفت و تصمیم عزم دادند که از طریق اهواز قطع مسافت کرده بیصره شوند شهرک این بدانست و لشکر فرستاد و راه اهواز را بر ایشان بگرفت مسلمانان فرو ماندند و خویشتن داری پرداختند چه نتوانستند دریا را عبه کرد یا از راه اهواز بتک تاز رفت.

این قصه بعمر بن الخطاب بردند و گرفتاری مسلمانان را باز نمودند عمر در خشم شد و گفت پیغمبر ما را غزو دریا نفرمود پس بسوی ابو موسی اشعری یکی نامه کرد که علاء حضر می بی جواز من مسلمانان را از بحرین برداشت و از بحر در گذرانید و اینک در زمین فارس در مانده است هم ایدون از بصره سپاهی بیرون فرست تا از طریق اهواز بفارس شوند و بهر تدبیر که توانند مسلمانان را برهاند.

و دیگر مکتوبی بسوی علاء حضر می کرد که خداوند پادشان را ارجمند ساخت تا مردمان فرمان بردار ایشان باشند چه از بی فرمانی جز زیان و ضرر حاصل نشود و تویی فرمان من لشکر بساختی و بسوی فارس بناختی و مسلمانان را بدست هلاک باز دادی اینک بفرمودم تا لشکری از بصره بدان اراضی شود، باشد که شما را از دست مرگ برهاند، و تورا می فرمایم که دیگر بسوی بحرین کوچ ندهی و آرزوی آن اراضی نکنی و بی توانی نزدیک سعد وقاص شوی، اگر می دانستم که تورا کیفری

و نعمتی افزون از خدمت سعد و قاصص توان یافت آن را فرمودم.

رایانه ای بالجمله چون نامه عمر با بو موسی رسید پنج هزار مرد از بصره بیرون کرد تا از راه اهواز بر زمین فارس آمدند و علاء حضرمی در کنار بحر فارس در ارض طارس جای داشت و لشکر شهرک در آن جا مسلمانان را حصار می دادند چون سپاه بصره برسد از گرد راه با کافران جنگ در انداختند لشکر بحرین نیز قوت گرفتند و قتال کردند و از آن مهلکه نجات یافتند و باتفاق لشکر بصره کوچ داده ببصره آمدند ابو موسی لشکر بحرین را باز بحرین فرستاد و این جمله از قبیله هجر بودند ، هر کس بسرای خویش شتافت و علا را بر حسب فرمان عمر بسعد و قاصص فرستاد.

اکنون با سر داستان هرمزان آئیم ، چون هرمزان با حرقوص کار بصلح کرد بشرحی که مسطور شد خبر بیزد جرد بردند که عرب بیشتر از مملکت اهواز را بگشاد و از بحرین باصطخر تاخت و در آن جا نیز مرید را بکشتند.

یزد جرد این وقت در ملک ری نشیمن داشت ازین اخبار ناهموار کوفته خاطر گشت و بسوی شهرک و بزرگان فارس منشور کرد که دین بهی را خار گذاشتید و عرب را دست باز داشتید تا سواد را بگرفتند و مداین را بگشادند و قصد اهواز کردند و هرمزان را اعانت نکردید تا از در بیچارگی طریق آشتی گرفت و آن که بمملکت شما در آمد چندان سستی کردید که بسلامت بیرون شدند اکنون غیرت و حمیت شعار سازید و هرمزان را بمرد و مرکب مدد دهید تا رزم ساز کند و اهواز را از عرب باز گیرد.

و هرمزان را نیز مکتوب کرد که شهرک را فرموده ام تا با لشکر فارس تو را یاری کند دل قوی دار و ساخته جنگ عرب باش پس لشکر فارس آهنگ اهواز کرد و هرمزان کار دیگر گونه ساخت، ابو موسی این خبر بعمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر با بو موسی منشور فرستاد که سپاه از بصره بیرون کن و هرمزان را از میان بر گیر و از آن سوی بسعد و قاصص نامه کرد که از کوفه سپاه بصره را مدد کن

سعد وقاص نعمان بن مقرن را بالشکر جنگجوی روان داشت و ابو موسی بفرمان بن الخطاب ابو سبره را بر لشکر بصره سپهسالاری داد چه عمر با ابو موسی منشور کرد که سپهسالاری خاص ابو سبره است زیرا که او از توکار جنگ نیکو تر داند.

پس ابو سبره بالشکر از بصره بیرون شد و ابو موسی عمران بن حصین الخزاعی را در بصره به نیابت خویش بگماشت و از فقای ابو سبره راه بر گرفت در بلده ابله لشکر گاه ساخت تا لشکر ها فوج فوج برسیدند و با او پیوسته شدند نعمان بن مقرن بالشکر کوفه برسید و لشکر اسلام عظیم گشت این وقت ابو موسی با دل قوی آهنگ هر مزان کرد و او هم چنان در شهر رام هر مز بود و بیرون از رام هر مز و سوس و مناذر و تُستر در تحت فرمان او نبود ابو موسی نخست آهنگ شهر مناذر کبری کرد و لشکر عجم از آن سوی پذیره جنگ شدند و صف بر کشیدند.

پس هر دو لشکر در هم افتادند مهاجر بن زیاد بن عبد المَدَّان از لشکر اسلام بیرون تاخت و اسب بگردانید و بر سپاه دشمن حمله افکند و در میان لشکر اعدا غرق شد و همی مردمی کشت و می انداخت برادرش ربیع بن زیاد بنزیدیک ابو موسی آمد و گفت برادر من مهاجر جان خویش را بخدای خویش بفروخته است و امروز روزه دار است و همی دانم که ازین جنگ و جوش سخت تشنه گشته است اگر اجازت می رود شربتی آب بنوشد و با اعدا بکوشد ابو موسی ندا در داد و مهاجر را باشامیدن آب رخصت فرمود.

مهاجر چون بانگ بو موسی شنید شربتی آب بنوشید و فریاد برداشت که ای امیر میان من و بهشت جز این شربت آب حاجز و حایل نیست ابو موسی گفت بجنگ در آمد رزم داد و انشاء الله حایل نیست، پس مهاجر روی بتافت و بجنگ در و همی جراحات یافت تا شهید گشت آن کس که او را بکشت سرش بر گرفت چون مهاجر موی در از داشتی سر او را با موی او از دیوار باره در آویختی.

ابو موسی چون این بدید در غضب شد و بفرمود تا لشکر بحصار مناذر یورش

دادند و پیشانی سخت کردند و رزم های صعب دادند تا حصار را بدست قهر و غلبه از دشمن بسندند ابو موسی فرمان کرد تا لشکر بحصار در رفتند و مردان مبارز را تا کودکان همراهی یک تن زنده نگذاشتند همه را با تیغ بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و مواشی را مأخوذ داشتند.

از آن جا ابو موسی آهنگ شهر سوس کرد ، و آن بلده را در بندان داد و مردم آن شهر را بحصار گرفت از جانب هر زمان فرمان گذار آن شهر شاپور بن دز ماهان بود و هم او را وزیر بود که ما کرد بن آذر مهر نام داشت شاپور چون او را سختی در بندان و شدت عرب را نگرست دانست که با ایشان قوت مقاتلت ندارد ما کرد بن آذر مهر را بنزدیک ابو موسی رسول فرستاد و از برای ده کس از عشیرت خود امان طلبید بشرط که در بگشاید و بنزد ابو موسی آید.

بهانه ای باول مایع ابو موسی مسؤل او را با اجابت مقرون داشت و گفت شاپور نام آن ده کس را جریده کند ما کرد بن آذر مهر باز شد و خبر باز داد شاپور را که دیگر قوت جنگ و نیروی درنگ نبود شاد خاطر شد و نام ده کس را بنوشت و در حصار فراز کرده بنزد ابو موسی آمد و آن نگاشته پیش او نهاد، ابو موسی گفت تو خواستار شدی و ماده کس را امان دادیم، آیا چنین است گفت آری چنین است گفت اکنون درین لوح نام ده کس را جریده کرده و نام تو درین جمله نیست و قتل تو در اصلاح امر مسلمانان واجب می آید و فرمان کرد تا گردن او بزدند.

آن گاه بحصار سوس در رفت و خان های شاپور را یک بیک اندر می شد و خزاین و دفاین او را مضبوط می ساخت تا بخانه رسید که دری محکم داشت و قفلی بر آن استوار بود و مهری از زر بر قفل نهاده بودند، ابو موسی گفت درین درین خانه چیست گفتند چیزی نیست که تو را بکار باشد گفت لابد باید این راز را مکشوف داشت و فرمان کرد تا آن قفل بشکستند و آن در بگشودند ابو موسی در رفت و سنگی بزرگ مانند قبری نگرست مرده بر آن جای داده و جسد او را از بافت های زر تار کفن ساخته و سر او را عربان گذاشته، و آن مرده را قامتی چنان دراز بود

که ابو موسی و دیگر مردم شگفتی‌ها، گرفتند و بینی او را پیمودند از يك بدست افزون بود.

ابو موسی با مردم سوس گفت این کیست؟ گفتند این مردی مستجاب الدعوه بود و در بابل مقام داشت، مردم بابل گاهی که بلای غلا زحمت کردی و قحط سالی در افتادی بدین مرد پناه جستند تا خدای خویش را بخواند و خداوند بدعای او باران فرستاد و آن تنگی و قحطی بر افتاد، وقتی از قضا در زمان پیشین قحط سالی مردم این بلد را دوچار گشت و بدعای هیچ کس فتح بایی نشد لابد کس بیابیل فرستادند و این مرد را طلب کردند تا در حق ایشان دعائی کند.

مردم بابل نپذیرفتند لاجرم پنجاه کس از بزرگان سوس را بگروگان گسیل بابل داشتند بشرط که چون دانیال بدین شهر آید و مردم را از بلای قحط برهاند او را باز فرستند، و آن پنجاه کس نیز مراجعت نمایند لاجرم دانیال بدین شهر آمد و بدعای او خداوند باران بفرستاد و ما از آن تنگی و قحطی برستیم و دیگر رضا ندادیم که دانیال مراجعت، کند آن پنجاه مرد را دست باز داشتیم و دانیال را از دست نگذاشتیم و او درین شهر سکون داشت تا روزی که وداع جهان گفت و ما قصه دانیال را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم.

بالجمله ابو موسی در سوس سکون فرمود و صورت فتوح خویش و قصه دانیال را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد در کتاب اعصم کوفی مسطور است که عمر بن الخطاب صنادید اصحاب را طلب کرد و از حال دانیال پرسش نمود هیچ کس ندانست جز علی و او قصه دانیال را با بخت نصر و اسیری او را از بیت المقدس بیابیل و دیگر چیزها باز نمود و عمر را فرمود صواب آنست که با بو موسی منشور کنی که جسد دانیال را از آن دخمه بر آورد و بر او نماز گذارد و در جائی دفن کند که مردم سوس را بر او دست رس نباشد.

پس بر حسب فرمان علی علیه السلام ابو موسی را منشور فرستاد و ابو موسی جسد دانیال

را بر آورد و او را کفنی بر فراز کفن نخستین در پوشانید و بر او نماز گذاشت آن گاه آب سوس را از رود خانه بگردانید و در بن گذار آب از برای دانیال گوری حفر کرد و او را مدفون ساخت و سر گور را با سنگ های گران پوشیده داشت، آن گاه آب را بگذر گاه نخستین باز آورد تا آب سوس بر سر او همی رفت.

هم درین سال شهر تکریت و موصل بدست لشکر اسلام گشاده گشت همانا از آن وقت که سعد وقاص با عجم رزم می داد و به فتح سواد و مداین و حلوان آغاز داشت نخست از قبایل عرب آن کس که مسلمانی نداشت و از لشکر اسلام بهول و هرب می افتاد بمد این می گریخت و چون مد این مفتوح گشت بشهر تکریت گریختند.

و این تکریت شهریست در میان بغداد و موصل و فرمان گذار آن اراضی این وقت از جانب هر قل مردی بود که انطاق نام داشت و چون انطاق دست برد مسلمانان نگریست از موصل بتکریت آمد چه قلعه تکریت سخت استوار بود و هزیمتیان در آن جا انجمنی بزرگ داشتند.

سعد وقاص چون این بدانست عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد و عمر سعد را منشور کرد که عبد الله بن منعم را با شش هزار مرد بسوی تکریت فرست تا دفع انطاق کند لاجرم سعد بر حسب فرمان کار کرد و عبد الله با شش هزار مرد طی طریق کرده انطاق را در حصار تکریت در بنان داد و چهل روز در پای حصار بنشست و هر روز انطاق سپاهی بیرون فرستاده رزم همی داد، در مدت چهل شبان روز در میان این دو سپاه شصت و چهار کرت مقاتلت رفت و گاه گاه عبد الله بدان جماعت عرب که با انطاق اتحاق داشتند پیام همی کرد که شما عربید و ما از چیست که با رومیان پیوسته شدید صلاح آنست که با ما طریق صلح سپارید و ایشان مسئلت او را اجابت نکردند.

چون مدت چهل شبان روز بکران رفت، انطاق را دیگر طاقت اقامت نماند خواست تا با مردم خود راه فرار پیش گیرد مردم عرب چون این بدانستند بیمناک



شدند که مبادا پس از شدن انطاق بی پشتوان بمانند و عرضه دمار گردند، ناچار چند تن بنزد عبد الله آمدند و او را از آهنگ فرار انطاق آگاه داشتند و خواستار صلح شدند عبد الله چون ضعف حال ایشان را نگریست گفت مرا با شما طریق آشتی مسدود است و شما جان سلامت نبرید الا آن که مسلمانی گیرید جماعت عرب بیچاره مانند ناگزیر ایمان آوردند و مسلمانی گرفتند.

آن گاه با ایشان مواضعه نهاد که پیش از آن که انطاق طریق فرار گیرد، دفع او باید کرد، لاجرم چون فردا روز پبای رود و شب در آید من با لشکر پبای حصار آیم و بانك تکبیر در دهم، شما نیز از میان حصار آوازها بتکبیر در هم اندازید و در بگشائید تا ما در آئیم، و باتفاق شمشیر در کافران نهیم و ایشان را با تیغ در گذرانیم.

پس شب دیگر کار بدین گونه کردند، عبد الله با لشکر از بیرون حصار بانك تکبیر در داد، و عرب از درون حصار تکبیر بگفت و دروازه بگشود، مسلمانان بشهر در رفتند، و تیغ در کافران نهادند و بسیار کس بکشتند، انطاق نیز عرضه دمار گشت و تکریت عنوة گشوده شد و اموال و ائقال فراوان غنیمت مسلمانان گشت. چندان که هر تن از مسلمانان را هزار درهم بهره رسید، بعد از قتل انطاق مردم موصل طریق طاعت سپردند و موصل بی عایقی و مانعی بتحت فرمان مسلمانان در آمد.

و هم درین و هم درین سال عمر بن الخطاب چون مسجد مدینه را از برای انجمن شدن مسلمانان تنك فضا یافت، خانه عباس بن عبد المطلب و خانه مروان را بها داد و بگرفت و جز و ساحت مسجد ساخت و مسجد را بسعت در افزود.

## عزل سعد وقاص از کوفه و فتح مصر بدست عمرو بن عاص در سال بیستم هجری

سعد بن ابی وقاص که شرح احوال او از عهد رسول خدای تا کنون درین کتاب مبارک رقم شد تا این وقت حکومت کوفه داشت، این هنگام جماعتی از مردم کوفه از وی برنجیدند و بمدینه آمده در خدمت عمر بن الخطاب از او شکایت آوردند و هم چنان صنادید آن بلد از وی شکایت ها نوشتند.

عمر سعد وقاص را حاضر مدینه ساخت ، اگر چند امری که موجب عزل باشد ، بعد از فحوص بدست عمر نیامد، نظر برعایت حال عبد الرحمن بن عتبه و اسعاف حاجت او سعد وقاص را معزول ساخت و عمار یاسر را بحکومت کوفه نصب نمود و حفظ و حراست خزاین بیت المال را بعهد کفایت عبد الله بن مسعود گذاشت و چند از یهود خیبر و وادی القری که بجای بودند حکم جلا داد و فرمان کرد تا کوچ دهند و در کوفه جای کنند.

اکنون بر سر داستان ابو موسی رویم و او تا این وقت در شهر سوس جای داشت این هنگام آهنگ تستر کرد، و هر زمان نیز بشهر تستر در آمد ، چه قلعه که در شهر تستر است ، معقلی محکم و حصنی سخت حصین است ، هر زمان اموال و ائقال و خزاین و دفاین چند که داشت در قلعه جای داد و زن و فرزند را بنشانند و خود بحفظ و حراست شهر پرداخت ، و لشکر فراهم آورد و بسوی یزد جرد مکتوب کرد و او را از جوش و جیش عرب آگاه ساخت و مدد طلبید.

یزد جرد این وقت از ری بنهائند شده بود و لشکر انبوه می کرد باشد که عرب را دفع دهد چون نامه هر زمان بدو رسید و حال بدانست ، یک تن از بزرگان در گاه را که شاپوران نام داشت بخواند و او را با ده هزار سوار نام بردار روان داشت و فرمود تا بتقریب و تعجیل خود را بهر زمان رساند و از قفای او داریوش را با ده

هزار سوار دیگر بفرستاد و هم چنان دو سردار دیگر را با بیست هزار سوار مأمور داشت و این جمله چهل هزار سوار روز تا روز با هر میزان پیوسته شدند و هر میزان را نیز بیست هزار سوار شهری و لشکری بدست بود، این وقت او را شصت هزار سوار بشمار آمد.

ابو موسی اشعری چون عدت و عدد سپاه هر میزان را بدانست صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد، عمر بی توانی بعمار یاسر که این وقت حکومت کوفه داشت نگاشت که با سپاه خویش بمدد بو موسی شتاب کن و نامه دیگر به جریر بن عبد الله بجلی که این وقت در حلوان حکمران بود نوشت و فرمان کرد که او نیز با ابو موسی پیوسته شود.

پس عمار بن یاسر عبد الله بن مسعود را به نیابت خود نصب نمود و با شش هزار سوار روان گشت، و جریر بن عبد الله پسر عم خود عروة بن قیس بجلی را با هزار سوار در حلوان بگذاشت، و خود با چهار هزار سوار راه بر گرفت، چون این دو سپاه با ابو موسی پیوستند، لشکر او بیست هزار کس بر آمد و دل قوی کرد، و این وقت نعمان بن مقرن المزنی را و جریر بن عبد الله بجلی را فرمود که بجانب رامهرمز کوچ دهید و مردم آن بلد را با سلام دعوت کنید.

ایشان هر يك با فوجی از لشکر راه بر گرفتند و جریر در حصار رامهرمز آمد و در بندان داد و نعمان بن مقرن بتوابع و نواحی رامهرمز پرداخت و جنگ های صعوب کرد و دو قلعه بگرفت و مال و مواشی و اسیر فراوان مأخوذ داشت و از آن سوی جریر بن عبد الله مردم رامهرمز را حصار داد و پای سخت کرد و عنوة آن بلده را فرو گرفت و مردان را بکشت، و فرزندان و زنان را برده کرد، و اموال مضبوط ساخت، و چهار پای براند.

چون این خبر با بو موسی آوردند، بزرگان بصره را حاضر ساخت و گفت من مردم رامهرمز را امان دادم و شش ماه مهلت نهادم تا در کار خویش نگران شوند اکنون جریر بن عبد الله و مردم کوفه شتاب زدگی کردند و شهر ایشان را با شمشیر

بگشادند و زن و فرزند و مال و مواشی ایشان را با یک دیگر قسمت کردند ، شما در حدیث چنین خطبی چه می گویند؟ گفتند ما ندانیم صواب آنست که صورت این حال را بعمر بن الخطاب کتاب کنی تا چه فرماید.

ابو موسی این قصه را بعمر مکتوب کرد ، و او در پاسخ بزرگان سپاه ابو موسی را مانند حذیفه یمانی و براء بن عازب و انس بن مالک ، و سعد بن زید بن عمرو الانصاری منشور فرستاد که در این امر غوری بسزا کنید و مکشوف دارید که ابو موسی مردم رامهرمز را شش ماه مهلت نهاده و بر این جمله خطی داده و آن گاه ابو موسی را بسوگند های بزرگ ممتحن سازید اگر کار بدین گونه رفته و مهلت داده هر غلام و کنیز که از رامهرمز آورده باشید باز دهید و اگر زنی در میان بردگان از مسلمانی حامل شده باشد او را بدارید تا بار فرو گذارد آن گاه او را مختار سازید اگر بخواهد یا مسلمانان بماند و اگر نه باز رامهرمز گردد.

چون منشور عمر برسد بزرگان قوم کار از این گونه کردند و ابو موسی را سوگند دادند و زنان آبستن را بداشتند تا حمل بگذاشتند بعضی از ایشان مسلمانی گرفتند و با مسلمانان بیائیدند ، و جماعتی برامهرمز مراجعت کردند.

از لشکر جریر بن عبد الله مردی بسوی عمر نامه کرد که ابو موسی مردی ناستوده رای و ضعیف عقل است زیرا که جریر بن عبد الله بحکم او رامهرمز بگشاد و آن چه کرد بصواب دید او کرد اکنون بسخافت رای نعل وارونه می زند.

### **فتح تستر بدست ابو موسی اشعری در سال بیستم هجری**

کرنا بعد از فتح دام پرواز جریر بن عبد الله بجلی و نعمان بن مقرن با مردم خود بنزدیک ابو موسی آمدند و لشکر اسلام با هم پیوسته شدند ، این هنگام ابو موسی لشکر بیار است ، جریر بن عبد الله را بر میمنه و نعمان بن مقرن را بر میسره

بگماشت و جناح را براء بن عازب مواظب شد، عمّار یاسر بر سواران امیر گشت و حذیفه یمانی امارت پیادگان یافت، بدین تعبیه لشکر براند تاراه با تستر نزدیک کرد.

مردی از مسلمانان از پیش روی لشکر اسلام همی رفت و این آیت مبارک قرائت کرد:

( مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ) .

یعنی مردان مؤمن راست کردند پیمان خود را با خداوند پس گروهی مدت خویش را بیای بردند و جماعتی انتظار وقت می برند و کار دیگر گونه نساختند.

مع القصة هر میزان از تستر بیرون تاخت، لشکر اساوره و بزرگان سپاه عجم و شاه زادگان فارس از یمین و شمال آورده راست کرده بتمامت شکوه همی آمدند.

مردی از مسلمانان چون ایشان را نگریست گفت:

( اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي أَحِبُّ لِقَائَكَ وَأَبْغَضُ أَعْدَانَكَ فَانصُرْنَا عَلَيْهِمْ وَأَقْبِضِي إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ) .

یعنی خدایا تو دانی که من دیدار تو را دوست می دارم و دشمنان تو را دشمن می دارم ما را بر ایشان مظفر بدار و مرا تشریف شهادت بخش چه تو بر همه چیز توانائی این بگفت و اسب بمیدان تاخت و خود را بر سپاه عجم زد و بسیار شمشیر بزد و بکشت تا آن گاه که کشته گشت، پس لشکر در هم افتادند و ساعتی بسختی جنگ کردند از سپهسالاران عجم مردان شاه که شجاعتی بسزا داشت با هزار سوار از شجاعان عجم بر میسر سپاه کوفه حمله افکند.

قبیله بنو بکر بن وائل و جماعتی از مردم کنده که در آن جا جای داشتند خدیعتی کردند و هزیمت گونه بنمودند و پشت با جنگ دادند مردان شاه ایشان را گریخته پنداشت و طمع در ایشان بست و از قفای آن جماعت سرعت همی کرد چون لختی از حربگاه دور افتادند ناگاه قوم کنده و قبیله بنو بکر چون گرگ دیوانه و شیر صید دیده روی بر تافتند و پی در پی حمل های درشت کردند چندان که سپاه عجم پشت داد و تا درون حصار نتوانست عنان کشید و بسیار کس از ایشان کشته گشت و این وقت روز بکران رسید و هر دو لشکر دست از جنگ برداشتند.

روز دیگر چون آفتاب سر از کوه بر کشید دیگر باره هر زمان تعبیه لشکر را دیگر گون کرده بیرون شد و مردی از سپهسالاران یزد جرد شهریار را که مهر بار نام داشت باده هزار سوار بر میمنه سپاه بازداشت و بر میسره شیروان را که از صناید قوم بود با ده هزار سوار گماشت و پرویز را که سائق ستیز بود با چهار هزار در جناح سپاه جای داد و از ملک زادگان اهواز خورشید بن بهرام را با ده هزار سوار از پیش روی لشکر کرد و ایشان بیرون سم اسب غرق در بر گستوان (1) و درع و جوشن و خود بودند و خویشتن در قلب لشکر ایستاد با خودی از زر و جوشنی زر اندود و تیغی که غلاف از زر سرخ داشت و طبر زینی در زر بنشاخته (2) و سپری زرین از پس پشت انداخته چنان که شعشعه زر دیده ها را در میر بود و این جمله او را تشریف یزد جرد شهریار بود.

چون ابو موسی اشعری لشکر هر زمان را بدان زیب و زینت نگرست اسب بزد و به پیش روی صف آمد و باواز بلند همی گفت ای غازیان اسلام و ای قاریان قرآن زینهار ازین سپاه بزینت نترسید و از این گونه تعبیه نهراسید این همان لشکر است و همان زیور که در جنگ های دیگر دیده اید جنگ مردان با آهن بران

ص: 315

---

1- برگستوان - بضم کاف فارسی - پوشش است که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند.

2- بنشاخته یعنی بنشانده چه بنشاختن بمعنی بنشانیدن باشد

است نه با زیور زنان الصبر، الصبر ابو موسی از این گونه همی سخن می کرد و بر صف می گذشت ناگاه بر نصر بن حجاج که مردی از قبیله بنی تمیم بود عبور داد و او مردی از ابطال رجال بود و جمالی بکمال داشت.

اکنون چنان صواب می نماید که قصه نصر بن حجاج را باز نمایم همانا نصر در عنفوان جوانی جمالی داشت که شعشعه دیدارش چهره آفتابرا شناخت کردی و شمیم مویش مشک اذفر را بیغاره (1) فرستادی، زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو می دادند و شیفته او می شدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور می داد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار را از انشاد او اصغافرمود.

هل من سبیل الی خمر فأشربها \*\*\* ام هل سبیل الی نصر بن حجاج

الی فتی ماجد الاعراق مقتبل \*\*\* سهل المحیا کریم غیر ملجاج (2)

تمیبه اعراق صدق حین تنسبه \*\*\* اخوقداح عن المکروب فراج

سامی النواظر من بهر له قدم \*\*\* یضییء صورته فی الحالک الداجی

عمر این شعرها بشنید و معلوم داشت که زنی را که ذلفا نام دارد عاشق شده و این گونه ترانه می کند بفرمود تا ذلفا را از خانه بر آوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبح گاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل می سرایند؟ نصر گفت مرا چه گناه است زن ها را فرمان کن تا از بهر من شعر نگویند، عمر گفت این موی و روی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد، و بفرمود تا موی تراشی در آمد و موی سر او را پاک بسترد.

عمر در او نگرست بریق و لمعان عارض او را بزیادت یافت، چه حجاب موی از بعض چهره او برخاست، عمر گفت بدین قدر کافی نیست، نیکو آن است که ازین

ص: 316

1- بیغاره - بر وزن پیکاره - بمعنی سرزنش و ملامت است.

2- آیا جام شرابی دسترس هست بلکه آیا به نصر بن حجاج دست خواهم یافت؟ بان جوان مردی که ستوده اخلاق و نورسیده است، خوش سیما و کریم و از لجاجت و خیره سری بدور است ...

بلد بیرون شوی و نصر را جلای وطن فرمود ، و ذلفا در زندان خانه بیمناک می زیست که عمر او را بزیادت ازین کیفر کند ، پس این شعر ها را بگفت و بعمر فرستاد:

قل للامیر الذی یخشی بوادره \*\*\* مالی و للخمیر او نصر بن حجّاج

انی بلیت ابا حفص بغیرهما \*\*\* شرب الحلیب و طرف فاطر ساج

لا تجعل الظنّ حقاً أو تبینه \*\*\* ان السبیل سبیل الخائف الراجی

ما منیة قلتها عرضاً بضائرة \*\*\* و الناس من هالك قدماً و من ناج

ان الهوی رمیة التقوی فقیده \*\*\* حفطی اقرة بالجمام و اسراج

عمر بن الخطاب چون استغاثت ذلفا را اصغافرمود بروی ببخشود و فرمان کرد تا او را از حبس خانه بر آورده رها دادند ، اما نصر بن حجّاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره در خانه مجاشع بن مسعود سلمی منزل نمود مجاشع مردی پیر و سال خورده بود و زنی جوان و نیکو جمال داشت ، دل نصر بسوی زن رفت و زن نیز فریفته جمال نصر گشت ، یک روز نصر بر زمین نگاشت «أَنَا أُحِبُّكَ» یعنی من عاشق تو ام ، زن مجاشع در جواب نوشت «وَأَنَا أَلَّهُ» یعنی سوگند یا خدای که من نیز چنانم.

مجاشع را در زلال خاطر کدورتی افتاد و خواندن و نوشتن نمی توانست ، یا نصر گفت چه نوشتی؟ گفت این دخترک کوچک ترا بحسن و جمال بستودم ، مجاشع آن خط را محفوظ داشت و غلام خود را که بر قرائت خط توانا بود بخواند تا نوشته نصر و زن را مکشوف داشت ، پس مجاشع شکایت نصر را با بو موسی برد و او را دیگر بخانه خویش نگذاشت.

بعضی از نویسندگان حدیث کرده اند که این وقت ابو موسی نصر را سفر فارس فرمود و این بنزدیک من درست نباید ، چه فارس هنوز بدست عرب گشوده نبود.

بالجمله یک روز مادر نصر بر سر راه عمر جای کرد ، هنگامی که او عبور می داد بانک بر آورد که ای خلیفه پسران تو عاصم و عبد الله در پهلوی تو باشند و فرزند من از من دور باشد؟ این شکایت را بدیگر سرای بخدای خواهم برد ، عمر گفت کیست؟



گفتند ما در نصر گفت زن های مدینه از بهر عاصم و عبد الله شعر نگویند و این شعر را بعد از ستردن سر نصر بن حجاج در هجو عمر گوید:

لظنَّ ابنَ خطَّابِ علی بجمَّةٍ \*\*\* اذا رجَّلتُ تهتَّزُ هزَّ السَّلاسلِ

فصلَّعَ رأساً لم یصلعه ربِّه \*\*\* یرفٌ رفیفاً بعد اسود جائلٍ

لقد حسد الفرعان اصلع لم یکن \*\*\* اذا ما مشی بالفرع کالمتخائل

ازین شعر ها بنمود که عمر بن الخطاب اصلع بود و سر مرا که خداوند اصلع

نیافرید از در حسد اصلع ساخت ، بالجمله پس از روزگاری نصر بن الحجاج

عمر ابن الخطاب را بدین گونه کتاب کرد و این اشعار را درج نمود: «لِعَبْدِ اللَّهِ عُمَرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَمَا بَعْدُ:

لعمری لئن سیرتني و حرمتني \*\*\* لما نلت من عرضي عليك حرام

لئن غنت الذَّلْفَاءَ يوماً بمنيةٍ \*\*\* و بعض امانی النساء غرام

ظننت بي الظنَّ الذی لیس بعده \*\*\* بقاء فما لي في الندی کلام

و أصبحت منقیاً علی غیر ریبه \*\*\* و قد کان لي بالمکتین مقام

سیمنعی عما نظنُّ تکرُّمی \*\*\* و آباء صدقٍ صالحون کرام

و تمنعی أم اتَّمتَّ صلاتها \*\*\* و حال لها في دینها و صیام

فها تان حالان فهل أنت راجع \*\*\* فقد جبَّ منی کاهل و سنام

نصر درین مکتوب سوگند یاد کرد که این جلای وطن و رنج و محن که بر من روا داشتی بر تو حرام بود اگر ذلنا بر آرزوی خود شعری گفت چیزی بر من نیست ، باشد که بعضی آرزو های زنان از در هوی و هوس است ، همانا ازین گمان بد که تو در حق من کردی کرامت پدر و مادر من و صفات ستوده ایشان مرا منزه دارد اکنون که من کوفته حوادث و دواهی گشتم ، وقت رسیده است که دست از زحمت من باز داری.

چون نامه نصر بعمر رسید گفت من او را بمدینه نمی گذارم الا آن که او را و حبیبه و عطائی مقرر دارم، اکنون که حدیث نصر پایان رفت، داستان فتح تستر بیای بریم.

آن گاه که ابو موسی بر صفوف مسلمانان عبور می داد و مردم را بصبر و ثبات وصیت می کرد ناگاه بر نصر بن حجاج بگذشت ، جوانی دید سخت زیبا بر اسبی بود بر نشسته و تن بدرع و جوشن پوشیده با تیغ کشیده و سپر فراخ دامن و سنان افراخته و اسب و بر کستوان در انداخته ابو موسی لختی بدو خیر خیر نگریست.

نصر گفت ای امیر چند نظاره می کنی؟ ابو موسی گفت بدین اسب می نگرم او را منزلتی و مکاتتی نیست لکن جامه نیکو دارد، با این همه اگر این اسب را بفروشی من بخرم ، نصر را ازین طیبیت غضب آمد و گفت تو اسب چه دانی بهتر که از گاو سخن کنی ، ابو موسی گفت سخن بصدق کردی ، لکن این گاو را که تو زین بسته و بر نشسته ، شگفت بزرگ شکم و پهن پیشانی و باریک گوش و نازک سرین است

برایگان از دست مده ، نصر گفت ای امیر اکنون بیا از در راهننه آزمایش کنیم اگر تو از من سبقت گرفتی این گاو تو را دهم و اگر نه آن گاو را که بر نشسته بستانم ، این سخن ها می گفت و از شرم سر زیر می داشت.

نصر را پسر عمی بود پیش شد و گفت ای امیر با پسر عم من از در شناخت و سرزنش بیرون شوی و اسب او را بگا و همانند کنی ، همانا اسب تو با گاو شبیه تر است چه سری بزرگ و گوشه پهن و دنبالی باریک و از موی سترده و دو پای کوتاه دارد

این وقت ابو موسی خندان گشت و گفت ای برادر سخن من با پسر عم تو از در شنت نبود، بلکه از راه طیبیت است این ساعت قتال باید کرد نه جواب و سؤال.

پس ایشان سخن کوتاه کردند و سپاه دشمن نزدیک شد ، از دو سوی صف راست گشت و دلاوران روی در روی ایستادند ، این وقت لشکر عجم مسلمانان را تیر باران گرفتند ، سپاه عرب شمشیر ها بکشیدند و حمله افکندند جنگی صعب در میانه در میانه برفت ، از آن گاه که آفتاب سر از کوه بر زد تا نماز پیشین از یک دیگر همی کشتند و بخاک افکندند ، این وقت مردی از دلاوران عجم که هرنگ نام داشت فرس بمیدان راند و مبارز طلب کرد.

از لشکر عرب پیر باهلی که مردی سال خورده و لاغر تن بود، آهنگ هرنگ کرد و از پیش روی او در آمد هرنگ گفت تو مرا مرد جنگ نیستی چه پیری سال خوردی و اسبب نیز ناتوان و پیرو ضعیف است باز شو تا دیگری که همانند من باشد در آید، پیر باهلی باز شد و هرنگ دیگر باره مبارز خواست از لشکر عرب کسی آهنگ او نکرد چه او مردی ضخیم و دلاور بود.

دیگر باره پیر باهلی چون شیر رزم آزموده اسب بر جهانند، بو موسی بانگ بر او زد که باز شو، پیر باهلی سخن او را وقعی نگذاشت و مهمیز بر اسب زد و باهرنگ بجنک در آمد و لختی با هم بگشتند در پایان کار پیر باهلی فرصتی بدست کرده با سنان نیزه هرنگ را از اسب در انداخت و بعد از قتل او با تکبر و تنمّری تمام باز صف خویش همی شد، و بن نیزه خویش را بزمین همی کشید، و این شعر همی گفت:

رأني الأشعريُّ فقال بال \*\*\* علي بال و لم يعرف بلاني

فكم من فارس جدّلت قدماً \*\*\* فمات بدائه و شفيت دائي

ابو موسی گفت ای برادر من بدان سخن که تو را مراجعت فرمودم شناعت تو نخواستم، پیر باهلی گفت من نیز بدین سخن اشعری را عیبی و عاری نیستم، بالجمله هم چنان حرب بر پای بود و مردان جنک شمشیر می زدند، این وقت جریر بن عبد الله از پیش روی صف عبور همی داد و به آواز بلند همی گفت: ای مسلمانان امروز کاری کنید که خدای را از خود خوشنود سازید و خداوند شما را بجهاد فرمان کرده و پیاداش وعده بهشت فرموده، هان ای مردم من اینک حمله خواهم کرد، با من هم آهنگ شوید، این بگفت و از سوی میمنه حمله افکند.

و نعمان بر مقرن چون این بدید از جانب میسره حمله داد، لشکر در لشکر افتاد، و مرد در روی مرد رفت، تیغ ها بر آهیختند، و خون ها بریختند، فراوان از سپاه هر زمان عرضه شمشیر و سی صد مرد اسیر شد، ناچار لشکر عجم هزیمت گرفت و بزحمت تمام خود را بحصار افکند، مسلمانان نیز باز لشکر گاه شدند و ابو موسی

بفرمود تا اسیران را بجمله گردن زدند اما هر مزان در شهر تستر جای کرد و حصار شهر استوار بود ، و أبو موسی شش ماه در ظاهر آن بلده بنشست و در این مدت هشتاد جنگ در میان این دو لشکر برفت ، هر دو گروه از ستیزه بستوه شدند ، چند تن از مسلمانان بنزد براء بن مالك كه مردی مستجاب الدعوه بود آمدند و گفتند چند خاموشی تاب و توش از مسلمانان برفت. خدای خویش را بخوان تا ایشان را نصرت دهد.

براء بن مالك دست برداشت و گفت الهها مرا شهادت بخش و ایشان را نصرت فرمای، روز دیگر چون آتش قتال شعله زدن گرفت خدنگی از فراز باره بگشادند راست بر مقتل براء بن مالك آمد و جان بداد ، مردمان گفتند مسئل نخستین باجابت مقرون گشت ، هم اکنون دعای دیگر مستجاب شود ، چون روز پپای رفت و هر دو لشکر بیار میدند . بعد از نماز شام مردی از اهل تستر كه نسبیبه بن دادویه نام داشت بنزد يك أبو موسی آمد و گفت اگر مرا و اهل مرا و خویشاوندان مرا امان دهی تو را بفتح این شهر آموزگاری كنم ، ابو موسی شاد شد و او را زینهار داد و مطمئن خاطر ساخت. پس نسبیبه گفت اکنون مردی با من فرست تا او را طریقی بنمایم كه بدان طریقی شهر توانی گرفت.

أبو موسی عوف مجزاة را باتفاق او روان داشت ، نسبیبه عوف را بگذرگاه آبی آورد كه بشهر در می رفت و او را در تاریکی شب از آن راه بشهر در برد و هنگامی بر پاسبانان كه حافظ آن راه بودند در گذرانید كه خواب بر ایشان استیلا داشت و عوف را بسرای خویش آورد ، و صبح گاه طیلسانی از خویش عوف را داد تا بر سر افکند از بهر آن كه شناخته نشود و او را از دنبال خویش همی ببرد و چاشت گاه بسرای هر مزان آورد و هنگامی كه خوان نهاده بكار اكل و شرب بود و عوف را گفت اینك هر مزان و خانه اوست و از آن جا بخانه های دیگر بزرگان و بازار و برزن و دروازه های شهر همه عبور داد و همه را بنمود و گفت این جمله را نيك بدان ، آن گاه بخانه خویش باز آورد و عوف را بداشت تا شب فراز آمد.

پس او را مراجعت فرمود و گفت امیر خویش را بگوی تا گروهی از لشکر با تو همراه کند و هم چنان نیم شب ازین راه در آئید و پاسبانان را بکشید و دروازه ها را بگشائید تا لشکر در آید و شهر را فرو گیرد، عوف باز شد و از همان راه آب را عبره کرد و بنزدیک أبو موسی آمد و قصه بگفت.

ابو موسی آن روز را سخن نکرد تا شب در آمد، پس جماعتی از شجعان لشکر را بخواند و شرح حال را مکشوف داشت، و گفت این شهر را بدین رود آب که بر گرد آن می گذرد گشودن آن صعب می نماید مگر بدین حیلت که این مرد ما را آموخته دست یابیم اکنون هر کس که خویش را با خدای تواند فروخت و جان خود در راه خدا تواند گذاشت با عوف راه برگیرد.

هفتاد مرد دلیر او را اجابت کردند و سلاح جنگ در پوشیدند و با عوف راه بر گرفتند، و از همان گذرگاه آب را عبره کردند و بشهر در آمدند، از قضا پاسبانان

خمر خورده مست طافح بخفته بودند، مسلمانان بیتوانی تیغ کشیده ایشان را سر برداشتند و از آن جا بدروازه شهر آمدند تا در بگشایند، سه قفل بزرگ، سه قفل بزرگ بر دروازه استوار بود، مسلمانان بشکستن قفل دست گشادند و ابو موسی با لشکر از پس در ایستاده بانک تکبیر در می دادند.

این خبر در شهر پهن گشت و هر زمان با سپاه بدروازه آمد وقتی بر سید دو قفل را مسلمانان شکسته بودند، پس جنگ پیوسته شد و این هفتاد تن با آن لشکر گران همی جنگ کردند و گاه گاه سنگ بر قفل همی زدند تا آن هفتاد تن مقتول گشتند الا سه تن که هنوز زنده و سنگ بر قفل می زدند تا بشکستند و در بگشودند، ابو موسی با لشکر بانبوه در آمدند و از ضیق راه با یک دیگر کوس (1) همی زدند، آن سه مرد مسلمان که زنده مانده بودند هم درین وقت بزیر پای ستور جان بدادند.

هر زمان چون این بدید دانست که دفع ایشان در قوت بازوی او نیست، روی از جنگ بر تافت و در شهر تستر قلعه بس محکم بود که درین زمان آن را قلعه سلاسل گویند، حصنی بس استوار است که هر زمان از آن پیش که شهر گشوده شود از در

ص: 322

حزم اموال و ائقال وزن و فرزند خود را بدان قلعه در برد ، و این وقت که شهر گشوده شد خود نیز با هزار مرد دلاور بقلعه در رفت ، و ازین سوی لشکر عرب دست بقتل و غارت بگشودند و خزاین و دفاین از خان ها بر آوردند و اشیاء نفیسه بتمامت بر گرفتند و مردم شهر بعضی عرضه دمار گشتند و گروهی از دروازه فرار کردند .

آن گاه ابو موسی آن مال ها فراهم آورد و پنج يك بیرون کرد تا بسوی عمر بن الخطاب روان سازد و دیگر را بر لشکر بخش نمود آن گاه پبای قلعه هر زمان آمد و قلعه را در بندان ساخت ، هر زمان کس با بو موسی فرستاد و پیام داد که چندین رنج بر خویشتن مپسند که این قلعه بدست کس گشوده نشود و از آن روز که شاپور این بنیان کرده تا کنون بدست کس گشوده نشد ، و امروز با من هزار مرد کمان دار است که با هر يك صد کمان و هزار تیر است و هیچ تیری از این کمان ها گشوده نشود جز این که مردی کشد .

ابو موسی گفت چند در این قلعه توانی بود ، بگو تا چه خواهی ؟ و با کدام پیمان ازین تنگ زندان بیرون شوی ، هر زمان گفت بدان شرط بیرون شوم که اهل و عشیرت و مردم من در امان باشند و هیچ کس را با من دستی نباشد جز این که مرا بسوی عمر گسیل سازید ، تا اگر او خواهد بکشد و اگر نه بر کشد ، ابو موسی این بپذیرفت بر این جمله وثیقتی نوشت ، پس هر زمان از قلعه بزیر آمد و ائانه سلطنت خود را بر گرفت و ابو موسی مالک بن انس و احنف بن قیس را باتفاق هر زمان روانه مدینه داشت .

چون بمدینه رسیدند هر زمان گفت ایناںك ملك عرب است که من نزد او می شوم و من نیز ملك عجم می باشم . اجازت دهید تا جامه ملکی و ائانه سلطنت خود را بر خویش راست کنم ، گفتند تو دانی هر زمان سلب های زرین پوشید و تاج زر بر سر نهاد و کمر مرصع بر میان بست ، اهل و عشیرت او نیز بزینت شدند ، مردم مدینه بنظاره ایشان همی آمدند و از آن ساز و برگ شگفتی ها گرفتند و هم چنان انس بن مالک و احنف بن قیس ایشان را بدر سرای عمر آوردند و او را نیافتند ، حال او پیرسیدند و مکشوف

داشتند که از آن سوی مسجد بافتاب خفته است ، پس بدان جا شدند و نگر بستند که عمر در خویش بزیر سر نهاده و پیراهنی مرقع (1) پوشیده و بخفته ، انس و احنف از دور بنشستند.

هرمزان گفت: این کیست؟ گفتند امیر عرب گفت مگر او را پاسبان نباشد گفتند او را حافظ و حارسی نمی باید ، تنها بهمه جا رود و آید ، گفت ازین توان دانست که کار بعدل کند و ازین روی حاجت بحارس ندارد ، بالجمله چون عمر بیدار شد ایشان با تفاق پیش شدند و سلام دادند، عمر گفت این کیست گفتند هرمزان گفت « الحمد لله الذي جعل هذا و أشباهه فينا للمسلمين » سپاس خداوند را که هرمزان را و امثال او را غنیمت مسلمین ساخت.

آن گاه فرمود جامه کافران را از وی دور کنید و سلب مسلمانان در پوشید پس آن جام ها از وی باز کردند و جامه کرباسین در پوشیدند و هم چنین بر پای ایستاده شد عمر اجازت کرد تا بنشست آن گاه گفت هان ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگرستی؟ گفت من نخستین کس نیستم که دست خوش امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردانست و مردان را از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان آری و اگر نه تو را بخوام کشت ، گفت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند که سخت تشنه گشته ام.

گفت او را آب دهید مقداری آب در کاسه چوبین بنزد او آوردند گفت من ازین کاسه آب نخورم چه همواره از قدح های جواهر آگین آب خورده ام علی علیه السلام بفرمود این بسیار نیست او را از قدح آبگینه آب دهید چه آبگینه نیز جوهریست پس جامی پر آب از آبگینه بدو آوردند هرمزان بگرفت و هم چنان در کف می داشت و لب بدون می گذاشت.

گفت چرا ننوشی گفت بیم دارم که از آن پیش دارم که از آن پیش که این آب بنوشم عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان

ص: 324

این وقت آن جام آب بر زمین ریخت تا بشکست و آب ناچیز شد ، عمر از حیلت او شگفتی گرفت و گفت اکنون چه باید کرد علی علیه السلام فرمود چون قتل او را از پس نوشیدن آن آب مقرر داشتی و پیمان نهادی دیگر او را نتوانی کشت بر او تقریر جزیت میدار ، و در مدینه سکون فرمای ، هر زمان گفت من پادشاه و پادشاه زاده ام هرگز جزیت بردمت نگیرم ، اکنون بدل خویش بیخوف از هلاکت مسلمانی گیرم و کلمه گفت و مسلمان شد.

این شد تا له مونا عمر نیک شاد گشت و او را در پهلوی خود جای جلوس داد و خاص او سرائی در مدینه مقرر داشت ، و هر سال ده هزار درم در وجه او برقرار کرد.

اما از آن سوی چون ابو موسی اشعری هر زمان را بدر رسی اشعری هر زمان را بدرگاه عمر فرستاد لشکر او هر روز در قلعه هر زمان از پی اخذ مال ازین خانه بدان خانه می شدند ، مردی از سپاهیان بخانه در رفت و در دیوار آن خانه تمثالی از سنگ یافت که گفتی با هر دو دست بسوی زمین اشارت همی کند ، از آن صورت تفرس کرد که درین زمین بیشک گنجی پنهان است ، ابو موسی را آگهی آورد او بفرمود تا زمین را حفر کردند و از آن جا صندوقی بر آوردند که سر آن را با قفلی محکم کرده بودند بو موسی بفرمود تا سر آن را بگشادند ، در آن صندوق بسیار زر بنام کسری یافتند و از کمر و یاره و دست برنجن و قلاده و انگشتری و بسیار چیزها یافتند که همه با جواهر خوشاب مرصع بود ابو موسی یک نگین یاقوت از آن جمله بر گرفت و سر آن صندوق را محکم کرد و بنزدیک عمر فرستاد.

این وقت عمر هر زمان را طلب کرد و گفت اموال و ائقال توجه شد؟ گفت مال من جمله بدست بو موسی افتاد . بعضی را بر لشکر بخش کرد و برخی را بنزدیک تو فرستاد ، گفت تو را چیزی بجای نماند؟ هر زمان گفت الا صندوقی که در خاک نهفته ام و در خاطر دارم که کس فرستم تا آن را بنزد من حمل دهد ، عمر بخندید و فرمان کرد تا آن صندوق را بیاوردند و در نزد او نهادند.

هر زمان در عجب شد و گفت این نهفته را که یافت و که آورد ؟ عمر گفت



بوموسی فرستاد اکنون نگران شو تا هیچ کم نباشد ، هر زمان گفت هیچ کم نیست الا يك نگین یاقوت که بثلت این جمله ارزنده است ، عمر گفت بو موسی نوشته است که يك نگین یاقوت برداشته ام، اگر خواهی آن را با بو موسی بخش ، گفت بخشیدم چه او مردی امین است و بکذب سخن نکرده است.

بالجمله بعد از فتح تستر مردم بصره گفتند این شهر را ما بگشودیم و مردم کوفه گفتند این فتح بدست ما بود، این سخن بدرازا کشید و بیم می رفت که زلال صدق و صفا در میان ایشان تاریک شود . صورت این حال را بعمر بن الخطاب نوشتند عمر در جواب نوشت که تستر بدست بصریان گشوده شد و مردم کوفه ایشان را مدد دادند و از غنیمت نصیب برند روا باشد که گویند مردم بصره را در فتح تستر مدد کردیم و مسلمانان برادرانند در دفع بیگانه واجب باشد که یک دیگر را مدد کنند.

این وقت سخن کوتاه گشت و عمار یاسر با لشکر خویش طریق کوفه گرفت و جریر بن عبد الله مراجعت بحلوان فرمود و ابو موسی باز بصره گشت.

و هم درین سال ضبّة بن محصن العنزی که يك تن از مردم بصره بود بنزد ابو موسی اشعری آمد و گفت ای امیر همانا مردانگی و مبارزت مرا در روز فتح تستر مشاهدت کردی و نگرستی که چه کار های بزرگ بدست من رفت ، اکنون جانب عدل و اقتصاد را فرو مگذار و عطای مرا از دیگر مردم بزیادت کن و اگر نه مرا بنزدیک عمر بن الخطاب فرست تا پاداش خویش را از وی مطالبت کنم ، ابو موسی گفت این مبارزت تو تنها نکردی بلکه مسلمانان با تو انباز بودند و ازین ترک تاز از خداوند ثواب اخروی خواستند نه حطام دنیوی ، با این همه اگر من امروز تو را بزیادت چیزی عطا کنم دیگر مردم نیز همان طلب کنند و این درست نیاید.

ضبّة بن محصن در خشم شد و گفت سوگند با خدای که امر و نهی ترا در فتح تستر مقدار پیشیزی نبود و این همه کار ها بدست عبد الله بجلی رفت و اگر کار بدست تو بودی یک موی از سر کس نتوانستی سترد ، این بگفت و برفت و ابو موسی را بر شمرد

و فراوان بهجا یاد کرد.

أبو موسی شکایت او را بعمر کتاب کرد، عمر کتاب کرد، عمر در پاسخ نگاشت که او را بمن فرست، پس ضبة طریق مدینه گرفت و بر عمر در آمد و سلام داد، عمر جواب باز داد و گفت کیستی؟ گفت اینک ضبة بن محصن العنزی عمر گفت (لَا مَرْحَبًا بِكَ وَلَا أَهْلًا) ضبه گفت مرحبا رحمت خداوند است چیست که من در خور آن رحمت نیستم و در نزد عمر از در خشم ایستاده شد. او را اجازت جلوس داد و گفت چرا بر امیر خویش ابو موسی ناسزا گفتی و او را بهجا یاد کردی؟ گفت از این کردار های ناستوده که بدست او رفت: نخست آن که از پسران صناید عجم شصت تن غلام اسیر گرفت و ایشان را خاص خویش داشته و بخدمت خویش گماشته.

و دیگر او را کنیزی است که طایفه نام دارد هر صبح گاه او را کاسه آکنده از گوشت پیش برد تا ناهار بشکند، و هنگام زوال آفتاب نیز کار بر این منوال کند و هیچ يك از ما را آن دست نیست که بدین گونه خورش و خوردنی بسازیم، و دیگر آن که دو انگشتری دارد که از آن هر دو باقتضای وقت یکی را اختیار کند و خاتم بر زند و هم چنان او را دو پیمانه است که یکی باز ستاند و بآن دیگر باز دهد.

و دیگر زیاد بن عبید الله را که عبدی از بنی ثقیف است با خویش تقرب فرموده داد و ستد و حل و عقد امور را بصواب دید او باز داده.

دیگر آن که چون لشکر شهر کوفه بر رامهرمز ظفر یافتند و غنیمت فراوان بدست کردند نایره حقد و حسد در خاطر ابو موسی افروخته گشت و بدروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز شش ماهه در زینهار من بودند، تا آن غنایم از کوفیان باز گرفته شود، اگر ایشان را زینهار داد جریر بن عبد الله را بر ایشان چرا فرستاد و این زینهار کی و کجا داد که هیچ يك از وضع و شریف سپاه آگاه نشد سوگند با خدای که من نه از قبیله کوفیان و نه از جمله بصریانم و سخن جز بصدق نکنم.

گفت این جمله که گفتی جریده کن و خاتم برزن ضبه گفت چنان کنم

ص: 327

و این جمله را کتاب کرد و بعمر بن الخطاب سپرد ، پس عمر کس فرستاد و ابو موسی را با زیاد بن عبید الله و آن کنیزك حاضر مدینه ساخت و ضبّه را طلب داشت و آن کتاب که کرده بود بدست او داد و گفت اکنون بر ابو موسی قرائت کن . ضبه آغاز از شصت غلام کرد بو موسی گفت چنین است من شصت غلام اسیر گرفتم و بخدمت باز داشتم تا پدران ایشان را بر زحمت ایشان رقت آید و زود تر بهای گران از من باز خرنند ، پس پدران را آگهی رفت و فرزندان را بخریدند و من بهای آن بستدم و بر لشکر بخش کردم.

ضبه گفت من یک تن از لشکر بودم و هیچ ازین قصه آگاه نشدم آن گاه سخن از کنیزك کرد ، ابو موسی هیچ پاسخ نگفت چون نوبت بانگشتری و پیمانہ رسید گفت مرا دو انگشتریست یکی خاص اهل من و پیوستگان من و با انگشتری دیگر ارقام لشکر و عمال خویش را خاتم بر نهم و هم چنان دو پیمانہ دارم یکی نفقات عیال پیمایم و با دیگر و جیبہ لشکر بدهم و زکوٰۃ بگیرم، ضبه گفت من ازین جمله آگهی ندارم که دروغ زنی یا بصدق سخن کنی.

آن گاه سخن زیاد بن عبید الله رسید، ابو موسی گفت این مرد راست گوی و راست کردار است کار ها را به نیکوئی داننده و بیننده است ازین روی حل و عقد امور را بدو حوالت کردم اگر امیر روا ندارد دیگر کاری بدو حوالت نشود.

این وقت نوبت بسوگند دروغ افتاد ، ابو موسی گفت من اهل رامهرمز را امان دادم و بدروغ سوگند یاد نکردم، عمر گفت اگر امان دادی چرا لشکر بر ایشان فرستادی من تو را معتمد پنداشتم و بتقدیم کاری بزرگ گماشتم ، اگر بدیگر سرای این جواب بتوانی گفت نیکو باشد، آن گاه زیاد بن عبید الله را پیش خواست و گفت آن اجرت که سال نخست از بو موسی گرفتی بهای چه کردی ؟ گفت پدر من در قید رقیت بود او را بخریدم و آزاد کردم ، عمر گفت نیکو کردی ؟ آن گاه از مسائل شریعت پرسش کرد همه را نیکو پاسخ داد ، پس با بو موسی گفت زیاد را نیکو بدار و پس از روزی چند ابو موسی را رخصت کرد تا بسوی بصره مراجعت نمود.

## ذکر وقایع سال بیستم هجری در فتح مصر و اسکندریه بدست عمرو بن العاص

در فتح مصر بعضی از مورخین مانند اعصم کوفی و دیگر کسان سخن نکرده اند و گروهی فتح مصر را در سال شانزدهم هجری دانسته اند و این درست نباشد، اما محمد بن اسحق و ابو معشر و محمد بن عمر الواقدی و یزید بن ابی حبیب و بو عمرو الکندی و صاحب طبری و الفی و یافعی و دیگر مردم که ذکر نام و کتب ایشان موجب اطنا ب شود فتح مصر را در سال بیستم هجری رقم کرده اند و در تاریخ مصر نیز سال بیستم تصحیح شده.

بالجمله آن گاه که عمر بن الخطاب سفر شام کرد چنان که مرقوم افتاد در جایه که دیهی نزدیک دمشق است عمرو بن العاص نزدیک عمر آمد و با او مجلس از بیگانه پرداخته ساخت و گفت اگر اجازت کنی من لشکری با خود کوچ دهم و آهنگ مصر کنم که فتح آن بلده شوکت اسلام را دو چندان کند.

عمر گفت بیم دارم که مسلمانان را از لشکر مصر و انبوه سپاه روم آسیبی رسد و این رأی را بصواب نشمرد، چندان که عمر و او را تحریض کرد و این امر را سهل شمرد پذیرفته نشد.

این بود تا عمر باز مدینه گشت و مملکت شام صافی گشت، و عمال او در بلاد شام نافذ فرمان شدند، معویه در دمشق جای کرد و عمرو بن العاص بعد از فتح توبه بر حسب فرمان عمر بن الخطاب ب فلسطین آمد و همواره در خاطر داشت که آهنگ مصر کند، و این خیال در خاطرش قوت گرفت چندان که بی اجازت عمر لشکری بساخت و بآهنگ مصر خیمه بیرون زد.

از آن سوی این خبر بعمر بن الخطاب بردند که عمرو بن العاص لشکر بمصر می تازد، عمر این کار را پسندیده نداشت و بسوی او بدین گونه کتاب کرد:

من عمر بن الخطاب الی العاصی بن العاصی اما بعد فانك سرت الی مصر

و من معك و بها جموع الروم و انما معك نفر يسير و لعمرى لو ثكلت امك و ماسرت بهم فان لم يكن بلغت مصر فارجع بهم.

یعنی این نامه ایست از عمر بن الخطاب بسوی گناه کار پسر گناه کار ، همانا با گروهی از مسلمانان سفر مصر کردی و حال این که در آن مملکت لشکر روم انبوه است ، و با تو عددی اندک است ، سوگند بجان خودم کاش بمردی و مسلمین را با خود نبردی ، پس اگر هنوز بمملکت مصر در نرفته باشی باتفاق مسلمانان مراجعت کن و این نامه را بعقبه بن عامر الجهنی سپرد و فرمان کرد که عجلت کن و این کتاب بعمر بن العاص رسان ، عقبه سرعت کرد و در منزل رفح (1) بخدمت عمر و آمد.

عمر و بن العاص تفرس نمود که عمر بن الخطاب او را منشور بازگشت فرستاده لاجرم در اخذ مکتوب عمر ملاحظه فرمود و از رفح کوچ داده بعریش (2) آمد ، چه بلده عریش از مملکت مصر بود ، آن گاه عقبه را پیش خواند و مکتوب عمر را بگرفت و بر مردمان قرائت کرد و گفت این عریش که ما اندریم از کجاست گفتند از مملکت مصر گفت پس نشاید مراجعت کردن ، زیرا که خلیفه فرمان کرده که اگر بمملکت مصر در نرفته ایم مراجعت کنیم ، و از آن جا کوچ بر کوچ طریق مصر گرفت و از عریش تا کوه حلال براند.

و از آن سوی بمقوقس بن قرقب الیونانی که سلطنت مملکت مصر داشت از رسیدن عمر و بن العاص و لشکر عرب آگهی بردند و از جانب مقوقس مردی مندقور نام داشت و ملقب بأعیرج بود در مصر حکومت داشت و در اسکندریه یک تن از اساقفه که ابو میامین نامیده می شد جای داشت ، بالجمله مقوقس تجهیز لشکر کرده برای دفع عرب بجانب فسطاط گسیل داشت و أعیرج در حصنی حصین جای

ص: 330

---

1- رفح بفتح راء مهمله وفای مفتوح و حای حطی نام منزلی است در طریق مصر از آن جا تا عسقلان دو روزه راه است.

2- عریش - بفتح عین - نام شهری است در اول خاک مصر و نهایت شام در ساحل بحر روم بدست مردم اروپا خراب شده

کرده ساخته جنگ گشت و مردم را نیز تحریض فرمود، پس انبوهی از لشکر روم جنگ عمرو را پذیره شدند و در ارض فرما (1) تلافی فریقین افتاد و جنگی صعب در میانه برفت، و از هر دو سوی فراوان کشته و خسته گشتند، سپاه روم را نیروی درنگ برفت و پشت باجنگ داد و بحصن در گریختند.

عمرو بن العاص از فرما بیرون شده طریق فسطاط گرفت و در ارض قواصر (2) فرود شد و از آن جا بأمّ دنین (3) آمد و راه را با قاهره مصر نزدیک کرد و قاهره نام شهری است در جنب فسطاط، چنان که فسطاط و قاهره بیک دیوار باره اندر است، از قاهره تا مصر و عمارات و بیوتات و آبادی ها پیوسته است، و مدینه قاهره دار الملک مصر است.

مع القصة دیگر باره لشکر اعیرج از بهر جنگ جنبش کرد و در منزل أمّ دنین با عمرو بن العاص مصاف داد و از جانبین بسیار کس عرضه هلاک و دمار گشت و این جنگ و جوش یک ماه بدر از کشید و فتح مصر میسر نمی گشت.

عمرو صورت حال را بعمر نگاشت و استمداد کرد، عمر بن الخطاب چهار تن از صنایع شجاعان را با دوازده هزار کس بمدد او فرستاد، نخستین زبیر بن العوام و دیگر مقداد بن اسود، و دیگر عبادة بن الصامت، چهارم مسلمة بن مخلد و بروایتی خارجه بن حذافه چهارم بود، بالجمله ایشان راه بر گرفتند و طی مسافت کرده با عمرو بن العاص پیوستند.

این وقت لشکر اسلام قوی گشت و اعیرج را قوت مقابله نماند و در قصر خویش متحصن گشت و گرد حصن را خندق کرده بود و از برای آمدن شدن چند راه گشاده داشت، و هم در آن ابواب از آهن خار خشک ساخته فراوان ریخته بود که اگر از لشکر بیگانه ناگاه سوار و پیاده تاختن کند در پای مرد و اسب چنان سهل فرو شود

ص: 331

---

1- فرما - بر وزن فردا - نام شهری است میان عریش و فسطاط.

2- شهری است در میان فرما و فسطاس.

3- دنین بضم دال و فتح نون نام قریه ایست میان قاهره مصر و نیل.

که سوزن در حریر رود، و هر گاه توانست از تنگنای حصن بیرون تاخت و رزمی ساخت.

لشکر عرب بکنار خندق آمدند و آن صنعت مشاهده کردند، زبیر بن العوام لشکر خویش را بکنار خندق پراکنده بداشت، و عمرو بن العاص هر روز بجانب حصار جنبش می کرد و یورش می داد.

خارجة بن حذافه او را گفت باید خدیعتی بکار ایرج افکند، اگر فرمائی من با جمعی از ابطال رجال در مغار بنی وائل که از آن سوی حصار است کمینی طراز کنم و چون لشکر ایرج برای جنگ فراز شود و از حصار دور افتد، از قفای او بیرون شوم و مردم او را با تیغ در گذرانم، عمرو بن العاص این رأی را پسندیده داشت و خارجه با پانصد سوار در تاریکی بمغار بنی وائل جای کرد.

دیگر روز که لشکر روم بیرون تاختند، چون تنور حرب گرم گشت ناگاه خارجه از کمین گاه با مردم خویش بیرون شد و با شمشیرهای کشیده از قفای لشکر روم در آمدند و تیغ در ایشان نهادند، رومیان بتمام زحمت خود را بحصار در انداختند و در فراز کردند، عمر و بر الحاح و شدت بیفزود و منجنیقها برگرد باره نصب نمود.

اعیرج را خدیعتی بخاطر آمد که مکر عمرو را نابود سازد و کس بنزدیک او فرستاد که اگر بدین قلعه در آئی و از صلح و جنگ سخن کنی، تواند بود که بی آن که از جانبین تنی هدف تیغ و تیر گردد این کار اصلاح پذیرد، و از آن سوی با یک تن از مردم خود گفت چون عمر و بنزد من آمد و سخن خویش بیای برد آن گاه که از دهلیز عبور می دهد تا بیرون شود سنگی بر سر او در افکن، چنان که زنده نماند.

بالجمله عمرو بن العاص مسئول او را با جابت مقرون داشت و طریق قصر گرفته بنزد اعیرج رفت و سخن بسیار کردند، چون کار بر مراد عمرو بیای نرفت گفت مضای این امر باستشارت اصحاب استوار شود، من باز شوم و با بزرگان لشکر

مشورت کنم، این بگفت و از نزد اعیرج بیرون شد، از آن پیش که بدهلز دروازه رسد مردی از جماعت عرب که در میان مردم ایرج می زیست و از این راز آگهی داشت عمرو را دیدار کرد و گفت «قد دخلت فانظر كيف تخرج؟» یعنی داخل این بلد شدی، اکنون نیک بنگر که چگونه بیرون توانی شد.

عمرو ازین سخن تفرس کرد که در هلاکت او حیلتی کرده اند باز شد و بنزد اعیرج آمد و گفت من پشت و روی این کار را بر اندیشیدم، بهتر آنست که جماعتی از بزرگان سپاه را بنزد تو آورم تا آن چه فرمائی بگوش خود اصغا نمایند و ازین پس مصالحت کس را با من جای سخن نماند، اعیرج گفت نیکو گفتی و در خاطر نهاد که قتل جماعتی ازین قوم نیکو تر است از قتل عمر و که یک تن باشد و در زمان کس بدروازه فرستاد که عمرو را زحمت مرسانید و بگذارید سلامت بیرون شود.

لاجرم عمرو سلامت باز لشکر گاه شد و در فتح قصر متفق گشت و لشکر را در یورش و کوشش تحریض همی داد و از آن سوی مقوقس چون تصمیم عزم عرب را در فتح قصر بدانست از اسکندریه بقصر شتافت و لشکر را برای جنگ بساخت بالجمله هفت ماه این مقاتلت و مبارزت بدر از کشید یک روز زبیر بن العوام گفت منجان خویش را در راه خدا فدا کنم باشد که این قلعه بر روی مسلمانان گشوده شود و نردبانی چند بساخت و بر دیوار باره نصب کرد و لشکریان را گفت بانگ تکبیر من از فراز باره بلند آوازه شد شما با من هم آواز شوید و بیک بار بانگ تکبیر در دهید.

این بگفت و با جماعتی از مردم خود بر نردبان ها صعود داد و از فرار باره بانگ تکبیر بر آورد، لشکریان از پای حصار با او هم آواز گشتند مردم حصار از پیش روی زبیر بگریختند و او با مردم خود فرود شده بدروازه آمد و در بگشود و این وقت مقوقس خواستار مصالحت گشت بشرط که هر یک تن از مردم در سال دو دینار زر سرخ خراج دهند.

و این خبر درست نباید همانا چون مقوقس جد و جهد عرب را در فتح قصر



مشاهدت کرد، و مقاتلتی صعب در میانه برفت بیمناک شد که مبادا در تنگنای حصن بدست عرب گرفتار شود با جماعتی از بزرگان قبط بجزیره که بر نیل باید عبه کرد برفت و جسر را مقطوع ساخت و حفظ حصن را با عیرج گذاشت از پس روزی چند چون کار بر ایرج نیز دشوار افتاد او نیز با صنا دید بلد بمقوقس پیوست این وقت مقوقس بنزد عمرو بن العاص فرستاد که شما بی موجبی در بلد ما تاختید و و مقاتلت ساختید و شما مردمی اندکید و سپاه روم افزون از حوصله حسابست بترسید از این که لشکر روم را بخوانم تا برگرد شما پره زند و یک تن را رهائی نگذارد، صواب آن است که چند تن از مردم خود را بسوی من فرستی باشد که بی مقاتلت اصلاح ذات بین شود.

چون فرستادگان مقوقس بنزدیک عمرو بن العاص آمدند و پیام مقوقس را بگذاشتند عمرو ایشان را دو روز بداشت و با مسلمانان سخن بشوری کرد پس ایشان را باز فرستاد و گفت پادشاه خود را بگوئید در میان ما بیرون سه چیز نتواند بود نخست آن که مسلمانی گیرید، و اگر نه جزیت بر خویش بندید و سه دیگر کار با شمشیر آب دار است تا هر کرا خدای خواهد نصرت دهد و ایشان را باز فرستاد.

مقوقس از فرستادگان خود پرسش کرد که این قوم عرب را چگونه دیدید گفتند جماعتی که مرگ را از زندگانی بهتر شمارند و فروتنی را از خود بینی نیکوتر دانند بر خاک نشیمن کنند و بر زانو نشینند و غذا خورند پادشاه ایشان مانند یک تن از ایشان زیستن کند چنان که مخدوم را از خادم نتوان شناخت و چون هنگام نماز فراز آید یک تن از جماعت تقاعد نور زد.

مقوقس گفت این گونه مردم اگر بخواهند توانند کوه را حمل دهند و از جائی بجائی نقل کنند و هیچ کس را قوت مقاتلت با این جماعت نیست صواب آنست که امروز با ایشان طریق مصالحت گیریم که محصور در نیل اند، بعید نباشد که دیگر وقت اجابت مصالحت نکنند و آن رسولان را دیگر بار بنزدیک عمرو فرستاد و خواستار شد که چند کس بنزد او روان دارد تا در کار صلح سخن کنند، عمرو

بن العاص ده تن از مردم خود اختیار کرد و عبادة بن الصامت را بر ایشان امير ساخت و اين عباده داده شير طول بالا بود و رنگي سياه داشت عمر و او را فرمان کرد که مقوقس را بيرون آن سه امر که فرستادگان او را پيام کردم اجابت هيچ سخن مکن.

پس عباده با مردم خود آب را عبره کرد و بنزد مقوقس آمد شمایل عباده بر مقوقس مکروه افتاد گفت اين سياه را دور کنيد و همراهان او نزديک آيند و سخن کنند چه من از ديدار او ترسنده ام مسلمانان گفتند اين عباده امير ماست و افضل ماست و عمرو بن العاص گفت و شنود را خاص وی داشته مقوقس بيچاره گشت، گفت ای سياه نزديک شو لکن برفق سخن می کن که من از سياهی تو ترسناکم.

عباده پيش شد و گفت شنيدم آن چه گفتي همانا من از مردم خود در لشکر گاه هزار سياه بجای گذاشته ام که همه از من سياه تر و مکروه ترند و اگر تو ایشان را ديدار کنی از اين افزون بترسی لکن من از صد مرد که آهنگ نبرد من کند بيم ندارم چه همت ما مقصور بر جهاد با دشمنان خدای است از برای جاه و مال دنيا هيچ غمگين نشويم اگر یک تن از ما قنطار های زر بدست کند و آن ديگر پشيزی نيابد چه ما را از دنيا افزون از اكله و شمله (1) حاجت نيست که بدان سدّ جوعت و ستر عورت کنيم و آن چه از اين بزيادت يا بيم در راه خدا انفاق کنيم چه پيغمبر ما از خدای خویش ما را خبر کرده است که حطام دنيوی فانی و نعيم اخروی جاودانی است.

مقوقس چون اين کلمات شنيد روی با مردم خود کرد و گفت سخن اين مرد را اصغا فرموديد آیا مثل اين سخن شنیده باشيد؟ همانا ديدار او ترساننده است و گفتار او ترساننده تر، خداوند اين جماعت را برای تخریب ارض بر آورده است و زود باشد که جهان را بتمامت فرو گيرند، آن گاه روی با عباده کرد و گفت سخن بصدق کردی اين مردم را که با شما مخاصمت رفته چون دنيا را محبوب داشتند

ص: 335

---

1- اكله بضم همزه يعنى لقمه نان، و شمله بفتح شين يعنى يك قطعه لباس.

مغلوب گشتند لکن مدافعه شما را لشکر های روم حاضرند با عددی وعدتی که هرگز شما را با این قوت نیروی مقاتلت ایشان نخواهد بود صواب آنست که از در مصالحت بیرون شوید بشرط که از ما هر تن دو دینار در سال خراج بگذارد و امیر شما عمرو بن العاص را صد دینار و عمر بن الخطاب را هزار دینار بدهیم که شما از آن پیش که بدست سپاه روم تباہ شوید طریق مراجعت گیرید.

عباده گفت ای مقوقس ما را از سپاه روم بیم مده در هر حال نصرت ما است چه اگر مقتول شویم بهشت جاودان یا بیم و اگر ظفر جوئیم اسیر گیریم و غنیمت بریم، خواستاری ما در حضرت یزدان روزان و شبان جز این نیست که الها ما را بسوی فرزندان و خانه و وطن باز مگردان و از فضیلت شهادت بی بهره نخواه و این که گوئی روزگار ما بسختی و ضیق معاش گذرد اگر جهان بتمامت در تحت فرمان ما باشد ما ازین افزون خورش و پوشش نسازیم.

اکنون تو در کار خویش نیک نظر کن تا ازین سه سخن کدام یک را پذیره خواهی بود اگر ایمان آری امان یابی و اگر جزیت بردمت بندی بسلامت مانی و اگر نه مرد باش و ساز نبرد کن.

مقوقس با مردم خویش گفت شما را درین سخن پاسخ چیست؟ گفتند نخستین چگونه از دین مسیح دست باز داریم و دینی اختیار کنیم که حقیقت آن را ندانیم و دیگر قبول جزیت بدین ذلت قبول عبدیت و عبودیت ایشان است زندگی بذلت بندگی نیرزد مقوقس با عباده گفت سخن قوم را اصغا نمودی بدین حکومت گردن نگذارند لاجرم عباده طریق مراجعت گرفت.

پس از بیرون شدن او مقوقس با مردم خویش گفت نزدیک من روشن است که شما را با این قوم قوت مناطحت نیست، صواب آنست که طریق مصالحت گیرید، گفتند مرگ بر ما آسان تر است که تن به بندگی در دهیم، گفت بندگی از آن بهتر است که تمامت را با تیغ بگذرانند و زن و فرزند شما را اسیر برند بالجمله مردم قبط و روم سر بذلت و جزیت در نیاوردند و جسری که از فسطاط بجزیره

توان رفت قطع کردند.

مسلمانان چون این بدیدند نخست قصر را حصار دادند و در مقاتلت و مبارزت پای اصطبار استوار کردند و بقوت کوشش و یورش ظفر جستند و قلعه را بگشودند و دست بقتل بگشادند پس بسیار کس کشتند و بسیار اسیر گرفتند آن گاه ترتیب کشتی همی کردند تا بلاد صعید و جزیره را فرو گیرند.

و این صعید مصر از طرف جنوبی فسطاط بر سه قسم است نخستین صعید اعلی و آن از شهر اسوان تا قریب اخمیم، دوم صعید اوسط و آن از اخمیم تا بلده بهنسه است سه دیگر صعید ادنی و آن از بهنسه تا نزدیک فسطاط است و درین جمله نهصد و پنجاه و هفت آبادانی است در میان دو کوه عظیم و این قری و آبادانی ها بر دو سوی نیل واقع است.

بالجمله چون حصار قصر بدست عرب پای مال شد رجال قبط عظیم در هول و هرب افتادند مقومس گفت نه شما را نصیحت کردم که طریق مصالحت گیرید و پذیرفتار نشدید؟ آن گاه کس بعمر و بن العاص فرستاد که من همواره در طلب صلح و آشتی بودم و این جماعت طریق اطاعت نداشتند اکنون دانستند که آن صلاح که من اندیشیدم دلیل فلاح بوده پس خط امان بسوی من فرست تا مجلس بسازیم و تو با چند تن از اصحاب و من با چند کس با هم بنشینیم و سخن کنیم باشد که این مبارزت و مناجزت بمصالحت و مسالمت بدل شود.

مسلمانان با عمر و گفتند این رأی نیست چرا بمسالمت و جزیت این کار به بریم بهتر آنست که این بلاد را نیز با تیغ و سنان بگشائیم تا هر کس که هست اسیر و هر مال دست گیر گردد، عمر و گفت عمر چنین نفرمود و خداوند با پیغمبر چنین فرمان نکرد بلکه بر ماست که اگر ایمان آرند در امان باشند و اگر پذیرای جزیت شوند در پناه ما روند، پس عمر و بر این گونه با مقومس پیمان استوار کرد که هر تن از مردم قبط در سالی دو دینار خراج بگذارند و پیران سال خورده و پسران خرد سال و زنان را حملی و زیانی نباشد، و از مردان قبطی آنان که خراج گذارند

ص: 337

بشمار گرفتند شش هزار هزار، و بروایتی هشت هزار بر آمد.

و از آن طرف مقوقس مردم روم را انهی کرد که هر که خواهد در مملکت مصر و اسکندریه سکون اختیار کند بر اوست که مانند قبطیان دو دینار خراج گذارد و اگر نه بسوی روم کوچ دهد و این عهد که با عرب نهاده بود با ملک روم مرقوم داشت.

هر قل در پاسخ نامه او را شنعت کرد و بسوء فراست و ضعف فروسیّت نسبت کرد و گفت اگر مردم قبط بادای جزیت و ذلت عبودیت رضا دادند باکی نیست اینک از مردم روم در آن مملکت از صد هزار تن افزونند که همه با تیغ و جوشن ساخته روز مضافند، هم اکنون لشکر بساز و در دفع عرب چندان کوشش می کن که آن قوم را یک باره دفع دهی و اگر نه جان بر سر این کار نهی و با مردم روم نیز بدین گونه منشور کرد.

چون این نامه بمقوقس رسید گفت همانا هر قل مردم عرب را نشناخته و ندانسته که یک تن از ایشان را با صد تن از مردم روم برابر نتوان گذاشت، چه این جماعت آرزو همی کنند که باز وطن نشوند و روی فرزند و زن نبینند و شهادت را بزرگ تر سعادت شمارند و از دنیا با بلغۀ از طعام و لباس قناعت دارند و ما مردمی هستیم که از مرگ هراسانیم و از ترك مال ترسان، آن گاه روی با قبطیان کرد و گفت هان ای مردم آیا رضا نمی دهید که در سال دو دینار خراج بگذارید و آسوده زیست کنید.

آن گاه با عمر و بن العاص گفت پادشاه روم این مصالحت را مکروه داشته و فرمان کرده که با شما رزم دهیم تا کار یک سره شود، لکن من عهد نشکنم و آن پیمان که از قبل قبط بسته ام بر هم نزنم و از مردم روم براثت می جویم، و از تو خواستار سه چیزم: نخست آن که آن پیمان که من از جانب خویشتن و مردم قبط با تو استوار بسته ام دیگر گون نکنی چنان که ما بر پیوند تو پاینده ایم، تو نیز جانب ما را فرو نگذاری.

دوم آن که چون مردم روم با شما مبارزت جویند و ذلیل و زبون گردند و از در

ص: 338

استغاثت خواستار مصالحت شوند بی آن که بندگی ما را اقرار کنند مسئول ایشان را با جابت مقرون نداری بکیفر آن که اندرز مرا نپذیرفتند ، و نصیحت مرا بهره فضیحت ساختند.

سه دیگر آن که اگر مرگ من فرارسد فرمان کنی که مرا در اسکندریه بجائی که خواسته ام بخاک سپارند.

عمر و این جمله را پذیرفت و فرمان کرد از فسطاط تا اسکندریه آن جا که جبری می بایست استوار به بستند و قبط نیز پشتوان عمر و گشتند ، و عمرو بن العاص

شرایط مصالحت بیای برد بشرط که هر تن از مردم قبط دو دینار خراج بگذارند و مردان ایشان را از مساکن خود اخراج نفرمایند ، و زنان را از مردان باز نگیرند و از نسوان ایشان بی رضا و رغبت جفت نخواهند و بر آن خراج که مقرر شده چیزی نیفزایند ، و اگر دشمنی آهنگ ایشان کند دفع دهند ، این جمله را در سه کتاب رقم کردند نخستین را بظلم صاحب اخنا سپردند ، و دوم را قزمان صاحب رشید گرفت سه دیگر مأخوذ بخنیس صاحب برلس گشت و مملکت مصر بتحت فرمان مسلمین بشرط صلح در آمد الا سه قریه که عنوة گشوده شد و آن بلهیب و سلطیس و امّ دنین بود که عنوة گشوده شد (1)

و در این جا سخن فراوان کرده اند ، چه جماعتی بر آنند که مصر بتمامت عنوة گشوده شد و از برای ایشان عهدی نبوده و بر این سخن حدیث ها کرده اند و گویند تابوتی را که عمر بن الخطاب خاص از بهر عهد نامه ها نهاده بود پس از مرگ او بجستند و در میانه عهد نامه مصر را نیافتند و یحیی بن ایوب و خالد بن

ص: 339

---

1- اخنا - بکسر همزه و سکون خاء معجمه - نام شهری بوده است از مملکت مصر و ظلما جدا گانه در آن جا حکومت مستقلی داشته است ، و رشید - بفتح راء نام شهرستانی بوده در ساحل نیل و کنار دریا نزدیک اسکندریه و هم چنین برلس - بر وزن عملی یعنی بفتح باء و راء و تشدید لام مفتوح ، و بلهیب - بکسر باء و سکون لام و کسر های هوز از دهات مصر بوده است ، و هم چنین سلطیس - با سین مهمله و سکون لام و فتح های مهمله و ضبط ام دنین در پاورقی های گذشته معلوم شد.

حمید گویند مملکت مصر بتمامت از در مصالحت گشوده شد الا اسکندر یه که آن را بالاتفاق عنوة فتح کرده اند.

اکنون بر سر داستان رویم عمرو بن العاص بعد از نگاشتن عهد نامه آهنگ حصنی از حصون مصر کرد، تواند شد که یکی ازین قرای سه گانه باشد. بالجمله مردم حصن را حصار داد و کار بر ایشان صعب گرفت مردم قلعه بزینهار آمدند و خواستار شدند که در بگشایند بشرط که لشکریان بر خانه چند که ایشان گویند حملی و ثقلی نیفکنند عمرو بن العاص ایشان را اجابت کرد، پس در حصن بر روی مسلمانان فراز کردند و عمر و مقرر داشت که هر تن از لشکر را یک دینار زر سرخ و جبّه و برنسی و عمامه و خُفّینی (1) انفاذ دارند و این جمله را مأخوذ داشت.

آن گاه مردم بلد از وی خواستار شدند که لشکر را بمیهمانی برند و میزبانی کنند عمر و اجازت کرد و ایشان مضیف نیکو بساختند و خورش و خوردنی ها گوناگون بنهادند و موائد فرعونی بسبعه الوان بیار استند چون این ضیافت بنهایت بردند عمرو پرسش کرد که بدین ضیافت چه بها کرده اید؟ گفتند بیست هزار دینار گفت ازین که خواهید ما را بضیافت طلب داشت همین مبلغ را با ماعطا کنید و از دیگر رنج ها آسوده باشید و از پس آن میهمانی عمرو ایشان را بضیافت طلب کرد و برای جلوس آن قوم کرسی های دیباج نهاد و مردم عرب که بریمین و شمال ایشان جای داشتند بر زانو نشسته بودند و از خوردنی جز مرق و ثرید (2) هیچ نبود .

چون وقت شکستن ناهار رسید و رومیان دست بکاس های ثرید فراز کردند مردی از عرب در پهلوی یک تن از رومیان که پس لطیف همی خورد و لقمه ها خرد و باندازه بر می گرفت جای داشت و آن عرب که هرگز قانون ادب نیاموخته بود با تمام دست و اصابع لقمه های شگرف میر بود و چنان بدهان می برد و می خورد که

ص: 340

- 
- 1- جبّه - لباسی است بسیار فراخ شبیه بکساء و امروز هم در کشور های اقصای شرق معمول است ، و برنس لباسی است شبیه شنل که کلاه آن متصل است و خفین تثنیه خف بضم خا و تشدید فا - یعنی موزه و پای افزار.
  - 2- آب گوشت

رشحات ثرید بر رو و مو و جامه رومی افشان می گشت مرد رومی را طاقت برفت و گفت ما چند تن از عربی دیدیم که کار از این گونه نداشتند گفتند آنان اصحاب مشورتند و اینان ابطال مقاتلتهم.

مع القصة روز جمعه غره شهر محرم در سال بیستم هجری مصر بتحت فرمان مسلمانان در آمد و از آن پس اسکندریه عنوة مفتوح گشت و عمرو بن العاص را اسکندریه پسند خاطر افتاد و شرح فتوحات خویش را بعمر بن الخطاب نگاشت و خواستار شد که در اسکندریه سکون اختیار کند، عمر در پاسخ نوشت « لا تجعلوا بینی و بینکم ماء متی ما اردت اركب اليكم راحلتی حتی اقدم علیکم قدمت » یعنی میان من و خود آب را حجاز مکنید تا اگر بخواهم بر مرکب خود برآیم و بی مانعی بر شما درآیم.

و عمر بن الخطاب را بقانون بود که هرگز رضا نمی داد که عمال او در جائی سکون اختیار کنند که آب باید عبره کرد و بدیشان رسید، چنان که سعد بن وقاص را بمداین نگذاشت و بسکون کوفه فرمان کرد.

مع القصة عمر و بن العاص بعد از قرائت منشور عمر بن الخطاب ناچار از اسکندریه آهنگ فسطاط مصر کرد.

و این شهر از این روی فسطاط نام یافت که عمرو بن العاص هنگام فتح مصر درین موضع فسطاطی بر افراشته بود و در تحت آن قبه نشیمن داشت چون آهنگ اسکندریه نمود بفرمود تا فسطاط را بر کنند و با خود حمل دهند، گفتند کبوتری بر فراز فسطاط بچه نهاده است گفت حرام است که آن را بر کنیم و بیچگان کبوتر را بهم بر زمین فسطاط را بگذاشت و طریق اسکندریه برداشت، درین وقت که مراجعت می نمود هم بجای فسطاط آمد تا در آن جا نشیمن کند و لشکریان نیز در گرد آن فسطاط خانه ها کردند و آن شهر بفسطاط نام یافت و این مردم که برگرد فسطاط خانه می کردند بر یک دیگر غیرت می بردند و هر کس خطه نزدیک تر و نیکوتر می جست .



عمرو بن العاص معویة بن حدیج النجیبی و شریک بن سمی النجیبی و شریک بن سمی العطفی و عمرو بن فخر الخولانی و جبریل بن یاسر المغافری را بر تعیین حدود خطط حکومت داد ایشان هر قبیله را در خططه فرود آوردند جماعتی از قریش و انصار و خزاعه و اسلم و غفار و مزینه و اشجع و جهینه و ثقیف و دوس و عبس بن نعیم و جرس از مردم بنی کنانه و لیث بن بکر را در خططه فرود آوردند و هیچ قبیله ازین قبایل رضا نمی داد که آن خططه را بنام قبیله دون قبیله بخوانند.

لاجرم عمرو بن العاص رایتی از برای آن قبایل بست و آن خططه را خططه رایت نام نهاد، و خططه دیگر معین کردند و خططه مهره نام نهادند و نسبت آن را بمهره بن جندان بن عمرو بن الحاف بن قضاة بن مالک بن حمیر دادند و خططه دیگر را خططه نجیب خواندند و نسبت این خططه با جماعت نجیب بود و نجیب از اولاد عدی و سعد پسران اشرس بن شیبب بن المسکین بن الاشرس بن کنده اند و نجیب نام زنی است که مادر آن جماعت بود.

و دیگر خطط بنی لخم است نخست خططه لخم بن عدی دوم خططه بنی ربّه ابن عمرو بن الحارث بن وائل بن راشده بن ادب بن جزیه از قبیله لخم و جامع را شده درین خططه است سه دیگر خططه راشده بن ادب بن جزیه و دیگر خططه لفیف است.

و ازین روی بلفیف نامیده شد که هنگام عزیمت عمرو بن العاص باسکندریّه عمرو بن الحماله الازدی را در طلب لشکریان بیرون فرستاد تا خبر ورود ایشان را باز آرد چون درین موضع رسید و ازدحام قبایل را نگریست که بانبوه در می رسند گفت سوگند با خدای که هرگز جماعتی را ندیدم که از کثرت افق را مسدود کنند مصداق حال شماست که خداوند می فرماید (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرِهِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا) ازین روی این خططه لفیف نام یافت و در آن جا از قبایل ازد و حجر و غسان و شجاعه و گروهی از جذام و لخم و دیگر و جاف و قضاعه جای کردند .

و دیگر خططه ظاهر است و آن را ازین روی خططه ظاهر خواندند که بعد از

مراجعت عمرو بن العاص از اسکندریه بعضی از مردم ازد و جماعت عنقا در تعیین خطه با دیگر قبایل بمنظره سخن می کردند معویة بن خدیج که حاکم خطط بود گفت « یومئذ اری لکم أن تظهروا علی أهل هذه القبائل » یعنی صواب آنست که بر ظاهر این قبایل فرود آئید پس این خطه را خطه ظاهر خواندند و ایشان را ازین روی عنقا گویند که وقتی رسول خدای لشکری بسریه بدیشان فرستاد و آن جماعت را اسیر گرفتند از پس آن که رسول خدای به ایشان را آزاد ساخت بعنقا ملقب شدند.

و دیگر خطط غافق است و آن منسوب بغافق بن حارث بن علی بن غربان بن عبد الله بن الازد است و دیگر خطط صدق است و صدق لقب مالک بن سهل بن عمرو بن قیس است که از جماعت حمیر است.

و دیگر خطط عمرو بن مالک بن یزید بن عریب است و دیگر خطط فارسین است و این فارسین بقایای لشکر باذان پادشاه یمن اند که شرح حالش مذکور شد و این جماعت بعد از تشریف اسلام با عمرو بن العاص از شام بمصر آمدند و دیگر خطط مذحج است و هو مالک بن مرّة بن ادد بن یزید بن کهلان .

و دیگر خطط عطفین بن سواد و دیگر خطط و غلان بن قرن بن ناجیه بن مراد و دیگر خطط یحسب بن مالک بن اسلم بن زید بن غوث.

و دیگر خطط رعین بن زید بن سهل و دیگر خطط ذو الکلاع بن شرحبیل بن سعد بن حمیر و دیگر خطط معافر بن یعفر بن مرّة بن ادد و دیگر خطط سبا و دیگر خطط رحبة بن زرعة بن کعب و دیگر خطط سلف بن سعد و دیگر خطط قبض بن مرثد و دیگر خطط حمراوات الثلاث که معروف بخططه قوادنیه و خططه روییل و خططه ازرق است و ایشان از عجم شام و مردم قیساریه اند که قبل از جنگ یرموک مسلمانی گرفتند و با عمرو بن العاص بمصر آمدند و این حمراوات را حمراء اولی و حمراء وسطی و حمراء قصوی گویند و درین خطط بنی نیه که از مردم روم بودند و از جماعت هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر و بنی سلامان از مردم ازد و بنی الازرق و ایشان رومی بودند و بنی

و بیل و او یهودی بود که مسلمانان گرفت، و بنی یشکر بن جدیله منزل گرفتند. جماعتی که از صحابه رسول خدای در جیش عمرو بن العاص بودند در فتح مصر بدین گونه است زبیر بن العوّام عبد الله بن عمر بن الخطاب خارجه بن حذافة العدوی و دیگر عبد الله بن عمرو و دیگر عیص بن ابی العاص السهمی دیگر مقداد بن اسود دیگر عبد الله بن سعد بن سرح العامری دیگر نافع بن عبد قیس الفهری و بعضی بجای او عقبه بن نافع را گفته اند و دیگر ابو عبد الرحمن یزید بن انیس الفهری و دیگر ابو رافع مولی رسول الله و دیگر ابن عبده و دیگر عبد الرحمن و ربیعہ پسران شرحبیل بن حسنه و دیگر وردان مولی عمرو بن العاص و او صاحب لوای عمرو بود و ایشان از قریش بودند.

و از انصار عبادة بن الصامت و محمد بن مسلمه و او با زبیر بن العوام بر فراز باره حصن بر آمد و مسلمة بن مخلد الانصاری و ایوب بن خالد بن زید الانصاری و ابو الدرداء عویمر بن عامر و دیگر از جمله قبایل ابو نضره جمیل بن نضرة الغفاری و ابو ذر غفاری و حبیب بن معقل که وادی هبیب منسوب بدوست و عبد الله بن الحارث زبیدی و کعب بن ضبّه عسی و عقبه بن عامر الجهنی .

و این آن کس است که عمر بن الخطاب بسوی عمرو بن العاص رسول فرستاد که اگر داخل ارض مصر نشده باشی مراجعت کن و ابوزمعة البلوی و نوح بن حسکل و سفیان بن وهب الخولانی و معویة بن حدیج الکنندی و این آن کس است که عمرو بن العاص بعد از فتح اسکندریه بسوی عمر بن الخطاب رسول فرستاد و عامر مولی حمل.

مع القصه این جماعت شرف صحبت رسول خدای داشتند و در فتح مصر حاضر بودند، و بعد از فتح مصر عمرو بن العاص در آن جا بحکومت بود و او اول کس است که در اسلام حکومت مصر یافت : و هو عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن عبد الله و او در زمان جاهلیت بسیار وقت بجانب مصر بتجارت سفر می کرد

و عطر و پوست حمل می داد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب که لشکر الخطاب که لشکر بمصر برد بعد از آن که هفت ماه حصن مصر را حصار داد در جمعه غره محرم سال بیستم هجری فتح کرد و چهار سال و چند ماه در آن اراضی حکومت داشت و بعد از یک سال طرابلس را عنوة مفتوح داشت.

و در مدّت حکومت دو کزّت بنزدیک عمر آمد در کزّت نخستین زکریّا بن جهم العبدی را به نیابت خویش گذاشت و در کزّت ثانی پسر خود عبد الله را نیابت داد و آن گاه که عثمان بن عفان خلیفتی یافت عمرو بن العاص را از حکومت باز کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در جای او نصب نمود چنان که انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد.

و هم درین و هم درین سال بیستم هجری ابو هریره حکومت بحرین و یمامه یافت و این چنان بود که علاء حضرمی بعد از لشکر کشیدن بفارس و باز شدن بیصره چنان که مذکور شد بفرمان عمر بن الخطاب علاء حضرمی از حکومت بحرین معزول شد و مدامد بن مظعون حکومت بحرین یافت این وقت عمر را آگهی رسید که مدامد بشرب خمر روز می گذراند لاجرم مدامد را حاضر مدینه ساخت و حدّ می خوارگان بزد و ابو هریره را بحکومت نصب کرد.

### **ذکر ظهور یحیی مصری اسکندرانی طیب در سال بیستم هجری**

یحیی مصری معروف بیحیی نحوی در اسکندریه مصر سکون داشت و یک تن از اساقفه نصاری بشمار می رفت و عقیدت او بر اقاویم ثلاثه استوار بود چه مردم نصاری را عقیدت آنست که عیسی و پدر عیسی و روح القدس هر سه بالاصاله خداوند جهان اند و ما عقیدت ایشان را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم، بالجمله چون یحیی با جودت فهم و حصافت عقل بود این عقیدت ناستوده را بگذاشت و دین اسلام اختیار کرد، کردار او بر اساقفه ناگوار افتاد بر وی انجمن

کردند و نکوهش نمودند و مناظره فرمودند بر او دست نیافتند . و او از مسلمانی دست باز نداشت، این بود تا عمرو بن العاص مصر را بگشود یحیی بر عمرو در آمد.

و چون عمر و صیت اسلام و صفت فضل او را شنیده بود مقدم او را مبارك داشت و کلمات او را در ابطال دین نصاری اصغافر مود و پسندیده داشت و از علوم منطقیه و فلسفیه که او را بود بهره مند گشت، یک روز یحیی او را گفت که تمامت اموال و خزائنی که در اسکندریه بود بدست کردی و هیچ کس را با تو سخنی نیست لکن از آن اشیا که شما را بکار نیست و ما را بدان حاجت است اگر دست باز داری و بما گذاری روا باشد، عمرو بن العاص گفت آن کدام است؟ گفت کتب حکمت که ملوک اسکندریه در روزگاری در از فراهم کرده اند خاصه لیوناطیس که مردم یوروپ او را فیلادلفس خوانند آن گاه که با دولت روم ساز مقاتلت داشت از بیم آن که لشکر روم ظفر یابد و کتاب خانه ها بهدر شود بفراهم کردن کتب پرداخت چنان که در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح حال او را مرقوم داشتیم.

بالجمله فیلادلفس مردی حکیم و حکمت دوست بود و مردی را که زهیره نام داشت بضبط کتاب خانه های خویش گماشت و فرمان کرد از بلاد و امصار چندان که کار کنان او توانند کتاب ها ابتیاع کنند و باسکندریه حمل نمایند، و از بازرگانان بیهای گران ابتیاع کتب همی کرد تا برغبت تمام بیشتر تجارت کتب کردند چندان که پنجاه و چهار هزار و یک صد و بیست جلد کتاب بشمار رفت، آن گاه زهیره را گفت در معموره جهان کتبی تواند بود که ما را نباشد؟ گفت اندر جهان کتاب ها افزون از آن است که بتوان جمله را بدست کرد، فرمود در هر حال از پای منشین و چند که توانی فراهم می کن ، بالجمله فیلادلفس بر این بود تا از جهان در گذشت و از پس او بطالسه نیز کار بر این گونه داشتند تا خزانه کتب بیرون از احصا گشت .

عمرو بن العاص را این سخنان بشگفت آورد ، و در پاسخ گفت من این قصه

باید بعمر بن الخطاب کتاب کنم تا چه فرماید، و شرح حال بسوی عمر مکتوب کرد عمر در پاسخ نگاشت که اگر آن چه درین کتب مرقوم است با کتاب خدای راست می آید، ما را حاجت نیست بحمل های گران بر ترجمه چندین زبان کتاب خداوند کافی است، و اگر بر خلاف کتاب خداوند است ناپسند تر است، جمله را نیست و نابود کن.

لاجرم عمر و بن العاص بفرمود تا آن کتاب ها را بگرماب های اسکندریه بخش کردند گویند مدت شش ماه گرماب ها را بدین کتب افروختند تا جمله را بسوختند.

مع القصة یحیی بر کتب ارسطاطاليس و جالینوس شرح نوشته چنان که در ذیل قصه ایشان مرقوم شد و کتابی بر ردّ مذهب برقلیس که قایل بدهر بوده محتوی بر شانزده مقاله تصنیف فرموده.

و دیگر کتابی در بیان «إن کل جسم متناه و موته منتهاه» نگاشته و کتابی بر ردّ ارسطو نوشته، عبید الله بن جبرئیل بن عبید الله بن بختیشوع طیب گوید: اسم یحیی ثامسطیوس بوده و در علم نحو و منطق و فلسفه دستی قوی داشته و در فن طب کتب بسیار تفسیر نموده و چون در فلسفه دانا تر بوده، از حکمای فلاسفه بشمار می رود.

در ابتدای امر و عنفوان عمر حرفت ملاحان داشت و مردم را از دریا با کشتی عبور می داد و در دل محب سب علم و دانش بود، گاهی که مردم عالم را بکشتی در می برد و ایشان با یک دیگر مناظرات علمیه می داشتند، طلب او افزون می گشت، و چون سال عمر او بچهل و اند رسیده بود گمان نداشت که تواند شد در سنه شیخ وخت از تحصیل علم بهره مند شود، یک روز موری را دید که خستوی خرمائی را بدنجان گرفته می خواهد بسوراخ خویش کشاند و آن خستورا از جائی بالا می برد، و چون نیروی حمل آن ندارد باز می افتد و این کار را کرّه بعد کرّه همی کرد تا در پایان امر استخوان خرما را بیالا کشانید و بسوراخ خویش در برد.

یحیی با خود اندیشید که از موری کم نتوان بود و در زمان کشتی خویش را

بفروخت و عزم را بر تحصیل علوم استوار کرد و مدار العلم آمد و چون نخست علم نحو و لغت و منطق آموخت او را یحیی نحوی گفتند و آن گاه در کسب علوم رنج برد تا رسید بدان جا که رسید.

### ذکر حال ابو ذویب شاعر مخضرمی در سال بیستم هجری

ابو ذویب کنیت خویند بن خالد است ، هو خالد بن محرث بن روید بن مخزوم التوالی بن صاهله بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار از فحول شعرای مخضرمین است، خود چنین روایت کند که در میان قبیله خبر بیماری رسول خدای را بمن آوردند، آن شب را با حزنی تمام بیای آوردم صبح گاه این ندا شنیدم که هاتقی می گفت:

خطب اجل اناخ بالاسلام \*\*\* بین النخیل و مقعد الأطم

قبض النبی محمد فعیوننا \*\*\* تدری الدموع علیه بالنسجام (1)

پس از جامه خواب خوفناک بر جستم و در آسمان نگریستم ، سعد ذابح را دیدار کردم (2) دانستم که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در گذشته است و تفال کردم که در عرب قتل واقع خواهد شد ، پس بر نافع خویش بر نشستم و طریق مدینه پیش داشتم و همی نگران بودم تا بزجر طیر چیزی دریابم.

در عرض راه خار پستی را دیدم که کمر ماری را گرفته و مار بدو در پیچیده در پایان امر مار را در هم شکست و بخورد ، با خود گفتم که پیچیدن مار بر قنفذ پیچیدن

ص: 348

1- فاجعه عظیمی بر اسلام وارد شده آن جا که نخل های خرما و خانه های مرتفع وجود دارد (مدینه) پیغمبر گرامی اسلام رحلت فرمود و چشم های ما مانند ابر اشک باران گردید .

2- سعد ذابح نام دو ستاره است بسیار روشن و فاصله آن ها با اندازه يك ذراع است و در گلوی یکی از آند و ستاره بسیار کوچکی است که گویا مانند کارد می خواهد گلوی او را ببرد .

مردم است از حق بر قائمی که بعد رسول الله باشد .

و نیز زجر طیر کردم، و نعب غراب بشنیدم که بدین قصه مرا خبر داد ، پس شتر خویش را براندم و بمدینه آمدم، و مردم را در مصیبت پیغمبر نالان و گریان یافتم .

نخست بدر سرای پیغمبر آمدم دیدم در بسته اند و اهل پیغمبر مشغول بدویند خیر مردم را در سقیفه یافتم و بدان جا شتافتم دیدم سخن بسیار شد و در پایان امر خلافت بر ابو بکر استقرار یافت، آن گاه مردمان بیامدند و بر رسول خدای نماز گذاشتند این اشعار را ابو ذویب در مرثیه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم گوید :

لَمَّا رَأَيْتَ النَّاسَ فِي عَسَلَانِهِمْ \*\*\* مَا بَيْنَ مَلْحُودِ لَهُ وَ مَضْرَحِ

مَتَبَادِرِينَ الشَّرْجِعَ بَاكِفَهُمْ \*\*\* نَكَصَ الرِّقَابَ لِفَقْدِ اَبِيضِ اَرْوَحِ

فَهَنَّاكَ صَرْتِ اِلَى الْهَمُومِ وَ مِنْ بَيْتِ \*\*\* جَارِ الْهَمُومِ بَيْتِ غَيْرِ مَرْوَحِ

كَشَفْتَ لِمَصْرَعِهِ النُّجُومَ وَ بَدْرَهَا \*\*\* وَ تَضَعُضَعْتَ اَطَامَ بَطْنِ الْاَبْطَحِ

وَ تَحَرَّكَتْ اَجَامُ يَثْرِبَ كُلَّهَا \*\*\* وَ نَخَيْلُهَا لِحُلُولِ خَطْبِ مَقْدَحِ

وَ لَقَدْ زَجَرْتَ الطَّيْرَ قَبْلَ وَفَاتِهِ \*\*\* بِمِصَابِهِ وَ زَجَرْتَ سَعْدَ الْاَذْبَحِ

وَ زَجَرْتَ اذْ نَعَبِ الْمَشْجَجِ سَانِحًا \*\*\* مُتَفَالًا فِيهِ بِقَالَ اشْبَحِ

این شعر ها بگفت و باز قبیله خویش شد ، گویند زنی را از زنان قبیله دوست

می داشت که نام شام عمر و بود ، و مردی را از عشیرت خود که خالد بن زعیر نام

را داشت بدو رسول می فرستاد، مکشوف افتاد که خالد در کار او خیانت کرد ، و با ام عمر و در ساخت ، چون ابو ذویب این بدانست ترک ام عمر و بگفت و ام عمر و عمی خواست که گاهی ذوائب گیسویش بدست ابو ذویب بود، و زمانی خال هندویش آرامش خالد شود ، کس با بو ذویب فرستاد و رضای او همی جست ، ابو ذویب سر در نیاورد و این شعر بگفت :

تَرِيدِينَ كَيْمًا تَجْمَعِينِي وَ خَالِدًا \*\*\* وَ هَلْ يَجْمَعُ السَّيْفَانُ وَ يَحْكُ فِي غَمْدِ

اِخَالِدِ مَا رَاعَيْتَ مَتَى قَرَابَةً \*\*\* فَتَحْفَظُنِي بِالْغَيْبِ اَوْ بَعْضِ مَا تَبْدَى



دعاك اليها مقلناها وجيدها \*\*\* فملت كما مال المحبّ على عمد

و كنت كرقاق السراب اذا جرى \*\*\* القوم وقد بات المطى بهم تخدى

فآليت لا انفكّ احدى قصيدة \*\*\* تكون و اياها بها مثلاً بعدى

و اين شعر را نیز در اين معنى گوید که شکایت از خالد کند ؛

و ما حمل البحتى يوم مسيرها \*\*\* عليه الوسوق برّها و شعيرها

اتى قريةً كانت كثيراً طعامها \*\*\* و كرفع التراب كل شيء يميرها

فقبل تحمّل فوق طوقك أنّها \*\*\* مطبّعة من يأتها لا يضيرها

باعظم ممّا كنت حمّلت خالداً \*\*\* و بعض امانات الرجال غرورها

و لو أنّي حملته البزل ما مشت \*\*\* جهازاً و كل قد اصاب عرورها

خليلي الذي دلّي لغّي خليلتي \*\*\* به البزل حتى ما تبلت صدورها

فشأنكما أنّي أمين و أنّي \*\*\* اذا ما تحالى مثلها لا اطورها

أجاذر يوماً أن تبين قرينتي \*\*\* و يسلمها أحرارها و نصيرها

و ما انفس الفتيان الا قرائن \*\*\* يمتن و يبقى هامها و قبورها

فنفسك فاحفظها و لا تفش للعدا \*\*\* من السرّ ما يطوى عليه ضميرها

و ما يحفظ المكتوم من سرّ أهلها \*\*\* اذا عقد الأسرار ضاع كبيرها

من القوم الا ذو عفافٍ يعينه \*\*\* على ذلك منه صدق نفسٍ و خيرها

رعا خالد سرّي ليالى نفسه \*\*\* توالى على قصد السبيل امورها

فلما تر اماء الشباب و غيّه \*\*\* و فى النفس منه فتنة و فجورها

لوى رأسه عتّى و مال بوّده \*\*\* اغانيج خود كان فينا يزورها

و چنان افتاد که ابو ذویب با محبوب ابن عم خود مالک بن عویم همان کار پیش داشت که خالد با محبوب او ام عمر و بکار می برد چون

خالد ازین قصه آگاه شد او را بدین شعر هجا گفت :

لا يبعدنّ الله لُبك اذ غدا \*\*\* و سافر و الاحلام جَمّ عثورها

و كنت اماماً للعشيرة تنتهى \*\*\* اليك اذا ضاقت بامر صدورها

ص: 350

لعلك اماً عمرٍو تبدلت \*\*\* سواك خليلاً شاتمي تستخيرها  
فان التي فينا زعمت و مثلها \*\*\* لفيك و لكني اراك تجورها  
فلا تجزعن من سيرة انت سرتها \*\*\* فأول راض سيرةً من يسيرها  
فان كنت تشكوا من خليل مخافة \*\*\* فتلك الجوازي عقبها و نصورها  
و ان كنت تبغي للظلامه مركباً \*\*\* ذلولاً فاني ليس عندي بغيرها  
متى ما تشا أحملك و الرأس مائل \*\*\* على صعبة حرف و شيك طموورها  
فلا تك كالثور الذي دفنت له \*\*\* حديدة حتف ثم أمسى يثيرها  
يطيل ثواء عندها ليردها \*\*\* و هيهات منه دارها و قصورها  
و قاسمها بالله جهداً لاتم \*\*\* الذ من السلوى إذا ما نشورها  
فلم تغن عنه خدعة حين از معت \*\*\* الصريمته و النفس مر ضميرها  
و لم يلف جلدًا حازماً ذا عزيمة \*\*\* و لا قوة ينفي بها من يزورها  
فاقصد فلم تأخذك منى سحابة \*\*\* ينفر شأو المقلعين خريها  
و لا تسبقن الناس منك بحطمة \*\*\* من السم مذرور عليها ذرورها

حديث کرده اند که عمر بن الخطاب همواره ابو ذويب را بجهاد می گماشت چنان افتاد که پنج پسر او در یک سال وداع جهان گفتند و ابو ذويب اين شعر بمرثيه ايشان بگفت :

امن المنون و ريبها تتوجع \*\*\* و الدهر ليس بمعتب من يجزع  
قالت امامة ما لجسمك شاحباً \*\*\* منذ ابتذلت و مثل مالك ينفع  
ام ما لجنبك لا يلائم مضجعاً \*\*\* الا اقض عليك ذاك المضجع  
فأجبتها ان ما لجسمي أنه \*\*\* أودى بنى من البلاد فودّعوا  
اودى بنى فاعقبوني حسرة \*\*\* عند الرقاد و عبرة ما تقلع  
فالعين بعدهم كأن حداقها \*\*\* كحلت بشوك فهي عود تدمع

فغبرت بعدهم بعيش ناصب \*\*\* و اخال انى لاحق مستتبع

سبقوا هواى فاعتقوا لهواهم \*\*\* فتحزموا و لكل جنب مصرع

ص: 351

و لقد حرصت بان أدافع عنهم \*\*\* فاذا المنية اقبلت لا تدفع

و اذا المنية انشبت اظفارها \*\*\* الفيت كلّ تميمة لا تنفع

بتجلدى للشامتین اریهم \*\*\* انی لریب الدهر لا اتضعضع

حتى كائى للحوادث مرة \*\*\* بلوى المقشر كل يوم تفرع

و الدهر لا يبقى على حدثانه \*\*\* جون السحاب له حديد اربع

و النفس راغبة اذا رغبتهها \*\*\* و اذا تردّ الى قليل تنقع

کم من جمیل الشمّل ملتئم القوی \*\*\* کانوا بعیش قبلنا فتصرعوا

گویند عبد الله بن عباس در مرض موت معویة بن أبی سفیان خواست او را عیادت کند بدر سرای معویة آمد او را آگهی دادند بفرمود او را بر مسند بنشانند و طیب کردند و سر مه کشیدند، آن گاه گفت عبد الله را اجازت کنید تا در آید لکن جلوس نفرماید هم چنان بر پای پرسش حال من کند و باز شود، عبد الله در آمد و او را پرسید و باز شد، این وقت معویة این شعر از ابو ذویب بخواند:

بتجلدی للشامتین اریهم \*\*\* انی لریب الدهر لا اتضعضع

بن عباس این کلمات بشنید و بی توانی گفت:

و اذا المنية انشبت اظفارها \*\*\* الفيت كل تميمة لا تنفع

و هنوز از خانه او بیرون نشده بود که معویة جان بداد. و بعضی این حدیث را از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند و استوار نباشد.

گویند یک روز ابو ذویب با پسر برادر خود أبو عبیده و یک پسر خود بنزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت کدام عمل در راه دین افضل است گفت ایمان بخدا و رسول، گفت از پس آن، گفت جهاد فی سبیل الله، أبو ذویب گفت آن که از دوزخ بترسم یا طمع در جنت بندم جهاد خواهم کرد و با پسر و برادر زاده طریق شام گرفت.

در عرض راه علیل شد و مرگش برسید و پسر و برادر زاده اش همی خواستند تا از لشکر باز مانند و بکار او پردازند فرمان گذار ساقه لشکر رخصت نکرد و گفت:

یک تن بماند و آن دیگر با لشکر کوچ دهد بحکم قرعه ابو عبیده بماند و پسرش با لشکر برفت ابو ذویب در آن جا وداع جهان گفت ، و ابو عبیده او را بخاک سپرد و بر نشست و با لشکر ملحق گشت .

صاحب استیعاب ابو ذویب را بشمار اصحاب رسول خدای آورده و از مرگ او بشرح یاد نکرده ، زبیر بن بکار گوید در سال بیست و ششم هجری عثمان بن عفان گاهی که عبد الله بن زبیر را با لشکر بجانب افریقیه مأمور می ساخت ، ابو ذویب در جیش او بود و بعد از ورود بمصر ابو ذویب وداع جهان گفت این شعر نیز از ابو ذویب است :

ألا زعمت أسماء الا أحبها \*\*\* فقلت بلى لولا ينازعني شعلي

جزيتك ضعف الحبّ لما اشتكيتہ \*\*\* و ما ان جزاك الضعف من احد قبلي

فان تزعميني كنت اجهل فيكم \*\*\* فاني شريت الحلم بعدك بالجهل

وقال صحابي قد غبت و خلتي \*\*\* غبت و ما ادرى اشكلكم شكلي

على أنّها قالت رأيت \*\*\* تنكر حتى عاد أسوء كالجدل

فتلك خطوب قد تملّت شبابنا \*\*\* قديماً فتبيلنا المنون و ما نبلي

و تبلى الاولى يستلتمون على الاولى \*\*\* تراهنّ يوم الرّوع كالحده القبل

فان تاك أنت من معدّ كريمة \*\*\* علينا فقد أعطيت نافلة الفضل

لعمرك ما عنساء تنسا شادناً \*\*\* يعنّ له بالجزع من نحب نجل

باحسن منها يوم قالت كليمه \*\*\* اتصرم حبلی أم تدوم على الوصل

هم ابو ذویب گوید :

ابا الصّرم من أسماء حدثك الذى \*\*\* جرى بيننا يوم استقلت كآبها

زجرت لها طير الشمال فان يكن \*\*\* هواك الذى تهوى يصبك اجتنابها

وقد طفت من احوالها فازدتها \*\*\* سنين فاخشى بعلمها و أهابها

ثلاثة أحوال فلما تجرّمت \*\*\* علينا بهون فاستجار شبابها

دعانى إليها القلب انى لامره \*\*\* سمیع فما ادرى ارشد طلابها

فقلت لقلبي ما لك الخير انما \*\*\* يدليكَ للموت الجديد حياها

فاطيب راح الشام صرفاً و مرة \*\*\* معتقة صهباء و هي شبابها

فما ان هما في صحفة بارقية \*\*\* جديد حديث تحتها و انتصابها

باطيب من فيها اذا جئت طارقاً \*\*\* من الليل و التفت على ثيابها

و لا هرها كلبى ليعبد نفرها \*\*\* و لو تبهتني بالشكاة كلابها

### اخذ نصف اموال عمرو بن العاص بفرمان عمر بن الخطا در سال بيستم هجرى

عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که عمرو بن العاص در حکومت مصر از صامت و ناطق مالی بیرون حوصله حساب اندوخته و این مال نیست مگر از فی مسلمین این سخن بر عمر گران آمد و بدینک ونه بسوی عمرو بن العاص نامه کرد :

أما بعد بعد فقد ظهر لي من مالك ما لم يكن في رزقك و لا كان لك مال قبل أن أستعملك فأتى لك هذا فوالله لو لم يهمنى في ذات الله إلا من اختان في مال الله لكثير همي و انتشر امرى و لقد كان عندى من المهاجرين الأولين من هو خير منك و لكنني قلدتك رجاء غنائك فاكذب الي من أين لك هذا المال و عجل .

خلاصه این کامات پبارسی چنان است که می گوید ای عمرو عاص از آن پیش که تورا حکومت مصر دهم این مال و مواشی نداشتی این جمله از کجا بدست کردی سوگند با خدای اگر اندوه من مقصور بود که کس خیانت در بیت المال کند اندوه من بسیار بود ، و امر من پراکنده می شد ، همانا در نزد من از مردم مهاجر فراوان کس حاضر است که همه از تو فاضل تر و بهترند و من بامید آن که مر تورا غنای طبع تو از اخذ مال مردم دفع می دهد حکومت دادم ، اکنون بتعجیل مکتوب کن که این مال از کجا آوردی؟ چون این نامه به عمرو بن العاص رسید در پاسخ نگاشت :

اما بعد فقد فهمت كتاب أمير المؤمنين فاما ما ظهر لي من مال فأتا قدمنا بلاداً رخيصة الأسعار و كثيرة الغزو فجعنا ما اصابنا في الفضول التي اتصل بامير المؤمنين نبأها و والله لو كانت خيانتك حلالا ما خنتك و قد ائتمنتني فان لنا احساباً اذار جعنا إليها المنتنا عن خيانتك و ذكرت أن عندك من المهاجرين الأولين من هو خير مني فاذا كان ذاك فوالله ما دقت لك يا أمير المؤمنين باباً و لا فتحت لك قفلاً.

گفت: این مال که در نزد من فراهم شد از آن جاست که در بلادی عبور کردم که نعمت ها فراوان بود و از جنگ های بسیار غنیمت های بسیار یافتم سوگند خدای اگر خیانت با تو حلال بود هم با تو بر طریق خیانت نمی رفتم و این که گفتمی در نزد تو فراوان کس از من بهتر و فاضل تر است اگر چنین است سوگند با خدای که ازین پس هیچ دری را از برای تو نکوبم و هیچ بسته را نگشایم.

چون کتاب عمرو بن العاص بعمر بن الخطاب رسید دیگر باره او را بدین گونه خطاب کرد « أما بعد فاني لست من تسطيرك الكتاب و تشقيقك الكلام في شيء و لكنكم معشر الأمراء قعدتم على عيون الاموال و لن تقدموا عذراً و إنما تأكلون النار و تتعجلون العار و قد وجهت اليك محمد بن مسلمة فسلم إليه شطر مالك » .

گفت در نگاشتن این کلمات و تشقیق این مقالات فایده‌ی نیست شما را آن که حقی و عذری باشد اموال مردم را بتحت تصرف آوردید و زود باشد که بزحمت نار و ذلت عار کیفر بینید اینک محمد بن مسلمه را بسوی تو فرستادم يك نيمه مال خود را تسليم او کن، پس این مکتوب را بمحمد بن مسلمه داد و بسوی مصر روان داشت.

چون حد برسید و نامه برسانید عمرو عاص بفرمود از بهر او طعامی حاضر کردند ، محمد گفت اگر مرا بضيافت طلب کردی و طعام آوردی از اکل آن دست باز نداشتم لکن این طعام مقدمه شر است دورکن از من و يك نيمه مال خود را را حاضر ساز، عمرو بن العاص ناگزیر بود بفرمود تا نصف آن چه در دست داشت از مال و مواشی و زر و سیم و اثاث الدار و دیگر چیز ها حاضر کردند و چون بر آن



جمله نگریست دید خزانه بس شگرف است.

قال لعن الله زماناً صرت فيه عاملاً لعمر و الله لقد رأيت عمرو ابا علي كل واحد منهما عباءة قَطَوَاتِيَّة لا يجاوز ما يرض ركبتيه و علي عنقه حزمة حطب و العاص بن وائل في مزورات الديباج .

گفت لعنت خدای بر زمانی که من عامل عمر شدم، سوگند با خدای که دیدم عمر را و پدر او را که جامه هر يك عبائی قَطَوَانِي بود که زانوی او را نمی پوشید و برگردنش حملی از حزمه حطب بود و پدر من عاص بن وائل را بهترین جام ها از دیباج بود محمد بن مسلمه گفت ای عمرو عاص ازین سخنان مگوی عمر از من و از تو بهتر است و پدر عمر و پدر تو هر دو در دوزخ اند عمرو بن العاص گفت راست گفتمی این سخن را از من باز مگوی .

### **جلوس قسطنطین بن هر قل در دار الملک قسطنطیه در سال بیستم هجری**

قسطنطین پسر هر اقلیوس است که معرب کرده هر قل خوانند در سلطنت پدر بولایت عهد شناخته بود و ذکر حکومت او و لشکر کشی ها و جنگ های او با سپاه عرب درین کتاب مبارک بشرح رفت چون هر قل در قسطنطیه بدرود جهان کرد قسطنطین بجای پدر در اریکه سلطنت جای فرمود لکن زمان نیافت، مدت سلطنت او سه ماه بود .

### **جلوس هر اقلیوس در دار الملک قسطنطیه در سال بیستم هجری**

چون قسطنطین وداع زندگانی گفت هر اقلیوس که نام او را معرب کرده هر قل نامند بر تخت سلطنت بر آمد و زمام ملک بدست گرفت ، مردم روم او را به پادشاهی سلام دادند در زمان او لشکر عرب را در اراضی شام و مصر و نوبه و حبش

قوتی تمام بود و سلطنت روم را هر روز شوکت و قدرت اندک می گشت و هرگز بزرگان روم را آرزو نمی رفت که باسترداد این ممالک تصمیم عزم دهند، هر اقلیوس را نیز مدت حکومت بدر از نکشید، پس از هفت ماه تاج و تخت را بگذاشت و بگذشت .

### **وقایع سال بیست و یکم هجری و فتح نهاوند بدست لشکر عرب**

آن وقت که عمر بن الخطاب سعد وقاص را از سپهسالاری لشکر باز کرد چنان که بشرح رفت یزد گرد بن شهریار در مملکت ری جای داشت این خبر بشنید چنان پندار کرد که این لشکر کشی ها و کشور گشائی ها بسعادت و جلادت سعد وقاص بوده ، اکنون که او از سپهسالاری باز شد بر لشکر عرب غلبه تواند کرد ، پس منشور کرد بمملکت اران و آذربایجان و شهر های عراق و خراسان و بلخ و سجستان و فارس و کرمان و دیگر شهر ها که امروز عرب ضعیف شد و آن سپهسالار که پشتوان لشکر بود از عمل باز شد وقت است که تصمیم عزم دهیم و بلادی که از ما بستد ندباز ستانیم، هم اکنون لشکر ها بسازید و ساخته جنگ شوید لاجرم از هر شهری سپاهی بجنید و سرهنگ ها با لشکر مانند سیل دمنده آهنگ راه کردند از سپهسالاران عجم بیشتر بدست عرب مقتول بودند ، این وقت فیروزان در نهاوند جای داشت اگر چند مردی پیر بود ، لکن جنگ ها دیده و گرم و سرد جهان چشیده سپهسالاری او را می شایست و بزرگان عجم در خدمت یزد جرد او را بستودند و امارت سپاه را برای او رأی زدند ، یزد جرد گفت فیروزان مردی پیر است روا نیست او را زحمت سفر فرمائیم و حاضر ری کنیم و دیگر باره باز فرستیم آن بهتر که فرمان کنیم تا لشکر ها در نهاوند بر او گرد آیند .

و حکم بر این گونه رفت و لشکر ها آهنگ نهاوند کردند از مردم ری و اهالی سمنان و دامغان بیست هزار مرد روان گشت ، و از فارس و کرمان چهل هزار سوار رهسپار آمد و از آذربایجان سی هزار مرد بیرون شد ، بالجمله یک صد و پنجاه هزار مرد

دلاور در نهاوند انجمن گشت و هفتاد و اند فیل جنگی با ساز و برگ بر آمد و بر این همه فیروزان فرمان روا بود، و او را ذو الحجاب می نامیدند، چه ابرو های پیوسته داشت.

و این وقت بزرگان عجم پیمان استوار کردند که از جنگ عرب دست باز نگیرند، تا ایشان را یک باره از پای در آرند و همی گفتند لشکر ازین افزون بتواند بود که از بلاد و امصار گرد آمده همه مردان نبرد آزموده باسیف و سنان زدوده و اسب های فربى و سلاح های رومی ما را جای عذر بدست نیست، الا آن که این سیاه عرب را که باما نزدیک است تباه کنیم و راه دیار عرب گیریم و پادشاه عرب را دست گیر و اگر نه عرضه شمشیر سازیم و این دین که از نو نهاده اند بر اندازیم.

از آن سوی این خبر در جهان پراکنده شد و عمار یاسر که در کوفه جای داشت عزیمت سپاه عجم و عدت و عدت ایشان بدانست، بی توانی بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد که عجمیان یک صد و پنجاه هزار تن لشکر جنگ آور در نهاوند انجمن شده اند و ذو الحجاب بن هرمز و سروشان بن اسفندیار و سفار بن خرزاد و جهایندین فیروز که سرداران سپاه اند با هم پیمان نهاده اند و سوگند یاد کرده اند که دست از جنگ باز ندارند تا عرب و دین عرب را پای مال کنند و این مکتوب را بدست قریب بن الظفر العبیدی انقاد مدینه داشت.

چون قریب بمدینه برسید و مکتوب عمّار را برسانید عمر گفت نام تو چیست گفت قریب گفت پدرت گفت ظفر، عمر بدان تغال کرد و گفت ظفر قریب انشاء الله.

بالجمله چون نامه باز کرد و قصه بدانست سخت آشفته گشت و بمسجد آمد و مردمان را از وضع و شریف فراهم کرد و آن مکتوب را بر ایشان قرائت نمود و از غایت غضب چنان می لرزید که گفتی اندامش از هم باز خواهد شد و دندان هایش چنان بر هم کوفته می گشت که آواز آن بگوش حاضران می رسید.

پس بر فراز منبر بیای ایستاد و بانگ در داد که ای مسلمانان نامه عمار

یاسر را اصغا فرمودید و حال لشکر عجم و فراهم شدن ایشان را در نهایند بدانستید اگر این جماعت حلوان و مداین و جلولا و دیگر شهر ها را باز ستانند و آهنگ کوفه کنند ثلمه در شهر بند اسلام افتد که هرگز سد آن نتوان کرد، امروز روزی است که قصه آن محو و مدروس نخواهد گشت هان ای مسلمانان یاری کنید و رای زیند و آن چه بصواب دانید باز نمائید مرا بخاطر می آید که خود از مدینه بیرون شوم و این رزم را تصمیم عزم دهم تا شما چه فرمائید که در حفظ و حراست اسلام با من هم دست و هم داستانید و آن چه بر من واجب آمده شما نیز فرض گشته.

اول کس طلحه بن عبید الله بر پای خاست و گفت ای امیر تو از ما در کار ها دانا تر و بینا تری تجربت ها بسیار کرده و محاربت ها بسیار دیده رای صواب آنست که تو می زنی و کار صواب آن است که تو می کنی بهر چه فرمائی فرمان پذیر باشیم و بهر سوی روی کنی از ققای تو بپوئیم و تو را بجوئیم.

از پس بر آن زبیر العوام برخاست و گفت ای امیر خداوند ترا بکرامت بر داشته و بامامت امت گماشته و دین رسول خدای را بقوت تو قاهر و غالب خواسته و تو را ملجا و پناه این امت ساخته بهر کاری توانائی تو را داده و بحصافت عقل و اصابت رأی از دیگران برگزیده، رای تو از ما بصواب تر و اندیشه تو فاضل تر است بدان چه اندیشیده تصمیم عزم فرمای و بفضل خداوند متکی می باش و ما همه از در مطاوعت و متابعت باشیم و بهر چه فرمائی از امثال فرمان بیرون نشویم .

عمر چون کلمات طلحه و زبیر اصغا فرمود گفت هر کس باندازه خویشتن سخن گوید و آن گوید که در خویشتن جوید تدبیری ازین محکم تر و رائی ازین استوار تر باید زد. عثمان بن عفان بسخن آمد و گفت ای امیر خداوند بر ما رحمت کرد و محمد را بما فرستاد تا مارا از نیران جهنم رهائی داد و از پس او ابو بکر خلیفتی یافت و چندان که بود کار بحق کرد و سخن بحق گفت و او ترا به نیابت خویش بر گماشت و کار خویش با تو گذاشت و تو کار مسلمانان بساختی و شرّ مفسدان بر انداختی

اکنون غم‌ننده مباش که خداوند این دین را بدست تو بلند کرده و پست نکند من چنان دانم که تو خود از مدینه بیرون شوی و تا کوفه کوچ بر کوچ بروی و لشکرهای مدینه و مکه را با خود کوچ دهی و آن لشکر که در اراضی شام و روم و دیگر جاها داری بخوانی تا بر تو گرد آیند، آن گاه در کوفه و یا در مداین و اگر نه در حلوان جای کن و همه روز بجنگ عجم لشکر می فرست و خود پشتوان لشکر می باش تا اگر استمداد کنند زود تر بدیشان مدد فرستی و اگر هزیمت شوند با تو پیوندند و چون تو حاضر باشی از تو در نگذرنند و باز توانی اعداد جنگ کرد و آهنگ دشمن نمود .

عمر گفت این رای را نیز پسند ندارم مردمان همه خاموش شدند و گوش بر او نهادند، این وقت عمر روی با علی مرتضی کرد و گفت یا ابا الحسن چرا سخنی نمی فرمایی و از خطبی چنین هایل بطریق نجات دلالتی نمی کنی؟ علی علیه السلام بعقیدت مردم شیعی اگر چند خلافت عمر را از در غصب می دانست لکن در کارها و لشکر کشی ها او را اعانت می فرمود و رای نیکو می زد چه غلبه لشکر اسلام ازین کم نبود که کافران بو حدانیت خدا و نبوت پیغمبر اقرار می دادند و راه بکوچه سلامت نزدیک می کردند.

بالجمله علی علیه السلام در پاسخ عمر فرمود :

(إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرَهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَأَمَدَّهُ حَتَّى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ وَمَكَانُ الْقِيمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ يَجْمَعُهُ وَيَصُدُّهُ فَإِنْ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحِذَائِهِ أَبَدًا) .

(وَ الْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالإِسْلَامِ وَعَزِيزُونَ

بِالْأَجْتِمَاعِ فَكُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرِّحَا بِالْعَرَبِ وَأَصْلُهُمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَصَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ  
أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ مِنْ وَرَائِكَ مِنَ الْعُورَاتِ أَهْمَ إِلَيْكَ يَمَا بَيْنَ يَدَيْكَ ) .

( إِنَّ الْأَعْجَمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهَا اسْتَرَحْتُمْ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكِبْهِمْ عَلَيْكَ وَطَمَعِهِمْ فِيكَ ) .

( فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ، هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ، وَهُوَ أَقْدَرُ عَلَى تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ. وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ  
مِنْ عَدْدِهِمْ، فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نَقَاتِلُ فِيمَا مَضَى بِالْكَثْرَةِ، وَإِنَّمَا كُنَّا نَقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَالْمَعُونَةِ ) .

خلاصه معنی این کلمات بفارسی چنین می نماید که علی علیه السلام فرمود که این امر را رایت نصرت افراشتن و اگر نه فرو گذاشتن  
بکثرت و قلت لشکر نیست این دینی است که خدای بر آورده و نیرو داده چنان که جهان را فرو گرفت و رسید آن جا که رسید و اینک ما بر  
وعده خداوند ایستاده ایم چه مؤمنان را وعده نهاد که در ارض خلیفتی دهد چنان که پیشینیان را و دین ایشان را استوار دارد و خوف ایشان را  
بایمنی بدل فرماید تا بر همه ادیان غلبه جویند و خداوند بوعده وفا کند و لشکر خود را نصرت دهد.

همانا فرمان گذار امور رشته را ماند که مهره ها بد و پیوسته شوند اگر رشته بگسلد مهره ها پیرا کنند و تمام بدست نشوند امروز مردم عرب  
اگر چه اندک باشند ببرکت اسلام فراوانند پس تو چنان باش که قطب آسیا و از جای بیرون مشو و

این آسیا را بلشکر عرب دور می ده و بیرون خود ایشان را بگرم گاه مقاتلت در انداز چه اگر تو از مدینه بیرون شوی عرب بر تو بشورند و مدینه فرو گیرند و حراست مدینه که مرکز مملکت است واجب تر است از آن چه در پیش روی داری .

و هم چنان اگر لشکر عجم ترا دیدار کنند با خود گویند: این پادشاه عربست چون او را دفع دهیم یک باره ازین داهیه برهیم طمع در تو بندند و نیک تر بکوشند و این که مکروه می داری که لشکر عجم بر عرب تاختن کند خداوند بزیادت کراهت می دارد و بر دفع نیرومند تر است و این که از کثرت عدد ایشان یاد کردی هیچ گاه بکثرت لشکر مقاتلت نکردیم بلکه بنصرت و معاونت خداوند قتال دادیم .

عمر گفت: یا ابا لحسن اکنون که من بجای باشم جواب عجم با که گویم و لشکر از کجا فرستم؟ علی علیه السلام فرمود که من اجازت نکنم که لشکر شام باز خوانی و آن مملکت را که با تمام زحمت بدست شده دست باز داری تا هر قل از کمین بیرون تاز دو مسلمانی و مسلمانان را ازین بر اندازد و نیز روا ندارم که لشکر یمن را طلب فرمائی چه مردم حبش فرصت بدست کنند و آن مملکت را فرو گیرند و این که گویند لشکر از مدینه و مکه بر گیر و بسوی کوفه و بصره کوچ این رای نیز سخت ضعیف است چه این دو خطه دو قطب فلك اسلام است و نتوان خالی گذاشت .

عمر گفت ای ابا لحسن پس تدبیر این کار چیست و جواب عجم را که اکنون صد و پنجاه هزار سوار در نهانند انجمن شده اند با که توان گفت؟ علی فرمود مرا فرا خاطر چنین می آید که تو در جای خود بباشی و از میان مسلمانان مردی جنگ جوی اختیار کنی و امارت لشکر او را دهی و بجنگ عجم فرستی تا اگر نصرت جوید کار آرزو رود و اگر هزیمت شود تو بر جای باشی و دیگر باره تجهیز لشکر کنی

عمر گفت نیکو فرمودی اکنون چنان دانم که اگر لشکر کوفه و بصره بدین جنگ مامور گردند منصور شوند چه ایشان چند کَرْت با عجم جنگ کرده اند

علی علیه السلام گفت روا باشد، اکنون بسوی اهل بصره مکتوب کن تا لشکری که در آن جا جای دارد سه بهره کنند: بهری را بحراست شهر بگذارند و بهری نظام شریعت و تشیید قواعد دین می کنند و بهر سیم که در فروسیت و مبارزت توانا ترند بجنگ عجم بیرون می شوند و هم چنان اشکر کوفه راسه بخش کنند و بدین گونه کار فرمایند .

عمر روی بحاضران کرد و گفت شنیدید آن چه علی گفت مرا شگفت می آید که هیچ کس را فرا خاطر نیامد آن چه را او فرمود آن گاه گفت ای ابو الحسن اکنون بفرمای تا امارت لشکر که را دهم و از مسلمانان کیست که شایسته این کار است؟ علی علیه السلام فرمود نعمان بن مقرن المزنی در خور این کار می آید و سپهسالاری او را می شاید هم کنان همگان گفتند برین سخن مزیدی نتواند بود و امارت لشکر بر نعمان مقرر گشت .

و عمر بن الخطاب از منبر فرود آمد و سائب بن الاقرع تمیمی را طلب کرد و گفت ای سائب لشکری بجنگ مردم عجم می فرستم تو نیز با ایشان کوچ می ده و بدان که تو را عامل غنایم فرمودم تا چون مسلمانان نصرت جویند و غنیمت بدست کنند تو بحق قسمت کنی و حق کسی بدیگری نگذاری ، و کسی را از حق خود افزون ندهی و کاست نکنی، اگر لشکر قرین ظفر گشت تو نیز کام روا خواهی بود و اگر کشته شوی ببهشت خواهی شد لکن اگر کار دیگر گون شود و لشکر مقتول و منهزم گردد و تو زنده بمانی زنهار دیگر آهنگ من مکن و بهر جانب که خواهی سفر کن که من دیگر دیدار تو را نتوانم دید چه هر گاه روی ترا بینم تباهی مسلمانان مرا یاد آید و اندوه من تازه گردد .

سایب گفت همان کنم که تو فرمائی این وقت عمر بسوی نعمان بن المقرن مکتوب کرد و خلاصه آن سخن این است که نعمان بداند که ما را از فراهم شدن لشکر عجم در نهند آگهی رسید و من بر دفع ایشان لشکری گماشته ام و امارت



آن لشکر تو را داده ام، چون منشور مرا قرائت کنی بسیج راه کن و با مسلمانان تا کوشک سفید که نزدیک مداین است کوچ ده و آن جا لشکر گاه کن و بباش تا سپاه کوفه و بصره با تو ملحق شود، آن گاه آهنگ نهانند کن و نصرت از خداوند جوی، سایب بن الاقرع را نیز گسیل ساختم و او را خدمتی فرمودم بدان گونه که با تو باز می نماید.

و هم و هم بدان گونه که علی علیه السلام فرمود با بو موسی اشعری مکتوب کرد که از لشکر کوفه دو بهر با خود بدارد و یک بهر بنعمان بن مقرن فرستد و نامه دیگر بعمار یاسر نگاشت که وی نیز کار بدین گونه کند، این وقت نعمان بن المقرن جای در کسکر (1) داشت چه از آن وقت که سعد قاص او را بحکومت کسکر فرستاد تا این زمان بر سر عمل بود.

بالجمله چون نعمان فرمان عمر را بدانست ساختگی راه کرد و تا کوشک سفید براند و لشکر های کوفه و بصره نیز برسیدند و با او پیوستند پس نعمان عرض سپاه داد از سی هزار تن افزون بر آمد، آن گاه طلیحه بن خویلد الاسدی را طلب کرد و از لشکر بصره چهار هزار سوار دلیر ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد که هم چنان بر مقدمه سپاه می رو.

طلیحه راه بر گرفت و بعد این آمد و نعمان از دنبال راه نزدیک کرد پس طلیحه شأ از آن جا بدسکره (2) براند و نعمان سه روز در مداین بیود پس کوچ داد و طلیحه از دسکره بجلولآ آمد و از آن جا آهنگ حُلوان کرد.

از سر هنگان یزد جرد یک تن که شازوه بن آزاد مرد نام داشت با ده هزار سوار تا حلوان رسیده بود چون خبر رسیدن لشکر عرب را بشنید تاب درنگ نیاورد

ص: 364

---

1- کسکر با دو کاف مفتوح و سین ساکن نام قصبه بوده است میان بصره و کوفه و اطراف آن آبادی های زیادی بوده است .

2- دسکره بفتح دال و سکون سین و کسر کاف - بر وزن تذکره - نام قریه بزرگی است از نواحی بغداد نزدیک نهر ملک .

از حلوان هزیمت کرده تا قرماسین (1) عنان نکشید پس طلیحه بی مانعی بحلوان در آمد و نعمان از قفای او نیز در آمد و روزی چند در آن جا اوتراق کرد تا لشکریان از رنج راه بیاسودند و چهار پایان علف چر کردند و به نیرو شدند.

از آن جا نعمان روی با قیس بن هبیره المرادی کرد و گفت از قصر ایض تا این جا طلیحه بر مقدمه سپاه بود و نیکو خدمتی کرد از این جا خواهم که تو بر مقدمه باشی تا گاهی که بشهر قرمیسین رویم، گفت فرمان پذیرم پس نعمان چهار هزار سوار از لشکر اختیار کرد و او را سپرد و قیس از حلوان بر مقدمه همی رفت تا راه بقرمیسین نزدیک کرد شازوه بن آزاد مرد که از پیش روی طلیحه گریخت بقرمیسین آمد و سرهنگ دیگر که مهرویه بن خروان نام داشت نیز با بیست هزار سوار در قرمیسین بود، چون سپاه اسلام نزدیک شد هر دو سرهنگ با تمامت لشکر بگریختند و بماذران (2) آمدند و قیس بقرمیسین در آمد و نعمان بن مقرن نیز برسد و از آن جا آهنگ نهادند و آمد در قریه رو در آور (3) لشکر گاه ساخت.

این وقت لشکر عجم هم دست و هم داستان شدند سوگند ها با هم راست کردند که تا جان در تن دارند خویشتن داری نکنند و از جنگ عرب روی بر نتابند و فرمان کردند تا دهقانان اراضی اطراف نهادند را آب در انداختند و جمله خلاب (4) ساختند و از آهن فراوان خسک کردند و در گذرگاه لشکر بیگانه پراکندند تا مبادا لشکر عرب مغافصه تاختن کند و هر شب آن خسک ها را می افشانند و روز بر می گرفتند.

بالجمله نعمان بن مقرن از روذر آور بکیر بن شداخ اللیثی و طلیحه بن خویلد الاسدی را بفرمود بروید و از لشکر عجم فحصى بسزا کنید و خبری باز آرید

ص: 365

1- قرمیسین معرب کرمان شاهان است

2- ماذران و روذر آور هر دو بفتح ذال معجمه نام دو قریه است نزدیک نهادند.

3- ماذران و روذر آور هر دو بفتح ذال معجمه نام دو قریه است نزدیک نهادند.

4- خلاب بر وزن سراب گل و لای و لجن را گویند که پای آدمی و چاروا در آن بماند.

ایشان برفتند شام گاه بگير باز آمد و طليحه دير می رسيد مسلمانان در گمان شدند که مبادا با لشکر عجم پیوسته باشد و او تا نزدیک نهاوند برفت و چندان که توانست فحص حال کرده باز آمد و بدگمانی مسلمانان را بدانست گفت این چه گمان بد است از مثل من کس چگونه تواند بود که عجم را بر عرب برگزیند؟ مع القصه خبر آن چه دانست نعمان را بگفت و صبح گاه نعمان از آن جا کوچ داده بنزدیک نهاوند آمد و آن جا که قبور شهدا خوانند فرود شد پس لشکر خیم ها بر افراختند و کار ها بساختند .

این وقت نعمان محمود بن زگار الخثعمی را بخواند و گفت چنین شنیدم که نهاوند را حصنی حصین و قلعه رصین است اگر توانی بروی و حال معلوم کنی و باز آئی، محمود گفت چنین کنم و چون تاریکی جهان را بگرفت بر نشست و راه نهاوند پیش داشت چون راه با نهاوند نزدیک کرد همی دید که پاسبانان از فراز قلعه آتش کنند و یک دیگر را ندا در می دهند .

در عرض راه ناگاه اسب محمود بایستاد چندان که مهمیز زد و با تازیانه آسیب کرد نتوانست جنبش نمود از اسب فرود آمد و دست اسب را برداشت خشکی از آهن نگرست که در میان سم اسب فرو شده، آن را بر آورد و بر نشست و با خدمت نعمان آمد و آن صورت بنمود و گفت ازین خشک در راه ما افکنده اند.

### **مقاتلت نعمان بن مقرن بالشکر عجم در نهاوند در سال بیست و یکم هجری**

صبح گاهی که سفیده سر بر زد نعمان بن مقرن لشکر عرب را بنظام کرد و از قبور شهدا طریق نهاوند گرفت و از نهاوند بحیره جان که از وزرای پادشاه بحساب می رفت با انبوهی از لشکر بیرون شد و بر عرب در آمد و هر دو لشکر دست بسیف و سنان یازیدند و تیغ در هم نهادند اگر چند از مسلمانان بسیار کس جراحت یافت در خاتمت امر هزیمت با عجم افتاد و پشت با جنگ دادند و مسلمانان از دنبال

هزیمتیان تاختند و همی کشتند ، در میانه بحیره جان نیز مقتول گشت.

چون راه با لشکر عجم نزدیک گردید جماعتی با عانت هزیمتیان بیرون شدند لاجرم عرب بجنک در آمد و جنگی صعب در میانه برفت و از جانبین بسیار کس مقتول گشت و هم چنان حرب بر پای بود تا آفتاب بنشست ، پس جانبین دست از جنک باز داشتند و آن شب را تا بامداد سلاح ها بزودند و کار فردا راست کردند.

چون روز دیگر تیگرى برخاست و روشنائی دیدار بنمود، نعمان بن مقرن لشکر بیار است، اشعث بن قیس کندی را بر میمنه امیر کرد و مغیره بن شعبه ثقفی را بر میسره بگماشت و طلیحه بن خویلد الاسدی جانب جناح گرفت و قیس بن هبیره المرادی را کمین گاه داد، و عمرو بن معدیکرب زبیدی را در قلب لشکر جای فرمود و خود بر اسبی خنک (1) بر نشسته و درعی مصقول در بر کرده و شمشیر خود را که و میض نام داشت حمایل فرموده و علمی که عمر بدو فرستاده بود بدست کرده به میدان آمد و لشکر را از کران تا کران نیکو نظاره کرد ، آن گاه از پیش روی صف ندا در داد که :

هان ای مسلمانان گوش فرا من دارید ، و اندرز من گوش گیرید ، اینک ساخته جنک شما ایند و با شما نبرد می آزمايند ، اگر غلبه با شما افتد و لشکر عجم ایشان شکسته شوند ایشان را چندان مخافتی نیست، چه با خانه ایشان چندان مسافتی نیست ، لکن اگر شما شکسته شوید کجا توانید شد؟ هزیمتی شما هرگز روی وطن نه بیند و این راه دراز را در نوشتن نتواند و یک تن از شما جان بسلامت نبرد .

و ازین بزیادت آن که امروز شما میان کفر و اسلام حایل و حاجزید ، اگر شما بر خیزید اسلام را خللی راه کند که التیام آن بسال های دراز میسر نشود . ای مسلمانان نیک بکوشید و پای اصطبار استوار دارید و بر این قوم بی فرمان غلبه جوئید که پرستش ماه و خورشید کنند و از نبوت خسرو و جمشید گویند و از مضاجعت با مادر و خواهر و دختر نپرهیزند.

ص: 367

1- یعنی سفید

اکنون چشم بر من دارید و بدین رایت که در دست دارم نگران باشید که آن را سه کرت جنبش خواهم داد در کرت اول میان بر بندید و دل بر جنگ نهید و در کرت دوم عنان ها گرد کنید و ساخته حمله شوید، و چون علم را در کرت سیم جنبش دهم نیزه ها بر گوش اسب نهید و حمله در دهید و من بانك بتكبير بر خواهم شما با من هم آهنگ شوید و باواز بلند بگوئید: ( لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ) .

عمر و معدیکرب از قلب لشکر ندا در داد که ای امیر نصیحت تو شنیدیم و پذیرفتیم ، اکنون بگوی که اگر تو را در این جنگ آسیبی رسد بعد از تو امیر لشکر کیست؟ نعمان گفت مرا آرزو می آید که شهید شوم ، اگر مرا سعادت شهادت روزی شد ، بعد از من حذیفه الیمان امیر لشکر است ، و اگر او را نیز واقعه افتد جریر بن عبد الله بجلی و اگر او نباشد اشعث بن قیس کندی و اگر اشعث کشته شود امارت لشکر مغیره بن شعبه راست .

این بگفت و سر باسماں کرد و گفت الها پروردگارا ، مرا بر این کافران چیرگی ده ، آن گاه سعادت شهادت بخش ، و جوه لشکر گفتند ای امیر اکنون بگوی تا چه هنگام حمله افکنیم؟ گفت گفت چون آفتاب از زوال در گذرد و هنگام نماز فراز آید ، خاصه که امروز آدینه است در مدینه و مکه مسلمانان بعد از نماز نصرت ما را از خدا خواهند ما چنان بجنگ رویم که با دعای ایشان متفق شویم.

ایشان درین سخن بودند و از آن سوی لشکر عجم مانند سیل عرم فوج از پس فوج ، گروه از پی گروه در می رسید ، با اسب های تازی و علم های رنگ رنگ و تبر زین های زرین و سلاح های مصقول و فیل های جنگی از چپ و راست می راندند عرب را از این گونه سیاه هول و هرب بگرفت ، یک تن از مسلمانان گفت این روز بدان روز شباهتی دارد که ابو عبیده ثقفی با لشکر بر سر آن پل کشته شد، و شعری در مرثیه ابو عبیده بخواند و بگریست، عبد الله بن مودود گفت چون سخن جنگ تذکره کردی ؛ مرا شعر ابو محجن ثقفی یاد آمد ، و شعر او را قرائت کرد.

عمرو بن معدیکرب بانك در داد که هان ای مسلمانان این چه وقت اصغای اشعار و روایت ابیات است چشم بر رایت خویش افکنید و دل بر شهادت بندید و بدانید که امروز روزی شگرف و خطیبی بزرگ است ، چون عمر و این کلمات بگفت لشکر خاموش شدند و چشم بردایت نعمان بن مقرن بستند.

چون هنگام نماز پیشین برسید نعمان علم خویش را بدان گونه که مقرر بود جنبش داد، مردمان دل از جان بر گرفتند و یک دیگر را وصیت گفتند ، گفتند ، بالجمله چون کرت سیم علم را جنبش داد و تکبیر گفت سی هزار تن لشکر مسلمانان دفعة واحده با علی صوت تکبیر گفتند و ازین کردار عجیب و بانك هایل چنان لشکر عجم بترسیدند و آشفته خاطر شدند که بسیار کس پای ایشان از رکاب بیرون شد و دست های ایشان بلرزید که تیر بزه کرده از کمان فرو افتاد .

بالجمله هر دو لشکر درهم لشکر در هم افتادند و شمشیر در هم نهادند ، هوای میدان از غبار چون شب تاریک گشت و برق سیف و سنان چشم بیننده را در میر بود .

در آن گرم گاه جنگ سرهنگی از عجم با نعمان دچار شد و فرصتی بدست کرده نیزه خود را در پهلوی نعمان فرود آورد و او از اسب در افتاد و جان بسپرد .

مردی از مسلمانان این بدید از اسب فرود شد و دستار نعمان را باز کرده زیر پوش او ساخت ، تا لشکریان این ندانند و دل شکسته نشوند ، و برادر او معقل بن مقرن علم بر گرفت و رجزی گفت و حمله افکند و همی رزم داد تا کشته گشت از پس او برادر کهتر سوید بن مقرن علم بر گرفت و حمله افکند ، وی نیز تنی چند بکشت ، آن گاه علم را بحذیفة الیمان داد .

حذیفة تا آن گاه که آفتاب بمغرب نشست تیغ همی برد و حر برا بیای داشت چون تیرگی جهان را بگرفت هر دو سپاه باز لشکر گاه شدند و مجروحان را مرهم کردند ، و شمشیر ها را صیقل دادند و آن شب بی بودند تا آفتاب سر از کوه بر کشید هر دو لشکر آهنگ جنگ کردند و میمنه و میسره را بیاراستند .

نخستین دلاوری از سپاه عجم بمیدان آمد و لختی اسب بگردانید آن گاه فریاد

برداشت که ای عربیان من بوران پسر آذر مه ام، هر کرا آرزوی جنگ است نزد من آید و زور بازو بنماید و این کلمات بلغت عرب همی گفت، مسلمانان از او بیمناک شدند و کس آهنگ جنگ او نفرمود، بوران بر آشفت و حمله افکند از یک جانب صف بشکافت و از دیگر سوی بیرون شد و هنگام باز شدن مردی از مسلمانان را از پشت اسب بر بود و او را هم چنان بر دست می آورد تا بصف خویش رسید، پس در انداختش تا مشرکین او را پاره پاره ساختند و دیگر باره عطف عنان کرد تا آن جا که از نخست ایستاده بود و هم آورد طلب کرد، کس او را پاسخ نداد، این کرت نیز چون دیو از بند رها گشته بر مسلمانان تاختن آورد.

عمرو بن معدیکرب چون این بدید اسب بر جهانند و چون شیر غضبناک از قفای او در آمد و صمصامه خویش براند چنان که از خود آهن در گذشت و تا سینه او را بدرید، پس بوران در افتاد و جان بداد و عمر و از اسب فرود شده ساز و سلاح او بر گرفت، گویند کمر او را هفت هزار دینار بها بود.

از پس از پس قتل بوران لشکر عجم از جای در آمد و راه با صفوف مسلمانان نزدیک کرده تیر باران گرفتند، حذیفه لشکر یان را گفت بباشید و آهنگ جنگ مکنید تا آن گاه که من فرمایم، چون از خدنگ مشرکین مسلمانان فراوان خسته می شدند سخن حذیفه را واقعی نهادند و به یک بار از جای در آمدند و جنگ پیوسته کردند و لشکر عجم را لختی باز پس بردند، دیگر باره عجمیان را غیرت بجوشید و چون شیر بخروشیدند و از نو جنگ بساختند.

عمرو بن معدیکرب فریاد برداشت که ای مسلمانان! ای گروندگان قرآن و ایمان! چگونه دل نهید که این کافران که بنعیم آن جهانی عقیدت ندارند و اجر شهادت نشناسند از شما بجلادت پیشی گیرند و در درنگ و ثبات از شما سبقت جویند مرگ نهید و از غم زن و فرزند دست باز دهید، و پای اصطبار استوار کنید.

این بگفت و از اسب پیاده شد، مردم او نیز پیاده شدند و با شمشیر های کشیده

بجنگ در آمدند، و از لشکر اساوره عجم جماعتی شگرف باسی زنجیر فیل جنگی سر راه بر ایشان گرفتند.

عمرو چون فیل مست یمین از شمال ندانست و چپ از راست باز ندید و همی شمشیر زد و خرطوم فیلان دو نیمه ساخت چنان که از آن فیلان یکی بسلامت بیرون نشد هنوز آفتاب دو نیزه بالا صعود نداده بود که پیلان از پای در آمدند و آن سپاه شکسته شدند، از نوده هزار تن سپاه ساخته جنگ گشت و علم های رنگ رنگ افزایسته ساخت شد.

سرهنگی از مردم کاشان که گرد آذر نام داشت تاجی مرصع بجواهر خوشاب بر سر نهاده و درع داودی در پوشیده پنج پیل جنگی از طرف راست و پنج از جانب چپ همی داشت، بدین ساز و برگ آهنگ میدان کرد، قیس بن هبیره المرادی چون این بدید اسب بر جهانند و چون صاعقه آتش بار آهنگ گیر و دار کرد و حمله در افکند و بر آن پیل که پیش آهنگ بود و گرد آذر بر او نشسته بود در آمد و چون برق خاطف

نیزه خویش را بر چشم پیل زد و آن پیل سر بر تافت چندان که خواستند او را بدارند نتوانستند همی برفت تا برود رسید، این وقت گرد آذر را از پشت بزیر افکند پس مسلمانان برسیدند و او را بکشتند.

از پس او سرهنگ دیگر مهر بنداد بن زادن بمیدان آمد بر فیلی آراسته نشسته با تاج مرصع و کمر زر و تبرزین زرین گروهی از سواران از پس پشت او و فیلان جنگی از چپ و راست همی راندند بدین شکوه و حشمت در میان دوصف بایستاد و ندا در داد که مبارز کیست تا با ما نبرد آزماید و مرد از مرد با دید آید، رزم زنان عرب آهنگ جنگ او کردند، عرو بن زید الخیل الطائی گفت ای مسلمانان شما هر یک در این حربگاه هنری نموده اید و اثری گذاشته اید خواهیم که رزم او را با من گذارید، عمرو بن معدیکرب گفت روا باشد، برو که خدایت معین و یاور باد، پس عروه بمیدان آمد و سیصد سوار از عم زادگان و خویشاوندان او از یمین و شمالش صف راست کردند



مهر بنداد با هزار سوار که ملازم رکاب او بود حمله افکندند ، عروه نخستین خود از سر بر گرفت و تکبیر گفت و عم زادگان نیز تکبیر گفتند و مانند شیران گرسنه در هم افتادند ، اول مهر بنداد مقتول گشت و مردم عروه بر لشکر او دلیر شدند و بکشتند و بخاک افکندند، از آن هزار سوار افزون از پنجاه تن سلامت نجست و مردم عروه ساز و سلاح ایشان را که همه نیز و شمشیر و خود و جوشن و طوق های زر و و کمر های زرین و دیگر چیز ها بود بغنیمت بر گرفتند و این وقت روز کوتاه شد و هر دو سپاه باز لشکر گاه شدند و هم چنان در تمام شب ساختگی جنگ کردند و بامداد زین بر اسب بستند و بر نشستند و بمیدان جنگ آمدند و از دو سوی صف راست کردند و سواران بر سواران و پیادگان در آمدند و لختی رزم دادند .

این وقت یکی از مرز بانان عجم که نوش جان بن باذان نام داشت بمیدان تاخت بر پیلی نشسته و برگستوانی زرین بر انداخته با تمام ساز و سلاح بایستاد و مبارز خواست ، عمرو بن معدیکرب با قبیلۀ بنی زبید گفت من بر این سرهنک حمله خواهم کرد و خرطوم فیل او را با صمصامه خواهم زد ، شما نگران باشید اگر مردم او بر من حمله کردند مرا یاری کنید این بگفت و اسب بر جهانند .

نوش جان نگران شد که عمر و چون دیو دیوانه قصد او دارد، کمان بزه کرد و تیر از پس تیر بسوی او روان داشت، چندان که عمر و را چند جراحت آمد بنی زبید چون این بدیدند بسوی او شتافتند ، و از آن طرف مردم نوش جان بجنک در آمدند و این دو گروه در هم افتادند ، در میان آن گیر و دار عمر و بناگاه بر نوش جان در آمد و صمصامه براند و خرطوم پیل او را بینداخت ، پیل روی بر تافت و لختی بدوید ، پس بیفتاد و جان بداد ، مسلمانان شتاب کردند و نوش جان را با تیغ در گذرانیدند .

از پس او هر مز بن دادان با پنج هزار کس از دلاوران عجم بمیدان آمد و در میان دو صف چون يك اخت کوه آهن بایستاد ، حذیفه الیمان گفت ای مسلمانان این اعاجم را کار بر انصاف نیست گویا ندانسته اند که مردی را مردی بسنده بود

چون یک تن از ایشان آغاز جنگ کردند گروهی با او هم آهنگ شود ، اکنون چنان که می نگرید این جنگ بانبوه است ، دل بر فضل خداوند بندید و دین پیغمبر را نصرت کنید و بر او درود فرستید ، مسلمانان گفتند سمعاً و طاعة .

نخستین از قبیله قیس غیلان دو تن مرد دلاور بیرون شد یکی بکیر و دیگر مالک نام داشت ، بر لشکر حمله کردند و چند کت ازین سوی بدان سو شدند و کژی کردند و فری نمودند و ناگاه راهی بدست کرده چون دوازد های تافته از یمین و شمال هرمز در آمدند و او را با نیزه از اسب در انداختند ، لشکر عجم چون این بدیدند برگرد هر دو تن پره زدند و بضرب سیف و سنان ایشان را از پای در آوردند .

این وقت از غبار انگیخته چنان نمود که ابری سیاه جهان را فرو گرفت و لمعان سنان های زدوده و شمشیر های صیقل زده مانند ستاره های آسمانی در شبان تاریک درخشانی می کرد ، برادر بکیر و مالک مردی که ناشره نام داشت در فحص حال برادران همی بود ، بسطام بن عمر و گفت آن هر دو کشته شدند ، ناشره ناشره گفت : ( لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ) و دیوانه وار بر لشکر عجم حمله کرد و چند مرد بکشت و خود کشته گشت .

عمرو بن معدیکرب فریاد برداشت که ای مسلمانان امروز راست بروز فادسیه ماند ، ای دلاوران بنی زبید و ای شیران بنی مذحج و ای دلبران نخع الصبر الصبر امروز جلاذتی کنید تا فردا سعادت بیاید .

جریر بن عبد الله بجلی گفت ای مردم امروز سیم است که نعمان بن مقرن بدست اعاجم مقتول گشت و ما چندان که رزم داده ایم کاری بکام نکرده ایم بعید نیست که یزد جرد از اصفهان لشکری باعانت این جماعت گسیل سازد که ما را با ایشان قوت مقاتلت نماند از این ساعت که روز به نیمه رسیده ببايد کوشید و از آن پیش که خورشید فرو شود حصن نهاوند را ببايد گشاد ، طلیحة بن خویلد الاسدی گفت ای مردم ازین سخن در مگذرید ، سوگند با خدای که تدبیر جز این نیست که جریر

گوید، دل بر مرگ نهید و رزم دهید، این کار بخاتمت باید برد اگر بنصرت و اگر بهزیمت بود.

عمرو بن معدیکرب گفت سخن از هزیمت چکنی همه از ظفر و غنیمت گوی دل من گواهی می دهد که انشاء الله امروز شهید خواهم شد، هم اکنون اسب بر جهانم و حمله در دهم سوگند با خدای که تا این لشکر را در هم نشکنم روی و پس نکنم اگر همه جان بر سر این کار نهم، بدانید که من باز نخواهم شد تا کشته گردم این بگفت و تنگ فرس سخت بکشید و بر نشست و صمصامه خویش را بدرخشانید و رجزی انشاد کرد و باواز تکبیری بگفت و چون فیل مست حمله کرد بنی مذحج و بنی زبید نیز حمله ور گشتند جهان تاریک شد، بانگ ها در هم افتاد و مرد ها در هم افتادند حدود تیغ و سنان چون ابر بهار خون همی بارید.

ناگاه در آن گرم گاه جنگ اسب عمر و بسر در آمد عمرو از پشتش در افتاد و اسب بر مید لشکر عجم چون این بدید، گرد عمرو را دایره کردار فرو گرفتند و همی تیغ و نیزه می راندند عمرو و پپای خواست و صمصامه بکشید و چون شیر زخم خورده از یمین و شمال همی می خروشید و می کوشید و مرد و مرکب بخاک می انداخت چندان رزم داد که صمصامه در دست او بشکست او را تیغ دیگر بود که ذو النون نام داشت دست بزد و ذو النون را بکشید و این رجز بخواند.

انا ابا ثور و سیفی ذو النون \*\*\* اضر بهم ضرب غلام مجنون

و دل بر مرگ نهاده تیغ می زد و مرد می کشت تا ذو النون نیز در دست او بشکست پس لشکر عجم بانبوه تر شدند و گرد عمرو را چندین صف از پره زدند و چون مسلمانان عددی قلیل بودند نتوانستند با عمرو راه کنند و عمرو را زخم های گران رسیده بود و شمشیر بدست نبود مردی از سرهنگان عجم که بهرام نام داشت بر سر عمرو بناخت و تیغ براند عمر و بدان زخم از پای در آمد و جان بداد، بعد از قتل عمرو بن معدیکرب زوجه او بدین شعر او را مرثیه گفت:

لقد غادر الركب الذین تحمّلوا \*\*\* برودة شخص لاجباناً و لا عمراً

فقل لزبيد بل لمذحج كلها \*\*\* فقدتم ابا ثور سنانكم عمرواً

فان تجزعوا لا يغن ذلك عنكم \*\*\* و لكن سلوا الرحمن يعقبكم صبراً

مع القصه این وقت لختی غلبه با عجم افتاد و عرب را باز پس برد، ساریه بن عامر الخثعمی در میان جنگ ناگاه آوازی شنید که گوینده گفت: « یا ساریة الجبل الجبل » یعنی از جانب کوه بر حذر باش چون ساریه بجانب کوه نگرست

جماعتی از عجم را دید که کمین نهاده اند پس با مردم خود بر ایشان حمله برد و آن جماعت را بعضی بکشت و برخی را هزیمت کرد از پس آن عرب دیگر باره قوت کردند و از چپ و راست و قلب و جناح بیک بار جنبش نمودند و حمله گران افکندند چندان که اعاجم را نیروی درنگ نماند پس پشت با جنگ کردند و عرب از دنبال ایشان بتاختند و همی مرد و مرکب بخاک انداختند.

اعاجم چنان آشفته شدند که دیگر باره بنهاوند نتوانستند شد راه بیابان گرفتند و عرب از دنبال ایشان تا دو فرسنگ از آن سوی نهاوند براندند تا یک باره آن جماعت را پراکنده کردند گروهی باراضی قم گریختند، و جماعتی بجانب کاشان شدند و برخی راه اصفهان و بعضی بزمین ماسبدان شدند و جماعتی از هزیمتیمان طریق همدان گرفتند و بسیار کس از مردم نهاوند که از لشکر عرب بیمناک بودند اموال و ائقال خود را حمل داده بجانب همدان گریختند ازین روی راه عقبه که در میان نهاوند و همدان است و آن راهی است که در شعب کوه الوند واقع است و راهی صعب است که افزون از یک مرد نتواند عبور داد، از قضا بحیرجان (1) بسوی همدان گریزان گشت و قعقاع بن عمرو از ققاعی او شتاب گرفت.

چون بحیرجان براه عقبه در آمد از کثرت ستوران بار کش نتوانست گذشتن قعقاع از دنبال برسید آن جا که بحیرجان را چند بار عسل از پیش روی سد طریق بود پس تیغ بزد و او را بکشت و آن ستوران را بغینمت باز تاخت مسلمانان گفتند «إِنَّ لِلَّهِ جُنُوداً مِنْ عَسَلٍ» یعنی خدای را لشکر هاست از جمله یکی عسل است و این

ص: 375

---

1- قبلا گذشت که بحیرجان در اولین روز جنگ کشته شد.

سخن مثل گشت گویند در جنگ نهاوند صد هزار کس از عجم کشته شد، روز دیگر مسلمانان بنهاوند در رفتند و هر غنیمت که از بجای بود بر گرفتند چندان غنایم جمع آمد که مانند تل ها و کوه پای ها برز بر هم نهادند آن گاه بدفن کشتگان خویش پرداختند و جمعی را در قبور شهدا بن خاک سپردند اکنون چنان بخاطر می آید که شرح حال عمرو بن معدیکرب را رقم کنیم آن گاه بر سر داستان رویم:

### ذکر عمرو بن معدیکرب که در این سال بیست و یکم هجری مقتول گشت

عمرو بن معدیکرب بن عبد الله بن عمرو بن خضم بن عمرو بن زبید الاصغر بن ربیعة بن مسلمة بن مازن بن منبه بن زبید الأكبر بن الحارث بن صععب بن سعد العشيرة بن مذحج بن ادد بن کهلان بن سباء الزبیدی المذحجی و لقب او ابو ثور است شرح اسلام او و ارتداد او و هزیمت او از علی علیه السلام و اسیر شدن زن و فرزند او بدست علی در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و قصه شجاعت ها و مردانگی های او در جنگ های روم و حرب های عجم ازین پیش نگاشته آمد .

در ایام جاهلیت که هنوز عمر و جوان بود او را مائق بنی زبید می نامیدند و احمق می دانستند تا گاهی که قبیله خنعم اعداد جنگ کرده ، آهنگ بنی زید کرد.

یک روز عمرو بنزدیک خواهر خود ریحانه آمد و گفت مرا سیر کن که فردا بنی خنعم در می رسند و جنگ می باید کرد ، ریحانه بنزد پدرش معدیکرب رفت و صورت حال مکشوف داشت ، معدیکرب گفت برو و بدان چه این مائق خواهد اجابت کن ، ریحانه بحکم عمر و یک فرق ذرت که عبارت از سه صاع باشد بیاورد و یک بز چهار ساله بکشت و طعام کرد و عمرو تمام بخورد .

روز دیگر که بنی خشمم برسید معدیکرب نیز از بنی زبید لشکری بیار است و هر دو سپاه بر صف شدند ، عمر و اسب بر جهانند و حمله افکند و چند کرت صفوف خشمم را بشکافت و بدان سوی شد و باز شتافت ، کردار او بنی زبید را دلیر کرد و

هم دست حمله افکندند و بنی خثعم را هزیمت کردند، از آن روز عمرو بن معدیکرب را فارس زبید نامیدند.

و او اگر چند فصاحتی با شجاعت توام داشت، لکن مردی دروغ زن بود روزگاری که در کوفه جای داشت گاهی با بزرگان بلد از شهر خارج می شدند و بنصارت گیاه و غزارت میاه مشغول می شدند و گاهی در ظاهر کوفه می نشستند و قصه گذشته می گفتند و انشاد شعر می کردند.

عمرو بن معدیکرب یک روز بیرون شد و از قضا در پهلوی خالد بن صععب بن نهدی جای کرد و او را نمی شناخت، چون هر کس سخنی از ایام گذشته همی کرد عمر و نیز روی بمردی آورد و گفت وقتی غارت بقبیله بنی نهذ بردم خالد بن صععب با مردم قبیله بمدافعه بیرون شدند، من حمله افکندم و با طعن نیزه خالد را از اسب در انداختم و با صمصامه ضرب کردم و او را بکشتم، شنونده خالد را می شناخت گفت «یا ابا ثور إن قتيلك يسمع كلامك و أشار إليه» یعنی ای عمرو مقتول تو سخن ترا گوش می دارد و اشاره بسوی خالد کرد «فقال له اسكت إنما أنت محدث فاسمع» گفت خاموش باش تو مردی محدثی گوش می دار تا چگویم و روی با خالد کرد «فقال إنما نتحدث بمثل هذا وأشباهه لئرهب به هذه الفتية» گفت من ازین گونه حدیث و امثال آن همی گویم گویم که همگنان را از خویش بترسانم و هم چنان بر سر قصه رفت و سخن خویش قطع نکرد و از مجلسیان خجل نگشت.

مردی گفت «أنت شجاع في الحرب و الكذب» ای عمر و تو در رزم دادن و دروغ زدن شجاعی با این همه کذب که در روایت عمرو می رفت يك روز عمر بن الخطاب با او گفت ای عمرو هیچ گاه در جاهلیت مغلوب سواری گشته باشی؟ گفت من در جاهلیت هرگز دروغ نگفتم اکنون که مسلمانم دروغ زن نشوم، از بهر تو حدیثی گویم که هرگز با کس نگفته ام:

همانا وقتی با قبیله زبید نهذ و غارت بنی کنانه را تصمیم عزم دادم پس به جماعتی عبور دادم که از بزرگان قبیله بودند و ایشان را خیمه های افراخته و ساز و

برگی ساخته بود، پس سواران خود را فرمان کردم تا در پیرامون آن قبیله زدند و خود در خیمه که از همه نیکوتر بود فرود شدم

پس زنی را نگریستم که چون مرا دیدار کرد بگریست گفتم این گریه چیست گفت بر خویشتن نمی‌گیریم که گرفتارم بلکه حسد می‌برم بر دختران اعمام خود که هم اکنون ازین سوی بسلامت بیرون شدند و من کار بتأخیر کردم و اسیر گشتم من این سخن باور داشتم و ندانستم مرا بسوی شرّ دلالت کند، با خود گفتم آسوده باش که من دختران عم تو را نگذارم بسلامت بجهند و در حال بر نشستم و سواران خود را در گرد قبیله باز داشتم و خویشتن يك تنه بتاختم و بر پشته که از پیش روی نمودار بود صعود دادم.

از پس پشته پسری سرخ موی نگریستم با مژگان در از نشسته و پای افزار از پای بیرون کرده و شمشیر در کنار نهاده اصلاح نعل و تیغ همی کند، چون مرا دیدار کرد بر جست و کفش‌ها بینداخت و شمشیر بر گرفت و تا فراز پشته بتاخت چون چشمش بر سواران افتاد که قوم او را احاطه کرده اند این شعر قرائت کرد:

أقول لَمَّا منحتني فاهًا \*\*\* و البستني بكرة رداها

إني ساحوي القوم من حواها

من چون این بدیدم پیش دستی را اسب بزدم و بر او حمله کردم مگر او را زخمی زخم مانند گربه و یا ثعلبی از چپ و راست من روغان کرد چند که زخم مرا بگردانید، آن گاه بچستی تیغ براند و مرا جراحی افکند، من لختی بیائیدم تا از آن جراحی راحتی بدست کردم و دیگر باره حمله افکندم، این کوت نیز چون تیر بزه کرده از من در گذشت و از دیگر سوی بر من در گذشت و از دیگر سوی بر من تاخت و بزخمی دیگرم از اسب در انداخت و هم چنان در گذشت.

من برجستم و دست در لجام اسب کردم، او نیز به تندی در رسید، من آهنگ او کردم، از من لختی دور تر شد و هم بجلدی چون برق خاطر در آمد و صیحه هایل زد و جراحی دیگر رسانید، این وقت مرگ را معاینه کردم، گفتم کیستی که

ص: 378

مادرت در سوکت نشیناد ، تو از عامر بن طفیل و عمرو بن کلثوم بر من زیادت جلادت آوردی؟ گفت تو چه کسی باز گوی پیش از آن که بدست من تباه شوی؟ گفتم من عمرو بن معدیکرب ، گفت منم ربیعه بن مکدم .

گفتم ای برادر زاده از سه کار یکی اختیار کن اگر خواهی کار بشمشیر حوالت کنم تا یک تن از میدان محاربت سلامت بیرون شود و اگر خواهی بمصارعت دست در گریبان شویم تا هر که قوی تر باشد آن دیگر را بزمین افکند ، سه دیگر آن که پشت با مسالمت و مصالحت نکنیم و بی آسیبی از یک دیگر در گندیم ، لکن ای برادر زاده تو جوانی و چشم قبیله تو با تو روشن است گرد لجاج و مرء مگرد .

گفت ای عمرو سخن در از مکن از اسب فرود آی گفتم مرا چند جراحت کرده پیاده نتوانم رفت دست باز نداشت تا مرا پیاده ساخت پس دست من بگرفت و عنان اسب بدست دیگر کرد ، هر دو ان بجانب قبیله روان شدیم و هر دو بهم بخیمه او در آمدیم .

زن او بدوید و بر روی او بخندید و گرد از سر و روی او بسترد ، این وقت ربیعه بفرمود تا خیمه از بهره راست کردند و شتری نحر نمودند ، شام گاه راعیان او بیامدند و اسبان تازی که مانند آنان ندیده بودم از چرا گاه باز آوردند .

ربیعه گفت ای عمر و اگر یکی ازین اسب ها با من بود زندگانی تو کوتاه می گشت ، من بخندیدم و همراهان من خاموش بودند ، بالجمله دو روز ما را بضیافت بداشت ، آن گاه از نزد او مراجعت کردیم و این ذلت و زبونی خاطر مرا رنجه می داشت تا زمانی در گذشت ، دیگر بازه از بنی زبید انجمنی ساختم ، و ناگاه بر کنانه بتاختم و مال و مواشی براندم و زنان و فرزندان اسیر گرفتم ، زوجه ربیعه بن مکدم هم در میان اسیران بود .

این خبر ربیعه بردند که عمرو بن معدیکرب چه کرد ، ربیعه بر اسبی راه وار بر نشست و مانند صبا و سحاب از قفای ما شتاب گرفت چنان که با ما پیوسته گشت از گرد راه مرا گفت ای عمر و هودج نشین مرا بگذار و ازین غارت دست باز دار .



من بجانب او التفاتی نکردم ، دیگر باره این سخن اعادت کرد هم روی بگردانیدم پس کار بمبارزت رفت بر او حمله کردم و این رجز خواندم :

انا أبو ثورٍ و وقاف الزلق \*\*\* لست بمأفونٍ و لا فيّ خرق

و نیزه فرو خوابانیدم و چنان دانستم که کار بساختم ، ناگاه دیدم که نیزه من از پشت اسب بخطا گذر کرده و او در زیر گردن اسب جای نموده ، پس نوبت بریعه افتاد و حمله افکند و سر مرا با چوب نیزه بشکست چنان که خون بدوید پس من بر او تاختم و با نیزه ضرب دیگر انداختم ، هم درین کُرت نیزه از پشت اسب در گذشت و او در زیر شکم اسب بود، دیگر باره چوب نیزه بر گرفت و بر نشست و سر مرا از جای دیگر بشکست و گفت: ای عمر و تو را از دو کُرت زیادت معفو ندارم .

و از آن سوی زوجه او بروی بانک زد که ای ربیعه این مسامحت چیست سنان بر نیزه نصب کن و داد خود بستان ، پس ربیعه سنانی چون شعله نار از جامه بر آورد و بر نیزه نصب کرد ؛ این وقت من مرگ را دیدار کردم و دانستم که جان بسلامت نبرم گفتم ای ربیعه این غنیمت بگیر و باز شو ، بنی زبید گفتند ای عمر و این چیست که می گوئی؟ عرب چه گویند که ما غنیمت خویش را به پسری چونین گذاشتیم و گذشتیم گفتم سخن در از مکنید که ما را قوت مبارزت او نیست ، پس غنایم باز دادند و ربیعه آن جمله با زوجه خویش حمل داده بقیله خویش آورد .

گویند وقتی عیینة بن جعفر بکوفه آمد و روزی چند بود ، یک روز عزم دیدار عمرو کرد و غلام خویش را بفرمود تا زین بر اسب بست و برنشست و در محله بنی زبید بدر سرای عمر و آمد و او را آواز داد ، عمرو بیرون شد و عیینة را نگریست گفت « انعم صباحاً یا أبا مالک » عیینة گفت نه این است که خداوند این تحیت را بسلام علیکم بدل ساخت ؟ عمر و گفت بگذار چیزی را که نمی دانیم ، اکنون فرود شو که گوسفندی فربه دارم تا ذبح کنیم و نرلی مهیا سازیم و بگوئیم و بشنویم عیینة فرود شد و عمر و گوسفند را ذبح کرد و مطبوخ ساخت و در ظرفی بزرگ جای داده

حاضر نمود .

چون دست بخوردن بردند عمرو گفت از شیر شراب می کنیم یا از خمر عیینه گفت نه آن است که خداوند خمر را حرام فرموده ؟ عمرو گفت تو بسال افزونی یا من و تو زود تر مسلمانی گرفتی یا من ؟ عیینه گفت سال تو افزونست و اسلام تو نیز مقدم است « قال فانی قد قرأت ما بین دفتی المصحف فوالله ما وجدت لها تحريماً الا أنه قال فهل أنتم منتهون ؟

یعنی تمامت قرآن را قرائت کردم سوگند با خدای چیزی نیافتم که دلالت بر حرمت خمر کند الا آن که می فرماید تواند بود که دست از آن باز دارید .

پس برفت و شراب خمر بیاورد و با هم بخوردند و بقانون جاهلیت سخن کردند تا شام گاه برسید ، آن گاه بفرمود تا شتری برای عیینه بیاوردند و غلام خویش را گفت همیانی که چهار هزار دینار داشت حاضر ساخت و نزد عیینه گذاشت و گفت این از عطایای عمر بن الخطاب است ، عیینه قبول اخذ مال نکرد و بیرون شد و این اشعار در مدح عمرو و انشاد کرد :

جزیت أبا ثورٍ جزاء كرامة \*\*\* فنعم الفتى المزواد والمتصيف

قریت فأكرمت القرى و افدتنا \*\*\* خيبة علمٍ لم تكن قط تعرف

وقلت حلال ان تدیر مدامة \*\*\* كلون انعقاق البرق والليل مسدف

وقدمت فيها حجة عربية \*\*\* ترد إلى الانصاف من ليس ينصف

و أنت لنا و الله ذی العرش قدوة \*\*\* اذا صدنا عن شربها المتكلف

نقول أبو ثورٍ احل حرامها \*\*\* و قول أبي ثورٍ أسدٌ و أعرف

گویند وقتی عمر بن الخطاب مقرر داشت که هر سال دو هزار درهم عطای عمر و باشد گفت: یا امیر المؤمنین هزار در هم از برای این جاست و دست بر پهلوی راست شکم گذاشت و هزار درهم برای این سوست و دست بر طرف چپ شکم گذاشت بگو بهره این جا چیست و دست بر میان شکم گذاشت، عمر بن الخطاب بخندید و پانصد درهم بر آن چه مقرر بود بیفزود .

عمرو بن معدیکرب گوید که من يك تنه بر تمامت میاه قبایل معد می گذرم و باك ندارم اگر دو آزاد و دو بنده مرا دیدار نکنند ، و از دو آزاد یکی عامر بن الطفیل را می نمود که طعن او از اصابت صوت پیشی می گرفت و دیگر عینة بن الحارث را قصد داشت که هنگام غارت از پیش روی خیل می شتافت و هنگام بازگشت از دنبال قوم می رسید، و از دو بنده یکی اسود بنی عبس عنتره را می نمود که هرگز از شدت و تندی او را توانی و کندی نبود ، و دیگر سلیم بن سلکه که چون شیر شری (1) با قصای بلاد غارت می برد و غنیمت می آورد .

وقتی عمرو بن معدیکرب باتفاق ابی المرادی بطلب غارت بیرون شدند و غنیمتی بدست کردند ابی خواست با او بتساوی قسمت برد عمرو سر بر تافت و او را چیزی نداد ، ابی او را تهدید کرد، چون خبر بعمر آوردند این شعر را بگفت :

إعادل شکتی بدنی و سیفی \*\*\* و کلّ مقلّص سلس القياد

أعادل إنما أفنى شبابي \*\*\* إجابتي الصريخ إلى المنادی

مع الابطال حتّى سل جسمی \*\*\* و أفرح عاتقی حمل النجاد

و ببقی بعد حلم القوم حلمی \*\*\* و یفنی قبل زاد القوم زادی

و من عجب عجبت له حدیث \*\*\* بدیع لیس من بدع السّواد

تمّی أن یلاقینی أبی \*\*\* و ددت و اینما منی و دادی

یلاقینی و سابغتی دلاص \*\*\* أكفكف فضلها تحت النجاد

تمنّانی و سابغتی قمیص \*\*\* كانّ قبیرها حدق الجراد

و سیف لابن دقّیقان عندي \*\*\* یخبّر نصله من عهد عاد

یقدّ البیض و الابدان قدّاً \*\*\* و فی الهام الململم ذو احتداد

و عاجزة یزال اللبد عنها \*\*\* ینازع خلقها خلق الجیاد

إذا رکت سمعت لها ویداً \*\*\* کوقع القطر فی الادم الجداد

فلو لاقیتنی للقیت لیناً \*\*\* هصوراً ذا طلبی و شبا حداد

ص: 382

و لولا قيتي و معي سلاحی \*\*\* تكشّف شحم قلبك من سواد

و قد لاقيت خالك غير نكس \*\*\* و لا متعلم قتل الاعادی

اريد حياته و يريد قتلی \*\*\* عذیری من خلیك من مراد

این شعر آخر را علی علیه السلام وقتی که ابن ملجم مرادی را لعنه الله در میان جماعت دیدار کرد تمثیل فرمود و این از معجزات آن حضرت بود.

گویند بعد از فتح قادیسیه بعد از فتح قادیسیه چون سعد وقاص خمس غنایم را بیرون کرد و هر سواری را از لشکر شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم بهره داد هنوز بیرون قسمت مبلغی از غنیمت بجای ماند، سعد صورت حال را بعمر بن الخطاب نگاشت و او فرمان کرد که خمس آن مال که بجای مانده نیز بیرون کن و آن چه بماند بر آن مردم که بقصد جهاد بسوی تو آمدند و بروز جنگ نرسیدند بخش کن و آن چه زیادت ماند بر حفظه قرآن قسمت کن.

این وقت عمرو بن معدیکرب و بشیر بن ربیع بنزیدیک سعد وقاص آمدند گفتند ما را بهره باید داد، سعد با عمر و گفت تو از قرآن چه یاد داری گفت من از کار غزا بحفظ قرآن نتوانستم پرداخت با بشر گفت تو چه دانی گفت بسم الله الرح الرحمن الرحیم مردم بخندیدند، سعد گفت شما را ازین مال بهری و نصیبی نباشد، ایشان برنجیدند و در خشم شدند و عمرو بن معدیکرب این شعر بگفت :

إذا قتلنا و لم یبک لنا أحدٌ \*\*\* قالت قریش الاتلك المقادیر

تعطی السویة من طعن لنا نفذ \*\*\* و لا سویة اد تعطی الدنانیر

و بشر بن ربیع نیز این چند شعر انشاد کرد :

انخت بباب القادیسیة ناقتی \*\*\* إذا سعد وقاص علیّ امیر

و سعد امیر الشّر من دون خیره \*\*\* و خیر امیر بالعراق جریر

و عند امیر المؤمنین نوافل \*\*\* و عند المثنی فضة و حریر

تذکر هداک الله وقع سیوفنا \*\*\* بباب قدیس و المکرر عسیر

عشیتوّد القوم لو ان بعضهم \*\*\* یعار جناحی طائر فیطیر

اذا ما فزعنا من قراع كتيبة \*\*\* دلفنا الاخرى كالجبال نسير

تری القوم فیها أجمعین کانهم \*\*\* جمال باحمال لبّ زفیر

سعد وقاص این قصه بعمر بن الخطاب نوشت، و این شعر ها بده فرستاد و شکایت تعدی عمرو بن معدیکرب و بشر بن ربیع را رقم کرد، بروایتی عمر بن الخطاب خطی بتهویل و تهدید فرستاد که همانا عمرو و صمصامه خود را دیده و صمصام ما را ندیده، چون این خبر بعمر و آوردند گفت ندانستم که عمر بن الخطاب ازین صمصام چه خواهد اگر شمشیر خود را قصد فرموده روا نیست چه ما آن را دانسته ایم و شناخته ایم و اگر ازین صمصام علی مرتضی را خواهد روا بود و شاید چه هیچ کس را با او قوت مقاتلت و نیروی نبرد نیست.

بالجمله چون عمرو بن معدیکرب را از آن مال بهره ندادند با طلیحه گفت بیا تا بنزدیک عمر شویم و با او سخن کنیم طلیحه اجابت نکرد پس عمرو را مدینه پیش داشت و چاشت گاهی برسد هنگامی که عمر جماعتی را ناهار می شکست و هر ده تن را جلوس می فرمود و طعام می داد چون سیر می شدند و بر می خاستند ده تن دیگر بجای ایشان می نشست.

چون عمرو از راه برسد هنگام جلوس دهه نخستین بود، عمر او را با دهه نخستین بنشاند عمر و با ایشان غذا بخورد ایشان سیر شدند و برخاستند عمر و هم چنان نشسته بود و دست در خوردنی داشت.

بالجمله با دهه ثانی و ثالث شراکت کرد و غذا خورد آن گاه بیای خاست و گفت یا امیر المؤمنین مرا در جاهلیت خوردنی ها بود و اسلام ترک آن جمله بگفت

وَقَدْ صَرَزْتُ فِي بَطْنِي صَرَّتَيْنِ تَرَكْتُ بَيْنَهَا هَوَاءَ فَسُدَّهَا ، قَالَ عَلَيْكَ بِحِجَارَةٍ مِنْ حِجَارَةِ الْحَرَّةِ فَسُدَّهَا يَا عَمْرُو بَلَّغْنِي أَنَّكَ تَقُولُ إِنَّ لِي سَيْفًا يُسَمَّى الصَّبْصَامَةَ وَعِنْدِي سَيْفٌ يُسَمَّى الْمُصَمَّمِ إِنْ وَضَعْتُهُ بَيْنَ أُذُنَيْكَ لَمْ أَرْفَعُهُ حَتَّى يُخَالِطَ أَصْرَاسَكَ .

یعنی شکم مرا از دو سوی دو همیان بستی و از میان این هر دو دست بازداشتی او را نیز مسد و فرمای! کنایت از آن که مرا باندازه من عطیت نمی فرمائی و شکم مرا سیر نمی داری، عمر گفت ای عمرو بسنگی از سنگستان حرّه دفع جوع خویش می کن، یمن رسید که می گوئی مرا شمشیریست که صمصامه نام دارد در نزد من نیز شمشیری است که آن را مصمم می نامند اگر بر فرق تو بگذارم بر نمی گیرم تا از دندان هایت گذر کند، عمرو خاموش شد این قصیده از شعر های اوست که خواهر خود ریحانه را خطاب کرده :

امن ریحانة الداعی السميع \*\*\* یورّقني و اصحابی هجوع

سباها الصمّة الجشمی غضباً \*\*\* کان بیاض غرتها صریع

و حالت دونها فرسان قیس \*\*\* تکشّف عن سواعدها الدرّوع

کانّ الاثمّ الجاری فیها \*\*\* یسفّ بحیث تبتدر الدموع

و ابکار لهوت بهنّ حیناً \*\*\* نواعم فی اسرّتها الردوع

و أمشی حولها و أطوف فیها \*\*\* و یعجبنی المحاجر و الفروع

اذا یضحکن او یبسمن یوماً \*\*\* بدا برد الحّ به الصقیع

کانّ علی عوارضهنّ راحاً \*\*\* یعصّ علیه رمّان ینبع

تراها الدهر مفرّة کباءً \*\*\* و تقدح صفحّة فیها نقیع

و صبغ بنانها فی زعفران \*\*\* بحدّتها کما احمرّ النخیع

وقد عجبت امامة ان رأتی \*\*\* و تقرع لمنی شیب فطیع

وقد اغد و یدا فعنی سبوح \*\*\* شدید نیره فعم سریع

و اخمرة الهجيرة کل یوم \*\*\*\* تضوع حجابهن بما تضوع

فأرسلنا ربیتنا فأوفی \*\*\* وقال الا اتی خمس ربوع

رباعیة وقارحة و جحش \*\*\* و هادیة و تالیة زموع

فنادانا أتکمن ام تبادی \*\*\* فلما مس جابیة القطیع

ارنّ عشیة و استعجلته \*\*\* قوائم کلّها ربد سطیع

فأوفى عند اقصاهنّ شخص \*\*\* يلوح كأنه سيف صنيع  
تراه حين بعثر في دماء \*\*\* كما يمشى باقدحه الخليع  
اشاب الراس أيام طوال \*\*\* وهم ما تبلّغه الضلوع  
وسوق كتيبة دلفت لأخرى \*\*\* كان زمارها رأس صليع  
دنت واستأخر الاوغال عنها \*\*\* وخلي بينهم الآ الرديع  
واسناد الاسنة نحو نحري \*\*\* وسلّ المشرفيّة والقطيع  
فان تنب التوائب آل عصم \*\*\* بزجّ كماتهم فيها رقع  
إذا لم تستطع أمراً فدعه \*\*\* وجاوزه الى ما تستطيع  
وكله بالزّمان فكلّ امر \*\*\* سمالك او سموت له ولوع  
وكن من حائط من دون سلمى \*\*\* قليل الانس ليس به كتيع  
به السرحان مفترش يديه \*\*\* كان بياض لبته الصديع  
فأما كنت سائلة بمهري \*\*\* فمهري ان سألت به الرفيع

تاریخ دوران عمر بن الخطاب

نسب عمر بن الخطاب و شمائل او...2

عزل خالد بن ولید از امارت و سپهسالاری لشکر...3

نامه عمر بن الخطاب بابی عبیده جراح و فرمان امارت...5

بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری و خبر مثنی شیبانی...9

گسیل شدن لشکر بجانب عراق و جنگ مسلمانان با ایرانیان...11

ذکر وقعه جسر و مقتول شدن ابو عبید ثقفی با چند پسر...15

مأمور شدن سعد وقاص بجنگ ایرانیان...19

بیعت ابو عبیده جراح و سایر لشکریان اسلام با نماینده عمر...20

مفتوح شدن حصن ابی القدس...21

مقاتله عبد الله بن جعفر بن ابی طالب در بازار مکاره...23

رسیدن خالد بن ولید بمدد عبد الله بن جعفر...25

فتح دیر راهب و اسارت دختر حاکم طرابلس...27

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر...28

رسالت مغیره بن شعبه با جمعی بدربار یزد جرد...29

اخراج رسولان عمر از دربار یزد جرد...31

جنگ اعراب و ایرانیان در ارض ارماث...33

اغواث...35



- مقاتله یوم عماس و شجاعت عمرو بن معدیکرب...37
- قصه أبوالمحجن ثقفی در یوم سواد ( جنگ ایرانیان )...39
- قصهٔ خنسای تماضر و شهادت چهار پسر او در یوم سواد...42
- اشعار خنساء در مرگ پدر و برادر...49
- جریان شهادت فرزندان خنساء شاعره...51
- جنگ اعراب و ایرانیان در قادسیه...57
- کشته شدن رستم و هزیمت ایرانیان...61
- نامه سعد وقاص بعمر بن الخطاب و پاسخ او...65
- ذکر بنای شهر بصره بحکم عمر بن خطاب در سال 14 هجری...64
- ذکر فتوح ابو عبیده جراح در بلاد روم...68
- تعیین حد شراب خواری با اشارهٔ علی علیه السلام...69
- فتح حمص و برخی دیگر از اعمال دمشق و مصالحه در قنسرین...71
- نامه عمر بابی عبیده و نکوهش او در تقاعد از جهاد...75
- خدیعت اهلالی قنسرین و مقابله خالد با حبله بن الایهم...77
- پیروزی لشکر اسلام بر رومیان و عرب متنصره...81
- مقاتله لشکر اسلام در بعلبک و حصار دادن آن شهر...83
- تسلیم شدن هر بیس و فتح بعلبک بعقد مصالحه...93
- مقاتله مسلمانان با سپاه روم و حصار دادن شهر حمص...95
- کوچ کردن مسلمانان از کنار حمص و فتح قلعه رستن و شیزر...97
- مراجعت مسلمانان بکنار شهر حمص و حصار دادن آن شهر...103
- مقتول شدن عکرمة بن اُبی جهل بدست رومیان...105

پیروزی لشکر اسلام و فتح شهر حمص... 107

مهیا شدن هرقل برای جنگ با اعراب در سال 15 هجری... 109

اطلاع ابو عبیده از کثرت سپاه هرقل و مراجعت به یرموک... 113

ص: 388

- مذاکرات صلح بین رومیان و مسلمانان...115
- رزم جمعی از سپاه اسلام با اعراب متنصره...119
- نامه ابو عبیده بن عمر بن الخطاب و استمداد لشکر...122
- مشورت عمر بن الخطاب با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ارسال کمک...125
- رسالت خالد بن ولید بنزد ماهان ارمنی بروایت واقدی...129
- مقاتله سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک...138
- خدعه ماهان ارمنی و حمله دسته جمعی رومیان...146
- شرحی از مبارزه مسلمانان با رومیان در یوم سلاسل...153
- ذکر مقاتله لشکر عرب با سپاه روم در یوم تصویر سال 16 هجری...155
- خطبه نجم بن مفرح در تحریض لشکر اسلام...161
- خدعه ابو الجعید رومی با رومیان بقصد انتقام شخصی...163
- رزم ماهان ارمنی با مالک اشتر نخعی...167
- هزیمت رومیان در ارض یرموک و پیروزی مسلمین...168
- جنگ عرب با فارس و فتح حلب و ماسبذان و سیروان سال 16 هجری...169
- شکست سپاه عجم و فرار بخانقین...173
- قصه فضله انصاری با زریب...175
- بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن بدست سعد وقاص سال 17 هجری...177
- گزارش ابی عبیده از فتح یرموک بن عمر بن الخطاب...181
- گسیل شدن لشکر اسلام بجانب بیت المقدس و حصار دادن آن...183
- سفر عمر بشام و بیت المقدس...187
- داستان اسلام آوردن کعب الاحبار یهودی...189

گسیل شدن اشکر اسلام بجانب حلب و قیساریه...191

مصالحة جمعی از بزرگان حلب با ابو عبیده جراح...195

مقاتله یوقنا صاحب حلب با لشکر اسلام...197

ص: 389

- محاصره قلعه حلب و شیخون قلعه گیان...199
- آغاز حمله ابو الهول در حصار حلب و شرحی از شجاعت او...205
- فتح قلعه حلب و اسلام آوردن یوقنا بطریق...211
- گسیل شدن لشکر اسلام بجانب قلعه فراز و فتح آن...213
- حیله یوقنا با رومیان و رفتن بنزد هر قل درزی نصرانیت...217
- گرفتاری ضرار بن الازور بدست جبلة بن الایهم...219
- مفاخرة مسلمانان با نصرانیان...223
- مقاتله مسلمانان با لشکر هر قل در کنار انطاکیه...227
- توطئه یوقنا با فلیطانوس سردار رومی علیه هر قل و لشکر او...233
- هزیمت هر قل بجانب قسطنطنیه و پراکندگی لشکر روم...235
- مصالحه بطریق انطاکیه با مسلمانان...237
- گزارش ابو عبیده از جنگ انطاکیه و پاسخ عمر بن الخطاب...239
- حرکت لشکر اسلام بجانب بزاعه و منبج...241
- جریان وقعه مرج القبائل و مقاتله روم با عرب...243
- حرکت عمرو و عاص بجانب قیساریه در سال 18 هجرت...249
- مذاکره قسطنطین با عمرو و عاص و تصمیم بقتال...251
- شرح قتال رومیان و مراجعت طلحه متنبی با سلام...255
- حیله یوقنا با حاکم طرابلس و فتح آن بلده...259
- خشم عمر بن الخطاب بر خالد بن ولید و مصادرة اموال او...261
- ذکر و بای عمواس در سال هیجدهم هجری...264
- وفات ابو عبیده و معاذ بن جبل و حکومت یزید بن ابی سفیان در شام...269

فتح قيساريه بدست معوية بن أبي سفيان...271

تصميم بفتح بلاد جزيره و سرداري عياض بن غنم...272

فتح رقه و رها و حران و بلاد خابور...279

ص: 390

- فتح شهر نصیبین بسر داری عیاض بن غنم...380
- فوت یزید بن ابی سفیان و حکومت معویه در شام...383
- فتح سواحل بحر...385
- سفر کردن عمر بن الخطاب بجانب شام در سال 18 هجری...286
- مراجعت عمر از شام و شرح قحطی عام الرمادة...289
- شرح زنای مغیره بن شعبه و عزل او از حکومت کوفه...290
- منصوب شدن شریح بقضاوت کوفه و شرح حال او...293
- وضع تاریخ سال هجرت و علت آن...295
- سفر عمر و عاص بجانب نوبه و برخی از فتوحات...297
- سلطنت کلویس دوم پادشاه فرانسه سال 18 هجرت...299
- وقایع سال 19 هجرت و فتح اهواز بدست ابو موسی اشعری...300
- لشکر کشی علاء حضرمی باصطخر فارس و هزیمت او...303
- جریان فتح اهواز و مناذر و شوش...305
- دفن کردن جسد حضرت دانیال پیغمبر در شوش...309
- معزول شدن سعد وقاص از حکومت کوفه و منصوب شدن عمار یاسر...311
- آهنگ ابو موسی اشعری بجانب شوشتر و رامهرمز و فتح آن...313
- داستان نصر بن حجاج و شرح حال او...316
- شهادت براء بن مالک و فتح شوشتر...321
- آمدن هر زمان بنزد عمر بن الخطاب و اسلام آوردن او...323
- باز پرسى عمر از ابو موسی اشعری بشکایت ضبة بن محصن...327
- وقایع سال 20 هجرت و فتح مصر و اسکندریه...329

رزم قبطیان مصری با مسلمانان... 331

مفتوح شدن قلعهٔ قصر بدست مسلمین و صلح مقوقس حاکم مصر... 333

صلح نامه مصریان و بنای شهر فسطاط و خطط آن... 339

ص: 391



حکومت عمرو و عاص در مصر و سخنان او بایحیی نحوی طیب نصرانی... 345

سوزاندن کتاب خانه اسکندریه بفرمان عمر بن الخطاب... 347

شرح حال ابو ذویب شاعر مخضرم و اشعار او... 348

مصادره اموال عمرو و عاص باتهام خیانت در بیت المال... 354

جلوس قسطنطین بن هرقل و هر اقلیوس در قسطنطنیه... 356

وقایع سال 21 هجری و فتح نهاوند بدست لشکر عرب... 357

مشورت عمر بن الخطاب باصحابه و رأی زدن علی علیه السلام... 359

گسیل شدن سیاه اسلام بسر داری نعمان بن مقرن بنهاوند... 363

تاختن نعمان تا کنار نهاوند و مقاتله با لشکر عجم... 365

جریان مقاتله و کشته شدن نعمان و بعضی از سرداران... 369

پیروزی لشکر اسلام و کشته شدن عمرو بن معدیکرب... 375

شرح حال عمرو بن معدیکرب و برخی از اشعار او... 376

ص: 392

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

